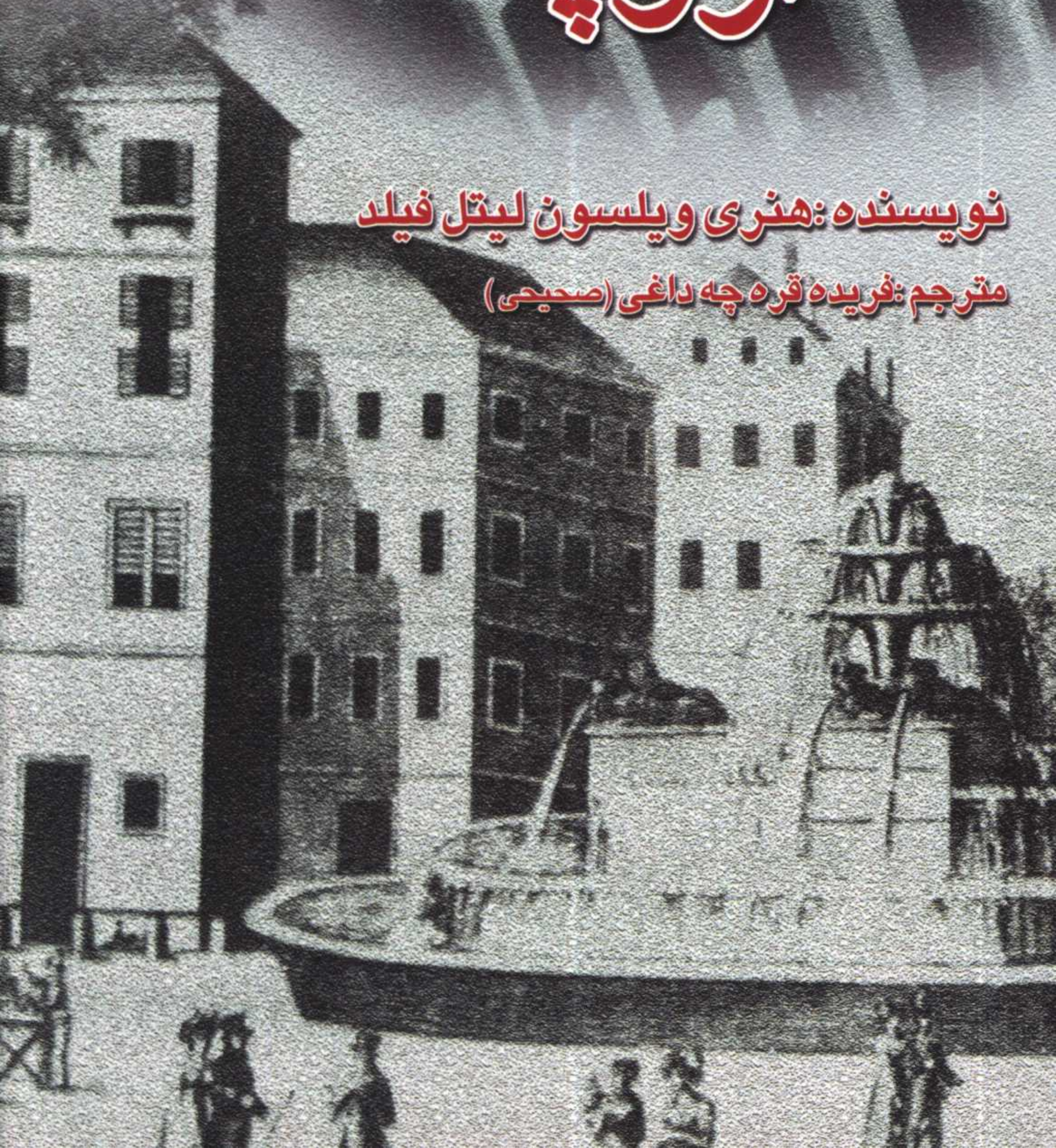
تاریخ اروپا

از ۱۸۱۵ به بعد



نویسنده :هنری ویلسون لیتل فیلد

مترجم :فریده قره چه داغی (صحیحی)

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ اروپا



ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین و بیستمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

هنری ویلسون لیتل فیلد

تاریخ اروپا

از ۱۸۱۵ تا ۱۹۶۱

مترجم

فریده قرچه‌داغی (صحیحی)



تهران ۱۳۸۸

سرشناسه : لیتل‌فیلد، هنری ویلسون Littlefield, Henry Wilson
عنوان و نام پدیدآور: تاریخ اروپا از ۱۸۱۵ تا ۱۹۶۱ / هنری ویلسون لیتل‌فیلد؛ مترجم: فریده قرچه‌داغی (صحیحی).
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : ۱۴، ۳۸۶ ص.
شابک : ۹-۳۳۵-۴۴۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: History of Europe since 1815.
یادداشت :کتاب حاضر در سال ۱۳۵۱ با عنوان «تاریخ اروپا از سال ۱۸۱۵ به‌بعد» توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب و سپس توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
یادداشت : چاپ ششم.
عنوان دیگر : تاریخ اروپا از سال ۱۸۱۵ به‌بعد.
موضوع : اروپا -- تاریخ -- ۱۷۸۹ - ۱۹۰۰ م. -- رئوس مطالب
موضوع : اروپا -- تاریخ -- قرن ۲۰ م -- رئوس مطالب
شناسه افزوده : صحیحی، فریده (قرچه داغی)، مترجم
شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۲ ت ۹ ل / ۲ / D ۳۵۹
رده‌بندی دیویی : ۹۴۰ / ۲۸۰۲۰۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۱۶۴۳۶۱۶

تاریخ اروپا، از ۱۸۱۵ تا ۱۹۶۱
نویسنده: هنری ویلسون لیتل‌فیلد
مترجم: فریده قرچه‌داغی (صحیحی)
چاپ نخست : ۱۳۵۱
چاپ ششم : ۱۳۸۸؛ شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: رث



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۰ - ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مندرجات

فصل دهم:

فصل یازدهم:

فصل دوازدهم:

فصل سیزدهم:

فصل چهاردهم:

فصل پانزدهم:

فصل شانزدهم:

فصل هفدهم:

فصل هیجدهم:

دیباچه

این کتاب که خلاصه‌ای ازتاریخ اروپا (از ۱۸۱۵ میلادی تا ۱۹۶۱) میباشد ، مأخذ مفیدی است که دانشجو میتواند به‌آن مکرر مراجعه نماید وبا مطالعهٔ آن وقایع اصلی تاریخ را با یکدیگر مرتبط سازد و در ذهن خود زمینه‌ای بسازد که زیربنای محکمی برای مطالعات آتی او باشد.

البته این کتاب را داعیهٔ آن نیست که راه فراگرفتن تاریخ را کوتاه کند و یاجایگزین متون ویا کتب مفصل تاریخ که فقط باخواندن آنها میتوان تاریخ دان شد ، گردد. این کتاب چنانکه در نوزده چاپ قبلی تشریح گردیده :

۱ ـ کتاب مناسبی است برای مطالعه ویامراجعهٔ روزانه ، زیرا درآن وقایع به‌ترتیب ، به‌طرزی صریح و موجز و واضح مرتب شده ، درجاهای لازم نقشه‌هائی گویاگذاشته شده ، خلاصه‌هائی نیز به‌ترتیب‌زمان تهیه شده وبالاخره حاوی مآخذ و مدارك دیگری است که ممکن است خواننده را درفراگرفتن تاریخ یاری کند.

۲ ـ کتابی است علمی برای دروسی که حاوی متون متعددی میباشد و با کمال موفقیت دردانشگاهها مورداستفاده واقع شده واز روی‌آنها استادان ، موضوعات تکالیف تاریخ خود را انتخاب میکنند.

۳ ـ کتابی است که خلاصه‌های مرتبی از وقایع سیاسی واجتماعی تاریخ را که میبایست همراه با تاریخهای تمدن غرب باشد دربر دارد.

۴ - کتابی است که از لحاظ تازگی مطالب ، بر کتبی که برآن قدمت دارند رجحان دارد وبنابراین میتواند متمم آنها محسوب شود.

۵ - بالاخره این کتاب مجموعهٔ جامعی است برای رشته‌های ادبی و یا هر رشتهٔ دیگری که احتیاج به یک اطلاعات تاریخی موجز ومنجز داشته باشد.

دراین چاپ (چاپ بیستم) « تاریخ اروپا » که چاپ اول آن درسال ۱۹۳۲ منتشر شده کاملا تجدید نظر شده و وقایع تاریخی تا زمان حاضر درآن گنجانده شده است. ازجمله موارد تازهٔ آن تغییراتی است که درتاریخ معاصر پس ازجنگ جهانی دوم پدید آمده است. تمام امتیازات و کیفیاتی که درچاپهای سابق وجود داشته کماکان برای استفادهٔ دانشجویان محفوظ مانده است. این کتاب برای اینکه مانند چاپ‌های قبلی ، ادوار مختلف را دربر گیرد ودر دانشگاه‌های مهم با دروس تاریخ اروپای مدرن به سهولت قابل وفق باشد ، با کتاب دیگر مؤلف موسوم به « تاریخ اروپا . . ۱۵-۱۷۴۸ » درقسمتهای مشترك مطابقت دارد.

همچنین دراین کتاب به جریانات اجتماعی واقتصادی که قرن نوزدهم را به قرن بیستم مرتبط میسازد ، اهمیت مخصوصی داده شده است.

چند کلمه در بارهٔ نویسندهٔ کتاب

هنری . و. لیتل نیلد ، نایب رئیس دانشگاه بریج پورت[1] درایالت کونکتیکات[2] است. وی درجات «B. S» و «M. A» را از دانشگاه نیویورك و درجهٔ «Ph. D» را از دانشگاه ییل [3] دریافت کرد و در رشتهٔ علوم اجتماعی در دانشگاه مری‌لند [4] تدریس نموده است.

درمدتیکه دراداره‌ٔ کالج نیوهاون [5] وهمچنین دراداره‌ٔ فرهنگ ایالتی ـ کونکتیکات مشغول بوده درتنظیم وتدوین برنامه‌های تعلیمات عالی درکونکتیکات نقش مهمی داشته است. علاوه براشغال مقامهای رهبری دربسیاری ازانجمن‌ها ومؤسسات حرفه‌ای ، با سمت ریاست جمعیت آمریکائی کالج های جونیور [6] وریاست شورای عالی فرهنگ آموزش عالی کونکتیکات خدمت کرده است. وی نیز مدیر مؤسسات مختلف تعلیم‌وتربیتی چون : «کمسیون ملی اعتبارنامه ها درآکردیتینگ»[7]، «انستیتوی منابع علمی»[8] وموزهٔ هنر ، علوم وصنایع ، شاغل بوده‌است. دکتر لیتل‌ـ فیلد مصنف کتاب دیگری جهت مدارس عالی به نام « خلاصهٔ تاریخ اروپا ازسال ۱۵۰۰ تا ۱۸٤۸ » می‌باشد.

---

۱ - Bridgeport ۲ - Connecticut ۳ - Yale ۴ - Maryland ۵ - New Haven
۶ - American Association of Junior College ۷ - National Commission Accrediting
۸ - Learning Resource Institute

تاریخ های مهم

ماشین نخ ریسی آبی آرک رایت	۱۷۶۹
ماشین پنبه پاك کنی ویتنی	۱۷۹۳
کشتی بخاری فولتون	۱۸۰۷
تلگراف مرس	۱۸۳۷
تلفن بل	۱۸۷۶
بی‌سیم مارکنی	۱۸۹۶

فصل اول

انقلاب صنعتی

انقلاب صنعتی، نهضتی بود که مراحل اولیهٔ آن بین‌سالهای ۱۷۷۰-۱۸۲۵ میلادی درانگلستان وبعدازسال ۱۸۱۰ درقارهٔ اروپا صورت گرفت وکاملا زندگی اجتماعی ، صنعتی ، تجاری وسیاسی دنیای غرب را دگرگون ساخت. قسمت اعظم این نهضت عبارت بود از به کاربردن ماشین‌آلات درصنایع، معادن ، حمل ونقل ، ارتباطات وکشاورزی وتغییرات درسازمانهای اقتصادی که این روش های جدید را تحت‌نظر داشتند . مقیاس وسیع وماهیت اساسی این تغییرات که در یک دورهٔ شصت ساله صورت گرفت ، بااینکه سوابق اقتصادی وعلمی آن به قرون گذشته میرسد واین

نهضت هنوزهم به میزانی شاید بیشتر ازگذشته ادامه دارد ، اصطلاح «انقلاب» را درآن دوره توجیه میکند.

زمینه و سوابق انقلاب صنعتی

کشاورزی ـ در اواسط قرن هیجده، شرایط زندگی اقتصادی باشرایط زندگی قرون وسطی کمی فرق داشت. درکشاورزی عمل کشت وزرع دربیابانها ودرمزارع بطور دیمی انجام میشد و این عمل چندان سودی نداشت چه هرکشاورز زمین خود را به چند قطعه تقسیم می کرد وهرسال یک یا چند قطعهٔ آنرا جداگانه کشت و زرع می کرد وچارپایان خودرا درمراتع عمومی یا در چزاگاه‌های مشترك یا کاشته نشده میچراند . طرز حاصلخیزکردن زمین وگردش زراعتی محصول و تربیت چارپایان ، شناخته نشده بود ، درهر سال یک ثلث زمینهای زراعتی درحال آیش بدون استفاده سیماند ومحصول کمی به دست می‌آمد. طرز زندگی سادهٔ اجتماعی روستاها ایجاد روش‌های جدید را مشکل می کرد.

کارهای صنعتی ـ درآن‌زمان صنعت دستی تنها راه تولید بود ، چون‌پارچه‌بافی احتیاجات اساسی واصلی بشر را فراهم میکرد مانع پیشرفت صنایع دیگر شد. درست‌کردن نخ از پشم خام وبعدها از پنبه (ریسندگی) ودرست‌کردن پارچه ازنخ (پارچه‌بافی) دو مرحلهٔ اصلی ومهم صنعت نساجی بود. درقرن هیجده صنعت نساجی در منازل با آلات سادهٔ دستی ازقبیل چرخ نخ‌ریسی یاکارگاه‌های دستی بافندگی انجام می‌گرفت واین طرز تولید احتیاج به هزینهٔ زیادی نداشت. با این روش خانگی هرخانواده‌ای مواد خام را از واسطه یا دلالی می‌خرید ومحصولات خودرا به او می‌فروخت. غالب خانواده‌ها به‌کارهای مختلف ازقبیل برزگری دربهار وتابستان وپارچه‌بافی در زمستان اشتغال داشتند. تولیدکالا مخصوصاً برای مصرف بود نه جهت فروش دربازارآزاد ، زیرا بازار، محلی وکوچک بود ومقدارکالائی که ممکن بود درآنجا به فروش برسد ازقبل بطورقطع میشد پیش‌بینی کرد.

اوضاع اقتصادی و اجتماعی عمومی ـ مسافرت وحمل ونقل مشکل وکند

بود. دلیجان‌ها ، کشتی‌های شراعی وقایقهای رودخانه‌ای وسائل اصلی ومهم حمل ونقل بشمار میرفت. پول کمی درجریان بود. طبقه‌بندی خشك جامعه و بیسوادی تودهٔ مردم مانع از آن بود تا مردم برای بهبود وضع خود با عقل معاش و جرأت مبادرت به‌اقداماتی کنند. حکومت کشورها یاپادشاهی بود مانند ممالك اروپایی یا طرفدار متنفذین مانند بریتانیای کبیر.

علل انقلاب صنعتی

توسعهٔ تجارت ـ اکتشافات جغرافیائی وتأسیس مستعمرات درقرون شانزده و هفده باعث توسعهٔ تجارت و توسعهٔ مبادلات ارزی وموجب پیدایش طبقهٔ نیرومند تجار وسرمایه‌داران شد. درحالیکه اثر این انقلاب برصنایع فوری نبود ، وسعت‌ یافتن افق اقتصادی به مردم زیرك نشان داد که اگر مواد تولیدی زیاد شود فرصت‌های بیشتری برای پول‌درآوردن خواهند داشت. توسعهٔ امور تجارتی در دنیا بازاری مستعد برای بهره‌برداری بدست آورد ومقادیر فراوانی مواد خام فراهم آورد وطرز فکر جدیدی برای مبادرت به‌امور ایجاد کرد.

پیشرفت علم ـ مدت دو قرن به جمع‌آوری اطلاعات علمی بطور دائم گذشت ولی ازآن خیلی کم استفاده عملی میشد. اما تحقیقات علمی مردانی چون گالیله [۱] ، نیوتن [۲] ، هایجنس [۳] و بویل [۴] چنان پایه‌های محکمی بودند که بعدها آزمایش ـ کنندگان توانستند عملیات خودرا روی آن پایه‌ها مستقر سازند.

تشکیلات سیاسی مساعد ـ شرط لازم برای آغاز انقلاب صنعتی برقراری آزادی سیاسی وانحلال سیستم صنعتی قرون وسطائی ولغو سیستم ملوك‌الطوایفی بود. این اقدام درانگلستان دراثر انقلابات قرن هفده و در اروپا دراثر انقلاب فرانسه انجام گرفت و این تحولات بواسطهٔ فتوحات ناپلئون به خارج سرایت کرد.

آمادگی انگلستان درپیشقدم شدن ـ درانگلستان شرائط برای شروع انقلاب صنعتی از هرلحاظ مساعد بود. انگلستان بیش از سایر کشورهای اروپائی به وحدت

۱ - Galileo ۲ - Newton ۳ - Huygens ۴ - Boyle

ملی وثبات درامور سیاسی نائل شده بود. بااینکه نفوس انگلستان خیلی کمتراز نفوس فرانسه بود ، دراثر جنگهای موفقیت‌آمیز خود درقرن هیجده دارای قدرت مهم دریائی ومستعمراتی جهان شده بود وازدیگر ملل بزرگ درتشکیلات سرمایه‌داری گوی سبقت ربوده بود ، یک سیستم قوی بانکی وسرمایه‌ای فراوان برای به‌کارـ انداختن درکارهای پرفایده داشت. منابع طبیعی ، مانند معادن فراوان زغال سنگ وآهن ، مخصوصاً بعدازبه‌کار بردن زغال سنگ در ذوب آهن ـ بجای زغال چوب در سال (۱۷۵۰) واستفاده از نیروی بخار (بعد از سال ۱۷۸۵) ، باعث شد که انگلستان از رقبای خود سبقت جوید. آب وهوای مرطوب انگلستان جهت پنبه‌ریسی کمال مطلوب بود. بی‌نظمی وهرج ومرج در اروپا که باانقلاب فرانسه وجنگهای ناپلئونی همراه بود قبول انقلاب صنعتی را درفرانسه ، آلمان ، بلژیک ، هلند و لوکزامبورك به تأخیر انداخت.

انقلاب درکشاورزی ـ درقرن هیجده ابداعات وابتکارات فراوان در روش و تشکیلات کشاورزی تحولات وسیعی فراهم آورد که انقلاب صنعتی را از پیش خبر میداد وآنرا ترویج مینمود.

جتروتال [1]، (۱۶۴۷ - ۱۷٤۱) ماشین تخم پاشی (دریل) را که روش قدیمی تخم‌پاشی را ازبین برد ، عرضه نمود. جتروتال درعین حال درحاصلخیز کردن زمین بطور مصنوعی پیشقدم شد . چارلز ویسکانت تاونزند [2] ، (۱۶۷٤ - ۱۷۳۸) تجربیاتی درگردش زراعتی کرد . روبربیکول [3] (۱۷۲۵ - ۱۷۹۵) نشان داد که جنس چارپایان اهلی‌را ممکن است بوسیلهٔ تخم‌کشی انتخابی بهتر کرد. درانگلستان در اواخر قرن هیجده تعداد بیشماری اززمینهای زراعتی وعمومی مصادره شد ـ یعنی آنهارا تحویل گرفته وبه املاك بزرگ ملحق کردند. این عمل گاهی با پرداخت غرامت به زارعین کوچک که درآنجا قبلا کشت وزرع میکردند وبیشتر اوقات هم بدون پرداخت هیچگونه غرامتی ، انجام میگرفت . این اقدام باعث پیشرفت فوق‌العاده درامور کشاورزی شد ومحصول بمراتب‌بیش ازپیش‌شد، ولی‌تعدادبیشماری

۱ - Jethrotull ۲ - Charles Viscount Townshend ۳ - Robert Bakewell

از زارعین از هستی ساقط شده ومجبور به مهاجرت به شهرها شدند تا درآنجا برای خود شغلی جستجو کنند.

اختراعات هنگام انقلاب صنعتی

صنعت نساجی - اصلاح کوچکی توسط جان کی[۱]، درسال ۱۷۳۳ باعث پیدایش یک سلسله اختراعات شد. ماکوی پرندهٔ «جان کی» عمل ریسندگی را تسریع کرد وباین طریق تقاضا برای نخ رو به‌افزایش نهاد. ماشین نخ ریسی، جیمز هارگریوز[۲]، درسال ۱۷۶۷ ومتعاقب آن ماشین نخ ریسی، ریچاردآرک‌رایت[۳]، که باقوهٔ آب کار میکرد درسال ۱۷۶۹ وماشین نخ ریسی، ساموئل کرومپتون[۴]، در سال ۱۷۷۹، باعث شد که نخ بیش از میزان مورد احتیاج تهیه شود. کارگاه بافندگی اختراع، ادموند کارت‌رایت[۵]، که با نیروی محرکه کار میکرد درسال ۱۷۸۵ باعث اصلاح متدهای بافندگی شد وباین طریق میان بافندگی وریسندگی موازنه‌ای برقرارگردید. ماشین پنبه‌پاک کنی، الی ویتنی[۶]، درامریکا درسال ۱۷۹۳ مقادیر فراوانی پنبهٔ ارزان برای ریسیدن تهیه نمود. تأثیر قطعی این اختراعات این شد که مقدار پارچه‌ای که یک دسته کارگر میتوانستند ببافند چند برابر گردد.

قوهٔ بخار - کار اساسی درامور صنایع جدید به‌وجود آوردن منبع یک نیروی ارزان وقابل‌استفاده بود. دواختراع جیمزوات[۷]، یکی «کندانسور» درسال ۱۷۶۹ و دیگری طریقهٔ عملی برای تبدیل حرکت متناوب پیستون به حرکت دورانی در سال ۱۷۸۱ ماشین بخار راکه قبلا توسط پاپن[۸]، اختراع‌شده وابتدائی بود، تبدیل به یک محرك اصلی عملی برای همه قسم ماشین‌ها نمود. ماشین بخار بزودی جانشین آسیابهای آبی وبادی شد واستخراج مقادیر فراوانی زغال سنگ و آهن‌را آسان ساخت. موارد استعمال ماشین بخار بزودی آشکارگشت. کشتی بخار

---

۱ - John Kay
۲ - James Hargreaves
۳ - Richard Arkwright
۴ - Samuel Crompton
۵ - Edmund Cartwright
۶ - Eli Whitney
۷ - James Watt
۸ - Papin

روبرفولتون[1] ، موسوم به کلرمونت[2] ، درسال ۱۸۷۰ درروی آب و لکوموتیو، جرج استیونسون [3] ، درخشکی درسال ۱۸۲۵ پیشرو وسائل حمل ونقل مدرن شدند. ماشین چاپ بخاری سال ۱۸۱۴ از بهای مطبوعات کاسته و به‌انتشار تعلیم وتربیت جهانی کمک کرد.

زغال سنگ ، آهن و فولاد ـ دراوایل قرن ۱۸ ، آبراهام داربی[4] ، وپسرش برای بکاربردن زغال کک (که از زغال سنگ بدست میاید) بجای زغال چوب جهت تبدیل سنگ‌آهن به‌آهن تجربیاتی انجام دادند. درسال ۱۷۶۰ جان سمیتون [5] روش داربی را با اضافه کردن جریان هوا که به‌وسیلهٔ نیروی آب تولید میشد اصلاح کرد و با این روش جدید جنس آهن مرغوب‌تر گشت و از کک استفادهٔ بیشتری شد. تقریباً در سال ۱۷۸۴ ،هانری کورت [6] ، طریقهٔ بهم‌زدن آهن گداخته را جهت تصفیهٔ آن معمول کرد. ازآن وقت به بعد آهن و زغال سنگ وبخار اساس صنعت بشمار رفت. پیشرفتهای بعدی که ازنظر اهمیت در درجهٔ اول هستند عبارت بود از اختراع طریقهٔ ، بسمر[7] ، درسال ۱۸۵۹ وطریقهٔ ،کوره‌باز [8] ، برای تولید فولاد به مقدار زیاد.

ارتباطات ـ باپیشرفت راه‌آهن و کشتی‌رانی بتوسط بخار ، مسافرت ، ارتباطات و حمل ونقل خیلی سریعتر از سابق شد. روش ارسال نامه‌ها توسط پست با یک پنی درسال ۱۸۴۰ درانگلستان متداول شد. ولی بزرگترین پیشرفت برقرار کردن ارتباط تقریباً فوری بوسیلهٔ برق بود که با تلگراف « مرس » در سال ۱۸۳۷ انجام گرفت. پیشرفت علم برق در اواخر قرن نوزده منتج به اختراع تلفن « بل » درسال ۱۸۷۶ و بی‌سیم « مارکونی » درسال ۱۸۹۶ شد.

ماشین‌آلات زراعتی ـ استفاده ازماشین درکشت وزرع تحولی درکشاورزی ایجاد کرد. ماشین بوجاری که به وسیلهٔ بخارکار میکرد درسال ۱۸۰۳ درانگلستان

---

۱ - Robert Fulton
۲ - Clermont
۳ - George Stephenson
۴ - Abraham Darby
۵ - John Smeaton
۶ - Henry Cort
۷ - Bessemer Process
۸ - Open-Hearth process

مورد استفاده قرار گرفت. درسال ۱۸۳٤ ماشین درو و درسال ۱۸۵۰ ماشین شخم زنی « مک کورمیک »[1] به بازار آمد.

ماشین سازی ـ ماشینهای نساجی در ابتدا ازچوب وآهن ساخته میشد. یکی ازنتایج عمدهٔ پیدایش قوهٔ بخار ومعمول شدن آهن کاری، به کار بردن ماشین آلات برای ساختن ماشینهای دیگر بود. با ماشین تراش، رنده، و دستگاه فلز بری توانستند ماشینهای دیگری بسازند وباعث شد که انقلاب صنعتی بعد ازشروع با سرعت فوق العاده‌ای توسعه یابد. استاندارد کردن قطعات ماشینها که برای تولید اجناس بطور سری اساس کار است با استفاده از ماشین هم آسان و هم ضروری شده بود.

اختراعات بعد از سال ۱۸۳۰ ـ پیشرفت اولیهٔ انقلاب صنعتی، بااینکه با مقایسه با پیشرفت قبلی فن سریع بود درمقابل سیل اختراعات که بعدازسال ۱۸۳۰ بطور دائم درحال افزایش بود ناچیز بود. بین صدها ماشین، طریقه های عمل و اصول علمی میتوان (۱) کشف القای الکترومانیتیک، فارادی[2]، را درسال ۱۸۳۱ (۲) طرز نگهداری مقدار فراوان مواد غذائی درقوطی‌های حلبی را درسال ۱۸٤۰ (۳) اختراع عکاسی توسط، داگر[3]، درسال ۱۸۳۹ (٤) پروانهٔ کشتی، اختراع «اریکسن[4]» را درسال ۱۸۳٦ و (۵) اختراع گودیر[5] برای ولکانیزه کردن لاستیک (یعنی محکم کردن لاستیک باگوگرد) را درسال ۱۸٤٤ نام برد. سرعت اختراعات در قرن نوزده بدرجه‌ای بود که بعضی ازمورخین آن دوره را «دومین انقلاب صنعتی» می‌نامند ـ دومین انقلاب صنعتی تقریباً ازسال ۱۸۷۰ شروع شده و تا ٤۰ سال بعد ازآن ادامه داشت. صنعت و فن برق که بستگی به اختراع ماشینهای احتراق داخلی داشت دراین دوره پیشرفت فوق العاده‌ای کرد.

نتایج اقتصادی انقلاب صنعتی

سیستم کارخانه‌ای ـ روش قدیمی تولید محصول کم درمنازل با ابزارهای

۱ - Mc Cormick ۲ - Faraday ۳ - Daguerre ۴ - Ericsson ۵ - Good Year

شخصی نمیتوانست با محصول ماشینی رقابت کند وارزش ماشین برای کارگران معمولی خیلی گزاف بود. ازاینرو سیستم کارخانه‌ای یعنی تولید زیاد درکارخانه ها با استفاده از ماشینهای متعلق به کارفرما معمول گردید. سیستم کارخانه‌ای از راه استاندارد کردن طریقه های عمل وقطعات ماشین باعث پیشرفت تقسیم کار و تولید محصول بطور سری شد.

توسعهٔ صنعت و افزایش ثروت - صنایع قدیمی درنتیجهٔ استفاده از ماشین زیادتر ازپیش محصول دادند. صنایع جدید با تهیهٔ کالاهای تازه جهت اقناع امیال بشر پدیدآمد. بخصوص پیدایش صنایع کالاهای مورد احتیاج تولید کنندگان که از صنایع کالاهای مورد احتیاج مصرف کنندگان متمایز بود اهمیت زیادی داشت. افزایش نیروی تولیدی ماشینها باعث ازدیاد ثروت فوق‌العاده گردید، ولی این ثروت اول دردست عدهٔ معدودی ازمتمولین متمرکز بود. سرانجام افزایش ثروت باعث بالارفتن سطح زندگی عمومی شد.

ترقی سرمایه داری صنعتی - سرمایه‌داران صنعتی یعنی صاحبان کارخانه ها ثروت اضافی راکه از راه محصول زیاد به دست آورده بودند تحت کنترل داشتند. هرقدر انقلاب صنعتی پیش میرفت قدرت ونفوذ سرمایه‌داران صنعتی بیشتر میشد و آنها بودند که منافع اضافی را بجای‌اینکه بین مردم تقسیم کنند برای ایجاد صنایع جدید به کار می‌انداختند. باوجود اینکه در هزینه‌های غیر تولیدی و شخصی اسراف میشد سود حاصل ازماشینها به‌اندازه‌ای زیاد بود که مقدار اسراف شده نسبت به‌افزایش ثروت کل ناچیز بود. توسعهٔ سریع شرکتهای سهامی بامسؤولیت محدود بعداز سال ۱۸۳۰ به کارانداختن سرمایه‌های اضافی‌را آسان کرد و باعث تشویق و ترقی سریع صنایع جدید شد.

پیدایش حوزه‌های نفوذ اقتصادی - مسألهٔ بزرگ سرمایه داران به کار- انداختن سرمایه های خود درکارهای پرسود بود. توسعهٔ زیاد تولید محتاج به‌بازار وسیعتری بود. ازاینرو بخصوص در اواخر قرن نوزده وقتیکه بازارهای داخلی به حد

اشباع رسید فشار برای پیدا کردن « حوزه‌های نفوذ » درکشورهای عقب افتادهٔ جهان به وجود آمد.

ترقی و تنزل ناگهانی قیمتها ـ چون تولید برای تجارت وسود در بازار آزاد جانشین تولید برای مصرف شد وچون ابداع روش های جدید موازنهٔ صنایع موجود را برهم زد « تنزل » و « ترقی » فوق‌العادهٔ قیمتها مسألهٔ جدیدی در زندگی اقتصادی ایجاد کرد.

بهم بستگی اقتصادی بین‌المللی ـ انقلاب صنعتی که با انقلاب تجاری قرون شانزده و هفده شروع شده بود جنبشی به وجود آورد که بهم بستگی وارتباط اقتصادی بین‌المللی را تسریع کرد. دوك های نخ ریسی انگلستان بستگی داشت به رسیدن مداوم پنبهٔ خام کشت زارهای آمریکا که بوسیلهٔ بردگان کشت میشد. چون اروپائی ها بخصوص مردم انگلستان روزبروز بیشتر مشغول صنایع شهری میشدند کمتر می‌توانستند موادغذائی خود را از مزارع بدست آورند و مجبور بودند مقدار زیادی گندم وگوشت وخوراکیهای دیگررا ازمناطق گرمسیر وارد کنند ودر عوض کالاهای صنعتی خودرا صادر نمایند. بدین ترتیب سراسر جهان تبدیل به یك بازار شد. در هرنقطهٔ جهان تغییر وتبدیل صنعت غالباً باعث‌بروز انعکاسهای مهمی درممالك دوردست جهان میشود.

نتایج اجتماعی انقلاب صنعتی

کارگران متمرکز درشهرها ـ با پیدایش سیستم کارخانه‌ای انتقال تودهٔ مردم از دهات کوچك زراعتی به شهرها شروع شد. عدهٔ بی‌شماری کارگر به وجود آمد که از دارائی وسواد محروم بودند وبرای امرارمعاش مجبور بودند درکارخانه ها کارکنند تا مزدی بدست آرند.

شرائط بد زندگی وکار ـ با پیشرفت سریع شهر های صنعتی که درآنها به بهداشت یا رفاه مردم اهمیتی داده نمیشد محله های کثیفی به‌وجودآمد وتودهٔ مردم را غرق درکثافت هولناك زندگی میکرد. سرمایه‌داران وعاملین آنها بدون‌اینکه

کمترین اعتنائی به رفاه کارگران داشته‌باشند در ازای ساعتهای طولانی کار در کارخانه ها مزدی جزئی می‌پرداختند.

استفاده از بچه‌ها در کارخانه‌ها ـ چون برای کار با ماشین کمتر احتیاج به قوت جسمانی وتجربهٔ قبلی بود زنها وخصوصاً بچه‌ها از شش سالگی به‌بالا به‌تعداد زیاد استخدام می‌شدند و از آنها با بی‌رحمی استفاده میشد. بچه‌هائی که والدین فقیر داشتند مانند بردگان به‌کارگماشته می‌شدند وحتی جمعیت حامیان حقوق کارگران نمی‌توانستند از سختی‌هائی که بچه ها متحمل می‌شدند بکاهند وگاهی بدون اغراق این بچه‌ها محکوم به‌مرگ بودند. این شرائط زشت وزننده بیش از نیم قرن درانگلستان ادامه داشت. ولی بتدریج دراثر تلاش اصلاح‌طلبان وبیدار شدن وجدان عموم مردم وضع بهتر شد.

نا ایمنی وبیکاری دستجمعی ـ چون ازطرفی تعداد کارگر بیش‌ازاحتیاج بود و ازطرف دیگر کارگران دارائی شخصی برای تأمین معیشت نداشتند، ترس‌ازدست دادن شغل اضطرابی کلی درذهن آنها به‌وجود آورده بود چه علاوه ازامکان اخراج ازکار اگر درتجارت هم کسادی رخ میداد ممکن بود کارخانه تعطیل شود وهمهٔ کارگران بیکار شوند. بیکاری دستجمعی که موضوع جدیدی در تاریخ معاصر میباشد یکی‌ازبزرگترین مسائل اجتماعی‌است که ازانقلاب صنعتی به‌وجودآمده است.

مکانیزه شدن جنگ ـ پیدایش سلاحهای خیلی مؤثر جنگی نتیجهٔ پیدایش انقلاب صنعتی بود وباعث شد که جنگ‌برای تمدن بی‌اندازه مخرب وخطرناک گردد.

نتایج سیاسی انقلاب صنعتی

روی کار آمدن طبقهٔ بورژوازی (طبقهٔ متوسط) ـ طبقهٔ بورژوازی درانگلستان بوسیلهٔ لایحهٔ اصلاحات [۱] سال ۱۸۳۲ به‌روی کارآمد وصاحب قدرت سیاسی مهمی شد. این لایحه اجازه میداد که عده‌ای ازکرسیهای پارلمان به‌مراکز جدید صنعتی تخصیص داده شود و ازتعداد کرسیهای نمایندگان قصبات کاسته گردد وهمچنین

۱- Reform Bill

حق رأی به کسانی میداد که تا اندازه‌ای مرفه بودند مثلا به کسانی که میتوانستند تا ده پوند اجارهٔ خانه بپردازند. درنتیجهٔ احساس بورژوازی بود که قانون غلات[1]، قانونی که مدت زیادی به نفع اشراف وملاکین بزرگ و به ضرر عامهٔ مردم اجرا میشد، متعاقب قحطی بزرگی که درسال ۱۸۴۶ درایرلند به وجودآمد لغوگردید. این احساس ازنظر سیاسی بوسیلهٔ « قانون اصلاحات » قدرت یافته وبوسیلهٔ مردانی چون ریچارد کوبدن[2]، جان برایت[3]، و چارلز ویلیرز[4] هدایت میشد. بورژوازی همچنین درفرونشاندن جنبش های چارتیست ها[5] که کوشش میکردند مزایای سیاسی بورژوازی به طبقات پائین تر نیز تعلق گیرد موفق شد.

درفرانسه وضع بورژوازی که بوسیلهٔ انقلاب سال ۱۸۳۰، لوئی فیلیپ را در رأس کشور به عنوان یک پادشاه مشروطه قرارداد تقویت شده وهمانطور که درانگلستان معمول بود کنترل مؤثرحکومت دردست طبقهٔ متوسط قرارگرفت.

اتحادیهٔ گمرکات[6] درآلمان درسال ۱۸۳۴ یک تعرفهٔ حفاظی برای حمایت ازصنایع داخلی به نفع بورژوازی برقرارکرد. این اتحادیه نمونه‌ای بودبرای منظورهای تجاری که بعدها درتحکیم مبانی سیاسی آلمان نیزمفید واقع شد.

ظهور طبقهٔ کارگر چون یک قدرت سیاسی ـ طبقهٔ جدید کارگر، که حاصل انقلاب صنعتی بود باآنکه فقر ونادانی وفقدان رهبرمانع پیشرفت آنها بود، بتدریج یک احساس هوشیاری عمومی نشان داد ودرجستجوی وسائلی جهت بهبود وضع خود از راه انقلاب سیاسی وشرکت دراتحادیه های صنفی و اقسام مختلف اقدامات تعاونی برآمد. باپیشرفت دموکراسی که تااندازه‌ای مورد علاقهٔ بورژوازی بود، طبقات کارگر ازلحاظ سیاسی قوی‌تر شده وبالاخره قادر شدند نفوذ خودرا مستقیماً درانتخابات وآراء عمومی ظاهر سازند. معهذا کندی پیشرفت دراوضاع اقتصادی طبقهٔ کارگر ومخالفت نامطلوب محافظه کاران درطبقات بالا ومتوسط نسبت به بیداری

۱ - Corn Laws ۲ - Richard Cobden ۳ - John Bright ۴ - Charles Villiers
۵ - Chartist ۶ - Zollverein

و قیام طبقهٔ کارگر باعث ایجاد نهضت‌های اساسی بین کارگران شد. درضمن این عقیده پیدا شد که هیچ اصلاح و تغییری بدون واژگون ساختن سیستم‌های سرمایه‌داری موجود نمیتواند چندان مؤثر ومفید باشد.

بستگی تفوق نظامی به صنعتی شدن کشور ـ انقلاب صنعتی باعث شد که موازنهٔ جدیدی بین قدرتهای جهانی به‌وجود آید، زیرا بخوبی روشن بود که قدرت نظامی به پیشرفت صنعت بستگی دارد. پیشرفت کامل انقلاب صنعتی درکشورهای انگلستان وفرانسه وآلمان وعقب‌ماندگی نسبی‌آن در روسیه واروپای شرقی، روی‌هم‌رفته قویترین عواملی بودند که به تسلط سه کشور فوق به اروپا درآغاز قرن بیستم کمک کردند. فرنگی مآب شدن کشورها در قرن نوزده انقلاب صنعتی اروپارا با خود بهر نقطهٔ جهان کشانید: مثلا ژاپن باپذیرفتن این انقلاب دراواخر قرن نوزده قدرت مهم شرق شد وایالات متحدهٔ شمالی امریکا که صنعتی شده بودند درجنگهای داخلی توانستند بر ایالات جنوبی فائق شوند.

نتایج معنوی و فرهنگی انقلاب صنعتی

عقاید آدام اسمیت[1] راجع به آزادی عمل[2] ـ تغییرات اجتماعی و اقتصادی که دراثر انقلاب صنعتی ایجاد شده بود باعث ترقی علم اقتصاد و یا بطوریکه معمولا نامیده میشد «اقتصاد سیاسی» گردید. افکار اقتصادی در قرن نوزده از آدام اسمیت ریشه میگیرد. وی در کتاب خود به نام «دارائی ملت‌ها[3]» درسال ۱۷۷۶ بادلیل وبرهان تأکید میکند که‌دولت‌نباید درکارهای مردم مداخله کند. اسمیت معتقد بود که هر شخصی بهترین قاضی درکارهای اقتصادی خود میباشد ورقابت آزاد ومیل عمومی مردم برای متمول شدن باعث حد اکثر افزایش ثروت کلی خواهد بود. وهرچند افراد ممکن است خودخواه وبی‌علاقه به رفاه‌عمومی باشند، فعالیتهای جمعی شان خواه ناخواه آنهارا به‌طرف رفاه اقتصادی عموم هدایت میکند. باینطریق اسمیت باقدرت فوق‌العاده ازاصول اقتصادی خود که درفرانسه

۱ - Adam Smith ۲ - Laissez Faire ۳ - Wealth of Nations

به نام « آزادی عمل» معروف بود وبرطبق آن، دولت باید مانند یک حامی وپلیس هوشیار به‌حفظ دارائی مردم ومواظبت در اجرای قراردادها ساعی باشد. توجه سرمایه‌داران جدید انقلاب صنعتی را جلب کرد.

علمای معروف اقتصاد ـ عقاید اسمیت بوسیلهٔ مکتب « اقتصادیون » که پیشوایان آن ، توماس مالتوس [۱] ، دیویدریکاردو [۲] ، ناسوسینیور [۳] ، و جیمز میل [۴] بودندپیشرفت کرد. درسال ۱۷۹۸ مالتوس کتاب قاعدهٔ پیدایش وافزایش جمعیت [۵] خودرا تنظیم کرد. دراین کتاب وی معتقد است که هر پیشرفتی دراقتصادیات طبقهٔ فقرا ممکن است باعث افزایش جمعیتی شود ونیز معتقد است که فقر کشنده ومرگ ومیر ازگرسنگی ، ناخوشی ، و جنگ تا ابد قسمت عامهٔ نوع بشر میباشد . تنها چارهٔ قابل درك به عقیدهٔ ریکاردو ، اجرای قانون حداقل دستمزدها [۶] است که برحسب آن دستمزد باید مناسب باهزینهٔ زندگی باشدهمان طورکه برای زنده نگاه‌ـ داشتن آتش زیر دیگ بخار باید مقدارکافی زغال وجود داشته باشد.

سوسیالیستها ـ دربرابر بدبینی مفرط اقتصادیون فردی ، سوسیالیستها حاضر نبودند غیرقابل علاج بودن اوضاع بدی را که از انقلاب صنعتی ایجاد شده بود قبول کنند. آزمایش رابرت اون [۷] در « نیولانارك [۸] » واقع دراسکاتلند ، یک طرح تعاونی عمومی برای بهبود وضع زندگی کارگران بود. موفقیت آزمایش «نیولانارك» امیدهائی برای اصلاح سریع اوضاع اجتماعی دردلها ایجاد کرد ، ولی تجربیات بعدی « اون » ودیگران راجع به‌همین موضوع ناامید کننده بود. درفرانسه ، سنت‌سیمون [۹] ، فوریه [۱۰] و لوئی‌بلان [۱۱] ، برای بهبود اوضاع کوشیدند ، ولی طرح های آنها صورت ایده‌آل داشت وعملی نبود،ولی آنها بین مردم فکری ایجاد کردند که علیه سیستم آزادی عمل بود .این فکر اخیر مستلزم داشتن شرایط بهتری‌برای کار و یک سطح زندگی بالاتر وداشتن فراغتی بیشتر برای استراحت وهمچنین آزادی بیشتری برای زنان وکودکان بود وبالاخره همهٔ آنها عملی شد.

---

۱ - Thomas Malthus ۲ - David Ricardo ۳ - Nassau Senior ۴ - James Mill
۵ - Principle of Population ۶ - Iron Law of Wages ۷ - Robert Owen
۸ - New Lanark ۹ - Saint Simon ۱۰ - Fourier ۱۱ - Louis Blanc

پیدایش حرفهٔ مهندسی ، تحقیق و تتبع ـ انقلاب صنعتی بی‌اندازه تحقیقات علمی را برانگیخت. چون تکنیک کارخانجات روز بروز پیچیده تر میشد متخصصینی لازم بودند تا به‌آنها سروصورتی بخشند وآنهارا تکمیل کنند. حرفهٔ مهندسی برای تمدن صنعتی ضروری شد. علم ، برای کمک به‌تکنیک صنایع روزبروز بیشتر دنبال شد ، درضمن تحقیقات آزمایشگاهی راه پیشرفت اختراعات را بیشتر بازکرد. کارهای بزرگی که ازعلوم جدید پیدا شد به شدت جلب توجه مردم عادی را کرد.

علائق بامادیات ـ ترقی و پیشرفت صنعتی مآلا مقدار زیادی کالا های مختلف دردسترس عدهٔ بیشماری ازمردم قرارداد. تیراژ زیاد روزنامه‌ها ومجلات ، اتومبیل وسینما و رادیو علائق جدیدی درعامهٔ مردم ایجادکرد وآنها را ازمباحث فلسفی راجع به معرفت وجود خدا برکنار داشت ونسبت به روحانیت ومذاهب وانبیا بی تفاوت کرد. این بی‌تفاوتی یکی از مشخصات زندگانی معاصر است.

تاریخهای مهم

کنگرهٔ وین	۱۸۱۵
شورش یونان	۱۸۲۱
اصول مونرو	۱۸۲۳
معاهدهٔ ادرنه	۱۸۲۹
شورشهای ژوئیه	۱۸۳۰
استقلال بلژیک	۱۸۳۱

فصل دوم

مسلك مترنیخ[1]

سقوط ناپلئون (۱۸۱۴ - ۱۸۱۵) منجر به تصفیهٔ امور کشورهای اروپائی درکنگرهٔ وین شد. دورهٔ ۱۸۱۵ - ۱۸۳۰ غالباً «عصر مترنیخ» نامیده میشود، زیرا دراین دوره تمام اروپا درتحت نفوذ وسیاست ، پرنس کلمن مترنیخ [2] ، صدراعظم و وزیر خارجهٔ اطریش قرارگرفته ونهضت اصلی اجتماعی وسیاسی از اختلاف بین طرفداران و مخالفین افکار مترنیخ برخاست. این‌سه اصل : (۱) پشتیبانی ازمطلق‌العنانی سیاسی،(۲) جلوگیری از خواست‌های ناسیونالیستی،(۳) حفظ کامل « وضع به همان حال »[3] یعنی به شکلی که درکنگرهٔ وین مقررگردیده بود از مختصات

۱- Metternichism ۲- Prince Clemens Metternich ۳- Status Quo

عمدهٔ مسلک مترنیخ بود. اصول مترنیخ را میتوان به‌این طریق خلاصه کرد: واکنشی درمقابل انقلاب فرانسه وعقاید وافکاری که ازآن به‌خارج انتشار یافته‌بود. نقطهٔ مقابل اصول مترنیخ نهضتی بود معروف به «لیبرالیسم» - لیبرالیسم یعنی مرام آزادی خواهی برای هر فرد، آزادی سیاسی، فکری و اقتصادی بیشتری دربر داشت وهمچنین موافق با خواست‌های ناسیونالیستی بود. این دوگروه عمده آزادی خواهی را تقویت کردند: (۱) فضلاء، وطن‌پرستان و رمانتیک‌ها که از «تنویر افکار قرن هیجده و از انقلاب فرانسه واصول آن ازقبیل، حقوق بشر، وآزادی، مساوات و برادری» الهام گرفته بودند. (۲) ظهور طبقهٔ بورژوازی پولدار که‌انقلاب صنعتی باعث ثروتمند شدن آنها شده بود وبرای افزایش وتحکیم منافع‌مادی خود آرزوی قدرت سیاسی میکردند. قسمت مهم تاریخ قرن نوزده ازطرفی مربوط به‌پیشرفت این نهضت آزادیخواهی است که دوگروه فوق طرفدار آن بودند واز طرف دیگر مربوط بکشمکشهائی است که طرفداران این نهضت با نیروی محافظه کاران داشتند.

کنگرهٔ وین

رهبران کنگره - علاوه بر پرنس مترنیخ، سیاستمداران مهم درکنگرهٔ وین «تالیران»[۱] ازفرانسه، هاردنبرگ[۲] و فن هومبولت[۳]، از پروس، «نسلرود»[۴] و «رازوموفسکی»[۵] از روسیه و«کاسلری»[۶] و «ولینگتن»[۷] از بریتانیای کبیر بودند. «تزار الکساندر اول»[۸] امپراطور روسیه، «فرانسیس اول»[۹] امپراطور اطریش و «فردریک ویلهلم سوم»[۱۰] پادشاه پروس هم شخصاً حضور داشتند. باستثنای الکساندر اول، یک ایده‌آلیست غیرواقعی که به آسانی تحت نفوذ استاد درفن سیاستمداری چون مترنیخ قرار میگرفت، تمام این شخصیت‌ها طرفدار سخت رژیم قدیمی بودند.

حقانیت و غرامت - شعار کنگرهٔ وین «حقانیت و جبران» بود. منظور از

---

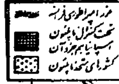
۱ - Talleyrand
۲ - Hardenberg
۳ - Von Humboldt
۴ - Nesselrode
۵ - Rasoumoffsky
۶ - Castlereagh
۷ - Wellington
۸ - Tsar Alexander
۹ - Francis
۱۰ - Frederick William III

« حقانیت » این اصل بود که تغییراتی را که ناپلئون باعوض کردن سلسلهٔ بوربون به اوضاع داده بود خنثی شود و اروپا را به فرمانروایان قانونی وجانشینان آنان به وضعی که درسال ۱۷۹۲ بوده برگردانند. اصول حقانیت یک اختراع زیرکانهٔ تالیران سیاستمدار فرانسوی بود که میخواست مانع هرگونه تجزیه یا کم شدن خاك فرانسه بشود. موضوع حقانیت با سیاست ارتجاعی مترنیخ مطابقت داشت. تالیران با تأکید به اصول حقانیت و با استفاده ازکشمکش های بین مخالفین خود بامهارت توانست شرایط خیلی عالیتر ازآنچه که از عظمت جنگهای ناپلئون وشکست کامل فرانسه میشد انتظارداشت برای فرانسه به‌دست‌آورد. حتی برگشت موقتی صد روزهٔ ناپلئون باعث نشد که درمذاکرات کنگره برای فرانسه تنبیه خیلی کینه‌جویانه‌ای درنظرگرفته شود. تحت‌نام «حقانیت» پادشاهان فرانسه، هلند و ایالات ایتالیا به‌تختهای خود بازگشتند. در صورتی که اصول حقانیت بطور منطقی عملی میشد، لازم بود مرزهای ممالك به‌حال پیش از انقلاب درآید، ولی قدرت‌های بزرگ حاضر نشدند اینطور عمل کنند. هرکدام میل داشتند بعضی از غنیمتهای جنگی‌را دردست داشته باشند. برطبق آن بریتانیای‌کبیر به عنوان « غرامت » مستملکات فرانسه و هلند راکه به‌دست آورده بود برای خود نگهداشت، به هلند اجازه داده شد تا سرزمینهای هلند اطریش را (بلژیك فعلی) به‌سرزمین خود ملحق کند، به اطریش، ونسی و میلان در ایتالیا به عنوان غرامت داده شد و فرمانروایان «هاپسبورگ» [1] برتختهای‌توسکانی [2]، «مودنا» [3] و «پارم» [4] قرارگرفتند. کشورهای آلمانی زبان اتحادیه‌ای از ۳۸ ایالت تشکیل دادند که اطریش عضو برجستهٔ آن بود. پروس قسمتی از « ساکس » [5] وبرخی ازنواحی ساحل (راین) را تصرف کرد. به سوئد در ازای فنلاند که روسیه آنرا درسال ۱۸۰۹ تحت کنترل خود درآورده بود نروژ واگذارگردید. غیر از صدور حکم «حقانیت» و « غرامت » تقریباً تنها اصلاح مثبت وسودمند کنگرهٔ وین اقدام خداپسندانه برضد برده‌فروشی درافریقا بود.

۱ - Hapsburg ۲ - Tuscany ۳ - Modena ۴ - Parma ۵ - Saxony

اروپا پس از کنگره وین - ۱۸۱۵





نتایج عهدنامه

به اتریش : لمباردی - ونیس

به پروس : قسمتی از خاک گراندوشه ورشو - قسمتی از کشور آلمان

به روسیه : قسمت بزرگتر خاک گراندوشه ورشو چون پادشاهی لهستان

به سوئد : نروژ (از دانمارک) و در مقابل به دانمارک لاونبورگ داده شد

به انگلستان : مالت ، هلیگولند ، جزایر کاپ و سیلان

به هلند : نیدرلند اتریش

حدود اتحادیه آلمان که در کنگره به وجود آمد

جلوگیری از تمایلات ملیـ بی‌اعتنائی تام کنگرهٔوین به‌اصل خودمختاری ملی باعث شد که بیشتر کارهای آن جنبهٔ موقتی پیدا کند وزمینه را برای بسیاری از انقلابات قرن نوزده آماده سازد.

عامل اجرای توافق وینـ بلافاصله پس از کنگرهٔ وین برای فقط تصمیمات کنگره دو نوع اتحادیه تشکیل شد. اولی به « اتحاد مقدس » معروف بود. الکساندر اول که مردمقدسی بود آنرا پیشنهاد کرد و درآن اتحادیه روسیه، اطریش وپروس شرکت نمودند. منظور تزار ازتشکیل « اتحادیهٔ مقدس » برقرارکردن دستورات مسیحیت، یعنی عدل، احسان و صلح درامور بین‌المللی بود. بعدها غالب کشورهای اروپائی نیز به اتحادیهٔ مقدس ملحق شدند. « اتحاد مقدس » در اثر سیاست مترنیخ و عده‌ای دیگر به وضعی درآمد که بنا به‌گفتهٔ مترنیخ جز « لفاظی » چیز دیگری نبود، ولی در ذهن لیبرالهای آن زمان نشانهٔ هرچیز ارتجاعی و زورگوئی شد. درحقیقت عامل مؤثر درمعاهدات وین اتحادیهٔ چهارگانه یعنی اتحادیهٔ اطریش، بریتانیای کبیر، پروس و روسیه بود، نه اتحادیهٔ مقدس. بااینکه پس‌از مدت کوتاهی بریتانیای کبیر خودرا ازاتحادیه کنارکشید. اتحاد چهارگانه با نبوغ و کاردانی مترنیخ بین سالهای ۱۸۱۵-۱۸۳۰ برامور اروپا تسلط پیدا کرد. با توافق اتحاد چهارگانه، چندین کنگرهٔ بین‌المللی تشکیل شد (ازقبیل کنگرهٔ اکس لاشاپل[1] درسال ۱۸۱۸، تروپو[2] درسال ۱۸۲۰، لایباخ[3]، درسال ۱۸۲۱؛ و ورونا [4] درسال ۱۸۲۲). این کنگره‌ها اقدامات جمعی برای خرد کردن وازبین بردن آزادی خواهی در هر نقطه‌ای که ممکن بود وجود داشته باشد انجام دادند و حتی به دخالت مسلحانه درامور داخلی کشورهای دوست مبادرت کردند.

پیروزی ارتجاع (۱۸۱۵ - ۱۸۳۰)

فرانسه در زمان لوئی هیجدهم و شارل دهمـ درسال ۱۸۱۵ لوئی ۱۸ به سلطنت بازگشت. درآن زمان فرانسه وضع مساعدی داشت، زیرا هرچند جنگهای

۱- Aix-la-Chapelle ۲- Troppau ۳- Laibach ۴- Verona

ناپلئون تأثیر عمیقی به منابع ملی چه مادی چه انسانی گذاشته وبه‌آنها آسیب زیادی رسانده بود ، استعداد مردم فرانسه وبخصوص تقسیم سودمند اراضی که حاصل انقلاب بود باعث بهبودی سریع اقتصادی شد. منشور[1] سال ۱۸۱٤ سلطنت مشروطه‌ای را که تا اندازه‌ای شبیه به سیستم متداول در بریتانیای کبیر بود به بارآورد. با یک فرق که شاه قدرت زیادتری در دست داشت. ولی شدت نزاع طلبی و دسته‌بندیها مانع شد که این سیستم قانونی بتواند به آرامی انجام وظیفه کند. از یک طرف سلطنت طلبان افراطی ، یعنی مهاجران سابق وفرزندان آنان ، تشنهٔ انتقام بودند ومیخواستند امتیازات خودرا بازیابند وازاینکه در منشور نسبت به آزادیخواهی مساعدت شده بود ناراحت بودند و از طرف دیگر جمهوری طلبان وطرفداران بناپارت بودند که ازبازگشت پادشاه وشکست ناپلئون خشمگین شده بودند. بااینکه احتمال میرفت اکثر مردم طالب پذیرفتن هرگونه سازشی که آرامش را حفظ کند باشند ، این گروههای آشتی‌ناپذیر امور سیاسی را در یک بی‌نظمی وغوغا نگه میداشتند.

در اولین سال بازگشت پادشاه (۱۸۱٥ - ۱۸۱٦) سلطنت طلبان افراطی بر مجلس شوری تسلط داشتند و با بلوا وتخطئه کردن مخالفین ازخود شدت عمل نشان دادند. ازسال ۱۸۱٦ تا سال ۱۸۲۰ یک دولت معتدل‌تر تحت رهبری شاه و « الی‌دکاز »[2] نظم را برقرارکرد وطبق مفاد منشور حکومت کرد. ولی درسال ۱۸۲۰ متعاقب قتل « دوك‌بری »[3] برادر زادهٔ شاه بود که عکس‌العمل سلطنت طلبان افراطی کارهای مسالمت آمیز چهار سال گذشته را خنثی کرد. از مطبوعات سلب آزادی شد ، حقوق مدنی که منشور آنرا تضمین کرده بود معلق و بلاتکلیف ماند ، یک سازمان جاسوسی پلیسی برقرار شد و برای رأی دهندگان شرط حد مالکیت افزایش یافت. درسال ۱۸۲۳ یک لشکر فرانسوی به سرکردگی « دوك‌آنگولم»[4] برای ازبین بردن نهضت آزادی خواهان در اسپانیا مداخله کرد. پس‌از مرگ لوئی هیجده در سال ۱۸۲٤ برادر وی « کنت آرتوا »[5] به نام شارل دهم به پادشاهی

---

۱ - The Charter ۲ - Elie Decazes ۳ - the Duke of Berry

٤ - Duke of Angoulême ٥ - Count of Artois

رسید. شارل شخص مرتجع استواری بود و به کمک مجلس سلطنت طلب افراطی غرامتی به مبلغ ۲۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی به مهاجرین در ازای زمینهائی که از دست داده بودند پرداخت واجازه داد تا ژزوئیت‌ها (کاتولیکهای رومن) به فرانسه برگردند و به سیاست سپردن تعلیم وتربیت عمومی به روحانیون ادامه داد. ولی سیاست او بتدریج عدهٔ بیشماری را بیزارکرد و درسال ۱۸۲۷ سلطنت طلبان اکثریت را درمجلس از دست دادند. بخصوص موضوعی که بورژوازی را خشمگین کرد اقدام شارل در بالابردن مبلغ غرامت پرداختی به مهاجرین بود. شارل بهرهٔ قرضهٔ عمومی را تقلیل داد ومبالغ صرفه‌جوئی شده راکه باین طریق بدست آمد به اقساط سالانه به مهاجرین تخصیص داد. درحقیقت این پرداخت‌ها ازکیسهٔ صاحبان سهام دولتی یعنی بورژوازی کارسازی میشد. در سال ۱۸۳۰ نارضایتی از طرز حکومت شارل به حد کمال رسید.

اسپانیا و لیبرالیسم ـ در اسپانیا قانون اساسی لیبرال ۱۸۱۲ با برگشت فردیناند هفتم لغوگردید ویک سیاست کاملاً ارتجاعی جای‌آنرا گرفت. این وضع در سال ۱۸۲۰ شورشی را فراهم آورد ومنجر به یک پیروزی موقت برای آزادی‌خواهان شد (۱۸۲۰ - ۱۸۲۲). مترنیخ برای مذاکره دربارهٔ شورش اسپانیا و فرونشاندن آن، اتحادیهٔ چهارگانه را درسال ۱۸۲۲ در« ورونا » جمع کرد. دراین کنفرانس که نمایندهٔ فرانسه نیز علاوه بر نمایندگان اتحادیهٔ چهارگانه شرکت داشت، تصمیم گرفته شد که فرانسه تحت سرپرستی قدرت‌های چهارگانه دراسپانیا مداخله کند. بریتانیای کبیر با این نقشه موافق نبود، ولی زیادهم مقاومت نکرد. یک لشکر فرانسوی در سال ۱۸۲۳ داخل اسپانیا شد و بعد ازجنگهای زیاد آزادی‌خواهان را مجبورکرد از مادرید خارج شده به کادیز[1] بروند. آزادیخواهان درآنجا باکمک فردیناند که درآنجا زندانی شده بود خودرا تقویت کردند. فردیناند بنا بر قولی که داده بود یک دولت معتدل‌تشکیل دهد آزاد شده بود، ولی پس ازآزادی زیرقول خود زد ویک دفعه دیگر برآن شد که آزادیخواهی را ازبین ببرد. عکس‌العمل

---

۱ - Cadiz

سال ۱۸۲٤ خیلی شدیدتر ازعکس‌العمل سال ۱۸۱٤ بود. حتی« دوك آنگولم » فرمانده قشون مهاجم فرانسه به‌زیاده‌روی‌های فردیناند اعتراض کرد. ارتجاع واستبداد با هرگونه بیرحمی احمقانه و خیانت آمیز تا زمان مرگ فردیناند در سال ۱۸۳۳ به حداعلی دراسپانیا ادامه داشت وبعد ازآن یك جنگ مخرب وخونین داخلی باعث شد که اسپانیا سالهای درازی را درآشوب و بلوا بگذراند.

در طی مدت طولانی جنگ وبی‌نظمی‌هائی که در سال ۱۸۰۸ با مداخلهٔ ناپلئون در امور داخلی اسپانیا شروع شد مستعمرات اسپانیا درآمریکای جنوبی درحال شورش بودند. درسال ۱۸۲۳ اغلب آنها موفق به تأسیس حکومتهای مستقلی برای خود شدند. فرونشاندن شورش امریکای جنوبی توسط قدرت‌های اروپائی کاملا مطابق سیاست مترنیخ واتحادیهٔ چهارگانه بود، ولی بدون کمك مؤثر قوای دریائی انگلستان این نقشه قابل اجرا نبود. زمامداران با نفوذ انگلیس «کاسلری» و بعد از سال ۱۸۲۲ «کانینگ»[1] درحالیکه با شورش موافق نبودند معتقد بودند که مستقل بودن آمریکای جنوبی برای منافع انگلیس سودمندتر است. ازاینرو بریتانیای کبیر حاضر نشد با سیاست مترنیخ همکاری کند. درسال ۱۸۲۳ « جیمز- مونرو »[2] رئیس‌جمهوری ممالك متحدهٔ امریکا، پس‌از توافق با کانینگ، اصول مشهورمونرو را اعلام کرد. طبق اصول مونرو هرگاه کشوری میخواست درجمهوریهای جدید امریکای جنوبی مستعمره‌ای به دست‌آورد یا مزاحمتی ایجاد نماید ممالك متحدهٔ آمریکا این عمل را عملی تجاوزکارانه تلقی میکرد. اصول مونروکه ازطرف انگلیس وامریکا تقویت میشد بکلی توسعهٔ مرام مترنیخ را دردنیای جدید متوقف ساخت.

پرتغال و لیبرالیسم - در تمام مدتی که خانوادهٔ سلطنتی پرتغال از دست ناپلئون در برزیل پناهنده شده بودند (۱۸۰۷ - ۱۸۲۰)، کشورشان درواقع تحت کنترل بریتانیای کبیر بود. اشغال انگلیس هم مرتجعان وطن‌پرست وهم‌آزدیخواهان را رنجانید. در سال ۱۸۲۰ درغیبت موقتی حکمران انگلیسی، قوای پرتغال که

۱- Canning ۲- James Monroe

از شورشی که درهمان زمان دراسپانیا شروع شده بود الهام گرفته قدرت‌را بدست گرفت و به کمک لیبرالها یک قانون اساسی شبیه به قانون اساسی اسپانیا تنظیم نمود. پادشاه « جان ششم »[1] در سال ۱۸۲۲ از برزیل برگشت و قانون اساسی‌را پذیرفت. درآن سال برزیل خودرا از یوغ پرتغال خلاص کرد و پسر جان ششم، پدروی اول [2]، به امپراطوری برگزیده شد. دون میگل [3]، پسر دیگر جان ششم مرتجعان را برضد دولت قانونی رهبری کرد. وقتی درسال ۱۸۲۳ قوای فرانسه اسپانیا را مورد تجاوز قرارداد، جان ششم قانون اساسی را لغو نمود، ولی ازاین عمل چیزی که عایدش شد این بود که خشم آزادی طلبان را برانگیخت بدون اینکه مرتجعان را راضی کرده باشد و دون میگل به اغتشاشات خود ادامه داد. در سال ۱۸۲۶ جان ششم درگذشت و پدروی اول برزیل پدروی چهارم پرتغال شد. پدرو، مردی که احساسات و افکارآزادیخواهی داشت، قانون اساسی جدیدی که وسائل تشکیل حکومت پارلمانی را فراهم میکرد تنظیم نمود، پس‌از آن به نفع، ماریا [4] دختر هفت سالهٔ خود به شرط آنکه با دون میگل ازدواج کند ازتخت و تاج پرتغال کناره گیری کرد. دون میگل که ازطرف پدرش درسال ۱۸۲٤ تبعید شده بود در سال ۱۸۲۸ به عنوان نایب‌السلطنه مراجعت نمود. میگل بدون توجه به قولهائی که برای حمایت از قانون اساسی «پدرو» بطور رسمی داده‌بود با استبدادی وحشیانه شروع به حکومت کرد. زیاده روی‌ها و بی‌اعتنائی‌های او تازمان خلع وی در سال ۱۸۳٤ ادامه داشت.

بریتانیای کبیر ولیبرالیسم - میل بریتانیای کبیر برای جلوگیری ازتوسعهٔ تجارتی اسپانیا وپرتغال و به دست گرفتن تجارت آمریکای جنوبی، آن کشور را بر آن داشت که از « اصول مونرو » حمایت کند وهمکاری با نقشهٔ مترنیخ راکه میخواست با دخالتهای خارجی مرام آزادیخواهی را در هم شکند، رد کند. ولی بریتانیای کبیر در سیاست داخلی خود درسالهای بین ۱۸۱۵ - ۱۸۲۲ درست به اندازهٔ شخص مترنیخ مرتجع بود. در تمام دوره انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ - ۱۸۱۵)

۱ - King John VI ۲ - Pedro I ۳ - Don Miguel ۴ - Maria

انتشار افکار انقلابی فرانسه یک نوع مترسکی برای طبقات حاکمهٔ انگلیس بود با اینکه انگلستان یک سلطنت مشروطه درقرن هفده برقرارکرده بود و از اینرو فلاسفهٔ قرن هیجده آن کشور را آزادیخواه میدانستند ، درحقیقت تا سال ۱۷۸۹ کمتراز حکومتهای استبدادی اروپا در راه دموکراسی پیشرفت کرده‌بود. یکِ عدهٔ کوچک اشراف با نفوذ صاحب زمین دولت راکاملا تحت نفوذ خود داشتند و با اینکه ازقدیم حقوق مدنی وآزادی مطبوعات وجود داشت اشراف انگلیسی مانند اشراف سایرممالک بمحض اینکه میدیدند امتیازات آنان باشورش های ملی تهدید میشود دست به کار شده آن اقدامات را خنثی میکردند. درسال ۱۸۱۰ کابینهٔ محافظه کار « توری »[1] که از غلبهٔ بر ناپلئون و برانقلاب فرانسه مسرور بود متمایل نبود هیچگونه اقدام اصلاحاتی در راه آزادیخواهی به عمل آورد. دورهٔ بین سالهای ۱۸۱۰ تا ۱۸۲۲ به دورهٔ محافظه کاری افراطی مشهور است. ژرژ چهارم پادشاه انگلستان ، کاسلری و ولینگتن ، مدافعان ارتجاع بودند. محافظه‌کاران مجلس عوام ، قانونی به نفع طبقهٔ خودشان تصویب کردند (ازقبیل بالابردن عوارض گمرکی بر واردات حبوبات ؛ ادامهٔ قانون الحاق اراضی کوچک به املاك بزرگ[2]، الغای مالیات بردرآمد) درحالیکه برای پریشانی فوق‌العادهٔ وضع اقتصادی مردم طبقهٔ پائین هیچگونه اقدامی بعمل نیاوردند.

در سال ۱۸۱۶ نارضایتی کارگران بیکار باعث یک سلسله بلواهای هولناك شد که بالاخره منجر به شورش « اسپافیلد »[3] درلندن گردید. درسال ۱۸۱۷ دولت ازترس ادامهٔ آشوب قانون «هابیز کورپوس آکت»[4] راکه سد اصلی آزادی مدنی درانگلستان بود مسکوت گذاشت. درسال ۱۸۱۹ مجدداً شورشی بر پا شد و سربازان دولتی میتینگ بزرگ تودهٔ مردم را باخونریزی فراوان درمنچستر درهم شکستند. این « قتل عام منچستر » باعث شد قانونی به نام « قانون شش‌ماده »[5] برای جلوگیری ازاغتشاشات به‌وجود آید. علی‌رغم موفقیت ظاهری، ارتجاع انگلیسی

۱ - Tory
۲ - Enclosure acts
۳ - Spafields Riot
۴ - Habeas Corpus Act
۵ - Six Acts

به سرعت توسط یک نهضت قوی آزادیخواهی رو به اضمحلال میرفت. عواملی چند باعث ظهور مخالفت آزادی طلبان شد: (۱) متفکرین طرفدار اصلاحات اساسی ازقبیل «ویلیام گدوین»[۱]، «توماس پین»[۲]، «ویلیام کویت»[۳]، «جرمی بنتام»[۴]، «پرسی بیسشه شلی»[۵] و«لردبایرون»، (۲) کاتولیک های رومن، به‌خصوص درایرلند که برای لغو قوانینی که امور سیاسی را برای طرفداران مذهب کاتولیکی رومن منع کرده بود درتلاش بودند،(۳) پروتستان های‌منشق کننده به‌امتیاراتی که درسیاست، درمالیات، درتحصیلات عالی به آنگلیکنها (کسان وابسته به‌کلیسای انگلستان) داده شده بود اعتراض داشتند، (٤) ظهور سرمایه‌داران صنعتی یا بورژوازی. چون انقلاب صنعتی درسال ۱۸۱۰ درانگلستان خوب پیشرفت کرده بود این‌سرمایه‌داران یک‌گروه خیلی قوی تشکیل داده بودند که مخالفت با آنان کار آسانی نبود.

درطی ده سالهٔ بین ۱۸۲۲ - ۱۸۳۲ نهضت‌آزادیخواهی علی‌رغم‌ایستادگی مصرانهٔ محافظه‌کاران درحال پیشرفت بود. سیاست خارجی آزادیخواهانهٔ کانینگ اولین نشانهٔ تغییر اوضاع بود.

درسال ۱۸۲۰ با تحریک، فرانسیس پلیس[۶] و ویلیام هاسکیسون[۷]، قانون منع اتحادیه‌های اصناف لغوگردید. درسال ۱۸۲۸ با الغای کورپوریشن‌ـ آکت، و «تست آکت»[۸] پروتستانهای منشق کننده درامورسیاسی پذیرفته شدند. درسال بعد «قانون آزادی کاتولیک‌ها» عدم صلاحیت کاتولیک‌ها را درامور کشوری ازبین برد. نهضتی قوی که ازحمایت مردان بانفوذ هیئت وزرا برخوردار بود باعث بسط وتوسعهٔ اصلاحات پارلمانی گشت: ازقبیل بسط حق انتخاب طبقهٔ متوسط وتوزیع کرسی‌های مجلس متناسب باجمعیت مردم.

روسیه در زمان سلطنت الکساندر اول ـ الکساندر اول، امپراطور روسیه

---

۱ - William Godwin ۲ - Thomas Paine ۳ - William Cobbette ٤ - Jermy Bentham
۵ - Percy Byssheshelley ۶ - Francis Place ۷ - William Huskisson ۸ - Test Act
قانونی که در انگلستان در زمان سلطنت شارل دوم به تصویب رسید و طبق آن کلیهٔ اشخاصیکه در خدمت دولت بودند بایستی سوگند وفاداری به‌کلیسای انگلستان یادکنند و اظهارنامه‌ای بر ضد «عقیدهٔ تبدیل نان و شراب به‌گوشت و خون مسیح درعشاء ربانی» امضا نمایند و اجازهٔ پادشاه را برای استفاده از کلیسای انگلستان بگیرند.

باافکار آزادیخواهی در کنگرهٔ وین شرکت کرد. او به فنلاند ولهستان قانون اساسی عطا کرده بود و درتنظیم وتهیهٔ منشور سال ۱۸۱٤ که لوئی ۱۸ به فرانسه عطا کرده بود سهم به سزائی داشت. درتحت نفوذ مترنیخ، بالاخره، الکساندر تبدیل به فردی مرتجع شد. درمیان تمام کشورهای بزرگ اروپائی، روسیه ازحیث تعلیم و تربیت وصنعت از همه عقب‌تر بود و از اینرو برای اصلاحات دموکراسی کمتر آمادگی داشت. این عوامل وکشف یک توطئهٔ قتل میان افسران گارد سلطنتی خود، بلوای سال ۱۸۲۰ دراسپانیا وایتالیا، همه درتغییر احساسات الکساندر مؤثر بود. در سال ۱۸۲۰ الکساندر عقیدهٔ مترنیخ را حاکی ازاینکه آزادی طلبی دلیل ضعف و منبع خطر است، قبول کرد و ازآن تاریخ به‌بعد با صدراعظم اطریشی در مبارزهٔ برضد آزادیخواهی همکاری نمود.

اروپای مرکزی تحت نفوذ مترنیخ - در اروپای مرکزی طرفداری ازمرام مترنیخ به حد اعلی رسیده بود. مترنیخ هرچه میتوانست برای جلوگیری از هر اقدامی که بوئی از ابتکار یا آزادی داشت انجام میداد. کنترل شدید برمطبوعات و تحصیلات ونظارت شدید پلیس ازدستورات معمول آن روز بود. نه فقط دراطریش بلکه در سرزمینهای آلمان وایتالیا، مترنیخ مواظب هرگونه جنبشی بود تا فوری آنرا فرونشاند. قول وقرارهائی که پرنس های آلمانی برای اصلاحات آزادیخواهی داده بودند همه نقش برآب شد. ابراز احساسات درونی آزادیخواهی دراجتماعات مخفی در فستیوال «وارتبورگ»[1] و «بورشن شافت»[2] درسال ۱۸۱۷ علنی شد. تصویب نامه های، کارلسباد[3]، در سال ۱۸۱۹ جواب دولت به این نهضت‌ها بود. درایتالیا قدرت مترنیخ از «لمباردی»[4] و «ونسی»[5] تا سرزمین پادشاهی، دوسیسیل[6]، محسوس بود. در ظاهر ارتجاع کاملا مستقر شده‌بود، ولی آزادیخواهی بااینکه درخفا بود هنوز زنده بود. جمعیت‌های مخفی (که مهمترین آنها مشهور به «کاربوناری[7]» بود) از طرف عدهٔ کثیری حمایت میشدند. همانطور که درپرتغال واسپانیا عمل شده بود آزادیخواهان در سال ۱۸۲۰ قیام کردند و

۱ - Wartburg   ۲ - Burschen Schaft   ۳ - Carlsbad Decrees   ۴ - Lombardy
۵ - Venetia   ۶ - Two Sicilies   ۷ - Carbonari

موفق شدند از شاه قول اعطای قانون اساسی را بگیرند. ولی درنتیجهٔ مذاکرات مترنیخ در «تروپو و لایباخ»، با مداخلهٔ اطریش موافقت شد، انقلاب با زور فرو-نشانده شد، وقانون اساسی منسوخ گردید.

زوال مرام مترنیخ

عدم همکاری بریتانیای کبیر - یکی از علل مهم زوال مرام مترنیخ و شکست آن، سیاست خارجی بریتانیای کبیر مبنی بر عدم مداخلهٔ آن کشور بعداز سال ۱۸۲۲ بود. منظور «کانینگ» ودیگرلیدرهای‌انگلیسی ازکناره‌گیری ازسیستم مترنیخ بیشتر ترویج تجارت‌بریتانیابود تااینکه پیوستگی به‌اصول آزادیخواهی‌بوده‌باشد.

انقلاب یونان - دلیل دیگری که شدیداً به‌زوال مسلک مترنیخ کمک کرد جنگ استقلال یونان برضد ترکها بود که درسال ۱۸۲۱ با یک قیام در «مولداوی» شروع شد. با اینکه تزار شخصاً طرفدار یونان ومشتاق بود کاهش قدرت خطرناک ترک ها را ببیند مترنیخ او را وادارکرد که دراین امر دخالتی نکند. به‌نظر میآمد که یونان بدون کمک خارجی به زودی مضمحل شود. ولی یونانیها یک روح قهرمانی ازخود نشان دادند و چون ترکها برای فرونشاندن اغتشاش، روشهای خیلی خشنی بکار میبردندموجب یک تغییر ناگهانی دراحساسات تمام مردم اروپا گردید. دانشمندان و رمانتیک‌ها (ازجمله لردبایرون، ویکتورهوگو، ویلهلم مولر و دیگران) ازیونان طرفداری کردند. پس‌از مرگ تزار الکساندر درسال ۱۸۲۵، مترنیخ دیگر نتوانست در امور روسیه اعمال نفوذ کند، درحالیکه همدردی نسبت به یونانیها و نفرت نسبت به ترک‌ها در سراسر روسیه افزایش می‌یافت. در سال ۱۸۲۷ تزار جدید نیکلای اول به بریتانیای‌کبیر وفرانسه پیوست وپیمان لندن را امضاء کرد. برطبق این پیمان قدرت‌های بزرگ‌توافق کردند برای قبولاندن متارکهٔ جنگ در یونان مداخله کنند و به دنبال آن درمسألهٔ استقلال یونان به‌طرزی سازش کنند. ولی ترک ها متارکهٔ جنگ‌را قبول نکردند ومتحدین جدید، کشتی‌های‌جنگی ترک ومصر را در خلیج «ناوارون»[1] درسال ۱۸۲۷ منهدم کردند. در سال بعد

۱- Navarino

روسیه به ترکیه اعلان جنگ داد. کمک کردن فرانسه و روسیه به کشوری در اخراج حکام قانونی خود برای مترنیخ غیر قابل قبول بود. در سال ۱۸۲۹ ترک ها شکست خوردند ومجبور شدند معاهدهٔ ادرنه راکه به یونان استقلال میداد بپذیرند.

انقلاب سال ۱۸۳۰ - در سال ۱۸۳۰ نارضایتی مردم درمقابل ارتجاع و جلوگیری ازخواست‌های ملی در بسیاری ازنقاط اروپا به حدانفجار رسید. درفرانسه «شارل دهم» احکام ماه ژوئیهٔ خودرا انتشار داد. این احکام عبارت بود از:

(۱) - محدودیت بیشتر آزادی مطبوعات. (۲) انحلال مجلس جدید که در آن آزادیخواهان اکثریت داشتند. (۳) اعلام قانون جدید انتخاباتی که حق انتخاب را محدود میکرد. (٤) دعوت برای انتخابات جدید که محتملا نتیجهٔ آن بازگشت اکثریت مرتجعین بود. با کمک مخفیانهٔ مالی و راهنمائی رهبران وسران بورژوازی (ازجمله بانکداران، صاحبان کارخانه ها و تجار) شورشی در پاریس برپا شد. گروههای کارگران در خیابانها سنگر بسته وسربازان شاه راکه آنها نیز طرفدار شورشیان بودند، به‌آسانی شکست دادند. شارل دهم استعفا داد وبه انگلستان گریخت. لوئی فیلیپ، «دوك اورلئان»[1] تحت رژیم مشروطیت که نظارت دقیق امور را در دست بورژوازی قرار میداد به پادشاهی منصوب شد. موفقیت «انقلاب ژوئیهٔ» فرانسه درسایرقسمتهای اروپا انعکاس فوری کرد. بلژیکی‌ها برضدهلندی‌ها طغیان کردند و در اکتبر سال ۱۸۳۱ استقلال خود را اعلام کردند و درسال بعد فرانسه و بریتانیای کبیر آنرا به رسمیت شناختند. در ایتالیا ایالات پاپ‌نشین برضد پاپ قیام کردند و ایالات «پارم»[2] و «مدنا»[3] حکمرانان «هاپسبورك» خود را مجبورکردند به وین فرارکنند. ولی مترنیخ فوری این اغتشاشات را فرونشاند و سیستم قدیمی را دوباره برقرار کرد. آزادیخواهی در اروپای مرکزی آنقدر قوی نبود تا مرام مترنیخ را ازبین ببرد. نیکلای اول شورش لهستان را درسال ۱۸۳۱ شدیداً خواباند وشورش های سال ۱۸۳۰ انتهای اولین مرحلهٔ جدال بین آزادیخواهی و ارتجاع راکه حادثهٔ سیاسی مهم قرن‌نوزده است نشان میدهد. مترنیخ آزادیخواهی را عقب‌انداخت، ولی موفق نشد نفوذ انقلاب فرانسه را ریشه کن کند.

۱- Duke of Orleans ۲- Parma ۳- Modena

تاریخهای مهم

اولین لایحهٔ اصلاح انگلستان	۱۸۳۲
چارتیسم[1] در انگلستان	۱۸۳۸
انقلاب‌های ماه فوریه	۱۸۴۸
انقلاب در اروپای مرکزی	۱۸۴۸
اجتماع فرانکفورت	۱۸۴۸
فرار مترنیخ	۱۸۴۸

فصل سوم

پیشرفت آزادیخواهی

در انگلستان وفرانسه دورهٔ بین ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ عصر برجستهٔ بورژوازی بود. تجارت وصنعت تحت سلطهٔ آن قرار داشت. در اروپای مرکزی وشرقی یعنی درکشورهائی که هنوز انقلاب صنعتی بطور عمیق نفوذ نکرده بود هنوز اوضاع مانند اوضاع زمان مترنیخ بود باکیفیات فئودالیسم وسیاست استبدادی آن. درتمام این دوره، دیپلماسی بین‌المللی اهمیت خودرا ازدست داده ومسائل اجتماعی داخلی در درجهٔ اول اهمیت قرار داشت. علامت ویژهٔ این دوره بارزشدن اختلاف طبقاتی بین فقیر وغنی بود که تا اندازه‌ای دراثر ظهور سرمایه‌داری صنعتی و تااندازه‌ای هم

۱ - Chartism در تاریخ انگلستان اصول نهضتی سیاسی که طرفدار انتخابات عمومی، اخذ رأی مخفی، پارلمانهای سالانه و اصلاحات دیگر بود.

درنتیجه کم شدن حس اطاعت ونادانی طبقهٔ کارگر بهوجود آمده بود. آنچه که « ادوین مارکهام »[۱] « صبر و حوصلهٔ زیاد فقرای غارت شده » نامیده بود کم کم داشت ازبین میرفت. عدهٔ کثیری که هرروز برتعداد آن افزوده میگشت به افکار دموکراسی که حتی آزادیطلبان پیشرفته درسالهای ۱۸۱۵ - ۱۸۳۰ با آنمخالف بودند گرویدند. هنوز در بیشتر کشورها دولت بطورکلی نسبت به عقاید عمومی بیتفاوت بود، و ازاینرو یک نارضایتی خطرناک ـ که با مذاکرات سیاسی مسالمت آمیز، بمنظور پیدا کردن راه حل مناسبی برای آن مقدور نبود ـ بتدریج پایهٔ انقلابهای بزرگی را پیریزی میکرد. در این نارضایتی سه نهضت مجزا دخالت داشتند: (۱) نهضت برای بدست آوردن خودمختاری ملی (ایالات ایتالیا، مجارستان، لهستان، ایرلند). (۲) نهضت برای ترقی اجتماعی و اقتصادی تودههای مردم محروم (درفرانسه و انگلستان). (۳) نهضت برای به دست آوردن دموکراسی (در فرانسه وانگلستان) و برای بهدستآوردن مشروطیت (دراطریش وایالات آلمان). درسال ۱۸٤۸ تمام اروپا ازانقلاب ماه فوریهٔ پاریس تحریک شده و مانند ترقه منفجر شد. بااینکه انقلابات سال ۱۸٤۸ نتوانست امیدهای طرفداران آنرا برآورده کند، ولی تقریباً درهمهجا پایان عصر رکود را مشخص کرد ودورهٔ تحولات را آغاز نمود.

اصلاحات در بریتانیای کبیر

ازدیاد اغماض مذهبی ـ تا سال ۱٦۸۹ انگلستان، مانند غالب کشورهای اروپائی، کوشش کرد به زورقانون مردم را مجبور کند تا همه دارای یک مذهب باشند. قانون: « کورپوریشن آکت » درسال ۱٦٦۱ وقانون، تستآکت، درسال ۱٦۷۳ مراسم مذهبیعمومی و علنی را برآنهائی که حاضر نشده بودند عقیدهٔ تبدیل نان وشراب به بدن وخون حضرت مسیح را انکارکنند ومطابق رسم دینی کلیسای انگلیس مراسم دینی خودرا انجام دهند منع کرده بود. قوانین دیگر قرون ۱٦ و ۱۷ جرایم سنگینی برای عبادت آشکارای کاتولیکهای رومن وپروتستانهای منشق-

---
۱ - Edwin Markham

کننده وضع کرده بود. « قانون اغماض »[۱] درسال ۱۶۸۹ به پروتستانهای منشق‌کننده اجازه داد آشکارا عبادت کنند، ولی آنها را از اشتغال به کارهای عمومی و دانشگاه‌ها محروم کرد. درقرن ۱۸ یک روح اغماض به وجود آمد وحتی عقیدهٔ خداپرستی والحاد رونق یافت و دراوایل قرن ۱۹ قوانین«تست آکت»و« کورپوریشن آکت » بیشتر جنبهٔ سیاسی به خود گرفت تا جنبهٔ مذهبی. درسال ۱۸۲۸ مجلس، به پیروی از هیجانات عمومی برای به دست‌آوردن اصلاحات آزادی‌بخش ، قوانینی‌را که پروتستانهای منشق کننده را از اشتغال به کارهای عمومی منع میکرد لغو کرد ولی وضع کاتولیک‌های رومن تغییر نکرد. درسال ۱۸۲۹ دراثر وضع تهدیدآمیز درایرلند واقدامات « دانیل اوکونل »[۲] که درآنجا رهبر پرقدرت کاتولیک‌ها شده بود ، دولت محافظه‌کار به رهبری دوك «ولینگتن » [۳] و « روبرت پیل » [۴] لایحهٔ خلاص کاتولیک‌ها راکه « ادای فرمول برتری شاه در امور روحانی »[۵] و تصدیق عدم « تبدیل ماده »[۶] راکه درسابق مرسوم بود منسوخ میکرد به‌تصویب رساند و ازاینرو اجازه داد کاتولیک‌ها درمجلس کرسی‌هائی را اشغال کنند و در دولت صاحب مقاماتی بشوند. بالاخره درسال ۱۸۵۸ اصلاحات جدیدی پای یهودیها را به ادارات باز کرد.

اصلاحات پارلمانی سال ۱۸۳۲ - تقاضا برای توسعهٔ حق انتخاب عمومی و تقسیم کرسی‌های مجلس برطبق تعداد جمعیت که (به اصطلاح «اصلاحات پارلمانی » نامیده میشود) نتیجهٔ انقلاب صنعتی وظهور طبقهٔ متوسط صنعتی بود. حزب آزادی‌طلبان یعنی « ویگ»[۷] برای بدست‌آوردن حمایت طبقهٔ متوسط ازاصلاحات فوق پشتیبانی کرد. بعدازمخالفت‌های فراوان ازطرف « مجلس اعیان» که ترس داشتند همکارهای جدید برای آنان پیدا شود ، بالاخره درسال ۱۸۳۲ « لایحهٔ اصلاحات پارلمانی» را تصویب کردند. این لایحه مقرر میداشت که از ۴۱ قصبهٔ کم جمعیت تماماً و از ۳۰ قصبهٔ دیگر جزء سلب حق انتخاب شود واین کرسی های

---

۱ - Toleration Act ۲ - Daniel O'connell ۳ - Duke of Wellington ۴ - Robert Peel
۵ - Oath of Surpemacy ۶ - Transubstantiation ۷ - Whig Party

خالی که باین طریق بدست می‌آمد ، به شهرهای بزرگ جدید صنعتی اختصاص داده شود. شرط مالکیت برای حق انتخاب سهل‌تر گردید یعنی غیراز داشتن اراضی ، داشتن اموال دیگر نیز به حساب آمد. این تسهیلات تعداد انتخاب کنندگان را ازسه درصد به ۵ درصد جمعیت کل افزایش داد. بنابراین عملا هیچگونه امتیازی به دموکراسی داده نشد. قانون اصلاحات پارلمانی قید کرد که انتخابات به‌جای ۱۵ روزباید در دو روز انجام شود. ضعف شدید قانون اصلاحات پارلمانی و ناتوانی آن در تهیهٔ وسائل انتخابات بارأی مخفی بود بطوریکه برای شخصیت های بانفوذ امکان داشت که تعداد بیشماری از رأی ها را درتحت نظارت خود گیرند. لایحهٔ اصلاحات صف آرائی مجدد احزاب سیاسی قدیمی را فراهم کرد. محافظه کاران «ویگ» ها و عدهٔ بیشماری ازسرمایه‌داران جدید شروع کردند که خودرا آزادیخواه بنامند و آزادی خواهان « توری‌ها » با از دست‌دادن بسیاری از سنت‌های قدیمی خود به‌رهبری « روبرت پیل » وباپذیرفتن درحزب خود اشخاصی چون کسبهٔ جدید که میخواستند باتحولات به‌آهستگی پیشرفت کنند ، خودرا محافظه کار نامیدند.

اصول نهضت اصلاح قوانین انتخابات ـ اصلاحات سال ۱۸۳۲ به شدت موردعلاقه وطرفداری طبقهٔ کارگر قرارگرفت،ولی زود دریافتند که از تصویب آن هیچگونه مزایائی برای آنها حاصل نشده است. درحقیقت گروه جدید بورژوازی که بواسطهٔ قانون اصلاحات ، قدرت سیاسی به دست آورده بودند وجای طبقهٔ اشراف ملاك راگرفته بودند کمتر ازاین طبقه احتیاجات طبقات پائین‌تر را درك میکردند. آنها سخت طرفدارعقاید«آزادی عمل» و «رقابت آزاد» شده بودند و هرگونه اقدام احساساتی دربارهٔ امتیازات سیاسی واجتماعی همراه بامسؤولیت را بیهوده میدانستند و تنها چیز مورد علاقهٔ آنها ازدیاد ثروت بود. طبقات پائین‌تر ازاینکه نانشان آجر شده بود برای به‌دست آوردن چیزی اساسی‌تر ازاستخدام آزاد بامزد غیرمکفی در کارخانه‌های فاقد اصول بهداشت ، به‌دست وپا افتادند. این‌جنبش طبقهٔ پائین منجر به‌تهیهٔ برنامه‌ای برای اصلاحات سیاسی به‌نام « منشور ملت » گردید دراین برنامه این نکات گنجانیده شده بود : (۱) حق‌رأی مردان بطور عموم، (۲) انتخابات

با رأی مخفی، (۳) تجدید پارلمان در هرسال، (٤) حوزه‌های مساوی انتخابات، (٥) از بین بردن شرط مالکیت برای نماینده گی پارلمان، (٦) پرداخت حقوق به نماینده گان مجلس. کلیهٔ منظورهای چارتیستها به‌استثنای فقرهٔ بی‌اهمیت شمارهٔ(۳) ازآن زمان دربریتانیا برآورده شده‌اند. این نکات شاید به چشم مردمان امروزه حداقل خواستها برای یک دولت دموکراتیک باشد، ولی درسال ۱۸۳۸ وقتیکه اولین مرتبه پیشنهاد شد، آنهارا شدیداً انقلابی تلقی کردند وازمیان مردمان تحصیل کرده و قابل احترام عدهٔ معدودی ازآن حمایت کردند. از سال ۱۸۳۸ تا ۱۸٤۸ طرفداری از اصول نهضت اصلاح قوانین انتخابات به حداعلی رسیده بود، ولی دولت هیچ امتیازی برای آن قائل نشد. درتمام مدت، آن یک نهضت براندازنده ومفسد که میبایستی آنرا با زور فرونشاند، تلقی میشد. این نهضت بالاخره درسال ۱۸٤۸ سرکوب شد و این موقعی بود که پس از آگهی‌های زیاد برای اجتماع در یک میتینگ‌عظیم در «کینیگتن»[1] لندن، عدهٔ قلیلی درآن شرکت کرده وپلیس به‌آسانی آنهارا متفرق کرد. بااینکه نتیجهٔ فوری ازآن به دست نیامد، ولی جنبش طرفداران این قانون افکار بسیاری از تواناترین مغزهای انگلستان‌را به‌آنچه که «توماس‌ـ کارلایل»[2] شرط حل مسألهٔ انگلستان نامیده بود متوجه ساخت و راه را برای رسیدن به اصلاحات وسیع سیاسی درآخرین نیمهٔ قرن نوزده هموار وآماده نمود.

قانون گذاری اجتماعی - (۱۸۳۲ - ۱۸٤۸) - دورهٔ بین سالهای ۱۸۳۲ و ۱۸٤۸ دورهٔ آغاز وضع قوانین اصلاحی اجتماعی درانگلستان بود. بیشتر این اصلاحات در یک مجلس ناموافق و پراز خصومت درنتیجهٔ کوشش مداوم ولاینقطع عدهٔ قلیلی از بشردوستان به تصویب رسید. همهٔ این اقدامات امروزه ناچیز به نظر میاید، ولی درآن موقع پایه‌ای جهت اصلاحات مؤثرتر برای بعدها پی‌ریزی شد. در سال ۱۸۳۳ به‌اهتمام وکوشش، میکائیل سدلر[3] ولرد اشلی[4]، اولین قانون مهم کارگاهها[5] به‌تصویب رسید. این قانون، کار بچه‌های خردسال را درصنایع

---

۱ - Kennington ۲ - Thomas Carlyle ۳ - Michael Sadler ۴ - Lord Ashley

۵ - Factory Act

بخصوصی محدود کرد. بااینکه هیچ قید وشرطی برای اجرای آن پیش‌بینی نشده بود، ولی شکست بزرگی به قانون« آزادی عمل »[1] وارد آورد. وهمچنین بامخالفت شدید سرمایه‌داران که با یک دلتنگی، خرابی صنعت انگلستان را درنتیجهٔ مداخلهٔ دولت پیش‌بینی میکردند مواجه شد. درسالهای ۱۸٤۲ - ۱۸٤٤ و ۱۸٤۷ قوانین پیشرفته‌تر دربارهٔ ادارهٔ کارخانه‌ها تصویب شد. درسال ۱۸۳۳ دولت برای حمایت از تعلیم و تربیت مقدماتی اقداماتی‌را شروع کرد. بردگی سیاهان باتصویب قانونی در مستعمرات لغو شد. طبق این قانون با پرداخت غرامت مالی به صاحبان آنها، برده‌ها بتدریج آزاد شدند. قانون جدید فقرا که کمتر بشردوستانه وبیشتر سخت بود در سال ۱۸۳٤ به‌تصویب رسید. طبق آن برای فقرا در اردوهای کار، کار تعیین شد ودستگیری درخارج قدغن گردید، دراین اردوهای کار برای جلوگیری ازدررفتن از زیر کار شرایط سختی درنظر گرفته شده بود.

امور خارجی - (۱۸۳۰ - ۱۸٤۸) - سیاست خارجی انگلستان را دربیشتر این دوره « لرد پالمرستون »[2] مرد جدی وکاری اداره میکرد. در سال ۱۸۳۱ « پالمرستون » از استقلال بلژیک که تازه ازهلند جدا شده بود حمایت کرد وباین طریق مانع شد که فرانسه آن‌را ضمیمهٔ کشور خود نماید. در سال ۱۸۳۹ استقلال دائمی وبیطرفی بلژیک ازطرف تمام قدرت‌های مهم تضمین شد. دراسپانیا ازسال ۱۸۳۳ تا ۱۸۳۸ یک مجادلهٔ سیاسی که غالباً به‌جنگهای داخلی تبدیل میشد، بین پارتیزان‌های «ایزابلا[3]» دختر فردیناند هفتم وپارتیزان‌های، دون کارلوس[4] برادرکوچک فردیناند ادامه داشت. پالمرستون ولوئی فیلیپ پادشاه فرانسه سعی کردند این مجادلهٔ اسپانیا را به نفع کشورهای خودشان تمام کنند،ولی غالباً آنها برضد مقاصد همدیگر کار میکردند واین نقشه‌های مخالف یکدیگر رنجشی بین انگلستان وفرانسه به‌وجود آورد. توجه پالمرستون به امور شرق نزدیک مهمتر از دخالت وی درامور اسپانیابود. درسال ۱۸۳۲ جنگی بین « محمدعلی پاشای مصر» و ترکها درگرفت، ترکها از روسیه استمداد طلبیدند و درعوض تعهد کردند هر

۱ - Laissez Faire ۲ - Lord Palmerston ۳ - Isabella ٤ - Don Carlos

زمان که تزار با یکی از کشورهای خارجی جنگ کند بغاز داردانل را که ازنظر سوق‌الجیشی اهمیت بسیار داشت به روی آن ببندند. پالمرستون بالاخره موفق شد از انعقاد این‌قرارداد ممانعت کند و به این طریق تمامیت امپراطوری عثمانی وبیطرفی تنگه‌های دریای سیاه را که هدف اصلی سیاست انگلیس بود حفظ کرد.

فرانسه در دورهٔ سلطنت لوئی فیلیپ

وضع بورژوازی «سلطنت ماه ژوئیه» - انقلاب سال ۱۸۳۰ که «سلطنت ماه ژوئیهٔ» لوئی‌فیلیپ‌را برقرار کرد یک قیام‌ملی‌عمومی نبود. این انقلاب کودتائی بود که یک دستهٔ کوچک بورژوازی پول دار بااستفاده از نارضایتی کارگران پاریس برای یک انقلاب سیاسی، نه اجتماعی، ترتیب داده بودند. دولتی که آنها سر کار آوردند کمتر از حکومتی که در بریتانیای کبیر درنتیجهٔ اصلاحات سال ۱۸۳۲ سر کار آمد دموکراتیک بود و تاحدی دولتی حافظ منافع طبقات تجار و صنعتگران بود. درنتیجهٔ سنگینی شرط مالکیت برای حق رأی، تعداد رأی دهندگان در یک جمعیت ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ نفری فقط ۲۰۰،۰۰۰ نفر بود. دولت مانند دولت انگلستان، «پارلمانی» و «مسؤول» بود ومقصد اصلی این بود که شاه باید سلطنت کند و نباید حکومت کند. ولی بدلایل مختلف که مهمترین آنها نبودن یک سابقهٔ پارلمانی طولانی در فرانسه بود، لوئی فیلیپ توانست مقامی مهم تر از مقام ویلیام چهارم یاویکتوریا بدست آورد. عملا سلطنت مشروطه بتدریج به‌سلطنتی استبدادی که تحت نظر پادشاه ونخست وزیر با قدرتش «گیزو»[1] بود تبدیل شد. فیلیپ وگیزو با ایستادگی درمقابل هرگونه اصلاحات و تغییرات مجبور شدند برای جلوگیری از ازدیاد نارضایتی‌ها یک سیاست ارتجاعی اختیار کنند.

مخالفت با لوئی فیلیپ - درفرانسه گروههای بیشماری از رژیم «سلطنت ماه ژوئیه» ناراضی بودند. عده‌ای هنوز اصرار داشتند که شارل دهم و بعد هم، کنت شامبور[2]، پادشاهان قانونی‌هستند. جمهوری‌خواهان بااینکه خودشان به

۱- Guizot
۲- Count Chambord

لوئی فیلیپ برای به‌دست آوردن تخت وتاج کمک کرده بودند برای اینکه نتوانسته بود اصلاحات دموکراتیک انجام دهد نسبت به وی خشمگین شدند. طرفداران اصلاحات اجتماعی که دارای عقاید مختلف بودند ، دولت را چون نتوانسته بود شرائط طبقات کارگران‌را اصلاح کند تقبیح کردند. وطن پرستان نیز احساساتشان جریحه‌دار شده بود ازاینکه لوئی فیلیپ یک سیاست خارجی ملایم ومسالمت‌آمیز در پیش گرفته بود ودرمقابل انگلستان رفتار چاپلوسانه داشت و وزیر امورخارجه‌اش، آدلف تی‌یر[1] ، را در موقعیکه آن سیاستمدار بادرنظرگرفتن خطر جنگ سعی داشت از منافع فرانسه دفاع کند ، معزول کرده بود. شیوع نادرستی وفساد دررفتار دولت « گیزو » بدست روزنامه نگاران ناراضی برای حمله به رژیم فرصتی داد ومنجر به برقراری سانسور مطبوعات شد. ولی مخالفت بدون اینکه هیچگونه تخفیفی درآن حاصل شود بطورمخفی‌ادامه داشت. الکسی دو توکویل[2]، عوامل اصلی نارضایتی‌ها را در سخنرانی خود درمجلس‌شورا در ۲۹ ژانویهٔ ۱۸۴۸ بااین حملات خلاصه کرد :

« ببینید درسینه‌های طبقات کارگر ـ کسانیکه من تصدیق میکنم درحال حاضر آرام هستند ، چه میگذرد . بدون شک آنها به آن حدی که قبلا نا راحت بوده‌اند از علاقهٔ شدید به سیاست ناراحت نشده‌اند . ولی آیا شما نمیتوانید ببینید که امیال آنها ، بجای اینکه سیاسی باشد اجتماعی شده است ؟ آیا شما نمی‌بینید که در سینه‌های آنها بتدریج عقاید وافکاری به‌وجود آمده‌که هدف آن نه فقط برای برانداختن این یا آن وزارتخانه و بهم زدن قوانین یا تغییر شکل دولت است ، بلکه برای بهم زدن خود جامعه است تا اینکه این جامعه روی پایه هائی که در روی آن درحال حاضر استوار است متزلزل شود. آیا شما به آنچه هرروز بین خودشان میگویند گوش نمیدهید ؟ یا نمیشنوید که آنها لاینقطع تکرار میکنند که هرچه که بالای سر آنها است نالایق و ناقابل است ، وطرز تقسیم فعلی اجناس درسراسر دنیا غیرعادلانه است ، و دارائی روی پایه‌ای قراردارد که منصفانه نیست ؟ آیا شما پی نمی‌برید به‌اینکه وقتی چنین عقایدی ریشه بگیرند و درهمه جا پخش شوند و

۱ - Adolphe Thiers　　۲ - Alexis de Tocqueville

وقتی آنها بطور عمیق درتودهٔ مردم نفوذ کنند، دیر یازود، نمیدانم چه وقت وچطور، میتوانند وحشتنا کترین انقلابات را به وجود آورند ».

انقلاب ماه فوریهٔ (۱۸۴۸) ـ لوئی فیلیپ، « گیزو» و مجلس شورای بورژوا نتوانستند آنطور که « توکویل » میدید جریان حقیقی امور را ببینند . آنها در سیاست خود یعنی درجلوگیری از اصلاحات پافشاری میکردند. نظر به‌اینکه‌سانسور مطبوعات ، انتشار عقاید سیاسی را ازمجراهای عادی غیرممکن کرد ، مخالفین دولت در مهمانی‌ها جمع شده و درآنجا عقاید خود را برای اصلاحات اساسی اظهار و نقشه‌هائی را برای وادارکردن دولت به‌انجام اصلاحات طرح میکردند. مهمترین اصلاحات مورد نظر طرفداران هوشیار اصلاحات اساسی ، تعمیم حق رأی به طرز دموکراتیک بود. درماه فوریهٔ ۱۸۴۸ دولت کوشش کرد تااز یکی ازاین مهمانی‌ها جلوگیری کند. این بهانهٔ برپا شدن بلوا درمحلهای مختلف پاریس شد ووقتی« گیزو» با استفاده ازگارد ملی سعی کرد دوباره نظم را برقرارکند، عدهٔ زیادی ازسربازان از اطاعت افسران خود امتناع کردند. درآشوبی درجلو منزل« گیزو » ۵۰ نفر از تظاهرکنندگان کشته یا زخمی شدند واین خونریزی شورشیان را بیشتر خشمگین کرد. پس از یک کوشش بیهوده برای کنار آمدن باشورشیان ، لوئی فیلیپ استعفا داد و به انگلستان فرارکرد. در خلال این بی‌نظمی های فراوان ، یک حکومت موقتی به ریاست ، لامارتین[۱] ، شاعرکاتولیک و آزادیخواه انتخاب شد. این‌حکومت از هرگونه عقاید سیاسی واجتماعی برخوردار بود. حکومت موقتی انتخابات عمومی را با حق رأی عموم مردان برای انتخاب اعضای « مجلس ملی مؤسسان » به‌منظور تهیهٔ قانون اساسی ، تصویب کرد.

جمهوری دوم و سوسیالیست‌ها ـ حکومت موقتی تا هنگام انتخابات مجلس جدید سرکار باقی ماند. دولت دراثراحتیاجات اقتصادی بسیارسخت طبقهٔ کارگران بیکار درپاریس وبه‌راهنمائی ، لوئی بلان ، تئوریسین سوسیالیست « حق کارکردن» را ضمانت و قبول کرد تا تمام آنهائی‌را که بیکار بوده‌اند بامزد روزی دو فرانک

۱ - Lamartine

در «کارگاه‌های ملی» استخدام کند. چون دولت نمیتوانست فوری برای عدهٔ زیادی که تقاضای کار کرده بودند کار تهیه کند، فکر «کارگاه‌های ملی» لوئی بلان عملا تبدیل به پرداخت سادهٔ مزد مدت بیکاری ازمحل قرضهٔ ملی شد. عدهٔ کسانی که ازاین مزد بدون کار استفاده میکردند بی‌اندازه بالا رفت ومحافظه کاران درتمام کشور نگران شدند. درانتخابات مجلس ملی مؤسسان، سوسیالیست‌ها مغلوب شدند و یکی از اولین قوانین «مجلس ملی مؤسسان» (ژوئن ۱۸۴۸) الغای سیستم مکروه کارگاه ملی بود. کارگران بیکارکه به‌این طریق ازکمک مالی دولتی برخوردار میشدند وقتی بطورناگهانی ازآن محروم شدند، شورشی برپا کردند، ولی سربازان مجلس ملی مؤسسان تحت فرمان ژنرال «کاوینالک»[1]، در روزهای خونین ماه ژوئن بابیرحمی آنهارا سرکوب کردند (۲۴-۲۶ ژوئن ۱۸۴۸)

جمهوری دوم و بورژوازی - پس ازفرونشاندن شورش اجتماعی طبقهٔ کارگر، مجلس مؤسسان جدید تحت کنترل جمهوری خواهان بورژوا و محافظه کاران بخش های کشاورزی، قانونی را تصویب کرد که برطبق آن، تنها یک مجلس مقننه ویک رئیس جمهوری برای چهار سال که باانتخابات عمومی انتخاب میشد، مقرر شد. اصلاحات سیاسی معتدل پذیرفته شد. حکم اعدام برای خلافهای سیاسی لغو شد. حق شرکت دراتحادیه ها ومیتینگ‌های عمومی تضمین گردید. درحالیکه اجبار دولت برای فراهم کردن کار جهت بیکاران رد شد، تبصره‌ای درقانون گنجانیده شد که دولت تاآنجائی که اعتباراتش اجازه بدهد به‌بیکاران کمک کند.

ایتالیا و انقلاب سال ۱۸۴۸

مخالفت با فرمانروائی اطریش - در تمام مدت بین سالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۸ مخالفین مخفی درایتالیا نسبت به‌استبداد اطریش وفرمانروایان مستقل «هاپسبورگ» درحال پیشرفت بودند. جمعیت مخفی «مازینی»[2] طرفدار جمهوریت بود؛ روحانیون برای تشکیل یک فدراسیون تحت ریاست پاپ آشوب کرده بودند، یک گروه سوم متوجه چارلزآلبر، [3] پادشاه آزادیخواه ساردنی بودند، زیرا آنها معتقد بودند که

۱ - General Cavaignac
۲ - Mazzini
۳ - Charles Albert

وی قادر به‌احیای ایتالیا است. در بسیاری از مراکز خارج‌ازایتالیا، بخصوص مارسی دسته‌های تبعید شدگان سیاسی باهم متحد شده یک جمعیت قوی به نام «ایتالیای جوان» تشکیل دادند. مشخصات نهضت آزادیخواهی ایتالیا ناسیونالیزم شدید و بی تفاوتی نسبی‌آن به مسائل اقتصادی واجتماعی بود که انقلاب صنعتی به مرام آزادیخواهی انگلستان و فرانسه القا کرده بود.

قیام ملی سال ۱۸۴۸ - درماه مارس ۱۸۴۸ درمیلان شورشی برضد اطریشی‌ها برخاست وقشون اطریش تحت فرماندهی فیلد مارشال « رادتسکی »[۱] پس‌از چندروز جنگ مأیوسانه به خارج شهر رانده شد. بقیه «لمباردی» و « ونسی » بیدرنگ به شورش ملحق شدند. شارل آلبر پادشاه «ساردنی»[۲] و« پیه‌مون »[۳] به اطریش اعلان جنگ داد و با یک ارتش منظم به کمک شورشیان شتافت. درآن وقت در قلمرو پادشاهی « دوسیسیل » (درجنوب ایتالیا) یک دولت مشروطه تأسیس شده بود، درعین حال در ایالات‌تحت فرمانروائی پاپ، «پی‌نهم» [۴] آزادی خواه کاملا طرفدار امیال ملی ایتالیائی‌ها بود. برای مدت کوتاهی (ماه مه و ژوئن ۱۸۴۸) بنظر میرسید که درقیام، به کمک قشون « پیه‌مون » شارل‌آلبر موفق خواهد شد که برای همیشه اطریشی‌ها را ازتمام شبه جزیره بیرون بیندازد. ولی دره ۲ ژوئیه رادتسکی شارل‌آلبر را درجنگ «کوستوزا» [۵] شکست قطعی داد ومجدداً میلان را اشغال کرد.

برقراری مجدد سلطهٔ اطریش - سال بعد (۱۸۴۹) شارل آلبر دوباره کوشش بیشتری کرد، ولی در «نوارا»[۶] از رادتسکی‌شکست خورد. سپس شارل آلبر به نفع پسرش « ویکتورامانوئل »[۷] از سلطنت ساردنی کناره گرفت. اطریشی‌ها تمام سرزمین های شورشیان را دوباره تصرف کردند، اما ظلم وقساوتی که ژنرال «هایناو» [۸] جهت مجازات اهالی شهر « برسیا »[۹] بکار برد تخم نفرت وانزجار را درقلب مردم کاشت. با اینکه کوششهای وطن پرستان ایتالیائی درسال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ به‌جائی نرسید، اما سرمشق بزرگی برای‌ایتالیائی‌ها شد وزمینهٔ قوی برای کوشش

---

۱ - Radetzky ۲ - Sardinia ۳ - Piedmont ۴ - Pius IX ۵ - Custozza
۶ - Novara ۷ - Victor Emmanuel ۸ - Haynau ۹ - Brescia

دیگری جهت به‌دست‌آوردن سلطنت مشروطهٔ ایالات ساردنی وپیه‌مون تحت قیادت ویکتور امانوئل دوم که پادشاهی آزادیخواه و دارای روحی ایتالیائی بود، فراهم کرد.

آلمان و انقلاب سال ۱۸۴۸

نهضت‌های آزادیخواهی مخفی (۱۸۳۰ - ۱۸۴۸) در آلمان مانند سراسر اروپای مرکزی طی سالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۸ مرام مترنیخ هنوز رواج داشت. انقلاب صنعتی تأثیر تباه‌کنندهٔ خودرا برنظم اجتماعی که رژیم سابق‌آنرا به وجودآورده بود، تازه شروع کرده بود. تعداد بورژواها و کارگران شهری هنوز آن اندازه نبود تا با اشراف مالك زمین مبارزهٔ مؤثری بکنند. لیبرالیسم‌اقتصادی که محرك حقیقی شورش سال ۱۸۳۰ پاریس و اصلاحات سال ۱۸۳۲ درانگلستان بود در آلمان تقریباً وجود نداشت. ولی لیبرالیسم سیاسی وعلمی که بیشتر میراث شورش فرانسه بود تا انقلاب صنعتی، علیرغم اقدامات مترنیخ و ادارهٔ پلیس مخفی او وعلیرغم سانسور مطبوعات وسانسور تعلیم وتربیت وعلیرغم سیستم سخت گذرنامه برای جلوگیری از ورود طرفداران اصلاحات اساسی ونفوذ افکار آنها ازخارج، در آلمان پیشرفت نمود. دانشگاه‌ها بخصوص مراکز خطرناك نهضت‌های آزادی طلبی شدند.

مجلس فرانکفورت (۱۸۴۸) - وقتیکه اخبار انقلاب ماه فوریهٔ پاریس به آلمان رسید، در بیشتر شهرهای آلمان قیام‌های مشابه درجریان بود. بسیاری از ایالات آلمان خواستار یك سلطنت مشروطه، یك مطبوعات آزاد و یك فدراسیون قوی آلمانی بودند. در «بادن»[۱]، «باواریا»[۲]، «ساکس» وهانور[۳] و درشهرهای مستقل، هانس[۴]، پرنس‌های وحشت زدهٔ آلمانی هیئت وزرای آزادیخواه برسرکار آوردند و قول دادند قوانین مشروطه برقرار کنند. بلواهای سخت در برلن برپا گردید و« فردریك ویلهلم چهارم » پادشاه پروس مجبور شد یك هیئت دولت لیبرال بر سرکار آورد و مجلس مؤسسان تشکیل دهد. در ماه مه سال ۱۸۴۸ مجلسی که نمایندگان تمام ایالات آلمان درآن شرکت داشتند به منظورتدوین

۱ - Baden ۲ - Bavaria ۳ - Hanover ۴ - Hanse

قانون اساسی برای اتحاد تمام آلمان تشکیل شد. در حدود یک سال این مجلس در حال مشاوره و مشاجره بود. تا بالاخره در سال ۱۸۴۹ قانونی وضع کرد که اختیارات پادشاه را محدود و تمام ایالات آلمان‌را متحد میساخت. تاج وتخت این امپراطوری آلمان متحد به فردریک ویلهلم چهارم پادشاه پروس واگذار شد. اما واکنشی بر ضد لیبرالیسم شروع شده بوده وبا اینکه فردریک ویلهلم با رؤیای یک آلمان متحد تحت فرمانروائی پروس دچار وسوسه شده بود تنفر وی ازرژیم‌مشروطیت او را برآن داشت که ازاین مقام کناره گیری کند، درنتیجه مجلس فرانکفورت منحل شد و پیشوایان اصلاح طلب آن ازکشور فرار کردند.

ارتجاع در پروس - درپائیز سال ۱۸۴۸ آزادیخواهی درپروس و درتمام آلمان رو به زوال میرفت. عدم موفقیت آزادیخواهان درحفظ پیروزی‌های خود ناشی ازاین حقیقت بود که نهضت آنها کار عدهٔ قلیلی ازهواخواهان باحرارت وجدی بود، و قسمت عمدهٔ ملت اگر هم شدیداً محافظه کار نبودند خون سرد و بی‌علاقه باقی ماندند. فردریک ویلهلم چهارم دراین موقع خودرا به اندازهٔ کافی قوی حس کرد تا هیئت وزرای آزادیخواه راکه در زمان بحران ماه مارس برقرارکرده بود مرخص کند وکنت «برادنبورگ»[1] راکه مرتجع سختی بود مأمور ادارهٔ کشورکرد. اهالی برلین ازنمایش قوای نظامی ترسیدند. یک قانون اساسی چنانکه قول داده شده بود عطا شد، اما آنرا خود فردریک ویلهلم ومشاورینش تنظیم کرده بودند و درآن چیزی از آزادیخواهی نبود، جز اشارات پوچ. عکس‌العملی شبیه به‌این نیز در سایر ایالات آلمانی واقع شد. کوششهای متفرق آزادیخواهان بعداز انحلال مجلس مؤسسان فرانکفورت درماه مه ۱۸۴۹ ادامه یافت، اما قوای پروس به‌سهولت جلو اقدامات آنها راگرفت. بسیاری از فراری‌ها به ایالات متحدهٔ امریکا مهاجرت کردند و عدهٔ زیادتری دستگیر وزندانی شدند.

انقلاب در امپراطوری اطریش

وین - در وین پایتخت مسلک مترنیخ ازمدتها پیش نارضایتی درحال

۱- Count Brandenburg

پیشرفت بود. اخبار انقلابی از فرانسه وایتالیا بلوای شدیدی را (۱۳-۱۵ ماه مارس سال ۱۸۴۸) تسریع کرد. مترنیخ از وزارت استعفا داد و از ترس جانش فرار کرد. فردیناند [۱] اول که ضعیف وبی‌یار بود فوری امتیازات آزادیخواهی را تصویب نمود. سانسور مطبوعات را لغو کرد و وعده داد حکومت مشروطه برقرار کند.

بوهم و مجارستان ـ جمعیت نامتجانس امپراطوری « هاپسبورگ » نتایج نهضت انقلابی سال ۱۸۴۸ را غامض وپیچیده کرد. به محض اینکه مردم بوهم ومجارستان ملاحظه کردند که حکومت وین متزلزل است وطن‌پرستان ناسیونالیست دربوهم ومجارستان دست به شورش هائی زدند که منظورشان مانند شورش ایتالیا، بیشتر به‌دست‌آوردن خودمختاری داخلی بود تا آزادیخواه کردن حکومت امپراطوری اطریش. بواسطهٔ تمایلات متفاوت، بین آزادیخواهان بوهم ومجارستان و ایتالیا همکاری وجود نداشت. این‌عدم اتحاد بین‌شورشیان به‌دولت امپراطوری‌امکان داد تابه تقاضای هریک ازآنها جداگانه رسیدگی نماید. درماه ژوئن ۱۸۴۸ یک کنگرهٔ « پان اسلاویک »[۲] به منظور تشکیل یک حکومت مستقل برای چک‌ها، اسلواک ها و دیگر ملل اسلاو درامپراطوری اطریش در شهر پراك برپا شد. سربازان «پرنس ویندیشگراتس»[۳] بسرعت این نهضت را فرو نشاندند. شورش مجارها خیلی ریشه‌دارتر بود چه به‌رهبری شخصی با قدرت و وطن پرست چون « لوئی کوسوت »[۴] توانستند یک حکومت داخلی مستقل با آزادی مطبوعات برقرار کنند، در ضمن امتیازات را لغو کردند ومقرر داشتند مجلس مقننه سالانه تشکیل شود و برای طبقهٔ متوسط یعنی برای مالکینی که قیمت املاکشان به هزار دلار بالغ میشد نیز حق انتخاب قائل شدند.

ارتجاع در زمان سلطنت فرانسوا ژوزف ـ قوای تحت فرماندهی « پرنس ویندیشگراتس » پس‌از چند روز زدوخورد موفق شدند شهر را تصرف کنند وقدرت از دست رفتهٔ امپراطور را به وی بازگردانند. مجارها برای نجات شورشیان وین

۱- Ferdinand I

۲- Pan Slavic Congress

۳- Prince Windischgratz

۴- Louis Kossuth

شتافتند ، اما به زودی به عقب رانده شدند. تنها نتیجهٔ این اقدام این شد که « ویندیشگراتس » فاتح برای آنها مجازات شدیدتری درنظر گرفت. بلافاصله پس‌از تصرف وین ، امپراطور « فردیناند » به نفع برادرزاده‌اش « فرانسوا ژوزف»[1] از سلطنت کناره گیری کرد. ولی قدرت حقیقی دولت امپراطوری جدید دردست پرنس فلیکس شوارتسن برگ [2] بود. پرنس فلیکس اگرهم ازحیث لیاقت شبیه به‌پرنس مترنیخ نبود ازحیث روش وطرز فکر به وی خیلی شباهت داشت. همینکه سال ۱۸۴۸ به پایان رسید معلوم شد که شورش تا آنجائیکه متوجه حکومت داخلی بود باعدم موفقیت مواجه شده است ، باز ارتجاع شدیداً برقرار شد. هنوز معلوم نبود که آیا شورشیان ایتالیائی ومجار میتوانند ازکوشش‌های خود برای به‌دست آوردن استقلال نتیجه‌ای بگیرند ؟ درسال ۱۸۴۹ جواب این سؤال برای هر دو ملت شورشی منفی بود. در ابتدا ایتالیائی‌ها ازپا درآمدند واطریشی‌ها که ازجنگ با ایتالیائی‌ها فارغ شده بودند به سختی به مجارها حمله کرده آنها را مغلوب کردند. تزار روسیه با یک قشون ۸۰,۰۰۰ نفری به کمک امپراطور آمد. درمقابل قوای مقتدر دشمنان خود ، مجارها شانس موفقیت نداشتند ، بعداز سه ماه مقاومت بسیار سخت، ولی با ناامیدی مجبور به‌تسلیم شدند. ژنرال «هاینا»وسفاك رؤسای مغلوب را که اسیر شده بودند به سختی مجازات کرد. «لوئی کوسوت» و عدهٔ دیگر به ترکیه فرارکردند. بااضمحلال جمهوری مجارستان شورش ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اطریش خاتمه یافت ، سرزمینهای هاپسبورگ‌ها دست نخورده ماند. مترنیخ رفته بود ، ولی‌المثنای او « شوارتسن برگ »به جای او نشسته بود ، درواقع تمام اصلاحات وامتیازات جز الغای بردگی همه ازبین رفت. باوجود این انقلاب پایهٔ سلطنت‌را از بن متزلزل کرده بود وحتی شدت عمل وسختگیری‌ها نتوانستند روح ارتجاع دورهٔ مشعشع مترنیخ را دوباره زنده کنند.

۱ - François - Joseph

۲ - Prince Felix - Schwartzenburg

تاریخ های مهم

متارکهٔ جنگ ویلا فرانکا	۱۸۵۹
جنگ سادوا	۱۸۶۶
پیغام امس	۱۸۷۰
جنگ سدان	۱۸۷۰
به وجود آمدن امپراطوری آلمان	۱۸۷۱
جمهوری سوم فرانسه	۱۸۷۱

فصل چهارهم

پیروزی ناسیونالیسم

در سراسر اروپا در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ جلو قیام انقلابی گرفته شد. پیروزی ظاهری آزادیخواهی ، ناسیونالیسم و دموکراسی حقیقتاً ناچیز بود. فرانسه شکل حکومت خودرا ازسلطنتی به جمهوری تغییرداد ، ولی این تغییر فقط برای مدت کوتاهی دوام داشت. درسال ۱۸۵۰ به‌نظر بسیاری ازمردم آن زمان تمام کوشش های آزادیخواهان و وطن پرستان کاملا بیهوده بوده و مرتجعین خوشحال بودند که نهضت‌های مخرب که از بعداز کنگرهٔ وین اقداماتی مخفیانه میکردند تمام ازبین رفته‌اند. ربع بعدی قرن نشان داد که چقدر این نظرات سطحی و بی‌اساس بوده است. شورش های سال ۱۸۴۸ بجای اینکه به یک دوره جنبش‌ملی وآزادیخواهی خاتمه

دهد ، باعث شروع یک دوره پیروزی‌های ملی وآزادیخواهی گردید. درسال ۱۸۷۱ مردم تقریباً تمام آن چیزهائی راکه برای آنها درسال ۱۸۴۸-۱۸۴۹ مبارزه کرده بودند به دست آورده بودند. ایتالیا خودرا ازدست اطریش خلاص کرده وتحت سلطنت یک پادشاه مشروطه یک پارچه شده بود. مجارستان عملا استقلال داخلی واقعی به دست آورده بود. آلمان تحت لوای یک حکومت لیبرال نه البته به پایهٔ حکومت لیبرال فرانسه وبریتانیای کبیر ، بلکه به پایهٔ لیبرالیسم انقلابی مرام مترنیخ متحد شده بود. فرانسه جمهوری بود. بریتانیای کبیر به سوی دموکراسی قدم بزرگی برداشته و آشکارا در راه آزادیخواهی قدم‌های بلندتری برمیداشت. حتی روسیهٔ استبدادی نیز دچار تب آزادیخواهی شد ، به‌بردگان آزادی بخشید وبه‌اصلاحات اداری متمایل گشت. از یک جهت دورهٔ بین ۱۸۴۹-۱۸۷۱ را میتوان نتیجه و تکامل هیجانات و آرزوهای دورهٔ بین ۱۸۱۵-۱۸۴۸ تلقی نمود. در هرحال کسی نبود که نتواند ببیند چقدر بین رؤیا وعمل تفاوت وجود دارد. لیبرالیسم درسالهای ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ (جزدرانگلستان یعنی درجائیکه آزادی عمل درکارهای اقتصادی مایهٔ اصلی‌آن بود) درتحت تأثیر احساسات انقلاب فرانسه بود؛ قهرمانان آن: شعرا، ایده‌آلیست‌ها ومتفکرینی چون « بایرون »[۱]، « شلی »[۲]، « مازینی »[۳] و« لامارتین » بودند. دورهٔ بین سالهای ۱۸۴۹-۱۸۷۱ بطور وضوح یک دورهٔ رئالیزم بود که درآن‌سیاستمداران واقعی چون« کاوور»[۴]، «بیسمارك»[۵]،«پالمرستون »و « دیسرائیلی»[۶] عملا رهبری احساسات تودهٔ مردم‌را ، که ایدآلیست‌های دوره‌های قبل آنرا به‌وجود آورده بودند ، به عهده داشتند.

فرانسه ـ جمهوری دوم و امپراطوری دوم

لوئی ناپلئون[۷] (۱۸۰۸ - ۱۸۷۳) ـ کاندیداهای ریاست جمهوری فرانسه در سال ۱۸۴۸ ازاینقرار بودند : « لدرورولن »[۸] نمایندهٔ حزب کارگر ، « ژنرال کاویناك » از جمهوری‌خواهان دموکرات لامارتین ، شاعر و آزادی خواه و لوئی

۱- Byron ۲- Shelly ۳- Mazzini ۴- Cavour ۵- Bsimarck
۶- Disraeli ۷- Louis Napoleon ۸- Ledru-Rollin

ناپلئون . لوئی ناپلئون برادر زادهٔ ناپلئون اول بود که با نقشهٔ ماهرانه خود را هواخواه صلح وامنیت به‌مردم معرفی کرده بود . مردم فرانسه که از اغتشاش ونزاع حزبی جانشان به‌لب رسیده بود و ازطرفی هم مفتون «افسانهٔ ناپلئون» و شرح واقعی آن از ناپلئونی که صمیمانه به فرانسه خدمت کرده بود ، شده بودند ، لوئی ناپلئون را به ریاست جمهوری فرانسه باا کثریتی فوق‌العاده انتخاب کردند.

لوئی ناپلئون ، رئیس جمهوری فرانسه (۱۸۴۸ - ۱۸۵۲) - لوئی ناپلئون در طی سه سال اول ریاست خود برای انحلال مجلس وتجدیدنظر در قانون اساسی بمنظور اینکه دوباره در سال ۱۸۵۲ انتخاب شود هرچه در قوه داشت کرد. با بکار بردن یک سیاست مدبرانه حمایت ارتش ومردم را به دست آورد. مجلس دردسامبر ۱۸۵۱ منحل شد و با مراجعه به‌آراء عمومی از مردم خواسته شد تا به لوئی‌ناپلئون به منظور نجات جمهوری حق تجدیدنظر درقانون اساسی داده شود. با حمایت از ارتش از امیال لوئی ناپلئون طبیعی‌بود که مردم باا کثریت فوق‌العاده اختیار تجدید نظر در قانون اساسی را به او بدهند. لوئی ناپلئون پس‌از به دست آوردن این‌اختیار قانون اساسی را تغییر داد ومدت ریاست جمهوری را ۱۰ سال کرد وتمام اختیارات‌را در دست رئیس جمهوری قرار داد. پس‌از یکسال آماده کردن مردم در زمینهٔ افکار امپریالیستی ، آراء عمومی دیگری لوئی ناپلئون را درسال ۱۸۵۲ امپراطور فرانسه گردانید.

لوئی ناپلئون ، امپراطور فرانسه (۱۸۵۲ - ۱۸۷۰) - اولین قسمت امپراطوری لوئی ناپلئون یک « استبداد در لفافه » بود که در این مدت اصلاحات سودمند بسیاری صورت گرفت وحکومت در دست ناپلئون سوم متمرکز شد. او بر هیئت مقننه نظارت داشت، ارتش و نیروی دریائی درتحت فرمان او بود ، اعلان جنگ میداد ، بیشتررؤسای کشوری را تعیین مینمود. بطور خلاصه او قدرت مطلق بود. صدها از رهبران وطرفداران سابق جمهوری به‌عنوان اینکه درشورش های اخیر دست داشته‌اند جمعاً بازداشت ومحکوم و تبعید شدند. سانسور شدیدی بر تمام

چیزهائی که برضد میل امپراطور بود برقرار گردید. برای جبران ازدست دادن آزادی مردم‌فرانسه ناپلئون بیمارستانها وآسایشگاه‌ها بنانمود وپاریس را زیبا کرد ، وتجارت را باسهل کردن حمل کالا باکشتی و راه آهن رونق داد. پیروزی فرانسه درجنگ کریمه در سال ۱۸۵۶ به حیثیت او بی‌اندازه افزود. بعد ازسال ۱۸۵۸ مداخلهٔ وی درامور خارجی موقعیت او را متزلزل کرد ومنجر به‌جنگ « فرانکوجرمن » بین فرانسه وآلمان شد که وی را ازتخت امپراطوری به زیر آورد.

سیاست خارجی ناپلئون سوم (۱۸۵۹ - ۱۸۷۰) - با اینکه ناپلئون سوم هیچیک ازنبوغ نظامی وانرژی خستگی‌ناپذیری که جزو صفات مشخص عمویش بود نداشت ، مصرانه قصد داشت به یک سیاست خارجی تجاوزکارانه که نه فقط حیثیت فرانسه، بلکه حیثیت خودش‌را هم افزایش دهد مبادرت کند. وقتیکه آراء عمومی که میبایستی او را به امپراطوری فرانسه برگزیند هنوز نامعلوم بود ، او سعی میکرد به مردم صلح دوست فرانسه گوشزد کند که‌خوف آنها ازوقوع جنگ به‌دنبال برقرار شدن امپراطوری بی‌اساس است. با این جملهٔ مشهورش « امپراطوری یعنی صلح » وی یک سیاست صلح خارجی وپیشرفت داخلی را تعهد کرد. ولی عمل او در ایتالیا ، مکزیک وآلمان برای فرانسه سرافکندگی به بارآورد و باعث خاتمهٔ امپراطوری وی گردید.

وضع ایتالیا درسالهای بین (۱۸۴۹ - ۱۸۵۹)

تمایلات ناسیونالیستی - ایتالیا درمدت انقلابهای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ کوشش بسیار سختی کرد تاایالات « لمباردی » و « ونسی » را در شمال ایتالیا از زیر یوغ بندگی اطریشی‌ها خلاص و ادارهٔ کشورهای کوچک را ازچنگ فرمانروایان مستقل: « هاپسبورگ » و « بوربون » خارج کند. اولین کوشش برای انقلاب باشکست مواجه شد ،اما برای تحریک آرزوی میهن‌پرستانهٔ ایتالیائی‌ها سودمند شد ودرمدت ۱۰ سال بعد تمام شبه جزیره باروح مقاومت میجوشید. مستبدهای کوچک که براریکه‌های دوک‌نشین‌های مستقل نشسته بودند ، به خصوص فردیناند ، پادشاه

«دوسیسیل» طبق متدهای معمول آن زمان به جلوگیری بوسیلهٔ سانسور، توقیف‌های دلبخواهی و مجازاتهای بیرحمانهٔ شورشیان ادامه دادند، ولی این اقدامات فقط ارادهٔ ملی را برای مقاومت استوارتر کرد، درضمن افکار آزادی طلبان وبشردوستان را به همهٔ نقاط اروپا منتشر کرد. بیش‌از پیش واضح شد که یک قیام عمومی دیگر منتظر پیدا کردن فرصت مناسبی است و یک ائتلاف فکری دربارهٔ فرم حکومت ملی بین گروههای مختلف آشوبگران برقرار میگردد. یک گروه بزرگ بورژوازی پادشاهی «ساردنی» و «پیه مون» را چون رهبر طبیعی دولت‌های ایتالیائی تلقی میکردند. آنها امیدوار بودند که دولت‌های دیگر ایتالیا یک پادشاهی مشروطه به‌رهبری ساردنی تشکیل خواهند داد. بعد از سال ۱۸۵۰ بسیاری ازجمهوری خواهان و فدرالیست‌ها بتدریج پذیرفتند که فکر تشکیل یک حکومت پادشاهی مشروط به رهبری ساردنی بهترین فرم سیاسی برای حکومت آتیهٔ ایتالیا است. ساردنی نظر مساعد دولت‌های ایتالیارا جلب کرده بود، زیرا تنها دولتی بود که‌درمقابل مداخلات اطریشی‌ها مقاومت کرده بود. چارلزآلبرت، با اعطای قانون اساسی به‌اتباع خود درسال ۱۸۴۸ حمایت لیبرال‌ها را به‌دست آورد.

پیشوایان ساردنی - مقدر بود که سه پیشوای بزرگ نهضت ملی درایتالیا ازاین کشور ظاهر شوند:

ویکتور امانوئل دوم (۱۸۴۹ - ۱۸۷۸) - ویکتور امانوئل دوم که بعداز چارلز آلبرت به پادشاهی رسید وعلیرغم مخالفت اطریشی‌ها قانون‌اساسی ۱۸۴۸ را حفظ کرد. لیبرال‌ها درک کردند که وی مردی دارای صفات مطلوب برای ترویج وحدت ایتالیا میباشد.

گیوسپ گاریبالدی[۱] (۱۸۰۷ - ۱۸۸۲)- گاریبالدی بااینکه آرزو داشت ایتالیا حکومت جمهوری باشد، مایل بود که ازسلطنتی مشروطه که ویکتور امانوئل در رأس آن قرارگیرد طرفداری کند. او دریافته بود که بهترین شانس برای آزادی در مشروطیت است. گاریبالدی زندگیش را وقف کمک به مردم سختی کشیدهٔ

Giuseppe Garibaldi - ۱

امریکای جنوبی وایتالیا کرده بود. درجزیرهٔ محل سکونت خود در «کاپررا»[۱] منتظر فرصتی بود که به‌وحدت ایتالیا کمک کند.

«کنت کامیللو دی کاوور»[۲]- کاوور مهمترین رهبری بود که وحدت‌ایتالیارا امکان‌پذیر کرد. مسافرتهائی که در بریتانیای کبیر کرد بر آزادیخواهی وی تأثیر کرد. در دورهٔ سلطنت چارلز آلبرت کاوور یکی از سردبیران روزنامهٔ مشهور «ایل-ریزورگیمنتو»[۳] بود. این روزنامه از دولت ساردنی که آماده بود دولت‌های ایتالیا را به سوی اتحاد ملی رهبری نماید حمایت میکرد. کاوور ازسال ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۱ مدت خیلی کوتاهی نخست‌وزیر ویکتور امانوئل بود.

اصلاحات آزادی طلبی کاوور- کاوور در دورهٔ نخست وزیری خود در ترویج اصلاحات داخلی ازقبیل کارهای حمل ونقل، صنایع و کشاورزی کوشش زیاد کرد. تجارت‌آزادمعمول گردید. فرهنگ پیشرفت کرد وبودجه متعادل شد. بابستن‌صومعه ها و مجبور کردن ژزوئیت‌ها به‌ترک کشور قدرت روحانیون را کم کرد. اهمیت این فعالیت‌ها وقتی معلوم میشودکه درنظر بگیریم که درآن موقع دولت‌های دیگر ایتالیا تحت تسلط اطریش بوده وتمام تماس‌های کاوور بااین دولت‌ها مستلزم یک سیاست مدبرانه بوده است.

ساردنی و جنگ کریمه - بااتحاد فرانسه وبریتانیای کبیربرضد روسیه درجنگ کریمه کاوور بین ملل اروپائی برای ساردنی مقامی به‌دست آورد به‌این معنی که ساردنی درایتالیا به‌عنوان‌رهبرشناخته شد وبامتحدین خود دوستی بیشتری برقرارنمود.

موافقت‌نامهٔ پلومبیر[۴] - کاوور برای برخوردارشدن از پشتیبانی ناپلئون سوم در مقابل اطریش درسالهای بین ۱۸۵۶-۱۸۵۸ کوشش زیادی کرد. دریک ملاقات تصادفی در «پلومبیر» درفرانسه ناپلئون سوم موافقت کرد برای بیرون کردن اطریش ازلمباردی و ونسی از ساردنی پشتیبانی کند. در ازای این کمک فرانسه، قرار شد کاوور «ساووا»[۵] و «نیس»[۶] را به ناپلئون واگذار کند.

۱- Gaprera
۲- Count Camillo Di Cavour
۳- Il Risorgimento
۴- Plombieres
۵- Savoy
۶- Nice

آزادی و وحدت ایتالیا (۱۸۵۹ - ۱۸۷۱)

جنگ ساردنی و اطریش در سال ۱۸۵۹ - کاوور با ایجاد مزاحمت در لمباردی و ونسی کار را بجائی رسانید که اطریش مجبور شد به ساردنی اخطار کند یا خلع سلاح بشود یا منتظر عواقب وخیم باشد. کاوور با اطمینان از پشتیبانی فرانسه اولتیماتوم را رد کرد و در جنگی که متعاقب آن درگرفت فرانسویها و اهالی ساردنی اطریشی‌ها را در «ماژنتا»[1] (درماه ژوئن) و در «سولفرینو»[2] شکست دادند. این پیروزی‌ها برای دولت‌های «توسکان» و «پارم» و «مودنا» اشاره‌ای بود تا حکام مقتدر اطریشی خودرا سرنگون کنند.

انقلابهای شمال ایتالیا وبسیج پروسی‌ها درطول رودخانهٔ «راین»[3] ناپلئون سوم را متمایل به خاتمه دادن به زدوخورد کرد. ناپلئون درموقع دخول درجنگ قصد خودرا مبنی بر آزاد کردن ایتالیا ازکوههای آلپ تا دریای آدریاتیک اعلام کرده بود، ولی وقتی بدون‌آنکه به کاوور اطلاع بدهد در ویلافرانکا درسال ۱۸۵۹ با فرانسوا ژوزف پادشاه اطریش متارکه کرد، تعجب اروپا وخشم میهن‌پرستان ایتالیائی از حد گذشت. به موجب مصالحه‌نامه‌ای که به امضاء رسید، قرار شد ساردنی لمباردی را تصاحب کند، وایالت ونسی در دست اطریش باقی بماند، پرنس های معزول مجدداً به کارگماشته شوند، وپاپ رئیس اتحادیهٔ ایتالیا باشد. ویکتور امانوئل بااین شرایط موافقت کرد، زیرا میدانست که بدون کمک فرانسه مخالفت با اطریش نتیجه‌ای ندارد. کاوور ازنخست‌وزیری استعفا داد چون ویکتور امانوئل مایل به ادامهٔ جنگ نبود. معاهدهٔ زوریخ درسال ۱۸۵۹ مصالحه نامهٔ «ویلا فرانکا» را تقویت کرد.

انضمام «پارم»، «مدنا»، «رمانی[4]» و «توسکان» درسال ۱۸۶۰ - دوک‌نشین های شمالی موافقت نکردند جزو اتحاد ایتالیائی‌های تحت ریاست پاپ باشند وتصویب کردند که به ساردنی ملحق شوند. ناپلئون با این‌الحاق موافقت

---

۱ - Magenta ۲ - Solferino ۳ - Rhine ۴ - Romagna

نکرد ، ولی کاوور با تدبیر با پیدا کردن راه حلی به‌نخست‌وزیری برگشت. برای جلب رضایت ناپلئون باالحاق دوک‌نشین های « مدنا » ، « پارم » ، « رمانی » و « توسکان » کاوور پیشنهاد کرد « ساووآ » و « نیس » را همچنانکه درمذاکرات « پلومبیر » قرار شده بود به فرانسه واگذار کند. به‌این اقدام اعتراضات شدیدی شد. معهذا معاهدهٔ « تورین »[1] بین ناپلئون سوم و ویکتور امانوئل به‌امضاء رسید.

گاریبالدی و الحاق « دوسیسیل » درسال ۱۸۶۰ - چون کاوور ایالات شمالی را متحد کرده بود ، گاریبالدی وسایل پیوستن دوسیسیل را به ساردنی فراهم کرد. وقتی اهالی سیسیل شورش کردند، گاریبالدی پس‌ازاینکه با کاوور مخفیانه قرارگذاشت که کاوور دراین کار دخالت نکند با یکهزار داوطلب که « پیراهن قرمزها » نامیده میشدند جزیرهٔ موطن خود را ترک کرد وعازم سیسیل شد. پیراهن قرمزها پس‌از سه ماه مجادله علیرغم برتری فوق‌العادهٔ شورشیان به جزیرهٔ سیسیل تسلط یافتند. بعد ازآن گاریبالدی به شبه‌جزیرهٔ ایتالیا برگشت وناپل را تصرف کرد (۱۸۶۰) وپادشاه ، فرانسیس دوم را مجبورکرد به« گائتا »[2] فرارکند. وضع حساس سیاسی‌را که ازاین لشکرکشی غارتگرانهٔ غیرقانونی به‌وجود آمده بود ، کاوور مدبرانه اداره کرد ، و حال‌آنکه دودلی ناپلئون باعث آبروریزی شد. ناپلئون تعهدکرده بود استقلال رم را تحت فرمانروائی پاپ نگهدارد ومایل نبود شورش موفقیت آمیزی را در دوسیسیل ببیند ، به خصوص شورشی را که به وسیلهٔ شخصی ماجراجوی جمهوری‌خواه رهبری می‌شد. ناپلئون به کاوور رسماً اعتراض کردوتهدید کرد که به زور جلو گاریبالدی را میگیرد. کاوور وانمود کرد که مانند کسان دیگر از اقدامات تجاوزکارانهٔ گاریبالدی راضی نیست ، وآخرالامر ظاهراً برای فرونشاندن شورش گاریبالدی قشونی به‌قسمت جنوب ایتالیا گسیل داشت. ناپلئون ترجیح میداد که خود مستقیماً دراین کار مداخله کند. ولی ازترس بروزسوءتفاهمات باقدرت‌های دیگر به‌خصوص باانگلستان یعنی درجائی که افکار عمومی ازایتالیائی‌ها حمایت میکرد ازمبادرت به‌اقدامات شدید منصرف شد.

---

۱ - Turin   ۲ - Gaeta

بااینکه گاریبالدی طرفدار حکومت جمهوری درایتالیا بود میل داشت ویکتور امانوئل دوم یک سلطنت مشروط برقرار کند، زیرا او حس میکرد برای اداره کردن ایتالیا در آن زمان این بهترین شیوه است. وقتی ویکتور امانوئل دوم پس از شکست دادن قوای پاپ در «کاستل‌فیداردو»[۷] (۱۸۶۰) والحاق دو ولایت از ممالک کلیسا موسوم به «اومبری»[۸] و «مارش»[۹] به‌ناپل وارد شد، گاریبالدی فتوحات خودرا به‌نام «ویکتورامانوئل» اعلام نمود. آراء عمومی در «ناپل»، «سیسیل»، «له‌مارش» و «اومبری» شدیداً طرفدار وحدت بود. تمام ایتالیا جز سرزمین «ونسی» که هنوز متعلق به اطریش وباریکه‌ای از زمین های اطراف رم که آخرین قسمت باقی مانده ازسرزمین های پاپ بود بقیهٔ ایتالیا تماماً درتحت‌رهبری ویکتور امانوئل درآمد.

کشور پادشاهی ایتالیا (۱۸۶۱) - در نتیجهٔ تمایلات ناسیونالیستی ایتالیائی ها، سیاست مدبرانهٔ کاوور، مداخلهٔ ناپلئون، وفتوحات گاریبالدی، وحدت ایتالیا درمدت کمتراز دو سال عملی شد، وبرای تصرف سرزمین «ونسی» وایالت رم نیز ایتالیائی‌ها نقشه هائی طرح کردند. ویکتور امانوئل، پادشاه ایتالیا اعلام شد و مجلس در «تورین» پایتخت جدید، تشکیل شد.

الحاق ونسی (۱۸۶۶) - درطی وقایعی که منتج به وحدت آلمان شد، ایتالیا برای به دست‌آوردن ایالت ونسی برضد اطریش درجنگ هفت هفته‌ای - (۱۸۶۶) با پروس متحد شد. ایتالیائی‌ها موفقیت زیادی به دست نیاوردند، اما عملیات جنگی پروسی‌ها برای‌اینکه اطریش را وادار به موافقت نماید و ایالت ونسی را به ایتالیا واگذار کند مؤثر بود. آراء عمومی درایالت ونسی تقریباً تماماً موافق باالحاق آن ایالت به ایتالیا بود.

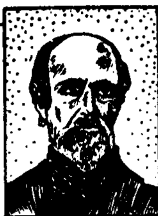
رم پایتخت ایتالیا شد (۱۸۷۱) - جنگ میان فرانسه وآلمان (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) به ایتالیا فرصتی داد تا «رم»را به‌دست آورد. ناپلئون سوم مجبور شده بود قوای خودرا از رم فرا خواند وایتالیائی‌ها توانستند بر عدهٔ قلیل سربازان پاپ

۷ - Castelfidardo   ۸ - Umbria   ۹ - Marches

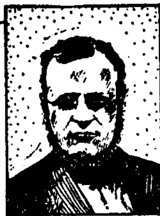
چهار رهبر ایتالیائی کشورهای ایتالیائی را متحد کرده پادشاهی ایتالیا را بوجود آوردند

پادشاهی ایتالیا

تاریخهای قید شده در نقشه تاریخهای الحاق کشورهای ایتالیائی به پادشاهی سیسیل (در سال ۱۸۶۱ الحاق به پادشاهی ایتالیا) را نشان میدهد



مازینی



کاوور



گاریبالدی



ویکتور امانوئل

فائق آمده شهر را اشغال نمایند. نتیجهٔ مراجعه به آراء عمومی له الحاق رم بود و رم پایتخت ایتالیا شد.

الحاق ایالات ایتالیائی به ایتالیا[۱] **(۱۸۷۰ - ۱۹۱۸) -** قسمت‌های ایتالیائی که هنوز آزاد نشده بود عبارت بودند از« ترانت »[۲] درکوههای آلپ و « تریست » درساحل دریای آدریاتیک. با اینکه سکنهٔ این سرزمین‌هارا اکثراً ایتالیائی‌ها تشکیل میدادند، درتحت کنترل اطریش بودند. درسال ۱۹۱۵ ایتالیا برضد آلمان واطریش به متفقین پیوست بشرط انکه « ترانت » و« تریست » را به ایتالیا واگذارکنند و برطبق آن در آخر جنگ بین‌المللی اول ایتالیا « تریست » « ترانت » ، قسمت جنوبی ، تیرول[۳]، نواحی « ایستریا »[۴] و«گوریزیا »[۵]را به دست آورد.

پروس و وحدت آلمان

آلمان قبل از وحدت - در اوایل قرن نوزده وقایع چندی راه را برای به وجود- آوردن یک حکومت ملی در سرزمین های آلمان هموار کرد ، اما حوادث دیگری وحدت آلمان‌را به تعویق انداخت.

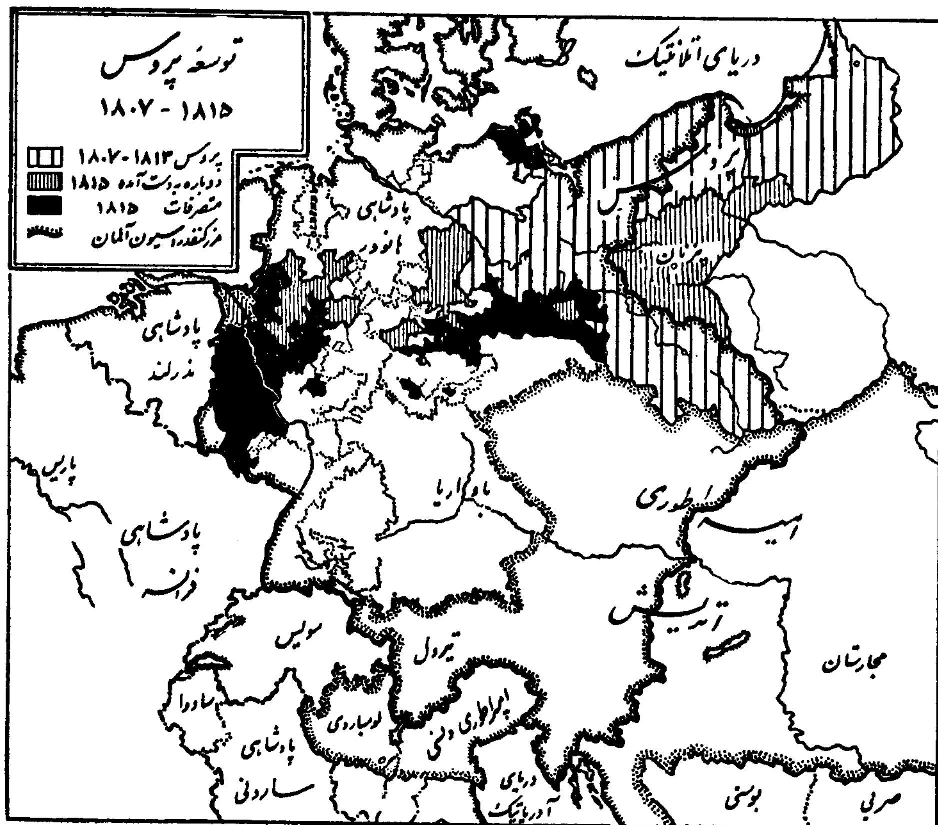
تمایلات نسبت به ناسیونالیسم - ناپلئون بناپارت امپراطوری مقدس رم را منحل کرد (۱۸۰۶) و به‌وجود آمدن یک دولت مرکزی تحت لوای پروس را به جای حکومتهای ضعیف و پراکنده ، امکان پذیر نمود. تعداد ایالات آلمان که درسال ۱۷۸۹ بیش‌از ۳۰۰ ایالت بود درسال ۱۸۱۵ به ۳۸ ایالت تقلیل یافت. همچنین جنگ برای آزادی ، ایالات آلمان‌را برای مدتی در برابر دشمنی مشترک متحد کرده بود. بالاخره تشکیل یک اتحادیه گمرکی[۶] ، (۱۸۳٤) ازطرف پروس یک نمونهٔ همکاری اقتصادی را که میتوانست درتحکیم امور سیاسی مورد استفاده قرارگیرد ، ایجاد کرد.

نیروهای مخالف تمرکز - تشکیلات « اتحادیهٔ آلمانی » درسال ۱۸۱۵

---

۱ - Italia Irredenta   ۲ - Trentino   ۳ - Tyrol   ٤ - Istria   ۵ - Gorizia
۶ - Zollverein

برای فراهم کردن رضایت ناسیونالیست‌ها اتحادیهٔ بسیار سستی بود وحتماً لازم بود که نیروی قوی‌تری جانشین آن گردد. مسلّم بود که یکی از این دو، پروس یا اطریش، میبایستی رهبر باشد وهراتحادیه‌ای که با شرکت این دو کشور بزرگ تشکیل میشد قابل قبول نبود. یک دولت جدید آلمان میبایستی با پرنس‌های مختلف آلمانی، قبل‌از آنکه آنها ازیک دولت ملی پشتیبانی کنند یک نوع توافقی حاصل نماید. بالاخره محافظه‌کاران مرتجع میبایستی بسوی ناسیونالیسم کشیده شوند.



پیشرفت پروس ـ پروس به چند دلیل رهبر طبیعی درایالات آلمان بود.

پروس بیش‌از اطریش ازجمعیت خالص آلمان تشکیل شده بود. حکومت آن به جهت فعالیت‌هایش در جنگ بر سر وراثت سلطنت اطریش، تجزیهٔ لهستان، و جنگهای ناپلئون، از مدت‌ها پیش ازطرف دول بزرگ اروپا به رسمیت شناخته شده بود. در سال ۱۸۵۰ پروس برای ارضای خاطر آزادی طلبان به ملت خود قانون اساسی عطا کرد.

ویلهلم اول (۱۸۶۱ - ۱۸۸۸) - ویلهلم اول از سلسلهٔ هوهن زولرن [۱] دارای صفاتی بود که برای ترویج وحدت آلمان لازم بود. ویلهلم اول شخصی پرکار بود، در بارهٔ پیشوایان قضاوت صحیح میکرد و برای ایجاد ارتشی قوی کوشش زیاد کرد. با کمک، آلبرخت فن‌رون [۲]، (وزیرجنگ) وهلموث فن مولتکه [۳] (رئیس ستاد ارتش)، ویلهلم اول به تجدید سازمان ارتش مبادرت کرد و اساس برتری پروس را پایه گذاری نمود. اما مجلس با روح نظامی ویلهلم مخالفت کرد و از دادن اعتبار لازم امتناع نمود.

«اوتو فن بیسمارك» [۴] **(۱۸۱۵ - ۱۸۹۸)** وقتی ویلهلم اول بیسمارك را دعوت نمود پارلمان را تحت نظر بگیرد، وی در دیپلماسی سابقهٔ زیادی نداشت. در روزهای مدرسه او وقت خود را صرف تفریحات مختلف کرده بود وبعد ازسال ۱۸۴۷ بود که تازه در سیاست پروس فعالیت‌هائی را شروع کرد و از وحدت آلمان تحت رهبری پروس حمایت کرد. درموقعیکه وی درمجلس اتحادیهٔ دولت‌های آلمان نماینده بود، نسبت به‌اطریش تنفر پیدا کرد (۱۸۵۱ - ۱۸۵۹)، درمدت اقامت کوتاهش در روسیه وفرانسه به‌عنوان سفیر، با تزار و ناپلئون سوم آشنائی پیدا کرد.

بیسمارك و وحدت آلمان

بیسمارك کوشش زیادی کرد تا مجلس را به دادن اعتبار کافی برای اصلاح ارتش وادار کند، ولی ترقی خواهان حمایت لازم‌را ازاو نکردند. با اجازهٔ ویلهلم

۱ - Hohenzollern

۲ - Albrecht Von Roon

۳ - Helmuth Von Moltke

۴ - Otto Von Bismarck

اول ، بیسمارك برآن شد که مانند یک دیکتاتور فرمانروائی کند و مالیات وضع کند. و درآمد را خودش جمع کند. اصول رهبری بیسمارك این بود : با نطق نمیشود کاری ازپیش برد ، در بارهٔ مسائل بزرگ روز فقط باخون وآهن باید تصمیم گرفت. اصلاح ارتش انجام شد وبیسمارك آماده بود اطریش را دعوت کند تا آلمان را به رهبری بپذیرد ، حس ناسیونالیسم را برانگیزد و ازآزادیخواهی سیاسی جلوگیری نماید.

جنگ دانمارك (۱۸۶۴) ـ موضوع ایالات شلسویگ[۱] ـ هولشتاین[۲] مقدمه‌ای شد برای اینکه بیسمارك با اطریش داخل جنگ شود. این سرزمین ها ، در حالیکه ساکنین شان آلمانی بودند مانند یک اتحادیهٔ خصوصی تحت نظر پادشاه دانمارك قرار داشتند. میل ملت دانمارك برای یک اتحاد نزدیکتر بامخالفت امیال ناسیو ـ نالیستی در آلمان مواجه شد. وقتیکه کریستیان نهم[۳] قانونی‌را قبول کرد که طبق آن این دوك نشین ها جزو دانمارك قرار بگیرند ، پروسی ها واطریشی ها ضمن کوشش برای رهبری آلمانی ها نارضایتی خودرا ابراز نمودند. کریستیان نهم تهدیدات آلمان را نادیده گرفت ، زیرا به‌اشتباه مطمئن بود که اگر موردحمله قرار گیرد بریتانیای کبیر به کمکش خواهد شتافت.

دانمارکی‌ها درمقابل قوای مرکب ازاطریشی‌ها وپروسی‌ها شانس موفقیت نداشتند ومجبور شدند معاهدهٔ وین را درسال ۱۸۶۴ قبول کنند. طبق این معاهده کریستیان ازتمام ادعاهای خود نسبت‌به «شلسویگ» ، «هولشتاین» و«لاونبورگ»[۴] صرفنظر نمود. دوك نشین ها به ادارهٔ مشترك آلمانی‌ها واطریشی‌ها واگذار شد. نزاع بین دوکشور بزرگ بر سر سرزمین های تازه به‌دست آمده منتج به جنگ هفت هفته‌ای گشت.

جنگ هفت هفته‌ای (۱۸۶۶) ـ جنگ هفت هفته‌ای پروس‌را درایالات آلمانی نشین قادرمطلق کرد و اطریش را ، از آن به بعد ، ازتسلط برملت آلمانی محروم کرد.

۱ - Schleswig   ۲ - Holstein   ۳ - Christian IX   ۴ - Lauenburg

سبب جنگ - بیسمارك پیش بینی کرده بود که پروس واطریش بر سرترتیب غنایم پیروزی شلسویگ - هولشتاین به توافقی نخواهند رسید. یک جنگ بین اطریش وپروس درنتیجهٔ پیمان «گاشتاین»[1] موقوف شد (۱۸۶۵). برطبق این پیمان قرار شد: (۱) پروس برای استقرار پولی «لاونبورگ» را تصرف کند. (۲) اطریش کنترل هولشتاین را داشته باشد و (۳) پروس شلسویگ را اداره کند. بیسمارك مایل نبود اجازه دهد که این پیمان موقتی پیمان دائم شود وبازیرکی نقشه‌ای طرح کرد تا برای برانگیختن جنگ بین پروس و اطریش ازبرخورد منافع آنها در شلسویگ وهولشتاین بخوبی استفاده کند.

تنها ماندن اطریش - بیسمارك خوب میدانست که هراختلافی که باعث جدائی اطریش از دولت‌های آلمانی شود، اتحادیهٔ آلمانی را که کنگرهٔ وین ایجاد کرده بود برهم میزند. قبل‌ازاینکه پیمان کنگرهٔ وین را ازبین ببرد، برآن شد که اطریش را از کمک ممالك اروپائی محروم نماید.

بواسطهٔ امتیازات تجارتی که به‌موجب اتحادیهٔ گمرکی به بریتانیای کبیر داده شده بود وهمچنین بواسطهٔ سنن و رسوم «توتنی»[2] هردوطرف، انتظار نمیرفت که بریتانیا مداخله‌ای بکند.

بی‌طرفی فرانسه تأمین شده‌بود، زیرا بیسمارك در «بیاریتز»[3] با چرب زبانی وعده‌های خوشی داده بود. بیسمارك به ناپلئون سوم فهمانده بود که اگر او به‌پروس اجازه دهد که بر ضد اطریش جنگ کند بیسمارك نیز سعی خواهد کرد که فرانسه درعوض سرزمینی‌را به‌دست آورد.

به ایتالیا نیز قول داده شد اگر موقعی که پروس درشمال به‌اطریش حمله کند ایتالیا نیزدرجنوب برضد اطریش قیام‌نماید «ونسی» به‌ایتالیا واگذار خواهدشد.

روسیه به علت کمکی که پروس درقیام لهستان (۱۸۶۳) به آن نموده بود خودرا مدیون آن کشور میدانست وهرچند تزار با وحدت‌آلمان موافقت نداشت برضد پروسی‌ها درسال ۱۸۶۶ نمیتوانست اقدامی هم بکند.

۱ - Gastein   ۲ - Teutonic قبیله‌ای که در شمال اروپا ساکن بودند.   ۳ - Biarritz

متفقین اطریش ـ بسیاری از دولت‌های کوچک آلمانی حاضر شدند در تصادم قریب‌الوقوع به کمک اطریش بشتابند ، زیرا نمیخواستند تحت کنترل یک دولت مرکزی درآیند. آنها با روح نظامی پروس مخالفت کردند واطریش را که مانند خودشان کاتولیک بود ترجیح دادند ، ولی بیسمارك میدانست که آنها نمیتوانند به اطریش کمک مؤثری بکنند. او مطمئن بود که با برتری تشکیلات ارتشی پروسی‌ها ، پیروزی حتمی است‌ومیدانست که هیچ‌چیزی مانند پیروزی نظامی نمیتواند وحدت ملی ایجاد کند.

وقوع جنگ (۱۸۶۶) ـ مداخلهٔ مخفیانهٔ بیسمارك در هولشتاین بحرانی به وجود آورد و باعث شد که اطریش موضوع را درمجلس اتحادیهٔ دولت‌های آلمانی مطرح نماید. پروس ادعا کرد که این کار اطریش بی‌حرمتی به قرارداد « گاشتاین » است و بیسمارك قوائی به هولشتاین اعزام نمود. تمام این کارها طوری مرتب شده بود که به‌نظر میرسید که پروس درحال دفاع میباشد. دستگاه ارتشی پروس توانست ظرف دو هفته دول کوچک آلمان را تحت انقیاد خوددرآورد وجنگ « سادوا » [۱] (۱۸۶۶) اطریشی‌ها را کاملا خفیف وسرشکسته نمود.

پیمان پراگ (۱۸۶۶) ـ پیمان پراگ در سال ۱۸۶۶ برای اطریش بی‌اندازه سبک ومناسب بود،زیرا بیسمارك درك میکرد که درآتیه محتاج به دوستی اطریش است. اطریش جز اینکه « ونسی » را به ایتالیا و « هولشتاین » را به‌پروس داد سرزمین دیگری را ازدست نداد. اتحادیهٔ دولت‌های آلمان منحل ورهبری پروس به رسمیت شناخته شد و فقط غرامت کوچکی تقاضا شد. منظوراصلی بیسمارك از برانگیختن جنگ این بود که میخواست از ادعای رهبری اطریش برآلمان آسوده شود.

نتایج دیگر جنگ ـ این جنگ وقایع بسیار دیگری درپی داشت که بطور غیرمستقیم آلمان را به سوی ناسیونالیسم هدایت میکرد.

پروس مالك بی مدعی « شلسویگ » ، « لاونبرگ » و« هولشتاین » و

۱- Sadowa

بدینوسیله دارای یک پایگاه قوی دریائی در «کیل»[۱] و یک کانال گرانبها برای کشتی‌رانی‌از دریای شمال به‌دریای بالتیک شد. دولت‌های کوچک‌آلمانی«هانور» ، «هسه کاسل»[۲] ، «ناساو»[۳] وشهر آزاد فرانکفورت به پروس ضمیمه شدند و درنتیجه پروس بین دولت‌های آلمانی دارای یک پادشاهی برجسته ومقتدری شد.

پروس تمام دولت‌های آلمان شمالی را در یک اتحادیهٔ آلمان شمالی به خود ملحق کرد (۱۸۶۷). پادشاهی پروس موروثی بود. قوهٔ مقننه شامل دو مجلس بود ـ یک مجلس « بوند سرات »[۴] (نمایندهٔ پرنس‌های ایالات) و یک مجلس « رایشتاگ»[۵] که نمایندگان آن با آراء عمومی مردان انتخاب میشدند.

دولت‌های جنوبی آلمان ، « باواریا » و « ورتنبرگ »[۶] ، « بادن » و « دارمشتات »[۷] برای الحاق به اتحادیهٔ دولت‌های آلمان تحت فشار قرار نگرفتند، اما بیسمارك سعی کرد با احترام گذاشتن به‌آنها ، به‌وسیلهٔ اتحایهٔ گمرکی ، بوسیلهٔ جلب موافقت‌های محرمانه وبالاخره با برحذر داشتن آنها از تجاوز فرانسه ، آنها را به طرف وحدت آلمان جلب کند. بیسمارك حس کرد که یک برخورد مسلحانه با فرانسه ممکن است این ایالات را به آلمان منضم کند و وحدت را تکمیل نماید. حزب لیبرال ناسیونال پس‌از جنگ با اطریش تشکیل شد. بیسمارك کم کم شروع کرد به‌لیبرالها اعتماد پیدا کند وآنها دیگر به کارهای اوعدم اعتماد نشان‌نمیدادند. مجلس اتحادیهٔ دولت‌های آلمان دوباره برقرارگردید و ازطرف بیسمارك به جهت اینکه ازآن اتحادیه سلب قدرت شده بود عذرخواهی شد. حزب جدید ازبیسمارك طرفداری کرد ، با طرفداران روحانیون مخالفت نمود و از یک دولت مرکزی قوی ، میلیتاریسم و تجارت آزاد پشتیبانی کرد.

اهمیت جنگ هفت هفته‌ای برای اطریش ـ جنگ با پروس پایان عصری را در اطریش اعلام کرد. مرام مترنیخ در سادوا آخرین شکست را متحمل گشت. بیشتر سیاست‌های ارتجاعی هاپسبورگ‌ها باشکست مواجه شد. به ناکامیها و

۱ - kiel   ۲ - Hesse-Cassel   ۳ - Nassau   ۴ - Bundesrat   ۵ - Reichstag
۶ - Wurttemberg   ۷ - Darmstadt

مشکلات خارجی ، خواست‌های مردم داخلی نیز برای به دست‌آوردن یک حکومت کاملا دموکراتیک و یک وضع اجتماعی ملی نه فقط برای آلمانیها و ایتالیائیها بلکه همچنین برای اسلاوها ومجارها اضافه گشت.

بعد از سال ۱۸۶۶ اطریش مجبور شده بود که ازحق مداخلهٔ خود در آلمان و ایتالیا صرفنظر کند. لیبرال ها دراطریش از شکست اطریشی ها استفاده کردند زیرا آنها توانسته بودند امپراطور فرانسوا ژوزف را مجبور کنند که به آنها حقوقی چند عطا کند. در سال ۱۸۶۱ قانونی به تصویب رسید که طبق آن قرار شد مجلسی مرکب از مجارها و اطریشی ها تشکیل و مقر آن در وین باشد. درنتیجهٔ فعالیت های مجارها ، اطریشی ها مجبور شدند با تقاضای « فرانسیس‌داك » [1] مبنی برداشتن دو حکومت با یک‌پادشاه موافقت کنند. با این وضع قرار شد دو دولت اطریش ومجارستان هریک امور داخلی خودرا مستقلا اداره کنند ، ولی با داشتن یک پادشاه وسیاست خارجی ونیروی نظامی مشترك باهم متحد باشند. برای پاداش خدمات صادقانهٔ مجارستان در جنگ هفت هفته با این طرزسازش در سال ۱۸۶۷ موافقت شد.

تأثیر جنگ هفت هفته بر فرانسه ـ کوتاه بودن مدت جنگ بین آلمان و اطریش و نتیجهٔ آن هشدار نا مطلوبی برای ناپلئون سوم شد . وی با توجه زیاد وصرف انرژی بیهوده در توطئه هائی درممالك دوردست ـ درمکزیک ، الجزایر ورم ـ و با ضعیف شدن کنترلش بر احزاب سیاسی مخالف در داخلهٔ کشور بواسطهٔ تناقضات و تغییر جبهه که از مختصات سیاست اخیر او بود ، دروضعی قرارگرفته بود که نمیتوانست مانع وحدت آلمان بشود. درآغاز جنگ بین پروس واطریش ، ناپلئون امیدوار بود که مدت جنگ طولانی وبرای هردوطرف خسته کننده خواهد بود و هر دو کشور مسرور خواهند شد که وساطت وی را قبول کنند. وقتیکه پروس درجنگ آنچنان باسرعت و باقطعیت پیروز شد ، مسلّم گردید که موقعیت افتخارآمیز ناپلئون به عنوان « داور اروپا » ازبین رفته است و او با ناامیدی و یأس در پی‌تحصیل « غرامت‌هائی » بود تا آبروی خودرا درمقابل ملت فرانسه حفظ کند. بیسمارك

[1] - Francis Deak

قبل ازجنگ وعده‌های مبهمی به او داده بود واکنون ناپلئون بیهوده سعی میکرد که آن وعده‌ها عملی شود.

ناپلئون سرزمین « رنیش پالاتینت »[1] را تقاضا نمود و این تقاضا سبب شد که اتحاد بیسمارك با « باواریا » محکم‌تر شود، زیرا « باواریا » حاضرنبود این سرزمین راکه متعلق به‌آن بود از دست بدهد. پس‌ازآن ناپلئون سوم کوشید تا بلژیک و لوکزامبورك را به دست آورد، ولی بیسمارك حاضر به این کار نشد. اقدامات ناپلئون برای به دست آوردن اراضی به بیسمارك فرصتی داد تاجاه‌طلبی امپراطور فرانسه را نزد پادشاهان اروپا آشکار سازد. تدریجاً روشن شدکه ناپلئون از بیسمارك بدون متوسل شدن به جنگ نخواهد توانست چیزی بگیرد. این درست همان چیزی بودکه بیسمارك میخواست.

جنگ فرانسه و آلمان (۱۸۷۰-۱۸۷۱) - جنگ فرانسه و آلمان آخرین قدم درایجاد آلمان جدید وپایان دورهٔ امپراطوری ناپلئون سوم بود. بعد از سال ۱۸۵۹ اقدامات ناپلئون سوم برای فرو نشاندن طرفداران روحانیون و لیبرالهای فرانسه باعث شد نارضایتی و انتقاد به سیاست ناپایدار وی نسبت به ایتالیا افزایش یابد. لیبرال‌ها وطرفداران روحانیون، درمخالفت باامپراطور، متحد شدند.

سیاست خارجی ناپلئون سوم (۱۸۶۰ - ۱۸۷۱) - ناپلئون برای کاستن توجه ملت به‌اوضاع داخلی، سیاست خارجی جاه‌طلبانه‌ای پیش گرفت، ولی هرگز نقشه‌های خود را به‌طور جدی انجام نداد. قیام لهستانی‌ها در سال ۱۸۶۳ موجب رضایت هردو دسته - لیبرال‌ها وطرفداران روحانیون- شد. چون لهستان یک کشور کاتولیك بود آزادی آن از دست تزار ازطرف طرفداران روحانیون به‌اصرار خواسته شد. لیبرال‌ها در فرانسه از ناپلئون خواستند به لهستان کمک کند. زیرا این عمل پیروزی دیگری برای آنها محسوب میشد. بالاخره ناپلئون سوم میتوانست یک بار دیگر خودرا قهرمان دوستی وطرفدار ملت مظلومی قلمداد کند. اگرچه او میل وافری به مداخله داشت، ولی‌میترسیدکه پروس واطریش از روسیه حمایت کنند و

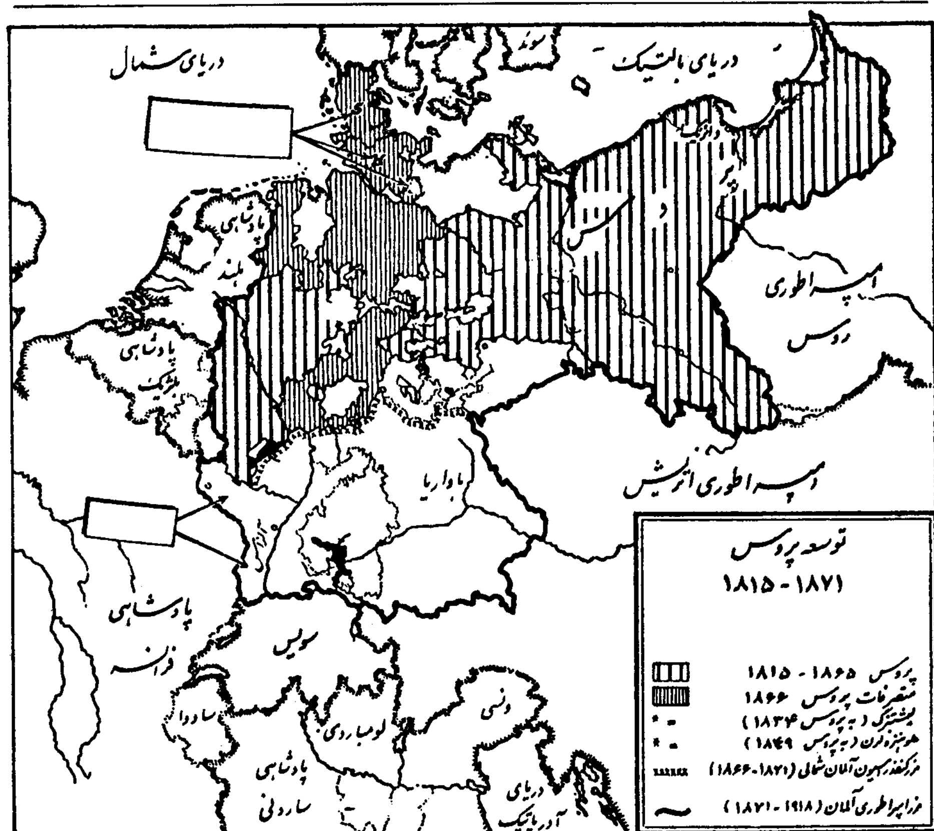
[1] Rhenish Palatinate

برای این فقط یک اعتراض رسمی برای تزار فرستاد. لهستانی‌ها بدون کمک خارجی قادر به مقابلهٔ با روسیه نبودند وشورش آنها با بیرحمی فرونشانده شد.

ایجاد امپراطوری فرانسه در مکزیک نقشهٔ بزرگی بود که به وسیلهٔ آن ناپلئون سوم امیدوار بود، علیرغم یأس طرفداران روحانیون ولیبرال‌ها از مشاهدهٔ اعمال وی در قیام لهستان، حمایت آنهارا به دست آورد. جنگ داخلی در ممالک متحدهٔ امریکا و اغتشاشات داخلی در مکزیک به ناپلئون فرصت مداخله درامور مکزیک را داد. درسال ۱۸۶۲ بریتانیای کبیر، اسپانیا و فرانسه مکزیک‌را اشغال کردند تا پس‌از ترتیب توافق مالی رضایت‌بخشی دربارهٔ قرض مکزیک ازآن کشور خارج شوند. توافق لازم به دست آمد و اسپانیا و بریتانیای کبیر ازمکزیک خارج شدند، ولی فرانسه درآنجا ماند و با ۳۰۰۰۰ نفر نیروی تقویتی در سال ۱۸۶۳ مکزیکوسیتی را به تصرف خود درآورد. در سال ۱۸٦٤ «آرشیدوك ماکسیمیلین»[1] برادر امپراطور اطریش تحت حمایت قوای فرانسه به‌امپراطوری مکزیک تعیین شد. ناپلئون سوم امید داشت (۱) با انتخاب «ماکسیمیلین» به امپراطوری مکزیک اطریش‌را راضی کند تا بامداخلهٔ وی درایتالیا مخالفتی نداشته باشد، (۲) با وادار کردن ماکسیمیلین به‌اینکه از آزار پیروان کلیسای کاتولیک که تحت حکومت «جورز»[2] جریان داشت، دست بردارد، رضایت طرفداران روحانیون فرانسه را جلب کند و (۳) با دادن امتیازات تجاری به لیبرال‌ها درمکزیک آنهارا راضی گرداند. ولی نقشهٔ ناپلئون بی‌نتیجه ماند. جنگ داخلی در ایالات متحدهٔ امریکا تمام شد (۱۸٦٥) و آن کشور برای دوباره برقرارکردن اصل مونرو پافشاری کرد، در حالیکه درمکزیک،ناسیونالیسم برضد مداخلهٔ خارجی قیام کرده بود. ناپلئون سوم برای اینکه با این اوضاع مواجه نشود ترجیح داد قوای خودرا ازمکزیک خارج کند (۱۸٦۷). ماکسیمیلین حاضر نشد مکزیک را ترك کند و در آنجا اسیر و تیر باران شد.

---

۱ - Archduke Maximilian ۲ - Jaurez



مخالفت با ناپلئون سوم پس‌از واقعهٔ ماکسیمیلین ـ شکست امپراطوری ماکسیمیلین از هرجهت باعث اتحاد مخالفین برضد ناپلئون سوم شد. سیاست خارجی وی یک نوع شکست بود وازحیثیت او کاست. امتیازاتی که به‌طرفداران روحانیون داده بود نتیجه‌ای نداشت وآنها آشکارا با امپراطور مخالفت کردند. درسال ۱۸۶۹ ناپلئون سوم سعی کرد باچند اصلاح حکومتی که جنبهٔ دموکراتیک داشت لیبرال هارا آرام کند، ولی قیام سوسیالیست ها وجمهوری‌خواهان مانع پیشرفت این منظور شد.

تدارکات برای جنگ میان آلمان و فرانسه ـ ناپلئون سوم مصمم شد در مبادرت به‌یک جنگ خارجی موفقیت‌آمیز همه چیزرا به‌خطر اندازد. وی درک کرده‌

بود که بیسمارك هم خیال ورود به چنین جنگی را دارد و جنگ هفت هفته هم فقط مقدمه‌ای بود برای جنگ بافرانسه. در حالیکه ناپلئون درجستجوی متفقین برای خود بود، بیسمارك سعی میکرد فرانسه را از همه‌مجزا نگاه دارد. روسیه هنوز برای کمکی که بیسمارك در موقع قیام لهستان بـه او کرده بود سپاسگزار بود، درصورتیکه ناپلئون هم درآن موقع وهم درجنگ کریمه با روسیه ضدیت کرده بود. ایتالیائی‌ها نه پیمانی‌را که ناپلئون بدون اطلاع کاوور در ویلافرانکا امضا کرده و از همکاری باایتالیا صرفنظر کرده بود فراموش کرده بودند و نه کمک پروس را برای به دست آوردن «ونسی». صلح ملایم سال ۱۸۶۶ بی‌طرفی اطریش را حفظ کرد. بریتانیای کبیر تحت رهبری گلادستون صلح جو ومسرور از مشاهدهٔ تحقیرشدن ناپلئون، به‌نظر نمی‌آمد که دراین جنگ دخالت کند.

پیغام امس[۱] (۱۸۷۰) ـ درسال ۱۸۶۹ اریکهٔ سلطنت اسپانیا که بااخراج « ایزابل دوم » خالی مانده بود به لئوپولد هوهنزولرن سیگمارینگن[۲] واگذار شد. بیسمارك لئوپولد را به‌قبول تخت وتاج اسپانیا تشویق کرد، زیرا اومیدانست که ناپلئون سوم به هرداوطلبی که مایل به یکی کردن تاج وتخت آلمان واسپانیا باشد اعتراض خواهد کرد. چنانکه پیش‌بینی میشد ناپلئون سوم به ویلهلم اول رسماً اعتراض کرد و لئوپولد قبول کرد از سلطنت صرفنظر کند. امپراطور فرانسه توسط سفیر خود در پروس ازامپراطور پروس تقاضا نمود که سلطنت اسپانیا هیچوقت به‌یکی از خانوادهٔ « هوهنزولرن » داده نشود. ویلهلم اول این تقاضا را رد کرد واز شهر « امس » به بیسمارك پیغامی فرستاد و اورا از پیش‌آمدها باخبر گردانید. بیسمارك این پیغام را طوری تحریف کرد که فرانسوی‌ها را برضد پروس وپروسی‌هارا برضد فرانسه برانگیخت. فرانسه به‌آلمان اعلان جنگ داد. دولت‌های جنوبی آلمان بی‌درنگ برضد فرانسه به پروس پیوستند.

جریان جنگ (۱۸۷۰ - ۱۸۷۱) ـ لیاقت وکاردانی دولت بیسمارك، که نسبت به رژیم فاسد ناپلئون باهیبت وباقدرت بود، پیروزی‌های قطعی را در«سدان»[۳]

۱ - Ems   ۲ - Leopold of Hohenzollern - Sigmaringen   ۳ - Sedan

و «متز»[1] (۱۸۷۰) واسارت ناپلئون سوم ومارشال وی «مک‌ماهون»[2] را میسر کرد.
به محض انتشار خبر اسارت ناپلئون سوم، جمهوری‌خواهان به‌رهبری «لئون گامبتا»[3] برقراری جمهوری سوم فرانسه‌را اعلام کردند. بیسمارك که آرزو میکرد فرانسه کاملا تسلیم شود درآن موقع با جمهوری خواهان قرارداد صلح منعقد نکرد وسعی کرد پاریس را تصرف کند وعاقبت پاریس پس‌از یک محاصره طولانی که از ماه سپتامبر ۱۸۷۰ تاژانویهٔ ۱۸۷۱ طول کشید تسلیم شد. تسلیم پاریس وسقوط «استرازبورگ» جنگ را پایان داد.

پیمان فرانکفورت (۱۸۷۱) - مجلس جدیدالتأسیس فرانسه شرایط مقدماتی صلح را که در ورسای تنظیم شده بود تصویب کرد وپیمان نهائی در فرانکفورت به‌امضا رسید. به‌موجب این پیمان قرار شد (۱) فرانسه «آلزاس ولورن»، «متز» و «استرازبورگ» را به‌آلمان واگذار نماید، (۲) فرانسه یک میلیون فرانک فرانسه به عنوان غرامت به آلمان بپردازد، (۳) قوای آلمان تا آخر پرداخت غرامت در خاك فرانسه باقی بمانند.

امپراطوری آلمان ۱۸۷۱ - مهمترین نتیجهٔ جنگ فرانسه و آلمان تأسیس امپراطوری آلمان بود. این جنگ کشورهای جنوبی را با پروس متحد کرد واین کشورها در پیروزی تا اندازه‌ای سهیم بوده‌اند. درنتیجه، افزایش‌حس ناسیونالیسم کاملا کافی بود تاجاه‌طلبی پرنس‌هارا ازبین ببرد واتحادیهٔ آلمان شمالی، کشورهای باواریا، ورتمبرگ، بادن و هسه دارمشتاد[4] را یکی پس‌از دیگری به خود ملحق کرد. در ۱۸ ژانویهٔ ۱۸۷۱ پادشاه پروس درکاخ لوئی چهارده در ورسای امپراطور آلمان شد وبیسمارك مشاهده کرد که کوششهایش به ثمر رسید.

اهمیت جنگ فرانسه و آلمان برای اروپا - جنگ سال ۱۸۷۰ همانقدرکه برای آلمان اهمیت داشت برای سایرکشورهای بزرگ اروپا نیز مهم بود. پیمان فرانکفورت به طور قطع به‌امپراطوری فرانسه پایان داد وجمهوری سوم را که سعی میکرد شعارهای انقلابی را یعنی آزادی، مساوات وبرادری را دوباره زنده کند،

۱- Metz ۲- Mac Mahon ۳- Leon Gambetta ۴- Hesse-Darmstadt

به وجود آورد. درمدت چهل سال بعد فرانسویها با کوششهای فراوان سعی کردند سرشکستگی سال ۱۸۷۰ خودرا جبران نموده وایالات از دست رفتهٔ خود را دوباره به دست آورند.

وقتیکه ناپلئون سربازان خودرا از روم فراخواند، ایتالیائی‌ها برآن شدند که آن شهررا تصرف کنند. پاپ «پی» وسپاهیانش قادر نبودند مانع پیشروی قوای ایتالیا شوند و ویکتور امانوئل دوم روم را درسپتامبر ۱۸۷۰ تصرف کرد.

با ازمیان رفتن ناپلئون، روسیه شرایط پیمان پاریس را (۱۸۵۶) که نیروی دریائی را در دریای سیاه محدود کرده بود، رد کرد وتزار تجاوزات خودرا به امپراطوری عثمانی و کشورهای بالکان دوباره از سر گرفت.

ناسیونالیسم و دموکراسی (۱۸۳۰ - ۱۸۷۱) - دورهٔ بین سالهای ۱۸۳۰-۱۸۷۱ دوره‌ای بود که درآن گامهای بزرگی درپیشرفت ناسیونالیسم ودموکراسی برداشته شد. کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان و مجارستان همگی در یک مرام میهن‌پرستی که کارهای کنگرهٔ وین ومرام مترنیخی را باطل کرد، استفاده کردند.

دموکراسی در طی این مدت در اثر پیش‌آمدهائی درایتالیا، فرانسه، اطریش، مجارستان، آلمان، بریتانیای کبیر، روسیه واسپانیا پیشرفت کرد. قانون‌های اساسی عطا شد، حق رأی توسعه پیدا کرد، بردگی منسوخ شد و دولت‌های پارلمانی به‌وجود آمد و درسال‌های پس‌از سال ۱۸۷۱ افکار واصول دموکراسی باز هم توسعهٔ بیشتری پیدا کرد.

تاریخ های مهم

اعلامیهٔ کمونیست‌ها	۱۸۴۸
اصل انواع	۱۸۵۹
رؤوس اشتباهات	۱۸۶۴
عقیدهٔ دینی برمصونیت پاپ ازخطا	۱۸۷۰
بخشنامهٔ پاپ[۱]	۱۸۹۱

فصل پنجم

نهضت های اجتماعی و فکری[۲]

در محیط اجتماعی وفکری ، از پایان قرون وسطی به‌بعد ، نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دورهٔ بزرگترین جوش و خروش افکار وانقلاب بود. سه جنبهٔ این انقلاب فکری بطور ممتاز جلب توجه میکند، (۱) پیشرفت فوق‌العادهٔ علوم تجربی وتوجه فکر به‌روشها ونظرات علمی در تمام رشته‌ها، (۲) کشمکش بین‌علم وفلسفه های مبتنی برعلم وطرزفکر قدیمی ومذهب آباء واجدادی، (۳) بحث در بارهٔ مسائل گوناگون جوامع برطبق موازین اجتماعی طبق شرایط جدید انقلاب صنعتی .

علم و متد علمی ـ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم از نظرکشفیات درتمام علوم

Encyclical Rerum Novarum - ۱

۲ ـ آراء و نظریات مندرج در این کتاب ضرورتاً بازگو کنندهٔ نظر ناشر نمی‌باشد.

درفیزیک ، شیمی ، زمین‌شناسی ، نجوم ، زیست شناسی وپزشکی ، دورهٔ بی‌سابقه‌ای بود. تنها یک بنای مجلل که بر روی پایه هائی که قبلا مردانی چون « گالیله » «نیوتن» ، « بویل »[1]، لاوازیه[2] و «کوویه»[3] بنا کرده بودند نبود ، بلکه علوم جدید بسیاری به وجود آمد وقواعد کلی اساسی جدیدی برقرارگردید. مهمترین کارهای بزرگ علمی قرن نوزدهم قوانین ترمودینامیک ، تئوری امواج الکترومانتیک ، کشف ارتباط میکروبها با امراض و پیشرفت تکنیک جراحی با رعایت اصول بهداشتی و پیشرفت تلقیح برای پیشگیری امراض و ازهمه مهمتر ازنظر استنباطات فلسفی « تئوری تکامل تدریجی » بود . استفادهٔ عملی از کشفیات علمی چنان انقلاب صنعتی را تسریع کرد که در ربع آخر قرن ، دومین انقلاب صنعتی حقیقی را به‌وجود آورد. ولی برخورد علم باطرز فکر کهنه همانقدر قابل ملاحظه است که تأثیر آن برتکنولوژی. موفقیت درخشان علم ، افکار را کاملا بخود جامب کرد. به‌نظر بسیاری ازمردم چنین رسید که راه به حقیقت‌های غائی فلسفه ومذهب بالاخره بازشده‌است. چنین مینمود که علم درمقابل مناقشات بی‌پایان وبدون نتیجه که مختص علمای قدیمی ماوراءالطبیعه بود ، یک دنیا قانون ونظم که به‌وسیلهٔ حواس قابل رسیدگی ، عاری از تناقض ، و با پیشرفت اطلاعات علمی کاملا قابل درك میباشد ، عطا کرده است. روش های علمی یعنی جمع‌آوری وطبقه‌بندی حقایق و تنظیم قوانین عمومی برای ذکر علت یا توضیح آنها ـ شروع گردید و به تمام شعب علوم : ازقبیل انتقاد وتحقیقات تاریخی ، تئوری اجتماعی واقتصادی ، فلسفه و بالاخره حتی همان سنگر حفظ شؤون معنوی یعنی مذهب رخنه نمود.

کشمکش علم ومذهب ـ کشمکش بین افکار علمی جدید ومذهب قدیم در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم غوغای بزرگی به‌پا کرد. کشمکش ازمدت زیادی پیش درحال رشد بود ، وانتشار نظریهٔ « داروین » دربارهٔ « اصل انواع » درسال ۱۸۵۹ جنگی را به پا کرد که حتی دراین ایام هم هنوز کاملا ازبین نرفته است. حملهٔ علم به مذهب آباء واجدادی ازچهار منبع اصلی سرچشمه گرفت :

۱ - Boyle   ۲ - Lavoisier   ۳ - Cuvier

(۱) بکار بردن انتقاد تاریخی یا انتقاد به برخی از کتب مسیحی، (۲) ظهور فلسفه‌های مادی و مکانیکی که برای ارائهٔ مدارك به علوم فیزیکی و طبیعی متوسل می شوند، (۳) مدارك جمع آوری شده به وسیلهٔ علم زمین شناسی دربارهٔ قدرت کرهٔ زمین و حیات، (۴) تئوری تکامل تدریجی حیات.

طرفداران مذهب اجدادی که از هر طرف تحت فشار نفوذ وشهرت نظرات جدید علمی قرارگرفته بودند، از ایده‌آلهای به‌خطر افتادهٔ خود با دلایل واستدلالات وفلسفه‌پردازیهای بسیاری به دفاع برخاستند. بطورکلی دفاع دو قسم بود. بعضی ازمحافظه کاران سعی کردند به اهل علم با زبان علمی خودشان جواب گویند. آنها اعتبار اکتشافات جدید علمی را یاانکارکردند یا موضوع های مذهب را باچنان حقایق علمی که نمیشد دربارهٔ آنها بحث کرد به‌طریقی وفق دادند. سرانجام معلوم شد که این‌طرز دفاع کاملا بی‌نتیجه است. درست مانند متألهین مسیحی که مایل شده بودند علم نجوم «کوپرنیک»[1] را درقرن هیجده بعد از ۲۰۰ سال مخالفت بپذیرند، آنها نیز درقرون نوزده وبیست متمایل شدند پدیده‌های زمین شناسی‌نتایج انتقاد تاریخی وبالاخره (دربعضی موارد بدون اینکه به‌زبان بیاورند) اصول تکامل تدریجی حیات موجودات را قبول کنندو ثابت شد که متألهین مسیحی در برابر حقایق علمی حریف اهل علم نیستند. ولی برای مذهب راه دفاع دیگری وجود داشت که بوسیلهٔ آن میتوانست درمقابل علم عرض اندام کند. این راه عبارت بود از تفسیر مجدد عقاید اساسی دین وهمچنین فایدهٔ مذهب درزندگی معنوی واخلاقی انسان. این تفسیر مجدد باعث شد نهضتی معروف به «مدرنیسم» در مذهب پروتستان به وجود آید. این نهضت درحالیکه درمسائل اخلاقی و روحانی روی اصول مذهب ایستادگی میکرد متضمن ترك افکار ماوراءالطبیعه درمذهب وقبول مسائل علمی بود.

کلیسای کاتولیک رم به‌طریقهٔ دیگری ولی کمی بتفاوت باحملات علمی مواجه شد. باآنکه بسیاری از علمای الهی کاتولیک مبارزات سختی علیه تئوریهای جدید برپا کردند، ولی خود کلیسا مواظب بود ازهرگونه اظهار عقیدهٔ رسمی درباب

۱- Copernic

مطالب علمی خودداری کند و کشفیات علمی را چون توصیف باارزشی از دنیای شگفت‌انگیز قبول داشت ، درعین اینکه به حفظ معتقدات اساسی خود که آنها را حقایق الهی می‌پنداشت ادامه میداد. بسیاری ازمردم چه کاتولیک وچه پروتستان که تعداد آنها درحال افزایش بود ، این نظریه را پیدا کردند که علم و مذهب دو چیز مختلف هستند و قاعدتاً بین آنها نباید هیچگونه کشمکشی وجود داشته باشد. اگر هر کشمکش ظاهری هم پیش آید برای این است که یکی از طرفین کوشش میکند که در کارهای دیگری دخالت کند. تا اواسط قرن نوزدهم کلیسا، حق قضاوت را بریک قسمت اعظم فکری که کاملا مربوط به علم بود ازآن خود میدانست. در مقابل علم هم خواهان حق خود بود. نتیجهٔ این کشمکش ها یک انقلاب فکری شد.

ظهور سوسیالیسم - « برتراند راسل »[1] ازنیروی برانگیزندهٔ سوسیالیسم ، آنارشیسم و سایر فلسفه های اجتماعی که به‌خصوص دراواخر قرن نوزدهم فراوان بود چنین میگوید : « کوششی است برای طرح در عالم خیال ، یک اجتماع بشری با نظم بهتر ازهرج ومرج بی‌رحم ومخرب که بشر تا کنون درآن زیسته ». آنچه که طرز فکر قرن نوزدهم را ازکوششهای مردانی‌چون « افلاطون »[2] و « توماس مور »[3] برای « طرح در عالم خیال » اجتماع بهتری متمایز کرد ، قابل اجرا بودن طرز فکر قرن نوزدهم در به راه‌انداختن نهضت‌های مهم سیاسی واجتماعی به منظور به‌وجود آوردن چنین اجتماع ایده‌آلی بوده است. درآغاز قرن بیستم سوسیالیسم ، دیگر یک رؤیای فلاسفه نبود ، بلکه نیروئی درزندگانی میلیونها نفر بود. انقلاب صنعتی ، انتشار تعلیم وتربیت مقدماتی ، زوال قدرت نیروهای محافظه کار سنتی ووفاداری فئودال‌ها وپیشرفت دموکراسی درحکومت همه به بیداری توده‌های مردم برای درك قدرت وعلائق واقعی خود کمک کردند. درتمام کشورهای اروپائی ، عقاید سوسیالیستها ، درحالیکه ازطرف رهبران بورژوا ، خطرناك وانقلابی‌معرفی شده بودند بتدریج درامرقانون گذاری نفوذ پیدا کردند. وسیعترین ومتنفذترین مکتب سوسیالیستها-

۱ - Bertrand Russel ۲ - Plato ۳ - Thomas More

مارکسیست‌ها ـ حقیقة باور نداشتند که ممکن است دولت ها از راه قوانین دموکراتیک بتدریج سوسیالیست شوند. آنها معتقد بودند که پیشرفت حقیقی جامعه بدون تغییر کامل سیستم اقتصادی حاصل نمیشود وچنین تغییری را بورژوازی به آسانی نخواهد پذیرفت و برضد آن بسختی مبارزه خواهد کرد. آنها درعین اینکه با شرکت درسیاستی که منظورش به دست آوردن کنترل دولت باشد مخالفتی نداشتند به آن اصلاحات اجتماعی هم که برای اسکات طبقه کارگری اجرا میشد، ولی درباطن برای ایمنی طبقهٔ بورژوازی و ادامهٔ بقای آنها قدرت آنها بود ، اعتقاد نداشتند. آنها استدلال میکردند که مادامی که سیستم سرمایه‌داری وجود دارد ، حکومت هرقدر هم دموکراتیک و روشنفکر باشد ، چیزی جز « هیئتی برای سروصورت دادن به کارهای بورژوازی » نمیتواند باشد.

طرفداران تکامل تدریجی و علمای فلسفی

انقلاب فکری قرن نوزدهم نتیجهٔ کار صدها عالم و دانشمنداز همهٔ کشورهای جهان بود. چند شخصیت ذیل به خاطر برجستگی آنها و به جهت اعمال نفوذشان درانتشار نظرات علمی که بیشتر بطور مستقیم باافکار کهنه وقدیمی در مبارزه بود، انتخاب شده‌اند.

الکساندر فن هومبولت[1] (۱۷٦۹ - ۱۸۵۹) **طبیعی دان** ـ در حدود سال ۱۸۵۰ هومبولت اولین جلد کتابش را به‌نام «کوزموس»[2] که ترکیبی از پیشرفتهای علمی قرن هیجده و نیمهٔ اول قرن نوزده بود به طبع رساند. او به هیچگونه نیروی ماوراء طبیعت درجهان قائل نبود.

سر چارلز لایل[3] (۱۷۹۷ - ۱۸۷۵) **زمین شناس** ـ کتاب اصول « زمین ـ شناسی »[4] لایل (۱۸۳۰ - ۱۸۳۳) تئوری یکنواخت بودن طرز تشکیل طبیعی کرهٔ زمین را عرضه داشته‌است. درکتاب خود موسوم به«مدارك معرفت‌الارضی راجع به قدمت انسان»[5] (۱۸٦۳) یک عده دلائل مبتنی برزمین شناسی جدید ارائه

۱ - Alexander Von Humboldt
۲ - Kosmos
۳ - Sir Charles Lyell
۴ - Principles of Geology
۵ - The Geological Evidences of the Antiquity of Man

داده که انسان لااقل از ۱۰۰،۰۰۰ سال پیش روی زمین وجود داشته‌است. این مسأله البته مخالف ظاهر داستان خلقت درتورات بود. درهمین‌اثر، لایل تئوری تکامل تدریجی‌را که به تمام اشکال حیات اطلاق میشود قبول دارد.

اوگوست کنت (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) معتقد به اصول ـ اگوست کنت جهت ایجاد فلسفه‌ای اصولی ومنظم ازمطالب علوم جدید کوشش مؤثر کرد. درکتاب «فلسفهٔ مثبت»[1] (۱۸۴۲) وکتاب «طرز حکومت مثبت»[2] (۱۸۵۴) خود او برای توضیح آثار طبیعی جنبه های الهی وماوراءالطبیعه‌ای آنها را متروك داشت و جنبهٔ عملی دانش‌را که درآن پدیده‌های طبیعی را فقط به‌وسیلهٔ اصول علمی میشود شرح داده وطبقه‌بندی ومشاهده کرد، رواج داد. کنت عقیده داشت که علوم طبیعی بهترین مدلهای مرحلهٔ عملی دانش هستند و اوکوشید یك علم بشر وجامعه یا (جامعه شناسی) به‌عنوان یك کار بزرگ علمی به‌وجود آورد. به این طریق کنت «مذهب بشریت» را جانشین مذهب قدیمی کرد.

چارلز داروین (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) طرفدار تکامل ـ دورهٔ اولیهٔ زندگی داروین صرف مسافرت شد. دراین مدت او راجع به‌انواع گوناگون حیوانات اعصار و محیط مختلف مطالعه کرد. او به علت گوناگونی حیوانات می‌اندیشید و بیشتر درجستجوی مکانیسم طبیعی این تغییرات بود تا در جستجوی تئوری خلقت آنها. اثر «لایل» که قدمت فوق‌العادهٔ کرهٔ زمین وبشر را نشان میداد واثر «مالتوس» که قضیهٔ تنازع بقا را به‌طور روشن تشریح کرده ونشان داده که کسانیکه کمتر استعداد داشته وکمتر خوشبخت بوده‌اند در رقابتهای اقتصادی از بین رفته‌اند، درطرزفکر داروین تأثیر به‌سزائی داشته‌اند. درحدود سال ۱۸۴۲ بود که «داروین» به طرح اصلی تئوری جدیدش راجع به تکامل تدریجی حیات پرداخت درحالیکه پرورش انواع حیوانات را برمکانیسم بقای انسب مبتنی میکرد. ولی وی تئوری خودرا اعلام‌نکرد، زیرامیخواست بامطالعات ومشاهدات دقیق ومکرر جزئیات تئوری خود را تکمیل کند. قبل ازاینکه داروین نتایج مطالعات خودرا انتشار دهد طبیعی‌دان

1 - Positive Philosophy
2 - Positive Polity

ناشناسی که درآمریکای جنوبی وهند شرقی‌مسافرتهای زیادی کرده بود و از مطالعهٔ اصول « مالتوس » تحریک شده بود ، به‌همان نتیجه‌ای رسید که « داروین » رسیده بود . این طبیعی دان که نامش آلفرد والاس [1] بود (۱۸۲۳ - ۱۹۱۳) باید در افتخار تئوری جدید حیات با « داروین » شریک باشد .

فلسفهٔ داروین (داروینیسم) باانتشار کتابهای «دربارهٔ اصل انواع برحسب انتخاب طبیعی»[2] درسال ۱۸۵۹ و « نسل بشر و بقای انسب با ارتباط با جنسیت » [3] درسال ۱۸۷۱ شهرت بسیار یافت. دراین‌آثار «داروین» ادعا میکند «تمام زندگی‌ها منبع مشترکی دارند وتغییراتیکه مربوط به محیط واز بین رفتن افراد حیواناتی است که در مسألهٔ تنازع بقا دنیا باآنها کمتر مساعد بوده اختلافاتی پدیدآورده‌اند که نتیجهٔ نهائی‌آن پیدایش انواع جدید بوده است. « والاس» که همزمان با« داروین» در بارهٔ فرضیهٔ جدید مطالعه کرده آنرا به‌وسیلهٔ کتاب « مقالات دربارهٔ انتخاب طبیعی» [4] (۱۸۷۱) به دانشمندان عرضه کرد .

هربرت اسپنسر (۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) **فیلسوف** ـ اسپنسر آخرین سالهای عمرش را (۱۸۶۰ - ۱۹۰۳) صرف انتشار فلسفهٔ داروین کرد . کتاب « فلسفهٔ تحلیلی »[5] او عقیدهٔ تکامل تدریجی را در رشته‌های علم اخلاق ، فلسفه ، روانشناسی و جامعه شناسی بسط داد .

توماس هاکسلی [6] **(۱۸۲۵-۱۸۹۵)** معتقد به‌اینکه انسان نمیتواند معرفتی نسبت به خدا و آخرت پیدا کند ـ هاکسلی کاملا مخالف الهیات دین مسیح (ع) بود . درکتاب خود به نام « مقام انسان درطبیعت » (۱۸۶۳) انسان را مرحلهٔ انتقالی در حال تکامل معرفی میکند . هاکسلی به‌اصول اخلاقی مسیحیت حمله کرده وکیش جبری را راهنمای رفتار قرارداد. برای شرح نظریهٔ خود نسبت به مسألهٔ وجود خداوند ، هاکسلی کلمهٔ « آگنوستیک »[7] یعنی عدم معرفت به ذات

---

۱ - Alfred Wallace

۲ - On the Origin of Species by Means of Naturel Selection

۳ - Descent of Man and Survival of The Fittest in Relation to Sex

۴ - Contributions to the Theory of Natural Selection

۵ - Synthetic Philosophy

۶ - Thomas Huxley

۷ - Agnostic

خداوند متعال را انتخاب کرد واظهار داشت که هیچکس حق ندارد به چیزی که نمیتوان آنرا باحواس درك کرد عقیده داشته باشد.

« ارنست رنان » [1] **(۱۸۲۳ - ۱۸۶۲) ـ شکاك** ـ ارنست رنان متنفذترین دانشمندی بود که به الهام و به‌اصلیت انجیل در زمینهٔ نقد فلسفی وتاریخی حمله کرد. نتیجه گیری او این بود که انجیل یک افسانهٔ ابتدائی را ذکر کرده که بعدها طی قرون واعصار به‌آن شاخ وبرگهائی داده شده است. درکتاب خود به نام « زندگی مسیح » (۱۸۶۳) وی مسیح (ع) را بیشتر یک بشر معرفی کرده تا یک موجود فوق طبیعت ومعجزه هائی را که درانجیل آورده شده جزء اوهام وخرافات شناخت.

کلیسای کاتولیک

کهنه پرستی و ارتجاع ـ علاوه برحملات فلسفی وعلمی که درقرن نوزده به عقاید اصلی مسیحیت شد کلیسای کاتولیک مواجه با مخالفت شدید سیاسی نیز گردید. چون عدهٔ کثیری ازرهبران روشنفکر ایمان خود را نسبت به‌مذهب ازدست دادند ، کم کم درك کردند که در کلیسا یک نیروی گمراه کننده وارتجاعی خطرناك وجود دارد وآنها مایل شدند که نفوذ کلیسارا درتعلیم وتربیت ودرسیاست ریشه کن کنند. این نهضت ضد کلیسا درکشورهای پروتستان کمتر به چشم میخورد ، زیرا کلیسای پروتستان فاقد وحدت وتشکیلات بین المللی کلیسای کاتولیک بود.

عقیدهٔ کلیسا ـ کلیسای کاتولیک با داشتن این عقیده که خود را نگهبان و مسؤول ابلاغ حقیقت الهی غیرقابل تغییر میدانست نمیتوانست باافکار جدید موافق باشد. مذهب پروتستان ازطرف دیگر تعبیر وتفسیر فردی احکام ونصوص مذهب را قبول کرد وبرای راضی کردن آنهائی که فلسفهٔ علمی را پذیرفته بودند توانست اجازه دهد مذهب به‌طرز جدیدی بیان شود.

مخالفت کاتولیک ها بااصول انقلاب فرانسه ـ جلوگیری ازروحانیون کاتولیک

۱ - Ernest Renan

وزیانی که ازاین جلوگیری به‌قدرت واموال کلیسا درمدت انقلاب فرانسه واردآمد کلیسا را برضد اصول «آزادی، مساوات و برادری» برانگیخت. بورژوازی که کاتولیکهای آزادی طلب به‌بار آوردند، سعی کرد، باترغیب کلیسا به‌صرفنظر کردن ازادعای خود نسبت به‌مقامات غیرروحانی وبه‌انحصار توجه خود به‌نیکوکاری‌های روحانی، زخمشان را التیام بخشد.

پی نهم (۱۸۴۶ - ۱۸۷۸) - انقلابهای سال ۱۸۴۸ از تمایلات آزادی‌خواهی «پی نهم» جلوگیری کرد و وی‌هم خودرا مصروف مخالفت بااصول انقلاب سال ۱۷۸۹ کرد. دربسیاری ازکشورهای اروپائی «پی نهم» موفق شد موقعیت کلیسارا تقویت کند. بخشنامهٔ پاپ به نام «کوانتاکورا»[1] (۱۸۶۴) قدرت غیر روحانی کلیسا را مجدداً به‌اثبات رساند وکتاب او به‌نام «رؤوس خطاها»[2] درهمان سال نه فقط رویه‌های مذهبی، بلکه رویه‌های سیاسی را نیز محکوم کرد. دراین کتاب همهٔ دسته‌هائی‌که با وضع قدیمی کلیسا مخالف بودند شدیداً مورد انتقاد قرارگرفتند.

مخالفت با کلیسای کاتولیک - مخالفین روحانیون با «بخشنامهٔ پاپ» وکتاب «رؤوس خطاها» به‌شدت مخالفت کردند و این نشریات را برای تشویق وترویج ناسیونالیسم عنوان کردند. طرفداری شورای واتیکان ازعقیدهٔ مصونیت پاپ ازخطا (۱۸۶۹ - ۱۸۷۰) دلیل دیگری برای مخالفتی قطعی تر بود. در پروس بیسمارك «جنگ تمدن»[3] خودرا که مبارزه‌ای علیه کلیسای کاتولیک بود برقرار کرد؛ اطریش موافقت نامهٔ سال ۱۸۵۵ خودرا لغوکرد؛ و«گلادستون» خاطرنشان ساخت‌که باید درمقابل افزایش اقتدار پاپ درامور غیر روحانی مقاومت کرد. تصرف رم توسط ایتالیائیها در سال ۱۸۷۰ قدرت غیر روحانی پاپ را ازبین برد. پاپ پی نهم در مدت بقیهٔ دورهٔ پاپی‌اش «یک زندانی واقعی درواتیکان شد و توجه خودرا به تشکیل دادن عناصر محافظه‌کار و روحانی در سراسر اروپا متمرکز

۱ - Quanta Cura　۲ - Syllabus of Errors　۳ - Kultur Kamf

کرد. محافظه کاری سازش ناپذیر پاپ پی نهم شکاف بین طرفداران روحانیون و ضد روحانیون را عمیق‌تر کرد.

پیشرفت و تعدیل - در دورهٔ پاپی پی نهم کلیسای کاتولیک هیچگونه علاقه‌ای به امیال اجتماعی وفکری که درتمام مدت قرن نوزده در حال تقویت بود نشان نداد، ولی با مرگ پی نهم و روی کارآمدن مرد روشنفکر وسیاستمدار « لئوی سیزدهم »[۱] (۱۸۷۸ - ۱۹۰۳) یک دورهٔ تعدیل وسازش آغاز شد. « لئو » بدون ترك هیچیک ازعقاید تاریخی کلیسا موفق شد رابطهٔ خودرا بامخالفین سیاسی و فکری برقرار کند. سیاست او ازطرفی بواسطهٔ اینکه روزبروز بر نارسائی فلسفهٔ مادی علوم به عنوان فلسفه نهائی پی برده میشد و ازطرف دیگر بواسطهٔ اینکه منطقیون کاتولیک با مهارت موفق شده بودند علوم روحانی کاتولیک را با اکتشافات علمی تطبیق دهند، تقویت میشد.

تجدید ساختمان روحانیت - مطالعهٔ مجدد آثار « توماس آکیناس »[۲] بمنزلهٔ اساس توافق بین مسیحیت وعلم بکار رفت. فلسفهٔ داروین هم باین طریق تأویل شد که گفتند داستان خلقت باید به عنوان یک حکایت تمثیلی قبول شود و تکامل روحانی درآن بهیچوجه درنظر گرفته نشده است.

دانشمندان کاتولیک - تحقیقات علمی توسط لئو سیزدهم تشویق شد و با این عمل لئو نشان داد که یکنفر میتواند هم عالم و هم یک کاتولیک خوب باشد. آثار علمی کاتولیکها ازجمله « پاستور » و « مندل » قابل ملاحظه بود. لوئی پاستور (۱۸۲۲ - ۱۸۹۵) با تجربیاتش روی میکربها انقلابی در شیمی آلی به‌وجود آورد. کمتر کسی توانست به‌اندازهٔ پاستور با معالجاتش روی مرض هاری، با راه جلوگیری‌اش از بلای سیاه زخم، با پاستوریزه کردن شیر برای تقلیل مرگ ومیر بچه ها وتوضیحات وی درباره تخمیر، به عالم بشریت خدمت کند. گرگور مندل[۳] (۱۸۲۲- ۱۸۸٤) روی نباتات تجربیاتی کرد تا اثر وراثت را روی اعقاب ثابت کند. عقاید « مندل » ازسال ۱۹۰۰ به‌بعد بی‌اندازه بسط پیدا کرد.

۱ - Leo XIII ۲ - Thomas Aquinas ۳ - Gregor Mendel

اصلاحات اجتماعی و مرام کاتولیکی - لئو سیزدهم نظرات اولیهٔ خودرا که مخالف با ناسیونالیسم بود تغییر داد و کم کم حس کرد همانطورکه سلطنت به کلیسا خدمت کرده بود از دموکراسی نیز میتوان انتظار چنین خدمتی را داشت. بخشنامهٔ پاپ تحت عنوان «رروم نوواروم»[۱] (۱۸۹۱) مسائل سرمایه و کارگری را مورد بحث قرار داد. بخشنامه، مخالف سوسیالیسم بود، ولی تأکید میکرد که باید کارگر و کارفرما باهم همکاری کنند. درحالیکه بخشنامه از حق مالکیت شخصی پشتیبانی میکرد، نظریهٔ لیبرالیسم اقتصادی را به‌اینکه کار یک نوع کالائی است رد میکرد و اصرار داشت که در قانون، اصلاحی به عمل آید وموضوع تقسیم ثروت را به‌طرزی بهتر وعادلانه‌تر مد نظر قرار دهد.

پاپ پی دهم (۱۹۰۳ - ۱۹۱۴) و علم - دورهٔ پاپی لئو سیزدهم که دورهٔ روشنفکری بود عدهٔ زیادی را به هیجان آورد تا درعقاید اساسی کاتولیک تغییراتی بدهند. متجددین مدعی بودند که عقاید مذهبی راه تکامل می‌پیماید و کلیسا باید درعلوم روحانی خود تجدیدنظر کند وآنرا باافکار جدید تطبیق دهد، و به‌خصوص کلیسا نباید درکارهای دولت دخالت نماید. نهضتی که پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کرده بود ازطرف پاپ پی دهم در بخشنامهٔ مذهبی خود به نام «پاسندی»[۲] (۱۹۰۷) تقبیح شد و درسال ۱۹۱۴ بکلی ازبین رفت.

ظهور نهضت‌های سوسیالیستی

بعدازسال ۱۸۷۱ افزایش کارگران شهری ومسائل مربوط به آن باعث شدکه بسیاری ازسرمایه داران بورژوا سیاست سابق «آزادی عمل» راکنار بگذارند و اجرای قسمتی از مقررات صنعتی دولت را اجازه دهند. چنانکه قبلا ذکر شد، لئو سیزدهم کوشش کرد با وضع قوانین اجتماعی پشتیبانی مردم را جلب نماید. سوسیالیستها دستهٔ سومی بودند که کوشش میکردند تا طبقهٔ کارگر را به طرف مرام خود بکشانند. سوسیالیسم برای سیادت بورژوازی تهدیدی بزرگتر از حکومت روحانیون بود.

---

۱ - Rerum Novarum ۲ - Pascendi

انواع اولیهٔ سوسیالیسم ـ آغاز سوسیالیسم نتیجهٔ مستقیم انقلاب صنعتی بود. عوض شدن سیستم تولید باعث شد که فرق بین دو نوع دارائی مشخص‌تر شود ؛ دارائی سودآور یا سرمایه ، و وسائل رفاه برای مصارف فردی. بسیاری از مردم ، افزایش زیاد تولید را که با بکاربردن ماشینها امکان پذیر شده بود با فقر وحشتناك تودهٔ کارگر مقابله ومقایسه کردند. آنها اطمینان حاصل کردند که عیب کار تا اندازه‌ای مربوط به سرمایه‌داری شخصی برطبق مفهوم قدیمی حقوق مالکیت بوده است. سوسیالیسم خواهان کنترل کامل سرمایه و وسایل تولید است به‌وسیلهٔ جامعه و به نفع همهٔ افراد آن. برای رسیدن به‌این هدف طرق مختلف بسیاری پیشنهاد شد.

سوسیالیسم غیر عملی[۱] « روبر اوون »[۲] (۱۷۷۱ - ۱۸۵۸) - روبر اوون یکی از اولین سوسیالیست‌ها بود. « اوون » کارخانه‌دار موفقی بود. در« نیولانارك»[۳] یک دهکدهٔ صنعتی نمونه تأسیس کرد و درآنجا شرایط خوب برای کار ، دستمزد مناسب ، آموزشگاه عمومی ، منازل راحت وفروشگاههای تعاونی برقرار نمود. «اوون» اقدام کرد « در نیوهارمونی »[۴] واقع در ایندیانا دهکدهٔ نمونهٔ دیگری تأسیس کند ولی موفق نشد.

سن سیمونیسم ـ سن سیمون (۱۷٦۰ - ۱۸۲۵) ـ سن سیمون بنیان گذار سوسیالیسم درفرانسه وطرفداریک دولت صنعتی بود که‌میبایستی به دست دانشمندان و مهندسان تشکیل و اداره شود. طرح او شبیه به طرح « ادارهٔ دولت به وسیلهٔ تکنیسین ها »[۵] بود که درحدود سال ۱۹۳۲ درآمریکا مورد قبول مردم قرار گرفت.

هم‌آهنگی درسوسیالیسم ـ شارل فوریه[٦] (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷) - « فوریه » ازجامعه‌ای که از واحدهای کوچک وبی‌نیاز ازکمک دیگران تشکیل یافته و«فالانژ» نامیده میشد طرفداری میکرد. او فکر میکرد که بیشتر بدبختی‌های بشر ناشی از محدودیت‌های غیرطبیعی که بوسیلهٔ سیستم اقتصادی واجتماعی تحمیل شده است

۱ - Utopian Socialism
۲ - Robert Owen
۳ - New Lanark
۴ - New Harmony
۵ - Technicracy
۶ - Charles Fourier

میباشد ، و اگر هرفردی مجاز بود که هر کاری که دلش میخواهد بکند مشغولیات به‌خصوصی برای خود انتخاب میکرد و به این طریق بـه تشکیل یک جامعهٔ هم‌آهنگ وخوشبخت کمک میکرد. تجربیات بسیاری دراین زمینه انجام گرفت. قابل ملاحظه‌ترین آنها «آزمایش «بروک فارم»[1] درآمریکا بود، ولی عمرهمهٔ آنها کوتاه بود.

مالکیت دولت ـ لوئی بلان (۱۸۱۱ - ۱۸۸۲) ـ انقلاب‌های ۱۸۴۸ درفرانسه به « بلان » فرصتی دادتا کارگاههای ملی تأسیس کند. وی به‌وسیلهٔ این کارگاهها امیدوار بود بیکاری را ازبین برده و ازفشار رقابتی که دستمزدها را در سطح بسیار پائین نگه میداشت بکاهد. ولی به‌این کارگاهها هیچوقت توجه صحیحی نشد و به وسیلهٔ دسته‌بندیهای سیاسی بی‌اعتبار گردیدند.

سوسیالیسم علمی ـ کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) ـ اساس سوسیالیسم جدید از فلسفهٔ کارل مارکس آلمانی گرفته شده است. مارکس از والدین بورژوازی متنفذ در « پروس » متولد شد. وی شاگرد فوق‌العاده پرکار وجدی بود وعلاقهٔ وی به فلسفه وتاریخ بیش‌از علم حقوق بود وحال‌آنکه پدرش رشتهٔ حقوق‌را برای پسرش درنظرگرفته بود. فلسفهٔ هگل[2] دربارهٔ آزادی بشر در تعیین حالات آزادی‌ـ طلبی مارکس مؤثر بود. کوشش مارکس برای آزادی مطبوعات درآلمان‌بی‌نتیجه ماند و بعد به پاریس رفت ودرآنجا با طبقهٔ کارگر سوسیالیست مربوط شد. درمدتی که « مارکس » در پاریس بود با « بلان » ، « پرودون » ، باکونین[3]، هاینه[4] و« انگلز» آشنا شد. «فردریک‌انگلز»(۱۸۲۰-۱۸۹۵) میان دوستان جدید مهمترین دوست او بود وممکن بود تا آخر عمر با «مارکس» همکاری نماید. درسال ۱۸۴۵ مارکس بواسطهٔ نوشتن مطالبی حاکی ازطرفداری از اصلاحات اساسی در نشریه‌ای به نام فوروورتس[5] که وی ناشر آن بود ، مجبورشد پاریس را ترک نماید. مارکس سه سال بعد را در بروکسل گذراند.

---

۱ - Brook Farm بروک فارم ـ در مزارع واقع در ماساچوست (بین سالهای ۱۸۴۱ - ۱۸۴۷) عده‌ای از دانشمندان و نویسندگان‌امریکائی با دایر کردن یک جامعهٔ نمونهٔ کمونیستی تجربیاتی به عمل آوردندکه به تجربیات « بروک‌فارم » معروف شده است.

۲ - Hegel ۳ - Bakunin

۴ - Heine ۵ - Vorwarts

اعلامیهٔ کمونیستی (۱۸۴۸) - بیانیه‌ای حاوی اصول باشگاههای کارگری که بوسیلهٔ مارکس و « انگلز » تهیه شده بود ، اساسی برای سوسیالیسم جدید گردید. اعلامیهٔ کمونیستی عقیده داشت که عاقبت سرمایه در دست عدهٔ قلیلی متمرکز خواهد شد وآنوقت برای طبقهٔ زحمت‌کش مقدور خواهد بود که قیام کنند و دولت کمونیستی (سوسیال) برقرار نماید. هدف سوسیالیستها از این قرار است : (۱) متشکل کردن طبقه کارگر ، (۲) افزایش قدرت سیاسی طبقهٔ کارگر، (۳) موقوف کردن مالکیت بورژواها . « اعلامیه » با این دعوت از کارگران ختم میشود : « کارگران تمام کشورها متحد شوید » !

مارکس در انگلستان - (۱۸۴۹ - ۱۸۸۳) - درحالیکه انقلابهای سال ۱۸۴۸ ادامه داشت « مارکس» به‌پاریس برگشت تا شاهد برقراری جمهوری دوم فرانسه باشد. سرایت انقلاب به پروس‌به « مارکس » امکان داد به موطن خود برگردد ، ولی دورهٔ ارتجاع که برقرار شده بود آنقدر قوی بود که توانست هم از تمایلات لیبرالها و هم از تمایلات سوسیالیستها جلوگیری کند و« مارکس »مجبور شد پروس را یکبار دیگر ترك کند. « مارکس » به‌انگلستان پناه برد وتاآخر عمر درآنجا ماند. کتاب « سرمایه »[۱]، فلسفهٔ اقتصاد سیاسی « مارکس » بود و جلداول آن درسال ۱۸۶۷ منتشر شد. کاردیگر وی که در مدت غربت در انگلستان انجام گرفت تشکیل یك مجمع بین‌المللی کارگران برای بسط اصول جدید سوسیالیستی بود.

اهمیت کارمارکس[۲] - کمکهای « مارکس » را به سوسیالیسم بدین‌ترتیب میشود خلاصه کرد : (۱) فراهم کردن تئوری‌های سوسیالیستی ، (۲) بسط دادن سوسیالیسم دررشتهٔ دموکراسی سیاسی، (۳) توسعهٔ فلسفه‌ای درسوسیالیسم که اهمیت تاریخی عوامل اقتصادی وتکامل جامعهٔ فعلی از راه مبارزات طبقاتی وبالاخره تغییر نهائی جامعهٔ موجود را تشریح وتأکید می‌نمود، (۴) افزودن بریبداری کارگران دنیا.

۱ - Das Kapital

۲ـ اساس این تئوریها متزلزل گردیده است. ناشر.

مجمع بین‌المللی کارگران (۱۸۶۲ - ۱۸۷۶) - اقدامات «مارکس» برای متشکل کردن پیروان خود صورت بین‌المللی داشت. برای مدت چند سال کنگره‌ها به کمک وحمایت دسته هائی درغالب کشورهای اروپا وایالات متحدهٔ امریکا تشکیل شد. ولی مجمع بین‌المللی دراثر (۱) فقدان سرمایه، (۲) توسعه و رشد ناسیونالیسم، (۳) شکست قیام کمونیستی درپاریس (۱۸۷۱)، (٤) نزاع داخلی بین سوسیالیستها و هرج ومرج‌طلبان، ازبین رفت.

تشکیلات ملی - فردیناند (۱۸۲۵ - ۱۸٦٤) - تشکیلات سوسیالیسم، نه دراثر کوششهای مارکس، بلکه دراثر کوششهای آلمانی دیگری موسوم به «فردیناند لاسال»[۱] که در آلمان یک حزب سوسیال دموکرات تأسیس نمود، انجام شد. حزب اخیر با شعبهٔ آلمانی «مجمع بین‌المللی کارگران» ترکیب شد و اصول «مارکس» را قبول کرد. سوسیالیسم مارکس در آلمان به سرعت توسعه یافت و درحدود سال ۱۹۱٤ احزاب سیاسی سوسیالیست، مطابق نمونهٔ آلمانی، در هر کشور متمدنی تشکیل شد.

مخالفت بورژوازی و روحانیون با سوسیالیسم - بااینکه طرفداران روحانیون و بورژوازی در غالب مسائل سیاسی باهم مخالفت میکردند مبارزهٔ سختی را باهم برضد نیروی جدید یعنی سوسیالیسم شروع کردند. کلیسا با سوسیالیسم، جهت فلسفهٔ ضد مذهبی آن و نقشهٔ انقلابی آن برای تغییردادن ساختمان جامعهٔ موجود که کلیسا یک قسمت مهم آن بود ونیز جهت تمایل آن به دورکردن تودهٔ مردم ازکلیسا، مخالفت میکرد. سوسیالیسم برآن بود که امتیازاتی راکه‌بورژوازی برای به دست‌آوردن آن قرنها مبارزه کرده بود از دستش خارج کند. ازاینرو بورژوازی نه فقط میبایستی متوجه طرفداران روحانیون باشد، بلکه میبایستی نیز متوجه سوسیالیستها باشد.

مارکسیست‌های دقیق و اصلاح طلبان - مارکسیست‌های دقیق، به‌اصول اصلی «مارکس» دربارهٔ تمرکز سرمایه که درحال افزایش بود وغیرقابل احتراز

۱ - Ferdinand Lassalle

بودن یک انقلاب اجتماعی که نتیجهٔ شدت یافتن مبارزات طبقاتی است پای‌بند بودند. آنها مخالف امپریالیسم و ناسیونالیسم بودند و اصرار میورزیدند که منافع طبقهٔ کارگر در سراسر جهان یکسان باید باشد. آنها به‌قوانین اجتماعی که چون داروی مسکنی بود اعتقادی نداشتند چه به عقیدهٔ آنها این قوانین درعوض‌اینکه اصلاحات اساسی ضروری را جلو بیندازند برعکس آنهارا مدتی به‌تعویق می‌اندازند.

ولی اصلاح‌طلبان، ناسیونالیسم را تااندازه‌ای ترویج کردند، و وجود نظام را لازم دانستند. آنها خاطرنشان کردند که پیش‌گوئی‌های «مارکس» دربارهٔ افزایش تمرکز سرمایه و افزایش شدت مبارزات طبقاتی، درحقیقت انجام نگرفته و آنها اصرار داشتند که سوسیالیستها ازتوقعات خود دربارهٔ انقلاب صرفنظر کنند و با وسایل پارلمانی به‌اصلاحات تدریجی بپردازند. آنها درصدد جلب حمایت طبقات کشاورزی واتحادیه‌های بازرگانی برآمدند.

آنارشیسم

رهبران آنارشیسم ـ آنارشیسم، مانند سوسیالیسم، حاصل انقلاب صنعتی بود، ولی برخلاف آن با ازبین بردن هرنوع دولت تحمیلی به مقصود خود میرسید. «ویلیام گودوین»[۱] (۱۷۵۶ - ۱۸۳۶) معروف به «پدر آنارشیسم» است، ولی «پیر ژوزف پرودون»[۲] بود که (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) آنارشیسم را اشاعه کرد. درطی زمانیکه انقلاب صنعتی دراروپا درحال‌توسعه بود «پرودون» اصول آنارشیستی خود را ترویج کرد. ازجمله آثار او کتابهای «دارائی چیست»[۳] (۱۸٤۰) و «سیستم تناقضات اقتصادی» و« عدالت درانقلاب و درکلیسا»،اساس افکار او راجع به آنارشیسم شد. آنارشیست‌های مشهور دیگر «پرنس کروپوتکین»[٤]، کنت تولستوی[٥] و «باکونین»[٦] بودند.

اصول آنارشیسم ـ بطور خلاصه، پرودون عقیده داشت که نباید ملک خصوصی دربین باشد، هرفردی حق‌استفادهٔ ازآنرا دارد ونیز عقیده داشت که دولت

---

۱ - William Godwin　۲ - Pierre Joseph Proudhon　۳ - What is property

۴ - Prince Kropotkin　۵ - Count Tolstoy　۶ - Bakunin

قادر مطلق نباید دربین باشد ، بلکه هر فردی باید از آزادی کامل برخوردار باشد. و آنارشیسم میبایست نه باخشونت وشدت ، بلکه به‌وسیلۀ تعلیم وتربیت به‌موقع اجرا گذاشته شود ، بالاخره عقیدۀ او این بود که دولتهای جدید آنارشیست به وسیلۀ یک سیستم قرارهای اختیاری تشکیل شوند وبراساس «قانون طلائی» باتمام خلافها وخطاها مقابله کنند. اصل آنارشیسم در منتها درجه اعتماد آن به فرد است.

خشونت و آنارشیسم ـ میکائیل باکونین (۱۸۱٤ - ۱۸۷٦) ـ با اینکه پایه گذاران فلسفۀ آنارشیسم مخالف زور وخشونت بودند حمله‌های سخت آنها بر ناصحیح بودن تمام اشکال حکومت‌ها بسیاری از پیروان آنها را برآن داشت با هر وسیلۀ ممکن به‌انهدام دولت بکوشند. « باکونین » روس بود. سوابق وی چنین نشان میداد که با رادیکالها در برلین همکاری کرده ، با «پرودون» آشنائی داشته ویکبار به سیبری تبعید شده و پس‌از یازده سال ازآنجا فرار کرده است. اصرار او راجع به شدت عمل منجر به‌اخراج وی ازمیان سوسیالیست‌های مارکس شد. ایجاد وحشت با انفجار بمب ، با حمله های کشنده برضد سرمایه‌داران ونمایندگان سلطنت طلبان ادامه داشت. منظور او بیدارکردن مردم برضد دولت‌ها وانهدام حکومت‌ها بود.

سندیکالیسم ـ سندیکالیسم نوعی آنارشیسم است که کارگران را در تمام صنایع طوری سازمان میدهد که آنها بوسیلۀ سازمانها بتوانند تمام صنایع را کنترل کنند. سندیکالیسم ازفرانسه شروع شد وبه سرعت به سراسر اروپا ، به بریتانیای کبیر و ازآنجا به‌آمریکا وحتی به‌استرالیا رخنه کرد. آنارشیستها به‌محض به دست گرفتن کنترل صنعتی ، برای ایجاد ناراحتی کارفرما ، تقلیل منافع وی ، وتحریک وبیداری کارگران میتوانستند از اعتصاب وخرابکاری استفاده کنند.

تاریخ های مهم

لایحهٔ قانون اصلاحات	۱۸٦۷
قانون رأی مخفی[1]	۱۸۷۲
قانون نمایندگی مردم[2]	۱۸۸٤
قانون بیمهٔ ملی	۱۹۱۱
قانون پارلمان	۱۹۱۱
قانون حکومت ایرلند	۱۹۱٤

فصل ششم

بریتانیای کبیر ۱۸٦۷ - ۱۹۱٤

دورهٔ ۱۸٦۷ - ۱۹۱٤ درانگلستان به‌سبب انجام کارهای مهم دموکراسی سیاسی ، توسعهٔ فوق‌العادهٔ تجاری وصنعتی ، رشد یک روح امپریالیستی جدید ، قانون گذاری اجتماعی مهم ، ومسائل مهمی که ازروابط بین انگلستان وایرلند پیش‌آمد ، مشخص است.

دموکراسی سیاسی - یکی ازتقاضاهای چارتیست‌ها دردورهٔ بیست سالهٔ بین ۱۸۳۰ و ۱۸۵۰ به دست آوردن حق رأی برای عموم مردان درانتخابات بود. در آن زمان این تقاضا یک تقاضای انقلابی تلقی میشد ، اما دراثر لوایح اصلاحات

---

۱ - Secret Ballot Act   ۲ - Representation of People Act

در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۸۴ تقاضا اساساً برآورده شد. باوجود این ، اقدام برای تسلط به حکومت ازطرف بورژوازی که درسال ۱۸۳۲ با حق رأی دادن به‌طبقهٔ متوسط متمول شروع شده و حتی پس ازاینکه طبقهٔ کارگر به کسب حق رأی نائل شده بود ادامه داشت ، زیرا مدت چندین سال رأی‌دهندگان جدید از رؤسای تجاری وصنعتی خود پیروی کردند. پیشرفت دموکراسی ، چنانکه پیغمبران با اطمینان پیش‌بینی کرده بودند ، هیچ نهضت عمومی‌راکه فقرا اموال اغنیا را ضبط کنند فراهم نکرد یا سبب بوجود آمدن « قانون توده » نشد ، یا هیچگونه تأثیر جالبی درپائین آوردن استاندارد قدرت اجرائی ومعنوی در ادارات نداشت. مردم انگلیس در سراسر تاریخ خود یک حس عمیق محافظه‌کاری وبیزاری ازتغییرات انقلابی از خود نشان داده‌اند. دراین کشور همیشه یک احساس وفاداری واحترام ازطرف توده نسبت به اشراف وجود داشته است ، درمقابل ، رهبران نیز برای رفاه توده احساس مسؤولیت میکردند. همین احساسات بود که تا حد زیادی از بلواهای سخت برای اصلاح بیعدالتی‌ها یا برای رفع مضیقهٔ غیرقابل تحمل اقتصادی چنانکه در بسیاری ازممالک اروپا برپا شده بود ، درانگلستان جلوگیری کرد. ازاینرو وقتی حق رأی ابتدا به کارگران شهری وبعد به کشاورزان داده شد هیچ عکس‌العمل سیاسی رخ نداد ؛ مالکیت تأمین داشت ، کابینه‌های وزرا باز هم ازفارغ‌التحصیلان دانشگاههای « هارو »[1] و «اتون»[2] تشکیل میشد ، مجلس موروثی لردها دراعمال قدرت قانون گذاری خود واستفاده از«حق وتو»به مصوبات مجلس عوام ادامه میداد وهیچکس برای برقرار کردن حکومت جمهوری اقدامی نکرد. ولی بالاخره بابه‌وجود-آمدن دموکراسی کامل امکان نداشت درساختمان زندگی سیاسی واجتماعی تغییر کلی به‌وجود نیاید . دموکراسی امتیازات طبقاتی را که قرنها متداول بود ازبین برد ، خواستار اتخاذ تکنیک های جدیدی توسط رهبران سیاسی گردید ، و بتدریج دولت را مجبور کرد که با مسائل بغرنج اصلاحات اجتماعی بطور جدی دست‌وپنجه نرم کند.

---

۱ - Harrow ۲ - Eton

صنعت و تجارت - در دورهٔ بین ۱۸۶۷ - ۱۹۱۴ صنعت وتجارت بریتانیای کبیر بی‌اندازه توسعه پیدا کرد وتقریباً دائم سطح زندگی عمومی مردم بالامیرفت. قدرت نهانی انقلاب صنعتی در فراهم کردن رفاه نسبی تودهٔ مردم اکنون برای اولین بار داشت ظاهرمیشد. درسال ۱۸۴۷ «جان استوارت میل»[۱] اظهارکرده بود: «هنوز نامعلوم است که اختراعات ماشینی از زحمت روزانهٔ مردم کاسته باشد.» ولی درسال ۱۹۱۴ دراین باره نمیتوان تردیدی داشت. دستمزد های حقیقی (دستمزدهای متوسط نسبت به قیمت های متوسط) درمدت پنجاه سال قبل ازشروع جنگ جهانی درحدود پنجاه درصد بالا رفته بود، درصورتیکه درطی همان مدت ازساعات کار دائماً کاسته میشد وافراط دراستفاده ازبچه‌ها درکارهای صنعتی ازبین رفته بود. نه فقط برقدرت وتمول آن عدهٔ قلیل قبلی افزوده شد، بلکه برای عدهٔ کثیری هم رفاه و راحتی بیشتری فراهم گردید. هنوز تمایل به تمرکز دارائی دردست سرمایه‌داران که نشانهٔ مراحل اولیهٔ انقلاب صنعتی بود، در نیم قرن قبل ازجنگ جهانی با جزئی تفاوت ادامه داشت. بجای صاحبان کارخانه‌های خصوصی سابق شرکتهای سهامی بزرگ به‌وجود آمد که مالکیت قانونی آنها به هزاران سهامدار واگذار شده بود، ولی ادارهٔ مؤثر آن در دست گروه کوچکی از بانک‌داران وصاحبان صنایع باقی ماند.

امپریالیسم جدید - نزدیک به پایان قرن نوزده درانگلستان موجی قوی ازافکار وعقاید وجاه‌طلبی‌های امپریالیستی ظاهر شد. فکر امپریالیسم که توسط «بنیامین دیسرائلی» طی مدت نخست‌وزیری‌اش (۱۸۷۴-۱۸۸۰) تقویت میشد ابتدا به نظر میآمد که بخصوص به‌وسیلهٔ غرور ملی و وطن‌پرستی که درسراسر اروپا مورد قبول عامه قرارگرفته بود برانگیخته شده. اما خیلی زود واضح شد که علت اصلی، موضوع وطن پرستی نبوده، بلکه یک محرك قوی اقتصادی وجود داشته وآنرا بطور ناخودآگاه رهبری میکرده است. فشار رقابت خارجی (مخصوصاً آلمان)، اشباع قریب‌الوقوع بازارهای داخلی ازکالاهای مصنوع، تقاضا برای منابع ارزان

۱- John Stuart Mill

مواد خام ، نیازمندی به نواحی توسعه نیافته برای به کارانداختن مازاد سرمایهٔ انگلیس که مرتب درحال فزونی بود ، تمام اینها به فکر جدید تأسیس امپراطوری کمک کرد. این امپریالیسم دراشعار « رودیارد کیپلینگ »[۱] با اصطلاحات ادبی ، در اقدامات « ژوزف چمبرلین » برای اینکه امپراطوری را یک واحد بزرگ اقتصادی بسازد با اصطلاحات سیاسی و در مؤسساتی مانند کمپانی انگلیسی افریقای جنوبی « سسیل رودز »[۲] با اصطلاحات تجاری و در پیمانها با سایر قدرت‌های امپریالیستی برای توافق جهت به‌دست آوردن امتیازات تجاری وحوزه‌های نفوذ در نواحی توسعه نیافته چون ایران و چین با اصطلاحات دیپلوماسی و درجنگهای برضد بومی‌های افریقائی ، افغانی‌ها وبوئرها بااصطلاحات نظامی ظاهر شد. در اوایل دورهٔ ویکتوریا چنین رهبران برجستهٔ حزب لیبرال چون «کوبدن »[۳] و « برایت »[۴] جرأت کرده بودند اظهار کنند که تمام عقاید امپریالیستی یک اشتباه تاریخی روزهای قبل‌از انقلاب صنعتی وتجارت آزاد بوده و پیشنهاد کردند بریتانیای کبیر هرگونه رابطهٔ سیاسی خودرا با مستعمرات قطع کند. درحالیکه حزب لیبرال این نظر را هیچوقت کاملا قبول نکرد ، بزرگترین رهبر آن «گلادستون » با توسعهٔ استعمار مخالف بود و از پیشرفت فکر «جینگو »[۵] شدیداً انزجار داشت . ولی فشار میهن‌پرستی عمومی که توسط مردان مصمم اداره وهدایت میشد بیش‌از اندازه قوی بود ونمیشد جلو آن مقاومت کرد.

قانون گذاری اجتماعی ـ قانون گذاری اجتماعی دورهٔ بین ۱۸۳۲ - ۱۸۶۷ خیلی ضعیف بود. اکثر اعضای مجلس سرمایه‌داران جدید بودند ومانند اشراف قدیم انگلیسی که با رسوم اشرافیت باستانی رشد کرده بودند ، کوچکترین‌مسؤولیتی برای رفاه مردم‌خارج ازطبقهٔ اقتصادی که با آراء خود آنهارا به نمایندگی پارلمان رسانده بودند حس نمیکردند. این طبقه رویهمرفته ازکامیابی بی‌همتا وتکبر بی‌اندازهٔ خود نسبت به تودهٔ مردمی که بارکامیابی آنها را به دوش میکشیدند خوشحال

---

۱ - Rudyard Kipling   ۲ - Cecil Rhodes   ۳ - Cobden   ۴ - Bright

۵ - Jingo جینگو ـ کسی که به عنوان میهن پرستی ازسیاست جنگجویانهٔ دولت خود طرفداری میکند .

بودند. بشردوستان منفرد چون «لرداشلی»[۱] موفق شدند قسمتی از اصلاحات را بقبولانند، ولی عقیدهٔ به آزادی عمل با این تصورات دل‌انگیز که همه‌چیز به کام کسانی که زیاد زحمت میکشند میباشد و حداکثر ترقی با حداقل دخالت دولت درکارها میسر است، حتی رهبران خیرخواه حزب لیبرال را درمسائل اجتماعی عاطل نگهداشت، درعین حال حزب محافظه‌کار هم که ازپشتیبانی ملاکین بزرگ بهره‌مند بود نمیتوانست دراقداماتی برای ازبین‌بردن حق استفاده ازاجارهٔ زمینهای آنها که اجرای آن سابقهٔ طولانی داشت دخالت کند. ولی باآمدن دموکراسی این وضع بی‌تفاوتی دیگر به‌دردی نمیخورد. اعضای پارلمان مجبور بودند مواظب رفاه طبقهٔ کارگر که انتخاب‌کنندگان آنها بودند باشند واین انتخاب‌کنندگان بتدریج بیش‌ازپیش به نیازمندیها و قدرت خود وقوف پیدا میکردند. بعداز سال ۱۸۷۰ قانون آزادی‌عمل روزبروز یک فلسفهٔ کم ارزش‌تر میشد و از اول قرن بیستم تمام احزاب، لیبرالها «اونیونیست‌ها»[۲] محافظه‌کاران وحزب جدید کارگر همه براین عقیده شدند که این کار دولت است که رفاه اقتصادی‌واجتماعی تمام مردم‌را مستقیماً و رأساً پیشرفت دهد. در اثر آشکار شدن وضع بد بدنی مردانی‌که برای شرکت درجنگ «بوئر» (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲) استخدام شده بودند بسیاری ازمردم پابند به عقاید وافکار قدیمی خشنودی از وضع خودرا ازدست دادند ورهبر لیبرال «ویلیام هارکورت»[۳] وضع را چنین بیان کرد:

«اکنون همهٔ ما سوسیالیست هستیم». دورهٔ ده سالهٔ قبل ازشروع جنگ جهانی یک انقلاب حقیقی با اجرای صحیح قانون،درقانون‌گذاری اجتماعی به خود دید. طبق طرح جدیدی درانگلستان تعداد زیادی ازقوانین‌که درسالهای قبل به عنوان اینکه باحق مالکیت تباین داشت تقبیح شده بود وضع گردید وفقط شروع جنگ بود که ازپیش‌آمدن مجادله‌ای علنی بر سر این برنامهٔ اساسی‌که تحت نظر دیویدلوید جرج[۴] دردست عمل بود جلوگیری کرد.

مسألهٔ ایرلندـ سراسر دورهٔ ۱۸۶۷-۱۹۱۴ مسألهٔ همیشگی ایرلند کوششهای

۱- Lord Ashley ۲- Unionists ۳- William Harcourt ۴- David Lloyd George

لیبرالها ومحافظه کاران ، طرفداران زور وطرفداران مسالمت ، فرمانروایان داخلی و اونیونیست‌ها را ازپیشرفت بازداشت. به‌نظر نمیرسید که نه رشد صنعت وتجارت و نه ظهور دموکراسی نه تعمیم فرهنگ و نه نهضت به سوی اغماض مذهبی که تمام این راه‌ها به نظر گروههای مختلف راه حل فرض میشد در مداوای این‌سرطان مزمن چهار صد سالهٔ ایرلند پیشرفتی کنند. این از حیث نژاد ، مذهب و اقتصادیات مشکل غامضی بود که حتی بهترین مغزهای سیاسی انگلستان برای حل آن بیهوده تقلا می کردند. چنانکه « جان مورلی »[1] در سال ۱۸۸۲ نوشته « ملاکین چنان ظالم وگستاخ وحریص بودند که همیشه در هر کشوری درجهان بیچارگان را نابود میکردند » و تا آنجاکه مربوط به مسألهٔ اقتصادی است نمیتوان گفت که مورلی دراین امراغراق گفته است. ولی درمسألهٔ ایرلند اشکالات به‌مراتب بیشتراز درنده‌خوئی وسخت‌دلی ملاکین بود که به خوبی میشود درك کرد چرا هیچگونه راه حل عملی نمیشد به سهولت برای آن پیدا کرد.

اصلاحات دموکراتیك (۱۸۶۷ - ۱۹۱٤)

گلادستون و دیسرائلی ـ در مدت بیست سال بعد از مرگ «پالمرستون» در سال ۱۸۶۵ سیاست انگلستان گرد شخصیت و برنامه های رهبرانی چون « گلادستون » و «دیسرائلی » دور میزد . گلادستون در اوایل کار خود عضو حزب محافظه کاربود ولی اصرار او در الغای قانون تحدید ورود غلات باعث کناره گیری وی از آن حزب شد . در زمان نخست وزیری آزادیخواه « لردپالمرستون » وی وزیر دارائی بود . دراثر شهرتی که از تنظیم بودجه به دست آورد به‌ریاست حزب خود منصوب گردید. در تحت ریاست « گلادستون » حزب آزادیخواه مدت ۳۰ سال هواخواه تجارت آزاد ، آزادی عمل درامور اقتصادی ، اصلاحات تدریجی پارلمانی ، صرفه‌جوئی در هزینه های عمومی ، و سیاست خارجی مسالمت‌آمیز و حکومت داخلی به دست مردم بود .

ظهور « دیسرائلی » به علت کارهای غریب واصل و نسب یهودی‌اش عقب افتاد، ولی شخصیت بارز و نیرومندش براکراه بی‌جهت مردم غالب آمد. او بیشترچون

1 - John Morley

یک فرد منفرد وارد سیاست شد تا اینکه تابع حزب به خصوصی یا تابع اصول مشخصی باشد . تمام دورهٔ زندگی سیاسی او با موقع شناسی ویا تنفراز فرمولهای ساخته وفاقد ابتکار مشخص بود. در طول مدت بیست سال ، متعاقب الغای « قانون تحدید ورود غلات » که در آن محافظه کاران شهامت خود را از دست داده بودند، استعدادهای دیسرائلی در انتقاد طعنه آمیز ودائم از طرز ادارهٔ «لردجان راسل »[1] و پالمرستون اورا یک قهرمان نامطلوب در نظر اعضای حزب محافظه کار «توری[2] » کرد ویا کناره گیری «لرد دربی» [3] در سال ۱۸۶۸ دیسرائلی رهبری افتخاری حزب را پذیرفت .

اصلاحات سال ۱۸۶۷ ـ مواجه شدن اقدام اصلاحاتی « گلادستون» باشکست درسال ۱۸۶۶ به دیسرائلی فرصتی داد تالایحه‌ای قانونی تدوین کند و آنرا به‌تصویب برساند . لایحهٔ گلادستون که حق رأی را به مستأجرین ۱۴ پوندی در استانها و به مستأجرین ۷ پوندی درقصبه ها توسعه میداد به‌نظر جناح راست‌حزب‌لیبرال «آدولامیت‌ها»[4] بیش از اندازه دموکراتیک بود و روی این اصل جناح مزبور برای اینکه آن لایحه‌را رد کند به محافظه کاران پیوست . با تهیهٔ لایحهٔ قانونی اصلاحات در سال ۱۸۶۷ دیسرائلی دست به یک حقهٔ شگفت‌آورسیاسی زد ، زیرا او سخت‌ترین مخالف لایحهٔ قانونی گلادستون بود و ادعا داشت که لایحهٔ گلادستون گروهی آدم خود خواه نادان و بی استعداد برای انجام هر عملی ، جز شرارت که نقشهٔ این شرارت‌ها توسط اشخاص عوام فریب و آشوب طلب روزطرح شده ، به بار خواهد آورد. در واقع لایحهٔ «دیسرائلی» پس از آنکه مخالفین درآن اصلاحاتی نمودند از لایحهٔ ملایم گلادستون اساسی‌تر شد . طبق این قانون : (۱) ۵۸ کرسی از کرسیهای مجلس عوام به قصبات صنعتی تخصیص داده شد ، (۲) حق رأی در انتخابات شامل عدهٔ بیشتری شد وشامل مستأجرین ۱۲ پوندی و ۵ پوندی در استانها شد،(۳) حق رأی انتخابات به مردانی که در قصبات مسکن جداگانه‌ای را اشغال کرده یا ده پوند اجارهٔ‌خانه می‌پرداخته‌اند داده شد. نتیجهٔ واقعی‌این‌قانون دادن حق‌رأی انتخابات به‌عموم مردان درشهرها شد.

---

۱ - Lord John Russel ۲ - Tory ۳ - Lord Derby ۴ - Adullamites

قانون رأی مخفی (۱۸۷۲) ـ قانون موفق سال ۱۸۶۷ برای جلوگیری از انتخاب شدن لیبرالها در سال ۱۸۶۸ کافی نبود . در اثر کوششهای گلادستون قانون رأی مخفی به‌تصویب رسید (۱۸۷۲). بنابر آن سیستم رأی مخفی استرالیائیها جانشین روش قدیمی انتخاب با رأی علنی شد .

اصلاحات دیگر (۱۸۸۴-۱۸۸۵) ـ تصویب قانون نماینده‌گی مردم (۱۸۸۴) شرایط لازم برای انتخابات را در استانها عیناً مشابه قصبات کرد و دو میلیون کارگر روستائی به تعداد انتخاب کننده‌گان افزوده شد . لایحهٔ تقسیم بندی جدید کرسیها ، استانها را طوری تقسیم کرد که هر ۵۰۰۰۰ نفر در مجلس یک نماینده میبایستی داشته باشند . تمام اصلاحات مورد نظر چارتیست‌ها به استثنای پارلمانهای سالانه و پرداخت حقوق به نماینده‌گان عملی گردیده بود .

قانون پارلمان سال ۱۹۱۱ ـ مجلس لردها از نماینده‌گان موروثی ،نماینده‌گان انتخابی و اسقف‌های انگلیکن[1] تشکیل یافته بود. ایراد بزرگ این بود که نماینده‌گان مجلس اعیان به سبب تعصبی که داشتند مناسب انجام وظیفه نبودند ، دیگر اینکه کلیسای انگلیکن نماینده‌گانی داشت که برای آن کلیسا امکان میداد امتیازاتی به دست آورد وبالاخره اینکه لردها مخالف لیبرالیسم بودند. لردها همیشه با اصلاحات مخالفت میکردند و عدم تصویب لایحهٔ مالی کابینهٔ لیبرال که در مجلس عوام در سال ۱۹۰۹ به تصویب رسیده بود باعث شد که نخست‌وزیر «آسکیت[2]» به مردم متوسل شود . لیبرالها با برگشت وی به سرخدمت برای مقابلهٔ با لردها لایحه‌ای تدوین کردند. پیشنهاد لایحهٔ مخالفی از طرف محافظه‌کاران باعث شد یک انتخابات عمومی دیگر انجام شود و پیروزی دیگری نصیب لیبرالها گردد . لایحهٔ لیبرالها در سال ۱۹۱۱ بعد از آنکه «آسکیت» تهدید کرد که برای به دست آوردن اکثریت ، شاه را وادار میکند تعداد کافی نماینده‌گانی در مجلس اعیان انتخاب کند ، از تصویب مجلس اعیان گذشت . طبق این قانون جدید (۱) لوایح پولی مصوب مجلس عوام یکماه پس ازتسلیم به مجلس اعیان قانون‌محسوب میشد،(۲) لوایح عمومی دیگردر

۱ - Anglican کلیسای دولتی انگلیس. ۲ - Asquith

صورتیکه درسه جلسهٔ متوالی پارلمان نادیده انگاشته شود پس از دوسال علیرغم رد- شدن آن توسط لردها میبایستی قانون تلقی شود،(۳) حداکثر دورهٔ پارلمان میبایستی ۵ سال باشد . قانون پارلمان سال ۱۹۱۱ به این طریق به کشمکشهای ۶۰۰ سالهٔ مجلس عوام با پیروزی خاتمه داد و در نتیجه مجلس عوام در میان ملت انگلیس قوهٔ عالی مجریه و مقننه گردید .

رسوم باستانی و دولت انگلیس ـ قانون اساسی بریتانیای کبیر تشکیل شده است از معاهدات قوانین مهم مانند قانون ماگنا کارتا [1] ، قانون حق دادخواهی [2] و قوانین اصلاحات [3] ، مقررات ، قوانین عرفی [4] و یک رشته رویه‌ها و سنتهای باستانی که قانون اساسی را بی نهایت قابل انعطاف میکند. در تئوری ، پادشاه «جرج» پادشاهی است که حق خدائی دارد، ولی درعمل ، وی فقط رئیس پوشالی است. مجلس لردها به کار خود ادامه داد، ولی از قدرت آن کاسته شده‌بود و اکنون یک نوع هیئت افتخاری است که در آن اشخاصی که به ملت خدماتی کرده‌اند ، منصوب میشوند . ولی هنوز هم چون وزنه‌ای برای محافظه‌کاران به کار میرود ، زیرا کابینه‌ها مایل نیستند با وضع قوانینی که برضد لردها باشد باعث مبارزات طولانی بشوند . مرکز حقیقی حکومت (از زمان تصویب قانون انتخابات [5] ۱۹۲۸) مجلس عوام است که بارأی تقریباً عمومی انتخاب میشود. این مجلس دارای ۶۹۰ نماینده است وهرنماینده در سال چهارصد لیره حقوق دریافت میکند .

دولت پارلمان ـ کابینه ، که از رؤسای ادارات دولتی ترکیب شده از نظر قدرت تابع اکثریت مجلس عوام است . تحت رهبری نخست وزیر کابینه نه فقط قانون را وضع میکند، بلکه آنرا اجرا مینماید . وقتی کابینه از پشتیبانی اکثریت نمایندگان

۱ ـ Magna Carta منشور بزرگی که بارون‌های انگلیسی « جان » پادشاه انگلستان را مجبور کردند در تاریخ ۱۵ ژوئن سال ۱۲۱۵ صادر کند. این فرمان بعضی از آزادیهای سیاسی و کشوری را به مردم انگلستان عطا کرد.

۲ ـ Petition of Right در قانون انگلیس بیانیه‌ای است که توسط پارلمان در بارهٔ حقوق و آزادیهای مردم تهیه شده و توسط چارلز اول در سال ۱۶۲۸ با آن موافقت شد. طبق آن مردم برای طلب آسیب، جبران خسارت، یااسترداد ملک، به‌استناد مدارکی که حقانیت‌درخواست‌کننده را ثابت میکند حق‌پیداکردند دادخواستی به‌شاه بدهند.

۳ - Reform Acts

۴ - Common Law

۵ - Equall Franchise Act

مجلس عوام برخوردار نباشد نخست وزیر با کابینهٔ خود ممکن است استعفا دهد تا شاه نخست وزیر جدیدی تعیین کند یا از شاه تقاضا کند مجلس را منحل و انتخابات جدیدی اعلان کند. مسؤولیت و کارآئی کابینه ها با نگهداشتن تماس اعضای مجلس عوام با مردم، با تمرکز دادن اقتدار و با داشتن حق تقاضای انحلال پارلمان بی‌اندازه زیاد است. لوایح سه شوری هستند (۱) شور مقدماتی، (۲) مباحثه روی مقررات عمومی وتجدید نظر توسط کمیسیون، (۳) اخذ رأی برای تصویب یا رد. هر لایحه پس از تصویب درمجلس عوام به مجلس اعیان فرستاده میشود ودر صورت تصویب به توشیح شاه میرسد.

دولت متمرکز - پارلمان برای تمام بریتانیای کبیر در «وست‌مینیستر [1]» قانون وضع میکند و آنرا در تمام کشور، به استثنای ایرلندو اسکاتلند که در ادارهٔ مملکت تا اندازه‌ای صاحب رأی هستند، اجرا میکند. در بیشتر قسمت‌ها، حکومت محلی توسط: (۱) وزارت کشور، (۲) اطاق تجارت، (۳) ادارهٔ حکومت محلی، (٤) ادارهٔ آموزش و پرورش، (۵) ادارهٔ کشاورزی کنترل میشود. به غیر از این مقامات‌مرکزی در استانها یک دبیر، یک خزانه‌دار، یک مأمور پلیس، مأمورین تحقیقات در بارهٔ جنایات، یک شورای استان ومأمورین تعلیم وتربیت‌وجود دارند. در قصبات، شهردار، اعضای انجمن شهر و اعضای‌شوراهای عالی برای پیش بردن‌امور دولتی انجام‌وظیفه می‌نمایند.

احزاب سیاسی در بریتانیای کبیر - تکامل احزاب سیاسی‌در بریتانیای کبیر در طی قرن نوزده نهضت‌های اصلاحاتی آن دوره را به خوبی نشان میدهد.

ویگ‌ها[2] و توری‌ها[3] - موقع اغتشاشات برای‌اصلاحات سال ۱۸۳۲، توری‌ها که در رأس قدرت بودند، به روش قدیمی محافظه کاری، خواست‌های بورژوازی‌را نادیده میگرفتند. «ویگها» که یک نهضت اصلاحاتی را شروع کرده بودند عدهٔ زیادی از نمایندگان طبقهٔ متوسط را در حزب خود پذیرفتند.

---

۱ - Westminster ۲ - Wigs آزادیخواهان. ۳ - Tories محافظه کاران.

آزادیخواهان و محافظه‌کاران - دو حزب ، آزادیخواهان تحت رهبری «گلادستون» ومحافظه‌کاران تحت رهبری «دیسرائلی» کاملا صف‌آرائی کرده بودند. دیسرائلی سعی میکرد به‌وسیلهٔ قانون اصلاحات سال ۱۸۶۷ خود حمایت مردم را به خود جلب کند، ولی «گلادستون» در انتخابات سال ۱۸۶۸ پیروز شد. در شش سال بعد آزادیخواهان سیستم انتخابات با رأی مخفی را رواج داده ، حق‌انتخابات‌راتوسعه دادند وبه تعلیم و تربیت توجه مخصوص مبذول داشتند. درسال ۱۸۷۴ «دیسرائلی» سرکار آمد و هم خود را در یک سیاست قوی خارجی متمرکز کرد ، اما غفلت وی در امور داخلی باعث شد که «گلادستون» دوباره درسال ۱۸۸۰ مسند نخست‌وزیری را به دست آورد . بعداً «گلادستون» برای حفظ اکثریت خود درمجلس عوام از نهضت ایرلندیها برای به دست آوردن حکومت به دست اهالی [۱] درسال ۱۸۸۶ پشتیبانی کرد و با این عمل شکافی در حزب آزادیخواهان ایجاد نمود .

اونیونیست‌های لیبرال و اونیونیست‌ها [۲] - ژوزف چمبرلن [۳]» (۱۸۳۶-۱۹۱۴) کارخانه‌دار موفقی که به سیاست داخل شده بود معتقد بود که مرام آزادیخواهی قدیمی «گلادستون» دیگر کهنه شده و به درد نمیخورد . او مایل بود که حزب لیبرال در دادن پیشنهادهای اصلاحی اجتماعی پیشقدم بشود یعنی مرام قدیمی آزادی عمل و عقیدهٔ « بهترین حکومت حکومتی است که کمتر دخالت کند » فراموش شود. وی بیشتر از «گلادستون» افکار امپریالیستی داشت . وقتی «گلادستون» از لایحهٔ «حکومت به دست اهالی» ایرلند حمایت کرد ، چمبرلن حزب لیبرال را ترك کردو با گروهی از لیبرالهای طرفدار اصلاحات اساسی ، حزب اونیونیست لیبرال را تشکیل داد ، و بعداً نیز درسال ۱۸۹۵ باالحاق به محافظه‌کاران حزب اونیونیست را به‌وجود آورد . حزب جدید نه فقط از طبقات اشراف ، روحانیون و محترمان گروه محافظه‌کار تشکیل شده بود، بلکه بسیاری از رهبران تجارت و حرفه‌ها نیز در آن عضویت داشتند . «چمبرلن» عوارضی وضع کرد و فایدهٔ آن این بود که (۱) قسمتهای امپراطوری‌رابادر نظر گرفتن امتیازاتی بهم نزدیکتر کند،(۲) صنایع انگلیس را ترقی دهد،(۳) درآمد

۱ - Home Rule ۲ - Unionist طرفدار اتحادیه. ۳ - Joseph Chamberlain

را افزایش دهد ، بطوریکه انگلستان بتواند بحریهٔ بزرگی به وجود آورد . ولی به سبب این برنامه در حزب اونیونیست شکاف به وجود آمد و لیبرالها در سال ۱۹۰۶ به قدرت بازگشتند .

حزب کارگر - با شرکت کارگران در انتخابات رأی کارگر بیش از پیش مهم شد . تشکیلات کارگری در سال ۱۸۹۹ جهت نمایندگی در مجلس عوام شروع به مبارزه کرد .درانتخابات سال۱۹۰۶ پنجاه وچهار نماینده ازحزب جدید به‌نمایندگی در مجلس عوام انتخاب شد. در سال ۱۹۲٤ حزب برای‌به‌دست آوردن اکثریت به اندازهٔ کافی نیرومند شد و باینطریق توانست اولین دولت کارگری را به نخست‌وزیری «رامسی ماکدونالد [1] » سرکار بیاورد .

حزب جدید لیبرال - لیبرالها،اقلیت مخالف دولت‌درمدت سیادت‌اونیونیست‌ها (۱۸۹۵ - ۱۹۰۵) در جستجوی راهی بودند که دوباره قدرت را به دست گیرند . دلایل انتخاب شدن لیبرالها را در سال ۱۹۰۶ با اکثریت فوق‌العاده اینطور میتوان تعبیر کرد : (۱) تمایل آنها به آغاز یک سیستم اصلاحات ارضی که خیلی به‌نفع طبقات پائین بود (کتاب هانری جرج موسوم به «پیشرفت و فقر» بسیاری از لیبرالها را تحت تأثیر قرار داد) ، (۲) مخالفت آنها با سیاست وضع عوارض «چمبرلن»وحمایت آنها از تجارت آزاد،(۳) اعتراض آنها به جنگ بوئر (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲) به‌دلیل اینکه بیمورد بوده . وضع بد بدنی سربازانی که برای جنگ استخدام شده بودند ، احتیاج به منظم کردن صنایع را آشکار کرد و به جهت بهتر کردن شرایط زندگی طبقات پائین ، اصل قدیمی آزادی عمل کنار گذاشته شد .

قانون گذاری لیبرال (۱۹۰۶ - ۱۹۱٤) - لیبرالها تحت رهبری «سرهنری کامپبل بانرمان» [2] و « هربرت آسکویت [3] » برنامهٔ سودمندی را اجرا کردند . تجارت آزاد برقرار شد ، بودجه دو باره تنظیم گردید و مالیاتها طوری وضع گردید که سنگین‌ترین بار بر دوش متمولین افتاد . وضع پیشرفتهٔ برنامهٔ حزب لیبرال ترس و مخالفت شدید بین محافظه کاران ایجاد کرد و آخرالامر مبارزهٔ سیاسی باعث شد تغییرات‌اساسی

۱ - Ramsay Mac Donald
۲ - Sir Henry Campbell Bannerman
۳ - Herbert Asquith

مهم که در « قانون پارلمان » (۱۹۱۱) منظور شد داده شود . برای رضایت خاطر کسانی که وابسته به کلیسای آنگلیکن [۱] نبودند اقدامات مهمی به عمل آمد : از قبیل تأسیس مدارسی مربوط به عقاید دینی آنها، تنظیم تجارت مشروبات ، بازداشتن کلیسای انگلیکن از دخالت رسمی در امور دولت در استان « ویلز »[۲] . ولی لردها توانستند از دو اقدام اولی جلوگیری کنند و سومی با استفاده از «قانون پارلمان » به تصویب رسید . «قانون پارلمان » (۱۹۱۱) قسمتی از برنامهٔ دموکراتیک لیبرالها بود . قوانین اجتماعی زیادی به تصویب رسید و وضع زندگانی عامهٔ مردم رابهبود بخشید . بالاخره لیبرالها یک قانون داخلی برای ایرلند تصویب کردند .

ایرلند (۱۸۶۷ - ۱۹۱۴)

مسائل مذهبی - آزاردادن کاتولیکها در ایرلند ، با سلطنت «هنری هشتم » که کوشش میکرد مسلک کلیسای «انگلیکن را بر مردم تحمیل کند ، شروع شد. گذشت زمان و فشار مداوم کاتولیکها را دچار ترس و تردید نکرد. عدهٔقلیلی از مردم پروتستان بودند (مردم ناحیهٔ اولستر) و این گروه با کمک بریتانیای کبیر کوشش کردند کاتولیکها را از بین ببرند . اولین اقدام نسبت به آزادی مذهبی «آزادسازی[۳] » درسال ۱۸۲۹ بود که عدم تساوی سیاسی را از میان برداشت ، ولی کاتولیکها هنوز هم برای حمایت کلیسای انگلیکن عشریه میپرداختند. با جلوگیری از ارتباط کلیسای اسقفی پروتستان ـ به عنوان کلیسای دولتی ایرلند ـ بادولت، آزادی کامل برقرارشد (۱۸۶۹).

مسألهٔ مربوط به اراضی - علل اصلی مجادله دربارهٔ زمین بر سر سه موضوع بود .روستائیان تقاضا داشتند : اجارهٔ منصفانه‌ای بر قرار شود ، مدت اجاره ثابت باشد و در فروش آزادی داشته باشند . ملاکینی که سر املاك خود حضور نداشتند فقط به مقدار اجاره بهائی که به آنها پرداخته میشد علاقه‌دار بودند و بهیچوجه به‌اوضاع زندگی روستائیان توجهی نداشتند . روستائیان در تقاضاهای سه گانهٔ خود بعد ازسال

۱ - Non Conformists ۲ - Wales ۳ - Emancipation

۱۸۵۰ استثنائاً خیلی پافشاری کردند و در سال ۱۸۷۰ قانون «گلادستون» راجع به زمین برای ممانعت از اجحاف مالکین نسبت به مستأجرین تصویب شد. این‌قانون رضایت بخش نبود و قانون دیگری در سال ۱۸۸۱ به تصویب رسید که طبق آن‌قرار شد برای تثبیت اجاره‌ها، برای حمایت از مدت اجاره داری روستائیان، و برای اینکه به آنها اجازه دهد قسمتهای اعیانی را که در زمینها ایجاد میکنند بفروشند، دادگاهی تشکیل شود. این دادگاه فقط درتقلیل اجاره‌ها موفق شد. قانون خرید زمین(۱۸۹۱) به مستأجرین حق داد که از دولت وام بگیرند برای اینکه بتوانند زمین مورد اجارهٔ خود را به بهائی که کمتر از اجارهٔ فعلی میشد بخرند. قوانین سال ۱۸۹۶ و سال ۱۸۹۸ که به دهقانان ایرلندی آزادی داد و حکومت محلی مستقل بر قرارساخت، به بهبود وضع کشاورزی کمک کرد.

آشفتگی برای حکومت به دست مردم - روح ناسیونالیسم در ایرلند از قرن دوازدهم مدام با تسلط انگلیسها مخالفت داشت. تحت رهبری «دانیل اوکونل [۱]» اقدامات صلح جویانه برای بر هم زدن اتحاد ایرلند و انگلستان به عمل آمد. به دنبال اقدام «اوکونل» بلوای «فنیان [۲]» در ایرلند و امریکا در سال ۱۸۶۷ اتفاق افتاد. تصویب قانون منع دخالت کلیسا در کارهای دولت و «قانون اراضی» ناسیونالیستهای تحت رهبری «چارلز استوارت پارنل [۳]» را قانع نکرد و یک «حزب حکومت به دست مردم [۴]» تشکیل شد و۸۶ کرسی در پارلمان به دست آورد. «پارنل» باتاکتیکهای بخصوصی سیاست ایجاد گرفتاری برای دولت راپیش گرفت. به‌طرفداران «پارنل» نه فشار مؤثر واقع شد و نه اعطای امتیازات کوچک. درعین حال ایرلند درحالت هرج و مرج دائمی، که ممکن بود به اغتشاش علنی منجر شود، قرارداشت. بالاخره درسال ۱۸۸۶ «گلادستون» به این نتیجه رسید که یگانه راه حل مسألهٔ ایرلند برقراری حکومت به دست مردم در ایرلند است و به این منظور درسال ۱۸۸۶

۱ - Daniel O'connell
۲ - Fenian فنیان = مبارزین غیر لشکری انقلاب ایرلندکه در سال ۱۸۵۸ در نیویورك به منظور آزادکردن ایرلند از سلطهٔ انگلیس تشکیل شد. این نام ازنام یک قهرمان باستانی ایرلندی برای‌مبارزین انتخاب شده است.
۳ - Charles Stewart Parnell
۴ - Home Rule Party

لایحه‌ای پیشنهاد کرد،ولی از طرف گروهی از لیبرالها که به محافظه کاران پیوسته بودند شکست خورد . لایحهٔ دیگری در سال ۱۸۹۳ به مجلس داده شد و با اینکه در مجلس عوام به تصویب رسید لردها آنرا رد کردند . از آن تاریخ در این خصوص اقدامی نشد تا اینکه در سال ۱۹۱۲ لیبرالها تحت رهبری آسکیت لایحهٔ دیگری به مجلس پیشنهاد کردند . این لایحه با مخالفتهای سختی مواجه شد ، و با اینکه این لایحه اجازه نمیداد مجلسین حق تعیین مذهب رسمی دولتی داشته باشند،پروتستانهای «اولستر [۱] » باز هم بیم داشتند که کاتولیکها کنترل کامل را به دست آورند .با اینکه احتمال داشت جنگهای داخلی در ایرلند شروع شود،«آسکیت» روی لایحهٔ خود اقدام کرد و علیرغم شروع جنگ جهانی اول ، این لایحه در سال ۱۹۱٤ به نام « قانون حکومت ایرلند » که ایرلند را به استثنای « اولستر » یک حکومت آزاد مقرر میداشت به تصویب رسید . ولی میبایستی حکومت جدید تا خاتمهٔ جنگ رسمیت‌پیدا نکند .

برنامهٔ اجتماعی هیئت وزیران لیبرال (۱۹۰۶-۱۹۱٤)

قوانین حفاظی ـ شرایط کار در کارخانه‌ها و معادن قبل از سال ۱۹۰۰ رقت انگیز بود . مخالفت صاحبان کارخانه‌ها به مقررات تأمین وسائل لازم بهداشتی کارگران ، مزد کافی برای زندگی ، مدت کار کمتر برای زنان‌و کنارگذاردن بچه‌ها از کارهای صنعتی ، به اندازهٔ کافی برای جلوگیری از اصلاحات شدید بود . همین معایب درصنایع معادن هم وجود داشت. ولی در سال ۱۸۷۸ تعدادی مقررات مربوط به‌طرز کار کارخانه‌ها که قبلا به تصویب رسیده بود در قانون واحدی تحت نام «کنسولیدیشن اکت [۲] » گنجانیده شد . مجموعهٔ مقرراتی برای معادن در سال ۱۸۷۲ از مجلس گذشت که زنها و بچه‌های کمتر از ۱۲ سال را از کارهای زیر زمینی‌معاف میداشت و چند اصلاحات بهداشتی نیز در نظر گرفته بود .

آئین نامه برای حداقل دستمزد ـ دولت جدید لیبرال با «قانون هیئت‌های ـ

۱ - Ulster
۲ - Consolidation Act

تجارت [1] » سال ۱۹۰۹ به دولت اجازه داد دستمزدهای «صنایع پرزحمت» را تعدیل و تنظیم کند. سه سال بعد (۱۹۱۲) اعتصاب کارگران معادن «متراسکیت» را بر آن داشت که قانون حداقل دستمزدها را به تصویب برساند. این قانون به هیئت محلی هر ناحیه اختیار میداد که مبلغ دستمزد را تعیین کند.

مواظبت از اشخاص از کار افتاده - اشخاص از کار افتاده را به دو دسته میتوان تقسیم کرد: اول آنهائیکه به علت نقائص جسمانی برای همیشه از کار افتاده‌اند ودیگر آنهائیکه بواسطهٔ ضعف یا علل دیگر موقتاً بیکار شده‌اند. «قوانین جبران خسارت کارگران» در سالهای ۱۸۹۷، ۱۹۰۰ و ۱۹۰۶ به تصویب رسید، و به موجب آن مقرر شد که در صورت بروز حادثه‌ای منجر به نقص عضو کارگر، هر هفته مبلغی به وی پرداخت شود و درصورتیکه حادثه منجر به مرگ شود مبلغی یکجا تأدیه شود. «قانون اطفال» (۱۹۰۸) مواظبت و معالجهٔ صحیح جوانان را مقرر داشت. درهمان سال لایحه‌ای برای پرداخت حقوق بازنشستگی در زمان پیری به آنهائی که بیش از ۷۰ سال داشته و در مضیقه باشند به تصویب رسید. دستهٔ بزرگی از بیکاران که در بالا به عنوان دستهٔ بیکاران موقت ذکر شد، به وسیلهٔ قانون سال ۱۹۰۹ که ادارات امور استخدامی را به وجود آورد، کمک شدند. قانون بیمهٔ ملی (۱۹۱۱) اقدام دیگری برای حل مسألهٔ بیکاری بود. لایحهٔ، لویدجرج، مقرر میداشت که کارگران کارهای ساختمانی و مهندسی در موقعیکه مشغول کار هستند باید برای موقع بیکاری حق بیمه‌ای بپردازند. در این قانون حق بیمه نیز در مقابل بیماری در نظر گرفته شده بود.

باسواد کردن طبقات پائین - قبل از ظهور دموکراسی، سواد داشتن برای عدهٔ قلیلی که در رفاه بودند تجمل بشمار میرفت. پس از آنکه «لایحهٔ اصلاحات» سال ۱۸۶۷ به طبقهٔ کارگر شهری حق انتخاب عطا کرد، روز بروز بیشتر مسلّم و معلوم شد که با سواد کردن عامه برای انتخابات عمومی در یک کشور ضروری و واجب است. قانون آموزش و پرورش (۱۸۷۰) مقرر میداشت مدارس غیر مذهبی

[1] - Trade Board Act

تأسیس شود وهمچنین مدارس مذهبی از کمک مالی بر خوردار شوند. درسال ۱۹۰۶ برای ایجاد سیستم مدارس عمومی غیر مذهبی اقدام شد،ولی لردها جلو آن لایحه را گرفتند . لکن مدارس صنعتی تأسیس شد ، از دانش آموزان مواظبت طبی شد ، و به فقرا غذا داده شد. درسال ۱۹۱۳ تعداد دانش‌آموزان در مدارس ۶٫۰۰۰٫۰۰۰ بود و سالیانه ۱۵٫۰۰۰٫۰۰۰ لیرهٔ انگلیس خرج میشد .

اهمیت اتحادیه های صنفی ـ رفاه و امتیازات جدید کارگران به‌اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای به وسیلهٔ اتحادیه های صنعتی تأمین شد . مدتهای طولانی موانع قانونی از پیشرفت اتحادیه‌های صنفی جلوگیری کرده بود . تصمیم مشهور « تاف ویل[1] » درسال ۱۹۰۱ ضربهٔ سختی به تشکیلات مرتب کارگری وارد آورد . تصمیم‌تاف ویل اصولی را برقرار کرده بود که بنا برآن هرآینه در نتیجهٔ اعتصاب غیر قانونی به کار-فرما خساراتی وارد میشد اتحادیه ، مسؤول قرار میگرفت . ولی تصویب « قانون اتحادیه‌ها » (۱۹۰۶) که سرمایه‌های اتحادیه‌ها را در تعقیبات قانونی حفظ میکرد و اجازه میداد هنگام اعتصاب کارگران ، کسانی گماشته شوند تا مراقبت کنند کسی کار نکند ، و تصویب قانونی (۱۹۱۱) که مقرر میداشت حقوقی به وکلای مجلسین پرداخت شود ، و تصویب حق استفاده از اتحادیه‌های صنفی برای هدف‌های سیاسی (۱۹۱۳) باعث شد که مردم طبقات پائین به مخالفت شدید برخیزند .

تئوری جدید وضع مالیات ـ لیبرالها برای اجرای برنامه‌هایشان بار رابردوش کسانیکه درآمد زیاد داشتند یا املاك و پول به ارث برده بودند و در تجمل زندگی میکردند، گذاشتند. هدف سیاست جدید مالیات،ملاکین صاحب زمینهای وسیع بودند. اصلاحات ارضی لوید جرج باشروع جنگ جهانی اول به تعویق افتاد ، ولی اقدامات لازم برای شروع آن شده بود.

۱- Taff Vale

تاریخ های مهم

توافق دوستانهٔ ناپلئون	۱۸۰۱
جمهوری سوم فرانسه	۱۸۷۱
حادثهٔ بولانژ	۱۸۸۷
موضوع دریفوس	۱۸۹٤
قانون اتحادیه‌ها	۱۹۰۱
انتزاع کلیسا از حکومت	۱۹۰۵

فصل هفتم

جمهوری سوم فرانسه ۱۸۷۰ ـ ۱۹۱٤

جمهوری سوم فرانسه دربدترین شرایط ممکن شروع شد.شکست خردکننده‌ای در جنگ بزرگ خارجی نصیب فرانسه شده بود. نهضت انقلابی معروف به« کومون[۱]» (۱۸۷۱) به بهای خونریزیهای فراوان و اختلافات شدید حزبی فرو نشانده شد ، نارضایتی اجتماعی، دسته بندی سیاسی و اشغال نظامی خارجی ، همه به بارهای دولت اضافه شدند . ولی با انرژی شگفت‌انگیز ، فرانسه خود را از خرابی سال وحشتناك بیرون کشیدویا اینکه مبارزه‌ای سخت بین جمهوری خواهان و سلطنت طلبان به مدت ۸ سال ادامه داشت ، با انتخاب « ژول گروی[۲] » به‌ریاست جمهوری در سال ۱۸۷۹

۱ - The Commune

۲ - Jules Grevy

دورهٔ بحرانی نوسازی سیاسی سپری شد وجمهوری برپایهٔ محکمی برقرارگردید . سی - وپنج‌سال بعد دورهٔ رشد ملی اصلاح‌اجتماعی واقتصادی ، وصلح خارجی بود . درمیان اوضاع اساسی‌مهم سیاست فرانسهٔ آن زمان این چند موضوع باید مورد توجه قرارگیرد :

(۱) تسلط بورژوازی،(۲) مسألهٔ رابطهٔ کلیسا و دولت ، (۳) میهن پرستی به حدافراط و جنون،(٤) ناپایداری کابینه ها .

تسلط بورژوازی - دموکراسی سیاسی در فرانسه مانند انگلستان منجر به کنترل امور به وسیلهٔ بورژوازی شد نه به وسیلهٔ طبقات پائین . این در نتیجهٔ برتری تشکیلات و رهبری بورژوازی بود . با وجود این در اواخر آن دوره طبقات کارگری روز بروز متشکل‌تر شدند و با تشکیل نهضت‌های قوی کارگری توانستند به‌حدقابل ملاحظه‌ای در کارها به نفع خودشان نفوذ داشته باشند . ولی حتی قوانین اجتماعی دورهٔ ۱۸۹۰ - ۱۹۱٤ بیشتر تنویر افکار بورژوازی را نمایان میکرد تاموفقیت مبارزات طبقهٔ کارگر را .

طرفداری از حکومت روحانیون و ضد روحانیون - قویترین جریان سیاسی‌این دوره ، نزاع بین حکومت جمهوری و کلیسای کاتولیک بود .در دورهٔ بحرانی ۱۸۷۱- ۱۸۷۹ کلیسا جداً از سلطنت طلبان طرفداری میکرد،زیرا عقیده داشت که جمهوری نمایندهٔ افکار و عقاید انقلاب قدیم فرانسه بوده یعنی انقلابی که با کمال بی رحمی اموال کلیسا را غصب کرده و مخالفت با امور دینی را راهنمای سیاست خودقرارداده است. بعد از پیروزی جمهوری خواهان در سال ۱۸۷۹ کشمکش ادامه داشت . در سال ۱۸۹۲ پاپ «لئوسیزده » برای فرونشاندن نزاع به کاتولیکهای فرانسه توصیه کرد که برقراری حکومت جمهوری را قبول کرده بتلاش های سلطنت طلبی خود خاتمه دهند، ولی توصیهٔ او بی نتیجه ماند. درسال ۱۹۰۰ جمهوری برضد مدارس مذهبی وارد مبارزه شد و در سال ۱۹۰۵ قانونی به نام «قانون جدائی [1] »وضع شد که « توافق نامهٔ »[2] سال ۱۸۰۱ را لغو کرد و کلیسای کاتولیک را در فرانسه‌از دولت جدا کرد . مبارزهٔ بین کلیسا و دولت در تمام زندگی سیاسی نفوذ کرد .

---

۱ - Separation Law ۲ - Concordat

میهن‌پرستی به حد جنون و انتقام ـ شکست نظامی ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱ برای فرانسه «کشور میهن پرستان» ـ بسیار دردناك بود و عدهٔ قلیلی از فرانسویان بودند که نتیجه را چون نتیجهٔ نهائی پذیرفتند . در دورهٔ چهل‌وسه ساله بین جنگ فرانسه و پروس وجنگ جهانی اول در سراسر اروپا تدارکات نظامی بی‌سابقه‌ای انجام گرفت. در فرانسه همهٔ مردم رؤیای یک جنگ انتقامی در سر می‌پروراندند ، جنگ جدیدی که در آن میبایستی فرانسه آلمان را از پای در آورده تحقیر نماید ، همانطوریکه در سال ۱۸۷۱ آلمان فرانسه را تحقیر کرده بود . در امور سیاسی ، ارتش عامل مهمی شد . هزینهٔ نگهداری یک تشکیلات نظامی عظیم بار سنگینی بر اقتصادیات ملت بود . روح میهن پرستی به حدافراط به قسمت اعظم ملت سرایت کرد و سیاستمداران جاه طلب کاملا از آن بهره‌برداری کردند .

ناپایداری کابینه‌ها و دسته‌های سیاسی ـ یکی ازخصوصیات برجستهٔ حکومت پارلمانی فرانسه ناپایداری بوده است که از سقوط پی‌در پی کابینه‌ها و همچنین از تشکیل دسته‌های سیاسی متعدد در مجلس شورای ملی مشخص میگردد . هیچیک از احزاب به تنهائی قادر نبود در مجلس اکثریت واقعی به دست بیاورد و هر کابینه میبایستی از حمایت ائتلاف چند دسته برخوردار باشد . ولی تعویض مکرر کابینه‌ها منجر به تغییر سریع سیاست دولت نمیشد ،چنانکه در بیشتر موارد سقوط یک کابینه فقط منجر به تعویض اشخاص میشد . در فراسه ، بر خلاف انگلستان تغییر کابینه مستلزم انتخاب مجدد نمایندگان نمیباشد .

حکومت جمهوری سوم فرانسه

جمهوری سوم فرانسه با ائتلاف جمهوری خواهان ، لیبرالهای طرفدار سلطنت و سوسیالیستها که همگی مخالف ناپلئون سوم بودند ، اعلام شد . جمهوری خواهان با در دست گرفتن کنترل مجلس ملی وضع ثابتی در آن برقرار کردند .

مجلس ملی (۱۸۷۱ - ۱۸۷۵) ـ اولین مجلس ملی از پانصد نمایندهٔ طرفدار سلطنت که صلح طلب بودند و دویست جمهوری خواه که خواهان ادامهٔ جنگ‌آلمان

و فرانسه بودند تشکیل شده بود. «تیر[1]» به ریاست قوۀ مجریه منصوب گردیده بود. اولین عمل مجلس منتقل شدن به ورسای و تصویب پیمان فرانکفورت (۱۸۷۱) و برقرار کردن صلح بود.

حکومت انقلابی پاریس [2] (۱۷۸۰ - ۱۸۷۱) - حکومت انقلابی پاریس که برای حفظ منافع کارگران درطی مدت محاصرۀ پاریس تشکیل شده بود، از رادیکالهای بورژوا،سوسیالیستهای طرفدارمارکس وآنارشیستها ترکیب یافته بود. حکومت انقلابی با مجلس ملی به‌علت عضویت سلطنت طلبان درآن وبه جهت‌وضع اقتصادی شهرپاریس که به وسیلۀ قوانین مجلس بدتر شده بود مخالفت کرد. عاقبت حکومت انقلابی بر ضد مجلس ملی قیام کرد،ولی حمایت صمیمانۀ بقیۀ مردم فرانسه از دولت با یک پیروزی توأم‌با خونریزی به نفع مجلس ملی خاتمه یافت. حبس، تبعید ومرگ بسیاری از سوسیالیستها و رادیکالها، فرانسه را پس از شورش حکومت انقلابی پاریس، نسبتاً محافظه کار باقی گذاشت.

اقدامات مهم‌مجلس - بااینکه تصورمیرفت که مجلس‌ملی پس‌ازتصویب صلح خاتمه پیدا کند، قانونی را برای ریاست جمهوری «تیر» تصویب کرد تا وی به‌ادارۀ امور دولت اقدام نماید. به امور مالی کشور سر و صورتی داده شد و آخرین قسط از غرامت ۵ بیلیون فرانکی در سال ۱۸۷۳ به آلمان پرداخت شد. برای جلوگیری از تکرار وضع سال ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱، تشکیلات نظام کاملا نوگردید، خدمت درارتش بنابر «قانون نظام» سال ۱۸۷۲ بر پایۀ سربازگیری عمومی گذاشته شد، ویک سیستم استحکامات در سراسر مرز آلمان ساخته شد. مجلس ملی نیز به تمام دستگاه حکومت محلی تجدید سازمان داد.

دسته‌های سیاسی در مجلس ملی - سلطنت طلبان اکثریت زیادی داشتند، ولی به‌سه دسته تقسیم شده بودند: دستۀ امپریالیستها (پیروان ناپلئون‌سوم)، طرفداران حقانیت [3] (طرفداران کنت شامبور [4]، وارث سلطنت اجدادی)، و اورلئانیست‌های

۱ - Thiers حکومت انقلابی پاریس که‌پس ازجنگ آلمان وفرانسه‌در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ تشکیل شد وتوسط حکومت ورسای در ۲۸ ماه همان سال از بین رفت.

۲ - The Paris Commune

۳ - Legitimists

۴ - Count of Chambord

لیبرال [۱] (حامیان کنت دوپاری [۲] که مدعی سلطنت و وارث دوك دورلئان ، لوئی فیلیپ بود) . شکست دو دستهٔ اخیر در حصول توافق با یکدیگر مانع تشکیل حکومت مشروطه‌ای بر پایهٔ اصول حکومت سلطنتی گردید . اقدام «کنت دوپاری» برای فراهم آوردن موافقتی با «کنت دو شامبور» باعث شد که «کنت‌دوشامبور» بر سر موضوع «ظل‌الله» [۳] بودن پادشاهان و «بیرق سفید [۴]» بوربونها (۱۸۷۳)اصرارورزد . اتحاد سلطنت طلبان که بنظر میرسید تحت رهبری رئیس جمهوری جدید مارشال «ماك ماهون» (۱۸۷۲ - ۱۸۷۹) امکان داشته باشد، در اثر «واقعهٔ شامبور»غیر ممکن شد و اورلئانیستها به جمهوری خواهان پیوستند . «ماك‌ماهون» درسال ۱۸۷۳ برای یک دورهٔ ۷ ساله رئیس جمهوری شناخته شد ، و در سال ۱۸۷۵ برای انتخاب رؤسای جمهوری آینده شرائطی مقرر شد . به این طریق مجلس ملی که اصلا مخالف با برقراری جمهوری بود، در اثر بی لیاقتی و عدم سازش دو گروه مهم شاه پرست به تدریج مجبور به قبول رژیم جمهوری شد . قوانین دیگری در این مدت به تصویب رسید که اساس حکومت مشروطهٔ فرانسه گردید (قوانین اساسی سال ۱۸۷۵) [۵] . در اولین انتخابات حقیقی در زمان جمهوری سوم ، یک مجلس جمهوری خواه و یک مجلس سنای سلطنت طلب تشکیل شد .

حکومت جمهوری سوم فرانسه ـ حکومت فرانسه که بنا بر قوانین اساسی سال ۱۸۷۵ تأسیس شد ، حکومتی بود پارلمانی که همهٔ امور را در خود متمرکز کرده و به حکومت بریتانیای کبیر شبیه بود . هیئت مقننه تشکیل یافته بود از یک مجلس شوری که ۶۰۲ نمایندهٔ آن به وسیلهٔ آراء عمومی مردان برای مدت ٤ سال و یک مجلس سنا با ۳۰۰ نماینده که نمایندگان مزبور به وسیلهٔ انتخابات غیرمستقیم برای ۹ سال برگزیده میشدند . در نتیجهٔ روش انتخابات غیر مستقیم و مدت طولانی نمایندگی ، مجلس سنا معمولا هیئتی است فوق‌العاده محافظه کار که مانند مجلس اعیان انگلستان نظرات طبقهٔ متمول و برگزیدهٔ اجتماع را منعکس میکند . رئیس

۱ - Liberal Orleanists　۲ - Count of Paris　۳ - Divine right
۴ - White Flag بیرق سلطنتی فرانسه.　۵ - Constitutional Laws

جمهوری که از طرف مجلس ملی برای مدت ۷ سال انتخاب میگردد ، با اینکه از راه اصول و مبادی میبایستی صاحب اقتدار مخصوصی باشد ، عملا عضو بی‌ثمر و اثری است . بر خلاف جمهوری امریکا که دارای قوهٔ مجریه میباشد سیستم فرانسه پارلمانی است . مانند انگلستان، نخست‌وزیر قوانین را تهیه و اجرا میکند و قدرتش بسته به اکثریتی است در مجلس مبعوثان .

ظهور جمهوری خواهان ـ «ماك ماهون» رئیس‌جمهوری، رهبرسلطنت طلبان بود و قدرتش را برای افزودن حیثیت این دسته به کار میبرد .لئون گامبتا ، (۱۸۳۸-۱۸۸۲) رهبر جمهوری خواهان مشهور به دشمنی با امپریالیستی ناپلئون سوم بود . وی تمایلی به افکار رادیکالها نداشت ؛ و طرفدار بورژوازی و مخالف طرفداران روحانیون بود. باسازش بالیبرالهای سلطنت طلب « گامبتا » توانست حکومت مشروطه را.قالب ریزی کند و برای افزودن به تعداد جمهوری خواهان به طرفداران روحانیون حمله کرد و خاطرنشان نمود که سلطنت طلبان به کلیسا و کلیسا به سلطنت‌طلبان کمک میکنند. بالاخره « مک ماهون » به تجدید انتخابات پرداخت زیرا معتقد بود که ملت حملهٔ « گامبتا» را به طرفداران روحانیون رد خواهند کرد،ولی در انتخابات، جمهوری خواهان در مجلس اکثریت را به دست آوردند ودر سال ۱۸۷۹ جمهوری‌خواهان کنترل سنا را هم در اختیار گرفتند . رئیس جمهوری «ماك‌ماهون » درهمان سال استعفا داد و «ژول گروی [1] » یک جمهوری خواه معتدل توسط مجلس ملی‌انتخاب گردید . این پایان کوششهای سخت برای برانداختن جمهوری و بازگرداندن سلطنت بود . «گامبتا» درسال ۱۸۸۱ نخست وزیر شد واین نشانهٔ پیروزی قطعی جمهوری‌خواهان بود و از آن تاریخ تا سال ۱۹۱٤ جمهوری خواهان علیرغم سلطنت‌طلبان پیوسته قدرت را در دست داشتند .

دسته های سیاسی ـ فرانسه دارای گروههای سیاسی متعددی بود و احزاب متشکل مرتبی مانند دو یا سه حزب بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ امریکا نداشت . در فرانسه کابینه ها همیشه ائتلافی است . حضور عده‌ای از اعضای کابینهٔ‌قبلی در

---

۱ - Jules Grévy

کابینهٔ بعدی به‌نگهداشتن ثبات در امور سیاسی دولت کمک میکند . عوض شدن پنجاه کابینه در فرانسه در مدت بین سالهای ۱۸۷۱ - ۱۹۱۴ به‌اندازهٔ تعویض نه کابینه درطی همان مدت در بریتانیای کبیر موجب بی‌ثباتی نشد .

سلطنت طلبان - سلطنت طلبان، افراطیون دست راستی بودند ویا اینکه تعدادشان بی اندازه کم بود (۲۶ نماینده در سال ۱۹۱۴) باز هم به دفاع از میلیتاریسم و به طرفداری از روحانیون ادامه می‌دادند .

سوسیالیستهای متحد - در سال ۱۹۱۴ کرسی‌های افراطیون دست چپی را ۱۰۲ نمایندهٔ سوسیالیستهای متحد اشغال کرده بودند . این دسته به بهترین وجهی سازمان شده بود و در سال ۱۹۰۵ تحت رهبری « ژول گسد »[1] و ژان ژورس[2] » تشکیل شده بود .

گروه جنبش آزادی[3] - گروه جنبش آزادی دست راستی از حمایت بیش از ۱٫۳۵۰٫۰۰۰ نفر اهالی برخوردار بود ، ولی آنها بنا بر سیستم انتخاباتی فرانسه میتوانستند فقط ۳۴ کرسی را اشغال کنند. این دسته طرفدار قدرت روحانیون، جمهوریت و قوانین اجتماعی بودند.

بلوك جمهوری خواهان - میانه روهای مجلس از گروه جمهوری خواهان تشکیل یافته بود که میتوانستند با همکاری و اشتراك مساعی ، خط مشی جمهوری را تعیین کنند. گروههای مهم در این بلوك عبارت بودند ازترقی خواهان[4] ، جمهوری خواهان ، رادیکالها[5] و رادیکال سوسیالیست‌ها . بلوك بواسطهٔ داشتن عقاید ضد قدرت روحانیون تا سال ۱۹۱۰ به هم پیوسته بودند، ولی بعد از آن مسائل جدید از قبیل اصلاحات مالیات ، سربازگیری ، اصلاحات انتخاباتی و اصرار رادیکالها برای مخالفت بیشتر با قدرت روحانیون بلوك را تضعیف کرد و صف آرای جدیدی با رادیکالهای متحد دست راستی ، و فدراسیون دست چپی‌ها ، در سال ۱۹۱۴ به وجود آورد .

---

۱ - Jules Guesde
۲ - Jean Jaures
۳ - The Liberal Action Group
۴ - Progressists
۵ - Radicals

مسائل و کارهای مهم (۱۸۸۰ - ۱۹۱۴)

پیشرفت‌های اقتصادی ـ پیشرفت‌های چشم گیری در داخل انجام گرفت : از قبیل ساختمان جاده‌ها و حفر کانالها و کمک مالی به راه‌آهن ، و ایجاد بنادر جدید. وضع قوانین مفید تشویق گردید ، وضع عوارضی به منظور حمایت از صنایع داخلی سبب رونق آن صنایع گردید . سیاست استعمار برای جمهوری یک امپراطوری مستعمراتی به‌وجودآورد که بعداز بریتانیای کبیرقرار داشت وتجارت فرانسه‌را از ۳۵۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک به دوبیلیون فرانک افزایش داد . طرفداران روحانیون با امپریالیسم مخالفتی نداشتند، زیرا سرزمینهای جدیدی برای تبلیغ تهیه میکرد وسرزمینهای جدید، انگیزهٔ جدیدی به ناسیونالیسم و امپریالیسم میداد . برای حمایت از این توسعهٔ مستعمراتی ، دولت ، ارتش بسیار عظیم و نیروی دریائی نیرومند به وجود آورد. فرانسویها ثابت کردند که در برقراری نفع مشترک بین مستملکات و کشور مادر موفق‌تر از تمام ملل جهان بودند و باوجود اینکه هزینهٔ ادارهٔ آن تشکیلات خیلی زیاد بود ، ولی فدا کاری وصمیمیتی که ملل تابع فرانسه در بسیج عمومی دولت در جنگ جهانی سال ۱۹۱۴ از خودنشان دادند برای فرانسه تلافی خوبی بود.

قوانین اجتماعی ـ برای بهبود وضع کارگر و ارضای سوسیالیستها ، وجلب پشتیبانی تودهٔ مردم ، جمهوری خواهان تعدادی قوانین اجتماعی وضع کردند . بین سالهای ۱۸۹۲ و ۱۹۱۳ ، قوانین مشابه قوانینی که در انگلستان وضع شده بود به تصویب رسید . حمایت از زنها و بچه ها در صنایع ، روزی ده ساعت کار و یک روز استراحت در هفته درقانون ۱۸۹۲ ، وشرایط صحی و مراقبت‌های طبی در قانون سال ۱۸۹۳ منظور شد . اتحادیه های اصناف به رسمیت شناخته شد (۱۸۸٤) ، جبران خسارت کارگران درسال ۱۸۹۸ و پرداخت حقوق بازنشستگی درسنین پیری درسال (۱۹۱۱) به تصویب رسید .

حقوق فردی و امتیازات ـ «آزادی» ، شعار قدیمی انقلاب فرانسه در تحت حمایت جمهوری سوم حقیقتی شد ، درسال ۱۸۸۱ آزادی نطق ومطبوعات داده شد،

ودرسال ۱۹۰۱ «قانون اتحادیه ها»[1] به تمام گروهها جز به‌تشکیلات رهبانی کلیسای کاتولیک، حق تشکیل اتحادیه داد. قانون جنائی اصلاح شد، ازبچه ها به‌وسیلهٔ قانون مخصوصی حمایت گردید و حق طلاق یک دفعهٔ دیگر درسال ۱۸۸٤ به‌رسمیت شناخته شد.

مخالفت باروحانیون - پیشرفت مخالفت‌ها برضد قدرت روحانیون با کشمکش بین جمهوری خواهان و سلطنت طلبان درسالهای ۱۸۷۱ - ۱۸۷۹ ارتباط نزدیک داشت. روحانیون بالاتفاق از شاه‌پرستان حمایت میکردند، «گامبتا» رهبر جمهوری‌خواهان حملهٔ خودرا بااین فریاد رهبری کرد: «دشمن حقیقی، قدرت سیاسی روحانیون است!» با استقرار جمهوریت گروهی قوی، برای از بین بردن نفوذ سیاسی کلیسا و آسوده شدن ازکنترل مذهبی بر تعلیم وتربیت و برای قطع کمک مالی‌دولت‌به کلیسا، قیام کردند. روابط بین کلیساو دولت ظاهراً با توافق دوستانهٔ سال ۱۸۰۱ بین «ناپلئون و پاپ پی‌هفتم»روشن شده‌بود،ولی هر دو طرف توافق مزبور رانقض کردند.

کنترل کلیسا بر تعلیم و تربیت توسط «قوانین فری[2]» از میان برداشته شد. بچه ها میبایستی در دبستان دولتی یا ملی درس بخوانند. مدارس عمومی میبایستی از کمک دولت برخوردار باشند، بهیچوجه تعلیمات مذهبی داده نشود و فقط اشخاص غیر روحانی بایستی تدریس کنند. ازدست رفتن کنترل بر تعلیم و تربیت، روحانیون را متفقاً به قیام واداشت.

حادثهٔ مهم ژنرال بولانژه (۱۸۸۷-۱۸۸۹) - «ژنرال بولانژه»[3] (۱۸۳۷-۱۸۹۱) برای به دست آوردن حمایت فوق‌العادهٔ سلطنت طلبان، از ارتش وطرفداران «دوك دورلئان» و امپریالیستها، جهت اقدام به برانداختن حکومت جمهوری از محبوبیت خود استفاده کرد. انتخاب او به نمایندگی مجلس از طرف شش استان و بالاخره از یک بخش پاریس به‌او فرصتی داد تا به این کار اقدام کند، ولی‌او تردید کرد. ضمناً مجلس سنا اتهامات توطئه نسبت به وی وارد آورد. بولانژه به بلژیک

۱ - Associations Act   ۲ - Ferry Laws   ۳ - General Boulanger

فرارکرد . پیروان « بولانژه » بدون داشتن رهبری در انتخابات عمومی (۱۸۸۹) فقط ۳۸ نماینده به مجلس فرستادند ، درصورتیکه تعداد نمایندگان گروههای جمهوری‌خواه به ۳۳۶ نماینده بالغ میشد . حادثهٔ بولانژه برای خود حائز اهمیت است،زیرا (۱) حیثیت جمهوری افزایش یافت،(۲) مقررات و آئین‌نامه های نظامی برای‌تقلیل تعداد افسران سلطنت طلب تغییر کرد ، (۳) سلطنت طلبان با کمک به بولانژه و جههٔ ملی خود را بی اندازه از دست دادند.

موضوع دریفوس ـ احساسات ضد یهود که « ادوارد درومون [1] » آنرا در روزنامه‌اش برانگیخت از طرف سلطنت طلبان ، به امید بد نام کردن جمهوری خواهان مورد حمایت قرارگرفت . شیوع داشت که یهودی ها سعی داشتند دستگاه نظامی فرانسه را تحت کنترل خود درآورده آلمانیها را از اسرار آن آگاه سازند . این شایعه با علنی شدن افتضاح کانال پاناما (۱۸۹٤) ومحکومیت آلفرد دریفوس ، یک‌سروان یهودی ، به جرم فروش اسرار نظامی به آلمان (۱۸۹٤) تقویت شد . موضوع وقتی اهمیت پیدا کرد که « سرهنگ پیکار »[2] رئیس جدید دستگاه جاسوسی ارتش به این نتیجه رسید که «دریفوس» بی گناه است و «سرگرد استرهازی »[3] که سلطنت طلب بود مجرم است (۱۸۹۷) . رؤسای ارتشی رأی بربیگناهی «استرهازی» دادند ، نه به‌جهت اینکه معتقد بودند او بی گناه است ، بلکه برای حفظ حیثیت ارتش اینطور قضاوت کردند . « امیل زولا » [4] ، نویسندهٔ معروف ، تمام این موضوع را به خوبی شرح‌داده و مخالفین یهود و افسران ارتش را متهم کرد که بیگناهی را محکوم کرده‌اند . اعتراف یکی ازجاعلین اسناد علیه دریفوس وفرار و خودکشی « استرهازی» (۱۸۹۸)، باعث بخشودگی دریفوس از اجرای حکم محکومیت ، در دادگاه نظامی جدید در «رن» [5] شد ، با اینکه دادگاه هنوز او را مقصر میدانست. بالاخره درسال ۱۹۰۶ رأی محکمهٔ «رن » لغو شد و «دریفوس» به درجهٔ سرگردی در ارتش ارتقا یافت. از«پیکار» که مورد بی‌لطفی قرارگرفته بود دلجوئی شد . موضوع «دریفوس » سلطنت طلبان را

۱ - Edouard Drumont   ۲ - Colonel Picquart   ۳ - Major Esterhazy   ۴ - Emile Zola
۵ - Rennes

خرد کرد ودسته‌ای جمهوری خواه به وجود آورد ، به جمهوری خواهان نظارت برارتش را واگذار کرد و به قوانین ضد قدرت سیاسی روحانیون افزود .

قوانین ضد قدرت سیاسی روحانیون (۱۹۰۱-۱۹۰۷) - قوانین ضد قدرت سیاسی روحانیون مستقیما به منظور مخالفت وضع شده بود. قانون اتحادیه‌ها در سال ۱۹۰۱ وجود تشکیلات مذهبی را بدون اجازهٔ دولت غیر قانونی شناخت و هیچیک از اعضای یک گروه غیر مجاز اجازهٔ تدریس در مدارس رانداشت. این قانون شدیداً اجرا شد و برای اخراج گروههای مذهبی نامطلوب به خارج ازکشور و برای تضعیف مدارس ملی و توسعهٔ مدارس دولتی به کار رفت . قطع رابطه بین واتیکان و فرانسه منجربه انتزاع کلیسا ازحکومت شد (۱۹۰۵) . توافق دوستانهٔ سال ۱۸۰۱ الغا و همهٔ عقاید در فرانسه مساوی شناخته شد . طرفداران روحانیون با این انتزاع شدیداً مخالفت کردند،ولی بالاخره با سازشی که « بریان »[1] پیشنهاد کرد موافقت کردند (۱۹۰۷). با این سازش طرفداران روحانیون انتزاع و قطع کمک دولت را رسماً باز شناختند ، ولی در امور داخلی کلیسا و در استفاده از کلیساها برای عبادت آزاد گذاشته شدند.

۱ - Briand

تاریخ های مهم

پیمان سه امپراطور	۱۸۷۲
« مبارزهٔ فرهنگی[1] » بیسمارك	۱۸۷۳
قوانین ضد سوسیالیسم	۱۸۷۸
اتحاد مثلث[2]	۱۸۸۲
کناره گیری بیسمارك	۱۸۹۰
اولین قانون نیروی دریائی	۱۸۹۸

فصل هشتم

امپراطوری آلمان ۱۸۷۱ ـ ۱۹۱۴

پی‌ریزی امپراطوری آلمان مهمترین واقعهٔ قرن نوزدهم بود . این واقعه مرکز
ثقل جدیدی در امور بین‌المللی ایجاد کرد و اوضاع را نسبت به‌دورهٔ ۱۸۱۵ - ۱۸۷۱
اروپا کاملا دگرگون کرد همان طوری که اوضاع دورهٔ مذکور تفاوت کاملی بارژیم
قدیم فرانسه قبل از ایام انقلاب داشت. مهمترین مسألهٔ اروپای دورهٔ ۱۸۷۱-۱۹۱۴
تطبیق سیستم قدیمی اروپائی با آلمان جدید بود . عدم موفقیت رؤسای دول اروپا در
حل این مسأله باعث برپا شدن جنگ جهانی اول شد . عوامل مهم در تاریخ آلمان
(۱۸۷۱ - ۱۹۱۴) عبارت بود از :(۱) توسعهٔ عظیم صنایع، (۲) ایجاد روح نظامی[3]،
(۳) شکل ارتجاعی حکومت ، (٤) وضع قوانین اجتماعی .

---
۱ - Kulturkampf ۲ - Triple Alliance ۳ - Militarism

توسعهٔ صنعتی ـ انقلاب صنعتی به آلمان دیر رسید و در طی مدت ۱۸۳۰ - ۱۸٦۵ به آهستگی پیشرفت کرد . با انجام اتحاد سیاسی ، یک محرک قوی به آلمان داده شد و آلمان تقریباً در یک شب کشوری صنعتی شد. سالهای بین ۱۸۷۰ - ۱۸۷۵ را آلمانیها در تأسیس اقتصاد صنعتی آلمان ، سالهای پی‌ریزی ، می‌نامند. کارخانه ها گوئی با سحر و جادو پدید آمدند. خطوط راه‌آهن تقریباً دو برابر شد. در کشتی‌سازی جنبش زیادی پدیدآمد . استخراج آهن و زغال خیلی سریع رو به افزایش گذاشت . درطی مدت ۳۰سال بعد صنایع آلمان از رقبای خود ، یکی پس از دیگری پیش افتاد . در سال ۱۹۱٤ آلمان بابریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا چون قدرت صنعتی بزرگی در شرایطی مساوی قرار گرفت . از بسیاری جهات دیر داخل شدن آلمان در مسابقهٔ صنعتی بین‌المللی بیش از عقب افتادگی به نفع آن کشور بود . زیرا آلمان توانست با جدیدترین ماشینها و متدها شروع به کار کند ، بدون اینکه از سرمایه گذاری بزرگ در تجهیزاتی که درشرف منسوخ شدن است برایش مانع ومزاحمتی ایجاد شده باشد. همینکه آلمانیها خط مشی صنعتی شدن را پیش گرفتند ثابت کردند که مبتکرترین و با کفایت ترین مردم جهان میباشند. به‌خصوص انگلیسها به برخاستن این غول ، از طرفی با تحسین و از طرفی با بیم می‌نگریستند ، زیرا آنها متدهای در هم و بر هم خودشان را باتشکیلات علمی و پشت کار برای درک جزئیات و استعداد ونبوغ آلمانیها مقایسه میکردند .

میلیتاریسم آلمان ـ چنانکه بیسمارک گفت : « نه بـه وسیلهٔ سخنرانی‌ها و تصمیمهای اکثریت، بلکه با خون وآهن یک ملت متحد شد»ودرمدت سالهای ۱۸۷۱- ۱۹۱٤ نظام‌پرستی آلمانیها هرگز سست نشد . ارتش آلمان دائماً درحال رشد بود ؛ یک برنامهٔ وسیع نیروی دریائی در سال ۱۸۹۸ شروع شد ؛ در سال ۱۹۱٤ آلمان نیرومندترین قدرت نظامی جهان را داشت . درهیچیک ازملل دیگر حرفهٔ نظامی اینقدر زیادمورد احترام نبود، درهیچیک ازملل دیگر حکومت کشوری اینقدرتابع خواست‌های نظامیان نبود ، در هیچیک ازملل دیگر تدارک برای جنگ تا آن اندازه کامل ، با آن قدر توجه‌به جزئیات و با آنقدر فعالیت ملی و اشتیاق نبود . ولی میلیتاریسم آلمان در

اصل و ماهیت با میلیتاریسم فرانسه یا روسیه و یا با نیروی دریائی انگلستان تفاوتی نداشت . تمام ملل اروپا در حدود توانائی خود را ملزم میدانستند که کاملا مسلح گردند ، زیرا هر کدام از این ملل از تجهیزات همسایگان خود هراس داشت و به مصداق سخنان سر ادوارد گری [۱] احساس میکرد که «مادامی که احتیاطات هر دولتی توسط دولت دیگری دلیل بر قصد خصومت تلقی میشود هر گاه آن دولت نیز احتیاطات لازم را مرعی ندارد به کشور خود خیانت کرده است [۲] » . این بیشتر در اثر نبوع تشکیلاتی آلمانیها و رشد صنعتی‌شان بود تا فقط نظر تجاوز کارانهٔ آنها ، که تشکیلات نظامی‌شان را قوی ترین تشکیلات جهان کرد .

فرم ارتجاعی حکومت ـ بر خلاف بریتانیای کبیر و فرانسه ، آلمان در طی سالهای ۱۸۶۷ - ۱۹۱٤ به سوی دموکراسی قدمی برنداشت . بیسمارك ، بزرگترین سیاستمدار آلمان دشمن سر سخت عقاید دمواکراتیک بود و آلمان سابقهٔ طولانی از مقاومت قانونی در مقابل تجاوزات دولت بر حقوق فردی ، چنانکه در بریتانیای کبیر وجود داشت یا سابقه‌ای از انقلاب دموکراتیک که در فرانسه به وجود آمده بود ، نداشت . بجای شعارهای «آزادی، مساوات و برادری » انقلاب فرانسه، میشود گفت آلمانیها بهترین روش کارآئی و نظم را اختیار کرده بودند . قهرمان بزرگ تاریخی آنها «فردریک کبیر » پادشاهی روشنفکر ومظهرعدالت‌الهی بود .آلمانیها سنن پارلمانی را مطابق آنچه که از قدیم در بریتانیای کبیر وجود داشت درك نمیکردند. بنابر این اریستوکراسی و فئودالیسم به‌پیشرفت خود ادامه میداد، ولی نه مانند روسیه درمیان تمدنی مادی وعقب افتاده ، بلکه همراه با پیشرفته‌ترین علوم ، دانش، صنعت وآموزش عمومی درجهان. دراوایل قرن‌بیستم به‌نظربسیاری ازناظران درکشورهای‌دموکراتیک چنین میآمد که کشور آلمان یك نوع اشتباه عظیم تاریخ است ـ علم وصنعت آن دنیا را راهنمائی میکند ، ولی سیاست آن هنوز مانند سیاست قرن‌هیجدهم میباشد. در طی

۱ - Sir Edward Grey سر ادوارگری که توسط شرکت ف.ای. استوك منتشر شده است .

۲ ـ از کتاب: «۲۵ سال Twenty-five years »

مدت ۱۹۰۸-۱۹۱۴ در آلمان نهضتی قوی برای دموکراتیک کردن دولت به‌وجود آمد ، ولی تا شروع جنگ جهانی اول کار مهمی انجام نگرفت.

قانون گذاری اجتماعی ـ آلمان علیرغم دستگاههای غیر دموکراتیک خود ـ درحقیقت شاید به سبب آن دستگاهها ـ اروپا را درقانون گذاری اجتماعی رهبری کرد. بیسمارك اعلام کرد : «در پروس پادشاهان هستند که شورشها را به وجود میاورند نه مردم» . قبل از هر ملت دیگری آلمان به اصلاحاتی از قبیل وضع قانون بیمه‌های اجتماعی ، پرداخت حقوق بازنشستگی درسن پیری ، تعلیم و تربیت عمومی واقدامات دیگری که دولت را شریك فعال سرمایه و کار در امور اقتصادی نمود پرداخت . آزمایش مرام «آزادی‌عمل» در آلمان هیچوقت طرفدار جدی پیدا نکرد ، زیرا از طرفی تجربهٔ صنعتی انگلستان ظاهراً عدم امکان آنرا ثابت کرده بود و از طرف دیگر برای اینکه بورژوازی در آلمان چنانکه درفرانسه و انگلستان نائل شده‌بود موفق نشد تسلط فوق‌العاده براوضاع پیدا کند. بیسمارك با عزمی جزم مبادرت به وضع قوانین اجتماعی کرد تا بدینوسیله وفاداری و طرفداری کارگران را جلب کند و با از بین بردن علل نارضایتی از رشد سوسیالیسم و نهضت‌های خانمانسوز جلوگیری نماید . بیسمارك با مخالفت بورژوازی که نقشه های او را به‌داشتن مرام سوسیالیستی متهم میکرد، مواجه شد، ولی او اهمیتی به‌این‌اتهامات وشعارها نداد. برنامهٔ بیسمارك این بود: «به کارگر تا زمانیکه سالم است حق اشتغال به کاربدهید ، به وی اطمینان بدهید که درزمان بیماری‌از او مراقبت ودر زمان پیری ازاونگهداری خواهدشد ، وآنوقت سوسیالیستها هرقدر سر و صدا راه بیندازند بی اثر خواهد بود و به محض اینکه کارگرها درك کنند که حکومت جداً در فکر رفاه آنها است از پیوستن به سوسیالیستها خودداری خواهند کرد». هیچ‌سیاستمدار دیگری در اروپا نتوانست به داشتن چنین نظریهٔ پیشرفته‌ای مباهات کند . اگر «گلادستون» در انگلستان چنین چیزی را گفته بود پیروان حزب لیبرال وی باور نمیکردند که درست شنیده باشند .

سیستم حکومت

حکومت امپراطوری آلمان دریك قانون اساسی که مورد قبول اعضای «اتحادیهٔ آلمان شمالی» وکشورهای جنوبی آلمان قرارگرفته بود پیش بینی شده بود.

قوهٔ مجریه ـ به پادشاه پروس با داشتن اختیار نظارت بر ارتش و امورسیاسی کشور، عنوان امپراطور آلمان داده شد. امپراطور رئیس ارتش و نیروی دریائی بود، وی صدراعظم تعیین میکرد، جنگهای تدافعی را اعلان میکرد و با سایر ملل پیمان می‌بست.

قوهٔ مقننه ـ قوهٔ مقننه از دو مجلس تشکیل شده بود ـ یکی مجلسی به نام «رایشتاگ» که اعضای آن از طرف اهالی، و دیگری «بوند سرات[۱]» که اعضای آن از طرف کشورهای متحدهٔ آلمان انتخاب میشدند.

تعداد نماینده در مجلس «بوندسرات» برای تمام کشورهای آلمان یکی‌نبود و مطابق وسعت و اهمیت آنها تغییر میکرد. بعلاوه تمام نمایندگان هریک از کشورها مانند نمایندهٔ واحدی رأی میدادند؛ از اینرو پروس با ۱۷ رأی از ۶۱ رأی وضع بهتری داشت. ازطرف دیگر چون پروس از تعداد ۳۹۷ نماینده در «رایشتاگ» حق انتخاب ۲۳۶ نفر را داشت، در این مجلس نیز تفوق قطعی با آن بود. برخی از اختیارات به حکومت فدرال واگذار شده و دیگر اختیارات برای کشورها حفظ شده بود. مجلس اشرافی «بوندسرات» واضع‌حقیقی قوانین بود؛ مجلس «رایشتاگ» درتحت رسیدگی مجلس «بوندسرات» بود. مجلس «رایشتاگ» مانند بریتانیای کبیر و فرانسه، برقوهٔ مجریهٔ دولت قدرتی نداشت؛ از بسیاری جهات این مجلس بیش از یک انجمن‌مناظره نبود ودرآن راجع به مسائل‌عمومی بحث میشد، ولی در بارهٔ آنها اقدامی نمیشد. قدرت مؤثر حکومت در دست صدراعظم امپراطوری بود.

صدراعظم امپراطوری ـ موقعیت مساعد پروس با تعیین صدراعظمی ازطرف امپراطور بیشتر تقویت میشد. صدراعظم نمایندهٔ امپراطور بود و تاوقتیکه ارادهٔامپراطور تعلق میگرفت سرکار باقی می‌ماند و میتوانست رایشتاگ را طرف خطاب قراردهد، بر مجلس «بوندسرات» ریاست کند و ۱۷ رأی پروس را در صندوق رأی بریزدوهمچنین قوانین را پیشنهاد و اجرا میکرد.

ثبات دولت ـ علل‌عدم مخالفت آلمانیها به‌قانون‌اساسی فدرال غیردموکراتیک

۱- Bundesrat

را میشود چنین شرح داد: (۱)عادت آنها به‌قبول استبداد از زمان «الکتور بزرگ [۱]» ، (۲) باکفایتی حکومت جدید در تحکیم امپراطوری ، (۳) توسعهٔ دموکراسی درکشور و حکومتهای محلی .

صدارت بیسمارك

بیسمارك اولین صدراعظم امپراطوری ویلهلم اول در سال ۱۸۷۱ بود ودر ۱۹ سال متوالی کوشش کرد نه فقط بر امور داخلی آلمان مسلط شود ، بلکه برامور سیاسی اروپا نیز تسلط پیدا کند .

وضع قوانین ملی - برای مواجه شدن با اوضاعی که تغییرکرده بود در تمام سیستم قانونی تجدیدنظر شد و برای اینکه شامل تمام امپراطوری شود آنرا توسعه دادند . قوانین مدنی و جنائی تنظیم گردید (۱۸۷۱ - ۱۹۰۰) . اوضاع مالی (۱) با سلسله بندی بهای مسکوکات ، (۲) دادن حق نظارت بانکها به‌مجلس «بوندسرات» (۱۸۷۵) ، (۳) تأسیس یک بانک امپراطوری (۱۸۷۶) اصلاح شد. با تأسیس ادارهٔ راه‌آهن خطوط راه‌آهن تحت ادارهٔ واحدی قرار گرفت. بیسمارك به علاقهٔ خودبه‌ارتش ادامه داد و یک ارتش ثابت...،...٤ نفری نگهداشت ؛ معهذا خدمت نظام‌اجباری بود .

احزاب سیاسی - درمدت صدارت بیسمارك پنج حزب سیاسی مهم درآلمان وجود داشت .

حزب آزادیخواهان ملی - حزب‌آزادیخواهان ملی ازگروهی بزرگ بورژوازی ومیهن پرستان طرفدار ناسیونالیسم تشکیل شده بود. این حزب پشتیبان بیسمارك بود.

حزب محافظه‌کار - حزب محافظه کار را اکثراً کشاورزان پروس که از سیاست بیسمارك بهرمند بودند تشکیل داده بودند .

حزب ترقی خواه - حزب ترقی خواه مخالف بیسمارك وحکومت مطلق اوبود

۱- Great Elector = هیئت عالی شاهزادگان‌که سابقاً امپراطورآلمان را انتخاب میکرد.

و سعی میکرد که مردم را به سوی دموکراسی سوق دهد ، ولی تدابیر صدراعظم اعتراضات آنها را خنثی میکرد .

حزب (مرکزی) کاتولیک ـ «حزب کاتولیک یا حزب میانه‌رو[1]» باسیاستهای ناسیونالیستی مخالفت میکرد و از عقیدهٔ «پارتیکولاریسم[2]» (حقوق خاصهٔ کشورها [3]) حمایت میکرد. بیسمارك به چند دلیل باکاتولیک‌ها مخالفت میکرد : (۱) کاتولیکها میخواستند بیسمارك درامور ایتالیا دخالت کند ، ولی او مایل به این امر نبود،(۲)اصل مصونیت پاپ از خطا باعث ایجاد ترس‌شده بود که مبادا کلیسا خیال داشته باشد ادعای قدرت درامورسیاسی بنماید ، (۳) اختلاف بین علم وکلیسا درحال افزایش بود. «کولتورکامپف [4]» نامی بود که در آلمان در بین سالهای ۱۸۷۳ - ۱۸۸۳ به مبارزهٔ فرهنگی بین کلیسا و حکومت داده شده بود . اقدام بیسمارك برای مداخله در امور کلیسا به‌وسیلهٔ «قوانین ماه مه» بامخالفت شدید کاتولیکها مواجه شد. مبارزه بالاخره با ظهورگروه سوسیالیستها که بیسمارك از آنها بیش از کاتولیکها نفرت داشت خنثی شد . بعد از سال ۱۸۷۶ حزب میانه‌رو به خاطر موقعیت مستقل آن در مجلس «رایشتاگ» مهم گشت .

سوسیال دموکرات‌ها ـ تشکیل یافتن پیروان «مارکس» و «لاسال» دریك حزب سوسیال دموکرات (۱۸۷۵) که طرفدار دموکراسی سیاسی و وضع قوانین اجتماعی و مخالفت میلیتاریسم بود بیسمارك را هشیارساخت . درسال ۱۸۷۷ سوسیالیستها باداشتن ۵۰۰،۰۰۰ رأی صاحب ۱۲ کرسی‌درمجلس «رایشتاك» شدند. سوء قصدی به جان امپراطور به‌بیسمارك فرصتی داد که علیرغم مخالفت ترقی‌خواهان[5] و «میانه‌روها» برای جلوگیری از سوسیالیسم (۱۸۷۸ - ۱۸۹۰) یك سری قوانین استثنائی‌وضع کند. قوانین‌ضد سوسیالیست درمنظورخود موفق‌نشد. تلاش‌سوسیالیست‌ها

---

۱ - Catholic or Center Party ۲ - Particularism عقیدهٔ حزبی که معتقد است دول مختلفی که جزو امپراطوری آلمانند قوانین مخصوص خود را از دست ندهند. ۳ - "States Rights" کلیهٔ حقوقی که قانون اساسی به دولت فدرال نداده و ازکشورهای تابع آن سلب نکرده است.

۴ - Kulturkampf ۵ - Progressives

مخفیانه ادامه داشت . در حقیقت در طی سالهای ۱۸۸۱ - ۱۸۹۰ تعداد کرسیهای سوسیالیستها در «رایشتاگ» از ۱۲ کرسی به ۳۵ کرسی رسید. در سال ۱۹۱۲ صدوده کرسی در مجلس «رایشتاگ» به دست سوسیالیستها افتاد .

سیاست اقتصادی بیسمارك ـ بیسمارك برضدپیشرفت سوسیالیسم با یک سیاست جدید اقتصادی که در اطراف امپریالیسم ،وضع قوانین اجتماعی و وضع عوارض جهت ترویج صنایع داخلی دور میزد ، به مبارزه پرداخت . صدراعظم آلمان اصل «آزادی عمل» را متروك و با حزب «آزادیخواهان ملی» که اطراف آن بود قطع رابطه کرد.

امپریالیسم ـ مخالفت اولیهٔ بیسمارك با مسائل مستعمراتی تدریجاً از بین رفت چون تجار و مبلغین مذهبی در افریقا و اقیانوسیه امتیازاتی به دست آورده بودند. این محلهای تجارت ابتدا به عنوان تحت‌الحمایه (۱۸۸٤ - ۱۸۸۵) وبعد به عنوان مستملکات امپراطوری شناخته شدند .

وضع قوانین اجتماعی ـ بیسمارك اجرای قوانین اجتماعی را تحت‌نظر گرفت تا علل به وجودآمدن سوسیالیسم را ازبین بردارد و قدرت ارتشی را که بسته‌به سلامت وسعادت ملت آلمان بود حفظ نماید . بین سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۹۰ قوانینی وضع‌شد که کارگرها را در برابر ناخوشی (۱۸۸۳) و در برابر حوادث (۱۸۸٤) بیمه کرد، و ساعات کار زنها و بچه‌ها را در کارخانه ها تنظیم نمود (۱۸۸۷) و تعطیل هفته‌ای یک روز (۱۸۸۷) و بیمهٔ اجباری کارگرها در زمان پیری و ناتوانی (۱۸۸۹) را مقرر داشت . قوانین بیشمار دیگری به تصویب رسید که اوضاع کارخانه ها را اصلاح کرد ، اجازه داد اتحادیه‌های صنفی پیشرفت کنند و امکان مبادلات کارگران را فراهم نمود .

وضع عوارض جهت ترویج داخلی ـ عوارضی که بیسمارك در سال ۱۸۷۹ جهت ترویج صنایع داخلی وضع کرد مورد حمایت احزاب محافظه‌کار و «میانه‌رو» قرارگرفت و برای صنایع کوچک سودمند واقع شد ، برای حکومت فدرال درآمدی تأمین نمود ، و از احتیاجات حکومت فدرال به کمک مالی کشورهای آلمان کاست.

سیاست خارجی بیسمارك (۱۸۷۱-۱۸۹۰) - سیاست خارجی بیسمارك این بود که تامیتوانست فرانسه را از کشورهای دیگر جدا کند وآنرا از مبادرت به‌جنگی انتقامی باز دارد .

بریتانیای کبیر - مخالفت بیسمارك با امپریالیسم (۱۸۸۱- ۱۸۸۲) از ترس انگلیس از امپراطوری آلمان کاست . صدراعظم نیز حس کرد که بریتانیای کبیر به سبب سیاست کناره گیری از اموراروپا ، به‌فرانسه نخواهدپیوست ، مگراینکه امپراطوری انگلیس به مبارزه خوانده شود .

روسیه - با اینکه برنامهٔ توسعهٔ روسیه آنرا به اتحاد با فرانسه متمایل کرده بود ، روسیهٔ استبدادی از نظر سیاست به آلمان میلیتاریست نزدیکتر از فرانسهٔ جمهوری بود .

کمك بیسمارك در قیام لهستانیها (۱۸۶۳) و در استقرار مجدد ناوگان جنگی روسیه در دریای سیاه(۱۸۷۱)به منظور صدراعظم کمك کرد و « تزارالکساندر دوم » در اتحادیه‌ای مشهور به «اتحادیهٔ سه امپراطور »[1] به امپراطور فرانسوا ژوزف و ویلهلم اول پیوست (۱۸۷۲ - ۱۸۷۶) .

اطریش هنگری - پیمان ملایم سال ۱۸۶۶ ملت « اطریش - هنگری» را سپاسگزار آلمان کرد. به این جهت فرانسه نمیتوانست با کشور «اطریش وهنگری» اتحادی بر قرار کند .

ایتالیا - درسالهای بین ۱۸۷۰ - ۱۸۷۹ ایتالیائیها با آلمان بیشتر ازفرانسه روابط دوستانه داشتند ، به جهت اینکه : (۱) ایتالیائیها نقض دوستی ناپلئون سوم را در سال ۱۸۵۹ فراموش نکرده بودند ، (۲) ایتالیائیها سپاسگزار آلمان بودند ، زیرا آلمان ایالت «ونسی » را به ایتالیا واگذار کرده بود . (پیمان پراگ سال ۱۸۶۶) .

اتحاد مثلث[2] (۱۸۸۲ - ۱۹۱۵) - با اینکه آلمان از پشتیبانی ایتالیا،روسیه و اطریش هنگری به طور جداگانه برخوردار بود ، ولی بواسطهٔ عداوت موجود بین‌آنها

۱ - Three Emperors League

۲ - Triple alliance

تقریباً غیر ممکن بود که آنها اتحادیه تشکیل دهند . اقدام بیسمارك برای جلب رضایت روسیه و اطریش بعد از جنگ روس و ترك منجربه نزدیکی بیشتر روابط با اطریش شد ، ولی دوستی روسیه به خطر افتاد . بالاخره صدراعظم مقتدر آلمان درسال ۱۸۷۹ قراردادی سری با اطریش ـ هنگری منعقد نمود که هر یک را موظف میکرد که در جنگ تدافعی به دیگری کمک نماید . علیرغم حقیقتی که اطریش دشمن دیرین ایتالیا بود ، ایتالیا بالاخره دراتحاد مثلث به‌اطریش وآلمان پیوست (۱۸۸۲) . ایتالیا به این‌اتحاد سری ملحق شد ، زیرا از تنهاماندن بیم داشت و از اقدام فرانسه برای برقرار کردن قیمومت خود در تونس درسال ۱۸۸۱ رنجیده بود .

آلمان و روسیه (۱۸۸۱-۱۸۹۰) ـ قتل «الکساندر دوم » (۱۸۸۱ وجلوس «الکساندر سوم » مستبد ، به بیسمارك فرصتی داد که اتحاد سه امپراطور را برای دو دورهٔ سه ساله (۱۸۸۱ - ۱۸۸۷) دو باره احیا کند . ولی توسعهٔ روسیه و اطریش در بالکان تجدید اتحاد را برای سومین بار غیر ممکن ساخت . بیسمارك ، برای اینکه روسیه را با آلمان متحد نگهدارد پیمان سری عدم تجاوز را با روسیه منعقد کرد .برای بیسمارك مکار اهمیت نداشت که درقراردادسری اتحاد مثلث‌متعهد شده بود که هرگاه اطریش مورد حملهٔ روسیه یا هر کشور دیگری قرار گیرد از آن کشور حمایت کند . بدین طریق فرانسه تنها مانده بود ، و برای بیسمارك موضوع دیگری مهم نبود .

عزل بیسمارك (۱۸۹۰) ـ «فردریک سوم» پس ازویلهلم اول «به‌امپراطوری رسید (۱۸۸۸) و سه ماه بعد از جلوس درگذشت. پادشاه جدید ،« ویلهلم دوم » (۱۸۸۸ - ۱۹۱۸) پادشاهی مستبد بود و خود را ظل‌الله میدانست. چیزی نگذشت که با صدراعظم پدر بزرگ خود که فرمانروای حقیقی امپراطوری بود اختلاف پیدا کرد . بالاخره درسال ۱۸۹۰ به بیسمارك پیشنهاد شد که از سمت خود استعفادهد و بیسمارك به «لاونبرگ [۱] » برگشت و تا موقع مرگش (۱۸۹۸) به‌انتقاد ازسیاست امپراطور جدید ادامه داد .

---

۱ - Lauenberg

آلمان در زمان سلطنت ویلهلم دوم

احزاب سیاسی (۱۸۹۰-۱۹۱٤) ـ احزاب مهم در مجلس « رایشتاگ » (۱) میانه‌روها ، (۲) محافظه کاران ، (۳) آزادی‌خواهان ملی، (٤) ترقی‌خواهان ، (۵) سوسیالیستهابودند. علیرغم مخالفت امپراطور ونخست وزیر پیشین، سوسیالیستها درسال ۱۹۱۲: ۴،۲۵۰،۰۰۰ رأی‌داشتند و ۱۱۰ کرسی به‌دست‌آوردند. درصورتیکه میانه‌روها ۲،۰۰۰،۰۰۰ رأی (۹۰ کرسی) آزادی خواهان ملی ۱،۱۲۰،۰۰۰ رأی (٤۵ کرسی) ، ترقی خواهان و محافظه کاران جمعاً ۱،۵۰۰،۰۰۰ رأی داشتند.

از گروههای کوچک سیاسی (۱) « گلف‌ها[۱] » که به‌الحاق » هانوور» به «پروس » اعتراض داشتند (۱۸٦٦) ، (۲) « دانمارکی‌های شلسویگ[۲] » که میخواستند ایالت «شلسویگ» به پادشاه دانمارك برگردد ، (۳) ساکنین «آلزاس‌لرن» اصرار داشتند که سرزمین‌شان به‌مالک سابقش یعنی فرانسه برگردد، (٤) لهستانی‌های «پوزن[۳] » که تقاضای استقلال ملی داشتند و علیرغم شکنجه‌ای که از طرف پروسی‌ها میشدند در ادعاهای خود اصرار میورزیدند .

رشد اقتصادی (۱۸۹۰-۱۹۱٤) ـ رشد اقتصادی آلمان در طی این مدت شگفت‌انگیز بود . افزایش نفوس (از ٤۱ میلیون در سال ۱۸۷۱ به ٦۵ میلیون‌در سال ۱۹۱۰) متجاوز از ۵۰ درصد بود . صنعت و تجارت تحت شرایط رضایت بخشی ترقی کرد . در سال ۱۹۱٤ آلمان دومین کشور صنعتی جهان شدو صادرات آن از سال ۱۸۹۰ به بعد به سه برابر افزایش یافت .

صدارت کنت فن کاپریوی[٤] (۱۸۹۰-۱۸۹٤) ـ « کاپریوی » به کمک آزادیخواهان ملی توسعهٔ مستعمراتی را ترویج داد و قراردادهای معاملهٔ متقابل با اطریش هنگری ، روسیه ، رومانی و ایتالیا منعقد کرد و طبق این قراردادها برای به دست‌آوردن امتیازاتی جهت صدور کالاهای صنعتی ازعوارض واردات گندم کاست. این قراردادها صاحبان اراضی را بر ضد « کاپریوی » برانگیخت .

---

۱ - Guelfs   ۲ - Danes of Schleswig   ۳ - Posen   ٤ - Count Von Caprivi

صدارت **پرنس هوهنلوهه**[1] (۱۸۹۴-۱۹۰۰) - نارضایتی صاحبان اراضی مانع پیشرفت داخلی شد، ولی به «ویلهلم دوم» و به صدراعظمش فرصتی برای ترویج امپریالیسم داد . اساس آن که در زمان بیسمارك پایه گذاری شده بود تقویت گردید . دراقیانوس آرام مستعمرات ، « (کارولین» ، « پلو[2]» ، « ماریان » و دو جزیره ازجزایر «ساموآن [3] » و یک امتیاز در شبه جزیرهٔ « شان‌تونگ[4] » در چین به دست‌آمد .درچهار قاره راههائی برای سرمایه گذاری آلمان باز شد . پیشرفت تسلیحات نیروی زمینی با اضافه شدن نیروی دریائی که با نیروی دریائی‌انگلستان رقابت میکرد، تکمیل گردید. پیدایش نیروی دریائی آلمان وابسته به علل ذیل بود : (۱) تقویت امپریالیسم ، (۲) پیشرفت ناسیونالیسم ، (۳) کوشش های امپراطور، (٤) فعالیت‌های « آدمیرال فن تیرپیتز[5] » وزیر بحریه . در نتیجهٔ تصرف «هلیگولند [6] » در سال ۱۸۹۰ و تکمیل کانال « قیصر ویلهلم » در سال ۱۸۹۶ که دریای شمال را به دریای بالتیك وصل کرد ، یک پایگاه دریائی در هلیگولند به وجود آمد . هزینهٔ برنامهٔ ایجاد نیروی دریائی ، وقتیکه در سال ۱۸۹۸ شروع شد سی میلیون دلار بود و در سال ۱۹۱۳ به یکصد و بیست میلیون دلار افزایش یافت .

صدارت **پرنس برنهارد فن بولو**[7] (۱۹۰۰ - ۱۹۰۹) - بولوملاك بود وبیش از دو صدراعظم سلف خود طرفدار محافظه کاران بود . در سال ۱۹۰۲ قانون‌عوارض مربوط به ترویج صنایع داخلی را احیا کرد ، و همچنین علاوه بر کوششهای خود به نفع ملاکین ، به وسیلهٔ سیاست خارجی تهاجمی خود که اتحاد مثلث را تهدید به انحلال میکرد آزادیخواهان ملی را موافق نگه داشت و باعث شد که یک اتفاق مثلث مرکب از فرانسه ، روسیه و انگلستان در سال ۱۹۰۷ بوجود آید . مخالفت سوسیالیستها و میانه روها نسبت به برنامهٔ داخلی و خارجی ، از طرف صدراعظم و « ویلهلم دوم » از بین برده شد .

---

۱ - Hohenlohe　۲ - Pelew　۳ - Samoan　۴ - Shan-Tung
۵ - Admiral Von Tirpitz　۶ - Heligoland　۷ - Prince Bernhard Von Bulow

صدارت بتمان هولوگ[1] **(۱۹۰۹ - ۱۹۱۷)** - آمدن صدراعظمی جدید به سرکار دلیلی بر تغییر سیاست نبود ، بلکه بیشتر سیاست سابق ادامه داده شد ، زیرا صدراعظم حقیقی شخص امپراطور بود . طی نیمهٔ اول دورهٔ صدارت «بتمان هولوگ» امپراطوری آلمان بیش از پیش متحد شد ، تا اینکه درسال ۱۹۱۳ لایحهٔ ارتش مورد حمایت تمام احزاب سیاسی در مجلس « رایشتاگ » قرارگرفت . آلمان در حالیکه کاملا از هر حیث مجهز و قوی شده بود داخل جنگ جهانی اول شد.

۱ - Bethmann-Hollweg

تاریخهای مهم

قانون اساسی بلژیک	۱۸۳۱
قانون تضمینهای پاپ	۱۸۷۱
اولین جمهوری اسپانیا	۱۸۷۳
جنگ امریکا ـ اسپانیا	۱۸۹۸
جمهوری پرتغال	۱۹۱۰
حق انتخابات عمومی مردان در ایتالیا	۱۹۱۲

فصل نهم

اسپانیا ، پرتغال ، ایتالیا ، بلژیک . (۱۸۷۰ ـ ۱۹۱٤)

اسپانیا (۱۸۰۰ - ۱۸۷۵) ـ درطی سه چهارم اول قرن نوزدهم اسپانیا ، آشفته‌ترین کشور اروپا بود . چه در واقع مشکل بود که بین سیاستهای مسلکی یا بین عقاید بزرگ یا منافع بزرگ حدفاصلی مشخص کرد . چنان مجادلات البته‌وجود داشت ، ولی به نظر میرسید که آنها نمیتوانستند متشکل باشند. اکثراً ، انقلاب‌ها و جنگهای داخلی‌آن دوره ، چون جنگهای‌فئودالی قرون وسطی اصلاًبی‌معنی به‌نظرمیرسد. در حقیقت اسپانیای قرن نوزدهم ، چنانچه از کندی آن در قبول کردن انقلاب صنعتی مشهود میشود ، از بسیاری از جهات مهم ، طرفدار سبک اقتصادی ، اجتماعی وسیاسی فئودال و قرون وسطائی بود . بعد از دخالت ناپلئون که اسپانیا را به انقلاب سوق

داد، «فردیناند هفتم» که باستبداد افراطی اش مشهور بود به‌سلطنت رسید (۱۸۱٤-۱۸۳۳) سلطنت موروثی دخترش «ایزابلای دوم» باعث جنگ بر سر جانشینی بین «کارلیست» ها [1] »، و « کریستی‌نیست‌ها » [2] شد . سلطنت ایزابلای دوم عاقبت به رسمیت شناخته شد و پس از یک سلطنت مفتضح (۱۸۳۳-۱۸٦۸) مجبور شد به فرانسه فرار کند . قانون اساسی جدیدی تدوین شد (۱۸٦۹) و وقتی که پرنس « لئوپولد هوهنزولرن سیگمارینگن»[3] سلطنت‌را رد کرد، پرنس«آمادئو آو ساووآ»[4] پادشاه شد (ژانویهٔ ۱۸۷۱). پادشاه «آمادئو» مورد پسند واقع نشد و پس از کناره‌گیری وی (۱۸۷۳) جمهوری اعلام شد. آزمایش جمهوریت موفقیت آمیز نبود و «آلفونس» پسر « ایزابلای دوم » به پادشاهی برگزیده شد . با پادشاهی آلفونس دوازدهم دورهٔ سلطنت بوربونها مجدداً احیاشد و این بازگشت سبب آغاز یک دورهٔ اصلاحات گردید .

سلطنت آلفونس دوازدهم (۱۸۷۵ - ۱۸۸۵) : آلفونس دوازدهم فقط ۱۸ سال‌داشت باوجود این به‌کمک «مارتینز کامپوس»[5] (۱۸۳۱-۱۹۰۰) و«کانوواس-دل کاستیلو[6] » (۱۸۲۸ - ۱۸۹۷) حکومت نظم و قانون را بر قرار کرد. یک‌قانون اساسی جدید لیبرال تدوین شد و تا سال ۱۹۳۱ به قوهٔ خود باقی ماند . در قانون اساسی یک حکومت پارلمانی دو مجلسی ، یک مجلس سنا (۳٦۰ نماینده) و یک مجلس مبعوثان (٤۰٦ نماینده) منظور شده بود . قوهٔ اجرائیه به هیئت وزرائی که در مقابل مجلسین مسؤول بودند واگذار گردید . « آلفونس دوازدهم » از کلیسای کاتولیک حمایت کرد و به آن اجازه داد تا تشکیلاتی بر قرار کند و آموزش و پرورش را اداره نماید.

کانوواس دل کاستیلو برای پیش‌بردن برنامهٔ خود حزب محافظه‌کاری تشکیل داد . امور مالی ملت مرتب گردید ، ارتش اصلاح شد ، کشاورزی و صنایع ترقی کرد و با ازدواج « آلفونس‌دوازده» با ماریا کریستینای اطریش مقداری اراضی بیگانه به تصرف او در آمد . پس از مرگ «آلفونس » در ۱۸۸۵ تاج و تخت به دست

۱ - Carlists
۲ - Christinists
۳ - Leopold of Hohenzollern-Sigmaringen
۴ - Amadeo of Savoy
۵ - Martinez Campos
٦ - Canovas del Castillo

« ماریا کریستینا » افتاد (۱۸۸۵ - ۱۹۰۲) تا اینکه « آلفونس سیزدهم » که پس از مرگ پدرش به دنیا آمده به سن قانونی رسید . با کمک رهبر لیبرال «ساگاستا » نخست وزیر ۱۸۸۶ - ۱۸۹۰) و « کانوواس دل کاستیلو » ، ماریا کریستینا توانست سلطنت را حفظ کند . « ساگاستا » قانون مدنی را درست کرد و محاکمات با هیئت منصفه ، مطبوعات آزاد ، قوانین اتحادیه‌ها ، و انتخابات عمومی مردان را (۱۸۹۰) معمول کرد . جنگ مصیبت بار با ایالات متحده (۱۸۹۸) منجر به پایان کنترل اسپانیا در کوبا ، پورتوریکو [۱] ، فیلیپین و گوام [۲] شد . آخرین آثار امپراطوری مستعمراتی که عبارت از جزایر کارولین و چند جزیرهٔ دیگر بود در سال ۱۸۹۹ به‌آلمان فروخته شد.

« آلفونس سیزدهم » (۱۹۰۲ - ۱۹۳۱) : نفوذ جمهوری خواهان که باعث فرار «آلفونس سیزدهم » در سال ۱۹۳۱ شد تا سال ۱۹۱۵ نمایان نشده بود. پادشاه با توسعهٔ منابع طبیعی، تقلیل‌مالیات ، مرتب کردن امورمالی ، جلوگیری ازمیلیتاریسم، اقدام به اصلاح اوضاع اقتصادی عمومی کرد . تجارت فوق‌العاده افزایش یافت . کشاورزی که مهمترین مشاغل بود تحت شرایط مساعدی رونقی اضافی پیدا کرد . فعالیت سوسیالیست‌ها وآنارشیست‌ها ، پس ازمرگ « کانوواس‌دل کاستیلو » (۱۸۹۷) و «ساگاستا » (۱۹۰۳) منجربه وضع قوانین آزادی خواهانه شد. حق رأی مردان در انتخاب عمومی اجباری شد (۱۹۰۷) . به وسیلهٔ سیستم مدارس ابتدائی عمومی بیسوادی تقلیل یافت. پس ازآنکه دین پروتستان به رسمیت شناخته شد وازتشکیلات گروههای مذهبی کاتولیکی ممانعت به عمل آمد قوانین ضد روحانیون ازطرف محافظه‌کاران و لیبرالهای معتدل لغو گردید (۱۹۰۹ - ۱۹۱۰) . تجربهٔ تلخ اسپانیا در مراکش شمالی که درسال ۱۹۱۲ اتفاق افتاد ، اسپانیائیها را بر ضد هرگونه‌اقدامی جهت احیای مجدد امپریالیسم برانگیخت و آشوبهای ضد نظامی مانع از توسعهٔ ارتشی قوی شد .با اینکه اسپانیا در زمان سلطنت «آلفونس دوازدهم »و «آلفونس سیزدهم » « ظاهراً » پیشرفت برجسته‌ای درجهت لیبرالیسم مدرن آنطوریکه درآنوقت در اروپا

۱ - Puerto Rico ۲ - Guam

شناخته شده بود ، کرد برای حل مسائل اساسی اجتماعی و اقتصادی کار مهمی انجام داده نشد و ملت در حالتی ناراحت و گرفته باقی ماند .

پرتغال

کشور پادشاهی پرتغال (۱۸۳٤ - ۱۹۱۰) : تاریخ قرن نوزدهم پرتغال خیلی شبیه به تاریخ اسپانیا است . سلطنت ملکه‌ماری دوم (۱۸۳٤ - ۱۸۵۳) مانند سلطنت ایزابلای دوم اسپانیا بود که در آن دسیسه های درباری ، بی قانونی عمومی ، و کودتای نظامی شیوع داشت . درسال ۱۸۵۲ مقررات قانونی برای انتخاب مستقیم نمایندگان و برای شرکت اهالی در حکومت محلی برقرار شد . در سایهٔ سلطنت«لوئیز اول » (۱۸٦۱ - ۱۸۸۹) چندین گروه سیاسی پیدا شد . مصلحین [۱] (محافظه کاران) و ترقی‌خواهان (لیبرالها) قویترین گروهها بودند ، ولی جمهوری‌خواهان ضد طرفداران روحانیون ، میگلیت ها [۲] کارلیست‌ها و سوسیالیست‌ها مهم بودند . سلطنت« کارلوس اول » (۱۸۸۹ - ۱۹۰۸) به علت بحران‌های مالی ورشوه خواری‌های مصلحین و ترقی‌خواهان مشخص میباشد . اقدام « کارلوس اول » برای حکومت توسط نخست وزیرش « جوآاو فرانکو » [۳] منجربه قتل « کارلوس اول » و ولیعهد شد (۱۹۰۸). جلوس «مانوئل دوم» (۱۹۰۸-۱۹۱۰) پسر جوان « کارلوس اول» ، تبعید «فرانکو» و نزاع بین مصلحین و ترقی خواهان باعث انقلاب سال ۱۹۱۰ شد. سلطنت منقرض و جمهوری اعلام گردید .

جمهوری پرتغال (۱۹۱۰-۱۹۱۵) : در قانون اساسی جمهوری یک پارلمان ، یک رئیس جمهوری برای ٤ سال که توسط پارلمان انتخاب میشد ویک هیئت وزرا که درمقابل پارلمان مسؤول بود پیش‌بینی شده بود . « دکتر مانوئل- آریاگا» [٤] اولین رئیس جمهوری بود. جمهوری خواهان اموال کلیسا را ضبط کردند و کلیسا و حکومت را از یکدیگر جدا نمودند ، از پرداختهائی که به روحانیون میشد جلوگیری کردند و تشکیلات کلیسا را بر هم زدند (۱۹۱۱) . این قوانین

Regenerators - ۱ Miguelites - ۲ Joao of Franco - ۳ Dr. Manoel Arriage - ۴

ضد روحانیون طرفداران روحانیون را برضد جمهوری برانگیخت. عدم موفقیت رهبران جمهوری خواه در اصلاح اوضاع طبقات کارگر باعث یک دوره اعتصابات ، بلواها و شورشهای سیاسی شد . فقط ارتش قادر به نگهداشتن جمهوری در برابر اختلافات داخلی بود.

ترقی بلژیک

حکومت بلژیک : به موجب قانون‌اساسی (۱۸۳۱) بلژیک «کشور سلطنتی مشروطه ، موروثی و پارلمانی » گردید . شروع اجرای قوانین در اختیار پادشاه بود ولی کلیهٔ امور دیگر میبایست از طرف وزرای مسؤول در مقابل مجلسین اجرا شود. مجلسین عبارت بود از مجلس سنا که برای ۸ سال و مجلس مبعوثان که برای ٤ سال نمایندگانش انتخاب میشدند .

رشد اقتصادی : به دنبال معمول شدن روشهای پیشرفتهٔ کشاورزی توسط کشاورزان و توسعهٔ تجارت و صنایع ، پیشرفت اقتصادی سریع بلژیک آغاز شد . اصلاحات داخلی انجام شد ، و تجارت مورد تشویق قرار گرفت تا اینکه واردات و صادرات بلژیک درسال ۱۹۱۱ به متجاوز از یک بیلیون ونیم دلار بالغ شد.

حزب کاتولیک : با وجود اینکه قانون اساسی ، آزادی مذهب را تضمین میکرد لازم بود که پادشاه عضو کلیسای کاتولیک باشد. ولی مسألهٔ تعلیم وتربیت باعث ایجاد اختلاف عقیده شد . حزب کاتولیک میل داشت که تعلیمات مذهبی و اخلاقی تحت نظر روحانیون اجباری باشد ، درحالیکه آزادیخواهان طرفدارمدارس غیر مذهبی بودند. در مدت تفوق آزادیخواهان ، تعلیمات مذهبی ملغی شده بود. آزادیخواهان بعدازسال ۱۸۸۰ اهمیت خودرا از دست دادند ، ولی حزب سوسیالیست ضد روحانیون جای آنها را گرفت . حزب کاتولیک ازسال ۱۸۸٤ تا ۱۹۱٤ تحت نظارت دولت باقی ماند . آنها دوباره تعلیمات دینی را احیا کردند و با یک برنامهٔ سخت آموزشی از بیسوادی کاستند . حق رأی توسعه یافت و انتخاب نمایندگان به تناسب جمعیت معمول شد . اوضاع طبقات کارگر با وضع قوانین اجتماعی که از

اتحادیه‌های صنفی طرفداری میکرد (۱۸۹۸) و حقوق بازنشستگی در زمان پیری را تأمین مینمود (۱۹۰۰) و زندگی بهتری‌را نوید میداد ، روبه بهبود نهاد. تصرف کنگوی بلژیک درسال (۱۹۰۸) اهمیت میلیتاریسم را بیشتر کرد. خدمت نظام اجباری در قانون سال ۱۹۰۹ منظور شد و شهرهای مهم «لیژ» [۱] و « آنورس » [۲] مستحکم گردید.

ایتالیا (۱۸۷۱ - ۱۹۱٤)

ایتالیای جدید تبدیل به کشور واحدی گشته بود و دیگر مانند سابق فدراسیونی از چند کشور محسوب نمیشد. با تضادی که بین شمال ثروتمند و دارای صنعت نسبةً پیشرفته وجنوب فقیر با روستائیان جاهل وصنایع کوچک مشاهده میشد ، روشن بود که برای بنیانگذاری اقتصادی و اجتماعی کاری عظیم در پیش است . قوانینی که پس ازسال ۱۸۷۱ وضع شد به کم شدن بیسوادی ، به اصلاح وسائل ارتباط و حمل و نقل و به نزدیک کردن بخش‌ها به یکدیگر کمک کرد . میزان مالیات ، در نتیجهٔ اصلاحات داخلی پیوسته بالا رفت به درجه‌ای که مالیات سرانه در ایتالیا از مالیات درسایر کشورهای اروپائی بیشتر شد. شمالیها شکایت داشتند که جنوبی‌ها از تمام منافع و مزایا برخوردار هستند و جنوبی‌ها ادعا میکردند که شمالیها ادارات دولتی را به خود انحصار داده‌اند.

حکومت ایتالیا : طرز حکومت ایتالیا به شکل حکومت بریتانیای کبیر تنظیم شده است . قانون قدیم ساردنی (۱۸٤۸) پایه واساس حکومت ایتالیا شد . پارلمان (متشکل ازمجلس مبعوثان منتخب و یک مجلس سنای انتصابی و اشرافی) و هیئت وزرائی مسؤول در برابر آن ، اختیار تمام داشتند . پادشاه رئیس تشریفاتی بود . حق انتخابات عمومی مردان درسال ۱۹۱۲ در نتیجهٔ تقاضای کاتولیکها و سوسیالیستها اعطا شد .

موقعیت کلیسا : پیشنهاد کاوور مبنی بر «کلیسای آزاد در مملکت آزاد »

---

۱ - Liège ۲ - Antwerp

دنبال نشد . برای روشن کردن مسائل مربوط به پاپ ، قانونی در سال ۱۸۷۱ به تصویب رسید که امور ذیل را برای پاپ تضمین میکرد : (۱) اختیاراتی مشابه به اختیارات یک پادشاه ، (۲) کنترل کامل بر شهر واتیکان ، (۳) حق استفاده ازسرویسهای ارتباطی ایتالیا، (٤) پرداخت سالانه مبلغ ۳٫۲۲۵٫۰۰۰ لیرایتالیائی برای سرزمینهای از دست رفتهٔ او. پاپ «پی‌نهم» این ترتیب را نپذیرفت ، وخود را در واتیکان زندانی کرد و شرکت کاتولیکها را در دولت ایتالیا منع نمود . عدم شرکت کاتولیکها باعث تضعیف دولت شد و کدورت بین کلیسا و دولت را تشدید کرد. درسال ۱۹۰۵ وقتیکه «پی‌دهم» دستور قبلی مبنی بر منع همکاری با دولت را لغو نمود تا اندازه‌ای کدورت فیمابین تخفیف یافت ، ولی مسألهٔ قدرت غیرروحانی پاپ ومسألهٔ ارتباط وی بادولت ایتالیا پیوسته باعث زحمت سیاستمداران ایتالیامیشد.

احزاب سیاسی : سیروقایع در ایتالیا ازسال ۱۸۷۰ تا ۱۸۷٦ توسط رهبران دست راستی تعیین میشد. این گروه مسؤول قانون اساسی ، قانون تضمینات مقام پاپ ، تشکیلات بخشهای محلی توسعهٔ ارتش و نیروی دریائی واصلاح خطوط راه‌آهن بود . در سال ۱۸۷٦ سیاستمداران دست چپی سر کار آمدند . « آگوستینو دپرتیس[۱]» (۱۸۱۳ - ۱۸۸۷) سعی کرد ایتالیا را جزء قدرتهای بزرگ گرداند ولی درحین اقدام بنیهٔ مالی دولت را تضعیف کرد و باعث شیوع رشوه‌خواری شد. پس از مرگ «دپرتیس » (۱۸۸۷) «فرانسسکو کریسپی[۲] » (۱۸۱۹-۱۹۰۱) با روشهای دیکتاتوری به سیاست میلیتاریسم ، امپریالیسم و ناسیونالیسم ادامه‌داد. شکست ایتالیائیها در جنگ « آدووا[۳] » درحبشه (۱۸۹٦) و قتل «هومبرت[٤] » پادشاه (۱۸۷۸ - ۱۹۰۰) ، که هم از«دپرتیس » و هم از« کریسپی » حمایت میکرد ، باعث سقوط « کریسپی » شد.

سلطنت ویکتور امانوئل سوم (۱۹۰۰ - ۱۹٤٦) : پادشاه جدید ، عصر جدیدی را آغاز کرد. اوضاع صنایع اصلاح شد و تجارت رونق یافت. قوانین ذیل به تصویب رسید : (۱) قانون به نفع زنها و بچه‌ها در صنایع ، (۲) برقرار کردن

۱ - Agostino Depretis ۲ - Francesco Crispi ۳ - Adowa ٤ - Hombert

بیمه در برابر حوادث ، امراض و پیری ، (۳) تعیین یکروز تعطیل در هفته ، (٤) شناسائی اتحادیه های صنفی ، (٥) تشویق و ترغیب شرکتهای تعاونی. شکست این اصلاحات در منتفع کردن طبقات کشاورز که یک ثلث جمعیت کشور را تشکیل میدادند باعث شد که بسیاری از ایتالیائیها به ممالکی که شرایط مساعدتری برای کشاورزان داشتند مهاجرت کنند. گروههای سیاسی درقرن بیستم صورت دیگری داشتند. بعد از سال ۱۹۰۵ طرفداران روحانیون قوی شدند. آنها باقوانینی که ضد آنها بود شدیداً مخالفت کردند ، ولی اصلاحات اجتماعی‌را تشویق کردند. گروه کوچکی از جمهوری خواهان در عقیدهٔ خود هنوز پافشاری میکردند ولی این حقیقت که آنها فقط ۱۷ کرسی را در مجلس در سال ۱۹۱۳ اشغال کرده بودند ثبات کشور پادشاهی را آشکار میکند . سوسیالیستها بعد از سال ۱۹۰۰ پیشرفتهای زیادی کردند ودرسال ۱۹۱۳ هفتاد و هشت نماینده در مجلس داشتند. ناراحتی گروه رنجبران فرصتی به سندیکاها داد تاعدهٔ زیادی را بابرنامهٔ شدت عمل خود موافق کنند. اما قدرتی که مردم‌را بایکدیگر متحد ومرتبط میساخت همان‌حس میهن پرستی شدیدی بود که در قلوب آنها جای داشت .

تاریخهای مهم

آزادی رعایا	۱۸۶۱
راه آهن سرتاسری سیبری	۱۸۹۱
اتحاد دوگانه	۱۸۹۳
اعلامیهٔ اکتبر	۱۹۰۵
اولین پارلمان روسیه[۱]	۱۹۰۶
قانون اساسی فنلاند	۱۹۰۶

فصل دهم

امپراطوری روسیه ۱۸۵۵ـ۱۹۱۴

روسیه از حیث نفوس و منابع نهانی بزرگترین کشور اروپاست . با وجود این تا آغاز قرن هیجدهم تقریباً در زندگی سیاسی ، معنوی واجتماعی اروپا دخالتی نداشت. روسیه یک امپراطوری شرقی وسیع، ولی کم شناخته شده بود وچندان مورد توجه نبود . در قرن هیجدهم در زمان سلطنت پادشاهان جاه طلب وستیزه‌جو چون پطر کبیر و کاترین کبیر ، روسیه چون یک قدرت مهم اروپائی ظاهر شد و درمدت جنگهای ناپلئون در برهم زدن نقشه‌های وی برای تسلط بر اروپا (شاید به غیر از انگلستان) بزرگترین سهم را داشت ، به این مناسبت بعد از کنگرهٔ وین درامور

The First Russian Duma - ۱

اروپا مداخله نمود . در عصر مترنیخ روسیه پناهگاه ارتجاع بود ، و لشکریان روسیه بود که در اروپای مرکزی اوضاع را بر ضد انقلابیون سال ۱۸٤۸ برگردانید . ولی در قرن نوزدهم روسیه به مقدار زیادی اهمیت خود را از دست داد . انقلاب صنعتی در روسیه خیلی کند پیشرفت کرد و تأثیرات انقلاب فرانسه در آنجا ازآن هم کندتر بود . در سال ۱۸۵۰ وقتیکه انگلستان و فرانسه تحت تسلط بورژوازی کشورهای صنعتی پیشرفته‌ای بودند ، و به‌وسیلهٔ قوای سیاسی واقتصادی لیبرالیسم شدیداً به جنبش افتاده بودند روسیه کشوری عقب مانده باسبک اقتصادی واجتماعی قرون وسطی بود . به علت وسعت زیاد آن برای هیچ ملت دیگری امکان نداشت که ازلحاظ نظامی به‌آن صدمه‌ای بزند ، ولی نظر به‌اینکه منابع‌آن آمادهٔ بهره‌برداری نشده و سازمان اجتماعی آن خیلی کهنه بود ، برای تسلط بر اروپا خطری محسوب نمیشد . علائق روسیه در نواحی دریای سیاه آنرا به مبارزه با ترکها و در نتیجه به جنگ باانگلستان وفرانسه کشاند ،درعین‌حال ارتباطنژادی آن بامردم اسلاوبالکان آنرا رقیب اطریش ـ هنگری میکرد ، ولی تا آغاز قرن بیستم این اشکالات بین‌المللی جنبهٔ محلی داشت . در اواخر قرن نوزدهم انقلاب صنعتی تأثیر خود را در روسیه شروع کرد و آنها را به تمدن غرب آشنا نمود و جمعیت کثیر و وسعت فوق‌العادهٔ آن چون هیولائی در افکار بسیاری از سیاستمداران اروپائی به خصوص سیاستمداران آلمانی دو باره مجسم شد . اگر روسیه به درجه‌ای که منابع نهانی آن امکان میداد پیشرفت میکرد مسلّم بود که هیچ قدرتی در اروپای غربی نمیتوانست در مقابل آن ایستادگی کند . خوف آلمان از روسیه در قبل از جنگ جهانی اول بود که بیش از هر چیز دیگر باعث جلوافتادن این جنگ شد .

اصلاحات و ارتجاع در سلطنت الکساندر دوم

اصلاحات الکساندر دوم : سلف الکساندر دوم : « نیکلای اول »(۱۸۲۵- ۱۸۵۵) مستبدی تزلزل ناپذیر بود. وی لیبرالیسم را خرد کرده بود ، ولی فکر اصلاحات را هنوز در خاطرداشت ، بنا بر این وقتیکه «الکساندر» تزارشد گروهی

آماده بودند که فرمانروای جدید و بی تجربه را آزمایش نمایند. « الکساندر دوم » میخواست مستبد باشد. ولی بواسطهٔ فقدان قدرت شخصی پدرش، مصمم شد اصلاحات داخلی را تصویب کند .

آزادی رعایا (۱۸۶۱) : اکثر روستائیان پای بند زمینهای وسیع اشراف بودند و تحت سیستمی ملوك‌الطوایفی مشابه به سیستم قرون وسطای اروپا زندگی میکردند . « الکساندر دوم » با صدور فرمانی که به رعایا آزادی بخشید در سال ۱۸۶۱ اولین قدم را در بهبود حال رعایا برداشت. بسیاری از روستائیان مزارع را ترك کردند و برای اشتغال در کارخانه‌های جدید رهسپار شهرها شدند .

اصلاحات اداری محلی : زمستوها [1] (۱۸۶٤) : ادارهٔ امور دولتی محلی به دست زمستوها (انجمنها) که برای هر بخش یا ایالتی به وسیلهٔ فرمانی درسال ۱۸۶٤ پیش‌بینی شده بود انجام میگرفت .

اصلاحات قضائی (۱۸۶۲) : با فرمانی در سال ۱۸۶۲ ، سیستم دادگاههای شبیه به دادگاههای ایالات متحدهٔ آمریکا جانشین سیستم قدیمی دادگاههای استبدادی و سرّی شد . در آن فرمان طرز محاکمات به وسیلهٔ هیئت منصفه ، طرز جریان دادگاههای عمومی ، دورهٔ تصدی قضات و تدوین قوانین نیز قید شده بود .

سیاست ارتجاعی الکساندر دوم (۱۸۶۵-۱۸۸۱) - از اشتیاق « الکساندر دوم » به اصلاحات با قیام لهستانیها در سال ۱۸۶۳ کاسته شد . همچنین پس از ده سال سلطنت ، الکساندر خود را قادر به اداره کردن لیبرالهای روسیه دیدوسیاستی ارتجاعی شروع کرد. قدرت زمستوها (انجمنها) کم شد ، سانسور سخت برمطبوعات برقرار شد و متخلفین سیاسی تبعید شدند. این سیاست ارتجاعی تزار مخالفت شدید مردم را برانگیخت .

نیهیلیست‌ها [2] : نیهیلیست‌ها دسته‌ای اصلاح طلب و دانشمند بودند که با تشکیلات دینی ، اجتماعی و سیاسی روسیه مخالف، و طرفدار پیشرفت علم‌وحکمت بودند .

Zemstvo - ۱ Nihilists - ۲

سوسیالیست های آنارشیست : سوسیالیستهای آنارشیست روسیه پیروان میکائیل باکونین [1] بودند . چون حق اصلاحات به وسیلهٔ قانون از آنها سلب شده بود ، درصدد بودند که برای عملی کردن منظورشان روستائیان و پیشه‌وران را به شدت عمل وادارند .

تروریستها : اقدامات تزار برای جلوگیری از نیهیلیست‌ها و سوسیالیستها باعث تشکیل دسته‌ای شد که در پی ایجاد وحشت در دستگاه دولت بودند . تروریستها ، با وجود پلیس مخفی تزار ، موفق به کشتن عدهٔ کثیری از مأموران دولت شدند . الکساندر دوم عاقبت نرم شد و فرمانی را مبنی بر انعقاد کمیسیونی برای پیشنهاد اصلاحات اداری امضاء کرد . درهمان روزی که فرمان را امضاء کرد (۱۳ مارس ۱۸۸۱) به دست یکی از تروریستها به قتل رسید.

روسیه (۱۸۸۱ - ۱۹۰۰)

الکساندر سوم و استبداد : الکساندر سوم (۱۸۸۱ - ۱۹۰۵) برای حفظ استبداد دو دستیار بی‌اندازه قابل داشت. « کنستانتین پوبدونوستسو [2] » (۱۸۲۷-۱۹۰۷) قهرمان ارتجاع بود . اوحتی مخالف کوچکترین اصلاحات بود ، و به دولت پارلمانی، آموزش غیر روحانی و مطبوعات حمله میکرد. « پلوه »[3] (۱۸٤٦-۱۹۰٤) در سمت ریاست پلیس همّ خود را برای از بین بردن تمام مخالفتها با دولت مصروف میکرد. اقدامات خشن او که توسط پلیس شخصی قسی‌القلب ، ولی فوق‌العاده کاردان انجام میگرفت ، «پلوه » را منفور ترین فرد در تمام روسیه کرد و او با موفقیت،آتش شورشهای ناشی از نارضایتی را فرونشاند . حکومت امپراطوری بیشتر متمرکز و عوامل آزادی در حکومت محلی و آموزش غیر روحانی از میان برداشته شد .

علیرغم اهتمامی که برای از بین بردن تمایلات آزادی خواهی بکارمیرفت ، بی‌لیاقتی و فساد به تمام حکومت امپراطوری رخنه کرده بود. حکومت تزاری در

۱ - Mikhail Bakunin	۲ - Konstantine Pobedonostsev	۳ - Plehve

روسیه به چند علت قادر به‌حفظ استبداد شده بود : (۱) صداقت و وفاداری دستیاران تزار به حکومت مرکزی ، (۲) نظارت تزار بر کلیسای ارتودکس یونانی ، (۳) اداره کردن آموزش‌وپرورش که بی‌اندازه ضعیف ودردست کلیسا بود (بیسوادی در روسیه از دیگرممالک اروپا بیشتر بود) ، (٤) تضییق مؤثر برنهضت‌های‌لیبرال ، (٥) تصور روستائیان دربارهٔ تزار به‌عنوان « خدای کوچک » ، (٦) دستهٔ ملاکین محافظه‌کار ، (۷) تاریخ ورسوم دیرینهٔ استبداد تحت‌نظر رهبرانی چون پطرکبیر و کاترین کبیر ، (۸) عقیدهٔ متداول به اینکه دموکراسی نمیتواند از عهدهٔ حل‌مسائل ملت روسیه با موفقیت برآید .

روسی کردن مردم روسیه : امپراطوری روسیه از گروههای متعددی از اسلاوها که به زبانهای مختلف صحبت میکردند و عادات و رسوم مختلفی داشتند ترکیب یافته بود . مسأله‌ای که رهبران روسیه با آن مواجه بودند به وجود آوردن یک کشور ناسیونالیست ازاهالی نامتجانس بود. مردم روسیه ترکیب شده بود از : (۱) روسهای دوك نشین مسکو (۰۰۰,۰۰۰,۵۰) ، (۲) روسهای روسیهٔ جنوبی (۰۰۰,۰۰۰,۲۰) ، (۳) روسهای سفید لیتوانی (۰۰۰,۰۰۰,۵) ، (٤) لیتوانیها (۰۰۰,۵۰۰,۲) ، (٥) لهستانیها درلهستان ، (٦) فنلاندیها درفنلاند وعدهٔ کثیری مردم دیگر در بسارابی ، استونی، لیونی[1] ، قفقاز و حتی در آسیا تا سواحل اقیانوس آرام . پان‌اسلاویستها طرفدار رژیم استبدادی بودند ، زیرا معتقد بودند که این رژیم همهٔ اسلاوها را در امپراطوری متحد کرده و در نتیجه راهی را برای توسعهٔ نفوذ روسیه بین تمام اسلاوهای سراسر اروپا باز میکند .

الکساندر سوم ، با کمک « پلوه » و « پوبدونوستسو » برای به‌هم پیوستن مردم روسیه ، با از بین بردن دسته های کوچک که طرفدار استقلال ملی خودبودند و تمام اشکال عبادات به غیر از عبادات در کلیسای ارتودکس ، اقدام نمود. در لهستان زبان روسی و آداب و رسوم روسی برمردم آن کشور تحمیل شد و در لیتوانی مسیحیان ارتودکس که به کلیسای کاتولیک روم پیوسته بودند مورد شکنجه قرار-

۱ - Livonia

گرفتند . یهودیها به جهت تمایل به مجزا نگهداشتن خود از دیگران و به خاطر وفاداری به رسوم و سنن خود در رژیم پان‌اسلاویسم رنج بردند . قوانین سختی برضد آنها وضع و برنامه‌های بلواهای ضد یهود ترتیب داده شد که دارائی و جان آنها را به خطر انداخت . برای رهائی از این زجر و شکنجه عدهٔ کثیری از یهودیان به ایالات متحدهٔ آمریکا مهاجرت کردند . در سراسر امپراطوری جریان روسی کردن اهالی به اجرا گذاشته شد .

نیکلای دوم (۱۸۹٤-۱۹۱۷) : در پیش بردن برنامه روسی کردن اهالی به «پوبدونوستسو» و «پلوه» متکی‌شد وتمام عملیات زیر با این‌نقشه ارتباط داشت : (۱) قتل‌عام هزاران یهودی در «کیشینو[۱]» (۱۹۰۳) ، (۲) جنگ روس ـ ژاپن که اقدامی برای توسعهٔ پان‌اسلاویسم به سوی شرق بود ، (۳) گماشتن مأموران روسی به جای مأموران فنلاندی در فنلاند .

نفوذ انقلاب صنعتی : انقلاب صنعتی تا اواخر قرن نوزدهم تأثیری به‌روسیه نکرد و پس از آن ترقی قابل ملاحظه‌ای در تجارت وصنعت پیدا شد . این ترقی به علت دستمزد ارزان در شهرها و سرمایه‌گذاری خارجی (مخصوصاً فرانسوی)در روسیه بود که با آن راه‌آهن سرتاسری سیبری ساخته شد (۱۸۹۱ - ۱۹۰۵) . « سرژدوویت[۲]» (۱۸٤۹ - ۱۹۱۵) به «پلوه» که درمخالفت بارشد صنعتی اصرار میورزید سخت حمله نمود . « ویت » درسمت وزارت دارائی الکساندرسوم ، ساختمان راه‌آهن ، وضع عوارض مربوط به صنایع داخلی و قوانین اجتماعی را که به نفع کارگران بود تشویق کرد . ولی در سال ۱۹۰۳ «پلوه » موفق شد نیکلای دوم را به برکناری « ویت » وادارکند چون انقلاب صنعتی به راه افتاده بود مخالفت با استبداد افزایش یافت . ملاکین اصرار به اصلاحات درامورکشاورزی داشتند و گزارشهای کمیته‌های « زمستوو» (انجمن‌های ایالتی) مخالف با اوضاع موجود بود . سوسیالیسم «مارکسی » به کارگران صنایع و روستائیان فقیر متوسل شد . علاوه بر مخالفت ملاکین وسوسیالیستها ، دسته‌ای دیگر از لیبرالهای طبقهٔ متوسط

---

۲ - Kishinev
۳ - Serge do witte

وجود داشت که میخواست استقلال اقتصادی خود را با از بین بردن استبداد توسعه دهد . آخرالامر ، ملیت‌های کوچک برای تضعیف حکومت مرکزی و پیش برد ناسیونالیسم خود ازفرصت‌اتحاد ، چه با سوسیالیستها وچه با لیبرالها استقبال کردند .

انقلاب سال ۱۹۰۵

نهضت انقلابی (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶) : قتل «پلوه ، تقاضا های زمستوها (انجمنها) برای حکومت پارلمانی وافزایش‌آزادی محلی نتوانست تزاررا تکان‌دهد ، ولی جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴ - ۱۹۰۵) عمق فساد و بی‌لیاقتی دستگاه اداری روسیه را به‌خوبی آشکار کرد . نارضایتی افزایش یافت ، کارگران اعتصاب کردند و روستائیان همه چیز را غارت و خراب کردند . بالاخره تزار در اثر نارضایتی‌مداوم سست شد و مردم را در عقاید مذهبی آزاد گذاشت، قول داد مجلس ملی تشکیل دهد ، قوانین ضد یهود را لغو کرد و وزرای مرتجع را از کار برکنار نمود .

اعلامیهٔ اکتبر (۱۹۰۵) : اعلامیه‌ای که دراکتبر ۱۹۰۵ منتشر شد حقوق فردی را تضمین کرد و انتخابات عمومی مردم را برای تشکیل «دوما» یا پارلمان اجازه داد . به موجب فرمان دیگری در ماه دسامبر ۱۹۰۵ اجازهٔ شرکت مردها در انتخابات عمومی صادر شد.

دومای روسیه (۱۹۰۶) : هیئت مقننهٔ جدید روسیه دو مجلسی و مرکب بود از یک مجلس عوام که «دوما» نامیده میشد و یک مجلس اعیان که از طرف مردم انتخاب میشد و معروف به «شورای امپراطوری » بود .

گروههای انقلابی : به محض اینکه قول اصلاحات داده شد ، انقلابیون به چند گروه تقسیم شدند . رادیکالها ، تحت رهبری پروفسور «میلیوکف[۱] » مشهور به « کادتها » شدند و مرامشان تأسیس حکومتی از نوع فدرال با یک پادشاه که یک پارلمان دموکراتیک اختیارات وی‌را محدود کند، بود. اکتبریستها اصلاحات تزار را به‌عنوان اینکه به‌اندازهٔ کافی آزادی خواهانه است پذیرفتند. ظهور مرتجعین و تشکیلات آنها به نام « اتحادیهٔ مردم روسیه » (۱۹۰۶) برای جلوگیری از اصلاحات آزادی خواهانه ترس و وحشتی ایجاد و از این راه به تزار کمک کردند.

۱ - Milyukov

مجلس اول دوما (۱۹۰٦) : ایجاد وحشت وآدمکشی‌مرتجعین این‌امکان را داد که تزار «ویت» را از کار بر کنار کرده و از محافظه کاران «گورمیکین[۱]» را به نخست وزیری و «استولیپین[۲]» را به وزارت کشور منصوب کند. «دوما» در ماه مه سال ۱۹۰٦ تشکیل جلسه داد و اصرار «کادت ها» به اینکه «دوما» بر مملکت نظارت کند باعث شد که دوما از طرف «گورمیکین»، «استولیپین» و تزار منحل گردد و حکومت پارلمانی برقرار نشود. اقدام کادت‌ها برای انتقال دوما به «ویبورگ[۳]» شکستی بود و منجر به مرگ و تبعید هزاران نفر از انقلابیون شد.

دومای دوم (۱۹۰۷) : نمایندگان دومای دوم به ضبط اموال ملاکین بزرگ و به مسؤول بودن وزرا در مقابل پارلمان رأی دادند. چون تزار نتوانست به دستهٔ اکثریت برنامهٔ خود را بقبولاند در ماه ژوئن ۱۹۰۷ دوما را منحل کرد.

دومای سوم (۱۹۰۷ - ۱۹۱۲) : برای جلوگیری از تکرار آنچه که در دومای اول و دوم اتفاق افتاده بود تزار با نظر خود فرمان قوانین انتخابات راتغییر داد بطوریکه نمایندگان میبایستی از اکتبریست‌ها وازمحافظه کاران معتدل باشند. «استولیپین» که‌با گروههای آزاد فکرتراقلیت ضعیفی را تشکیل میدادند اقدام به‌تنبیه سخت انقلابیون کرد و از «دوما» مانند هیئت مشاوره‌ای استفاده نمود. این دوما تصویب‌نامه‌ای صادرکرد مبنی براینکه روستائیان حق داشته باشند صاحب زمین شوند و از پرداخت دیون خود معاف شوند. بعضی از قوانین اجتماعی مورد قبول واقع شد. برنامهٔ وسیعی برای نیروی دریائی نیز مورد توجه قرار گرفت. «استولیپین» درسال ۱۹۱۱ به قتل رسید و «کوکوتسف» [٤] جانشین وی شد.

دومای چهارم (۱۹۱۲ - ۱۹۱٤) : دومای چهارم تحت نظارت مرتجعین قرارگرفت وآنها مقرراتی برای کنترل دولت بردادوستد نوشابه ها وتمدید مدت خدمت نظام تصویب کردند. درسال ۱۹۱٤ «گورمیکین» به‌سمت نخست وزیری جانشین «کوکوتسف» شد.

---

۱ - Goremykin ۲ - Stolypin ۳ - Viborg ٤ - Kokovtsev

قانون اساسی فنلاند (۱۹۰۶) : بی‌نظمی‌های فنلاند در زمان جنگ ژاپن و نهضت انقلابی ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ با یک اعتصاب بزرگ ملی در سال ۱۹۰۵ پایان یافت. نیکلای دوم از نتیجه وحشت داشت و برای جلوگیری از بی نظمی وخیم‌تری به فنلاندیها قانون اساسی ای اعطا کرد که جانشین قانون اساسی منسوخ شدهٔ سال ۱۸۹۹ گردید . در قانون اساسی جدید هیئت مقننهٔ یک مجلسی ، نمایندگی به تناسب جمعیت ، و انتخابات عمومی پیش‌بینی شده بود . اصطکاك مداوم میان تزار و فنلاند ، هنگام بروز جنگ جهانی اول ، به اوج میرسید .

تاریخهای مهم

معاهدهٔ ادرنه	۱۸۲۹
جنگ روس و ترك	۱۸۷۷
معاهدهٔ برلن	۱۸۷۸
جنگ اول بالکان	۱۹۱۲
جنگ دوم بالکان	۱۹۱۳
معاهدهٔ بخارست	۱۹۱۳

فصل یازدهم

امپراطوری عثمانی (۱۸۱۵ ـ ۱۹۱٤)

ضعف سیاسی : بعد ازسال ۱٦۸۳ ، وقتیکه ترکها دروین شکست خوردند امپراطوری عثمانی رو به زوال گذاشت. در نتیجهٔ پیمان «کارلوویتس»[1] (۱٦۹۹) اطریش بیشتر قسمتهای مجارستان را متصرف شد و بعدها بنا بر پیمان «کوچوك کاینارجی[2]» (۱۷۷٤) روسیه دریای «آزوف»[3] را تصاحب کرد. روسیه به غیراز این امتیازاتی در «کریمه» به دست آورد و رسماً به سرپرستی وحمایت کلیساهای ارتودکس درقسطنطنیه شناخته شد. موفقیت اطریش وروسیه درگرفتن سرزمینهای ترکیه در نتیجهٔ عجز و بی لیاقتی سلطان در ادارهٔ مملکت و در ریشه کن کردن‌فساد و برقراری انضباط بود .

---

۱ - Karlowitz ۲ - Kuchuk Kainarji ۳ - Azov

مناقشات مذهبی : مسلمانها حاضر نشدند به مسیحیان آزادی بیحد بدهند. بسیاری از مسیحیان از طرف ترکهای بیرحم مورد تهدید قرار گرفتند ، اموال آنها به سرقت رفت و زندگی آنها دگرگون شد. اگر مسیحیان در بالکان با روسیه بر ضد ترکها متحد شده بودند موفق میشدند که از زیر یوغ ترکها خلاص شوند، ولی اصرار کشورهای مختلف به ناسیونالیسم مانع هرگونه اتحادی شد .

ملیت‌های مختلف در امپراطوری ترك : در داخل امپراطوری ترك ملیتهای برجسته که خواهان استقلال سیاسی بودند عبارت بودنداز صربها، بلغارها ، رومانیها ویونانیها . اهالی آلبانی آرزوهای ناسیونالیستی داشتند ، ولی به علت پراکندگی در سراسر امپراطوری ضعیف شده بودند. ناسیونالیسم از راه ترویج زبان و ادبیات ملیتهائی که میخواستند بعداً کشور مستقلی بشوند تقویت میشد . با تابع کردن کلیسای صربها ، رومانیها و بلغارها به دولت ، ناسیونالیستها توانستند این سلاح‌قوی رابرای تحریک انگیزه‌های وطن‌پرستانه به‌کار برند. گروههای‌ناسیونالیست با بیاد- آوردن افتخارات و کارهای برجستهٔ اجدادشان که آوای آنها مداوم درگوششان طنین انداز بود ، خواهان رهائی از دست ترکها وشناسائیشان به‌عنوان ملل مستقل بودند .

شورشهای بالکان

مونتنگرو[1] و صربستان : مونتنگرو در سال ۱۷۹۹ توانست شناسائی رسمی استقلال خود را از ترکیه به دست آورد. فعالیتهای «کاراجورج»[2] و «اوبرنویچ»[3] درصربستان منجر به استقلال صربها در سال ۱۸۳۰ شد .

یونان : با کمک قدرتهای بزرگ اروپا ، یونان توانست‌ترکهارا درشورش یونانیها (۱۸۲۱ - ۱۸۲۹) شکست دهد و کشوری سلطنتی به پادشاهی اوتو[4]، پرنس باواریائی به وجود آورد. پادشاه جدید استبداد آلمانی را در کشور جدید معمول کرد و باعث شد که یونانیها تقریباً همانقدر که ازترکها بیزار بودنداز وی متنفر شوند .

۱ - Montenegro ۲ - Karageorge ۳ - Obernovich ۴ - Otto

رومانی : پیمان ادرنه (۱۸۲۹) خود مختاری « ملداوی »[۱] و « والاشی »[۲] را تحت قیمومت روسیه به رسمیت شناخت . روسیه با نظارت بر ایالات رومانی موفقیت مستحکمی در حوزهٔ دریای سیاه به دست آورد و این همان جای‌پائی‌بود که از زمان پطرکبیر روسها در پی آن بودند . کشورهای بزرگ اروپا مراقب علاقهٔ روسیه به تجزیهٔ ترکیه بودند ، زیرا آنها میل نداشتند «مرد مریض اروپا» در ازای افزایش قدرت روسیه رنج ببرد . از اینرو ، در جنگ « کریمه » بریتانیای کبیر و فرانسه به ترکها در شکست دادن روسها کمک کردند (۱۸٥٤ - ۱۸٥٦). پیمان پاریس (۱۸٥٦) دخالت روسیه را در «ملداوی» و «والاشی» متوقف کرد. علیرغم مخالفت اروپائیها بالاخره دوایالت مزبور چون کشوری متحد به‌نام « کشور رومانی» به رسمیت شناخته شد .

جنگ روس و ترك (۱۸۷۷ - ۱۸۷۸) : بریتانیای کبیر بعد از جنگ کریمه از ممالك بالکان دفاع کرد و دوستی صربها و یونانیها را جلب کرد . از طرف دیگر روسیه از میل به نظارت بر ممالك بالکان صرفنظر نکرده بود و برای رسیدن به منظور خود آماده بود به جنگ مبادرت کند . فرو نشاندن بیرحمانهٔ شورشها در «بوسنی [۳] » ، « هرزگوین [٤] » و بلغارستان بهانه‌ای به دست تزار داد تا به امپراطوری بی کفایت و ورشکستهٔ ترك اعلان جنگ بدهد . ترکها سخت مقاومت کردند ، ولی پیروزیهای روسها در «پلونه »[٥] (۱۸۷۷) و ادرنه (۱۸۷۸) قطعی بود و صلح برقرار شد .

پیمان سان استفانو (۱۸۷۸) : این پیمان استقلال صربستان ، «مونتنگرو» و رومانی را فراهم کرد؛ به بلغارستان جدید استقلال داخلی داده شد؛ تنگهٔ داردانل وبسفر در همهٔ اوقات برای تجارت بازشد ، قرار شد دژهای ترکها درسراسر رودخانهٔ دانوب منهدم شوند و روسیه مبلغ قابل ملاحظه‌ای بابت غرامت بگیرد و قسمتی وسیع ازارمنستان و قسمتی از « دوبروجه[٦]» را که خیال داشت آنرا بارومانی‌درمقابل بسارابی مبادله کند تصرف نماید .

۱ - Moldavia ۲ - Wallachia ۳ - Bosnia ۴ - Herzegovina ۵ - Plevna
۶ - Dobrudja

پیمان برلن (۱۸۷۸) : پیمان سان استفانو انگلیسها و اطریشی‌ها را برضد تفوق روسیه درشرق نزدیک برانگیخت وسبب شد که آنهااصرار ورزند که کشورهای بزرگی که پیمان پاریس را امضاء کرده‌اند این پیمان را نیز امضاء نمایند . با وجود اینکه روسیه معترض بود ، در نتیجهٔ تهدید بریتانیای کبیر به جنگ ، کنگرهٔ برلن به منظور تجدید نظر در پیمان سان‌استفانو ، درسال ۱۸۷۸ تشکیل شد. پیمان برلن (۱۸۷۸) در حقیقت سازشی بود راجع به تقاضاهای بریتانیای کبیر، اطریش‌-هنگری و روسیه .

روسیه سرزمین بسارابی (رومانی و قسمت بزرگی از دو بروجه) را که مایل به تصرف آن بود به دست آورد . بخش های ارمنی نشین « اردهان » ، « قارص » و « باطوم » به روسیه واگذار شد . به اطریش و هنگری امتیاز اشغال بوسنی و هرزگوین و نگهداری پادگان نظامی در «نووی بازار [1] » داده شد .

به بریتانیای کبیر به منظور عملی کردن قول سلطان در برقراری اصلاحاتی به نفع مسیحیان اجازهٔ اشغال جزیرهٔ قبرس داده شد .

کشور بلغارستان که از طرف روسیه ایجاد شده بود سه قسمت شد : بلغارستان (دارای حکومت داخلی مستقل) ، روملی شرقی (دارای حکومت داخلی مستقل، ولی تحت کنترل نظامی و سیاسی سلطان) و مقدونیه (تحت سلطهٔ ترکیه) .

استقلال صربستان، مونتنگرو ، ورومانی به رسمیت شناخته شد، ولی میبایستی قسمتی از قروض سلطان را بر عهده بگیرند.

به یونان قول داده شد که سرزمینی اضافی داده خواهد شد و در سال ۱۸۸۱ «تسالی» [2] به آن کشور واگذار شد.

تغییراتی در پیمان برلن (۱۸۸۵ - ۱۹۱۳) : اقدام بریتانیای کبیر برای نجات امپراطوری ترك موفقیت آمیز نبود . با شورش « فیلی‌پوپولیس » (۱۸۸۵) «روملی شرقی» به‌بلغارستان اضافه وبلغارستان کشور پادشاهی‌اعلام شد (۱۹۰۸) .

---

۱ - Novibazar ۲ - Thessaly

اطریش و هنگری « بوسنی وهرزگوین را ، بااینکه پیمان فقط اجازهٔ اشغال آنها را داده بود ، ضمیمهٔ خود کرد (۱۹۰۸). در چند سال بعد ترکیه تقریباً همهٔ سرزمینهای اروپائی خود را از دست داد .

متصرفات عثمانی خارج از اروپا

اتحاد جزیرهٔ کرت بایونان : اهالی جزیرهٔ کرت، به جهت تضییقات مذهبی، و به جهت تمایلشان به پیوستن به یونان به عنوان کشور مادر ، با ترکها مخالفت میکردند . یک سلسله بلواها در جزیره از سال ۱۸۲۱ تا ۱۸۹۷ حمایت کشورهای بزرگ اروپا را به خود جلب نکرد و ترکیه همیشه قادر بود که مانع پیوستن جزیره به یونان شود . لکن در سال ۱۸۹۷ به کرتی‌ها استقلال داخلی داده شد . اقدام « ونیز لوس »[1] برای اتحاد کرت بایونان به ثمر نرسید (۱۹۰۵) و فقط در سال ۱۹۱۳ بود که پیمان لندن این اتحاد را به رسمیت شناخت .

تلاش مصر برای استقلال (۱۸۰۰ - ۱۹۱۴) : پاشای مصر برای کنترل مملوکها (دستهٔ نظامیان) و اخراج فرانسویهای تحت فرمان ناپلئون با اشکالات زیادی مواجه بود. یک نفر حادثه‌جو اهل آلبانی موسوم به محمدعلی (۱۷۶۹ - ۱۸۴۹) در مصر امتیازات مهمی به دست آورد و حتی سلطان را وادار کرد تا به وی منصب پاشائی اعطا نماید (۱۸۰۵) . محمدعلی در مصر تام‌الاختیار گردید. ولی ارتش مجهز و با شکوهی که محمدعلی جلو یونانیها گسیل داشت فقط توانست جزیرهٔ کرت را برای سلطان حفظ نماید (۱۸۲۱) و محمد علی قادر نبود «موره»[2] و سوریه را تحت کنترل قرارد هد ، محمدعلی حادثه جو و سلطان بایکدیگراختلاف پیدا کردند. محمدعلی قشونی برای بدست آوردن سوریه فرستاد و سلطان اعلان‌جنگ به وی داد ، ولی مصریها به راحتی پیروز شدند و با کمک بعضی از کشورهای بزرگ اروپا محمدعلی به فرمانداری سوریه ، دمشق ، حلب و آدانا منصوب شد (۱۸۳۳) . در نتیجهٔ شورش سوریه (۱۸۳۹) این متصرفات از دست محمد علی

۱- Venizelos ۲- Morea

خارج گردید، ولی به عنوان فرمانروای موروثی مصر شناخته شد (۱۸٤۱) به‌این شرط که باجی به سلطان بپردازد. خدیومصر (از سال ۱۸٦٦) عنوان سلطان را در سال ۱۹۱٤ به خود بست و انگلستان و فرانسه وی را کاملا از ترکیه جدا شناختند.

فتح الجزیره و تونس توسط فرانسه: (۱۸۳۰ - ۱۸۸۱): الجزیره قسمتی از امپراطوری عثمانی محسوب میشد و تحت نظارت یک «دی[1]» بود. در سال ۱۸۳۰ فرانسویها به جهت منازعات سیاسی «دی» را بیرون کردند. عبدالقادر با برپا کردن جهاد مقدس بر ضد مسیحیان موقتاً مانع از انقیاد کامل شد. باتسلیم او به فرانسویها در سال ۱۸٤۷ الجزیره مستعمرهٔ فرانسه شد. تونس تحت نظارت پرنسی مستقل اداره میشد و فقط خیلی کم وابستهٔ به سلطان بود. فرانسه تونس را در سال ۱۸۸۱ اشغال کرد و ادعاهای سلطان را نادیده گرفت.

نظارت ایتالیا بر تریپولی و سیرنائیک - لیبی: امپراطوری عثمانی به‌نظارت محدود خود بر ایالات مستقل تریپولی و سیرنائیک ادامه میداد. ولی در نتیجهٔ جنگ ترکیه و ایتالیا (۱۹۱۱ - ۱۹۱۲) ایتالیا این ایالات را که به‌نام لیبی‌معروف شدند به خود ضمیمه کرد. به این طریق سلطهٔ ترکها در آفریقا به پایان رسید.

کشورهای مستقل بالکان

یونان: یونانیها علیه «اوتوی» اول قیام کردند و در سال ۱۸٦۲ وی را از سلطنت برکنار نمودند. پادشاه جدید «ژرژاول (۱۸٦۳ - ۱۹۱۳) پسر پادشاه دانمارك بود. وی در سال ۱۸٦٤ با تدوین قانون اساسی موافقت کرد. در این قانون تشکیل یک مجلس که نمایندگان آن با آراء عمومی مردان انتخاب میشد پیش‌بینی شده بود. ترقی روز افزون یونانیها احساسات و آرزوهای ملی آنها را برای الحاق یونانیهای جزیرهٔ کرت، سالونیک وجزایر واقع در دریای اژه به یونان برانگیخت. «اولوتریوس و نیز لوس»[2] ازدعوی یونان دفاع کرد و با مهارت وتدبیر

۱ - Dey دی = سابقاً رئیس حکومت‌الجزیره (مأخوذ ازکلمهٔ دائی عربی).
۲ - Eleutherios Venizelos

جنگ با ترکیه را فراهم نمود. با کمک صربستان و بلغارستان در جنگ بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳) یونان سرزمینهای مورد نظر خود را به دست آورد و یونانیها ملتی متحد شدند. کنستانتین اول (۱۹۱۳ - ۱۹۲۲) به جای پدرش «ژرژاول» که درسال ۱۹۱۳ به قتل رسیده بوده بر تخت نشست.

رومانی: استقلال رومانی (۱۸۷۸) رومانیها را به جهات ذیل قانع نکرد: (۱)آنها نمیخواستندبسارابی رابه‌تزار بدهند، (۲)شرط آزادی مذهب به‌یهودیهای منفورحق داده بود که مالک زمین باشند، (۳) رومانیها مجبور شده بودند خطوط راه‌آهن راکه معامله گران آلمانی ساخته بودند بخرند. رومانی درسال ۱۸۸۱ حکومتی پادشاهی شد و «شارل» پرنس پروسی به پادشاهی آن منصوب گردید. حکومت جدید بامسائل ذیل مواجه بود: (۱) میل به‌الحاق سرزمینهای بسارابی، ترانسیلوانی، بوکوین و جنوب شرقی هنگری که درآنها عدهٔ زیادی از مردم‌رومانی سکونت داشتند، (۲) سیاست خارجی در مقابل روسیه و اطریش - هنگری، (۳) پیدایش ملتی مقتدر و مترقی. فئودالیسم منسوخ شده بود (۱۸٦٤) ومزارع کوچکی از املاك ضبط شدهٔ صومعه‌ها به روستائیان واگذار شده بود. منابع‌طبیعی آمادهٔ بهره‌برداری گردید و قوانین اجتماعی به تصویب رسید. بااطلاع اوضاع اقتصادی، رومانی ارتش خود را چنان توسعه داد که بزرگترین ارتش کشورهای بالکان شد.

صربستان: چهارسال پس از آنکه استقلال صربستان به رسمیت شناخته شد کشوری پادشاهی گردید و «میلان اوبرنوویچ [1]» پادشاه آن شد. پادشاه «میلان» بواسطهٔ داشتن سابقهٔ اشرافیت و به جهت آشوب را دیکالها که پیروان فامیل «کاراژرژ» بودند، بین مردم محبوبیتی نداشت. «میلان» وقتیکه با اعطای قانون‌اساسی لیبرال نتوانست مردم رابه‌طرف‌خود جلب کند به نفع پسرش«الکساندر» ازسلطنت کناره‌گیری کرد (۱۸۸۹)، ولی این کناره‌گیری آشوب سیاسی رابرطرف نکرد. تصمیم «الکساندر» مبنی بر جلب دوستی روسیه به جای دوستی اطریش

Milan Obrenovich - ۱

دشمنان حکومت را برانگیخت و منجربه قتل پادشاه و ملکه و مشاورانش گردید (۱۹۰۳) . توطئه کنندگان ، نوهٔ کاراژرژ ، پطر را به تخت سلطنت نشاندند و قانون اساسی سال ۱۸۸۹ را دو باره بر قرار کردند . در زمان سلطنت پطر ، صربها با اتخاذ سیاست ناسیونالیستی سعی کردند کلیهٔ صربهای بالکان را در یک کشور وسیع جمع نمایند . چون بسیاری از صربها در ایالات «بوسنی» و « هرزگوین » زندگی میکردند ، برنامهٔ ایجاد صربستان بزرگ بدون مناقشاتی با اطریش هنگری امکان نداشت عملی شود. بنابراین ، نهضت به صورت تبلیغات انقلابی و تشکیلات سرّی درآمد که بر ضد تمامیت ارضی اطریش-هنگری بود و یکی از خطرناکترین مسائل الحاق[1] در اروپا گردید .

مونتنگرو : مونتنگرو که استقلال آن در سال ۱۸۷۸ به رسمیت شناخته شد ، در زمان سلطنت پرنس « نیکلا » که فرهنگ، صنعت ، و دموکراسی سیاسی را بیش برد ، ترقی کرد . درسال ۱۹۰۵ یک قانون اساسی تدوین شد که تشکیل پارلمان را با آراء عمومی مردان اجازه میداد . مونتنگرو درسال ۱۹۱۰ کشوری پادشاهی شد .

بلغارستان : الحاق روملی شرقی (۱۸۸۵) توسط بلغارستان برای آن کشور زمینهٔ مساعدی فراهم کرد تا بیشتر پیشرفت کرده و شرایط زندگی کشاورزان کوچک مستقل خود را بهبود بخشد . آموزش و پرورش ترویج یافت. مانند سایر کشورهای بالکان نقشه های ملی بلغارستان در بارهٔ سرزمینهای دیگر باعث شد که این کشورهمیشه با دول بزرگ خارجی نفاق داشته باشد . ابتدا پرنس جدید ، فردیناند ساکس کوبورگ[2] حاضر نشد آلت دست تزار باشد و ناسیونالیسم توسط وزیرش « استفان استامبولو[3] » تقویت شد . پس از قتل «استامبولو» (۱۸۹۵) « فردیناند » روابط دوستی را با تزار مستحکم کرد و با کمک روسیه ، بلغارستان یک کشور پادشاهی مستقل گردید (۱۹۰۸) .

روزهای واپسین امپراطوری عثمانی : سلطان عبدالحمید دوم که با استبداد

۱ - Irredentist problems ۲ - Ferdinand of Saxe Coburg ۳ - Stefan Stanbolov

سلطنت میکرد فکر اصلاحات را که نتیجهٔ پیمان برلن بود نادیده گرفت . اوضاع داخلی امپراطوری مرتب رو به وخامت میرفت ، و مطالعات در بارهٔ کشورهای سلطنتی مستقل بین سالهای ۱۸۷۸ و ۱۹۱۰ آشکار میسازد که «مرد مریض اروپا» در حال احتضار بود . دسته‌ای از ترکهای وطن‌پرست اصلاح طلب ، حزب جوانان ترك را تشکیل دادند و با کمك ارتشی در سال ۱۹۰۸ دست به کودتائی زده و موفق شدند قانون اساسی سال ۱۸۷۶ را دوباره احیا کنند . از این به بعد ترکیه یك کشور سلطنتی مشروطه شد . در این موقع بود که اطریش ـ هنگری « بوسنی» و هرزگوین را بنا حق به کشور خود ملحق کرد و بلغارستان کاملا «مستقل شد . مخالفت سلطان و نخست وزیر وی کامل پاشا با کمیتهٔ اتحاد و ترقی جوانان ترك باعث حرکت قشون به قسطنطنیه و برکناری سلطان عبدالحمید (۱۹۰۹) وانتخاب محمد پنجم ، برادر جوان سلطان ، به سلطنت گردید . سپس گروه جوانان ترك اقدام کردند تمام مردم داخل امپراطوری را به صورت ملت واحد در آورند . ولی کشورهای بالکان جداً به آن اعتراض کردند و در سال ۱۹۱۲ یونانیها ، بلغارها ، صربها و مونتنگروئیها بر ضد ترکها مخفیانه با یکدیگر متحد شدند .

جنگهای بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳)

اوابن جنگ بالکان (۱۹۱۲-۱۹۱۳) : علیرغم اصرار کشورهای بزرگ اروپا به اینکه وضع فعلی کشورهای بالکان نباید با جنگ عوض شود، وقتیکه ترکها از دادن استقلال داخلی به مقدونیه امتناع کردند (۱۹۱۲) ، کشورهای صربستان ، یونان ، مونتنگرو در جنگی بر ضدترکها به بلغارستان ملحق شدند . ترکها حریف متفقین بالکانی‌نبودند وقرارداد متارکهٔ‌جنگ‌منعقد گردید و کنفرانس صلح در لندن موفقیت آمیز نبود و جنگ واقعی از سر گرفته شد. سقوط ادرنه به‌دست صربها و بلغارها و تسلیم اسکوتاری به مونتنگروئیها به مجادله پایان داد .

معاهدهٔ لندن (ماه مه سال ۱۹۱۳) : معاهدهٔ لندن متصرفات ترکیه را در اروپا به حداقل رسانید ، به آلبانی استقلال داخلی داده شد و جزیرهٔ کرت به

یونان واگذار گردید . ولی متفقین فاتح نتوانستند در تقسیم غنایم سازش کنند. بلغارستان بهترین وبزرگترین سهم را میخواست، ولی صربستان درمقابل آن ایستادگی کرد . قصور قدرتهای بزرگ در موافقت ، منجربه زد و خورد و کشمکش دیگری گردید .

جنگ دوم بالکان (ژوئیهٔ سال ۱۹۱۳): در جنگ بر ضد بلغارستان ، رومانی و ترکیه به صربها ، مونتنگروئیها و یونانیها پیوستند . بلغارها خود را از همه‌طرف محاط یافتند و چون دشمنان در حال پیشرفت بودند و فردیناند مقاومت بیشتری را بی‌نتیجه میدید ، پیشنهاد صلح داد .

معاهدهٔ بوخارست (اوت ۱۹۱۳) : در نتیجهٔ این پیمان بلغارستان سرزمین جنوب دانوب را به رومانی واگذار کرد ، و یونان و مونتنگرو و صربستان قسمت بیشترخاك مقدونیه را تصرف کردند. با یک قرار داد بعدی بین ترکیه و بلغارستان، ترکیه « ادرنه » را نگه‌داشت (عهدنامهٔ قسطنطنیه در سال ۱۹۱۳). در سال ۱۹۱٤ آلبانی یک شاهزاده نشین مستقل شناخته شد و یک پرنس آلمانی به نام «ویلهلم‌وید [۱] » در رأس آن قرار گرفت .

نتایج جنگهای بالکان : کشورهای بالکان چهار پنجم متصرفات اروپائی ترکیه را به سرزمینهای خود افزودند . از این پس ترکیه قدرتی آسیائی محسوب شد و دیگر قدرت اروپائی خود را از دست داد . بعد از این جنگها ، کشورهای بالکان یک بار دیگر بر سر موضوعهای ملی به مجادله پرداختند و برای مداخلهٔ قدرتهای خارجی راه را هموار نمودند .

اطریش ـ هنگری : علاقهٔ اطریش ـ هنگری در ممالک بالکان در درجهٔ اول بسط سرزمینهای خود تا «سالونیک» بود واین به ضرر صربها و یونانیها تمام میشد.

روسیه : نهضت «پان ـ اسلاو» روسیه تمایل این کشور را به جلب‌مردم اسلاو نژاد صربستان ، مونتنگرو و بلغارستان تشدید کرد . سیاست‌های اطریش ـ هنگری و روسیه باعث ایجاد نقاق بین این دو قدرت شد .

۱ - William of Wied

بریتانیای کبیر : علت پشتیبانی انگلستان از ترکیه به منظور حمایت از سرمایه گذاری و منافع تجاری خود در شرق نزدیک و در هندوستان بود. بریتانیای کبیر به خوبی میدانست که گرفتن امتیازات از ترکیه به مراتب سهل ترازگرفتن امتیازات از کشور بزرگی چون روسیه میباشد .

فرانسه ، ایتالیا و آلمان : فرانسه و آلمان خواستند از سرمایه هائی که در ترکیه به کار انداخته بودند حمایت کنند و طبیعته این موضوع مخالف با توسعه طلبی روسیه بود. آلمان موفق شده بود اجازهٔ ساختن خطآهن از برلن تابغداد را از خاك ترکیه به دست آورد . جنگ موفقیت آمیز ایتالیا در آفریقا آن کشور را قانع کرد که از مداخله در امور مرد ناخوش اروپا [1] احترازکند .

جنگ بالکان مصالحهٔ موقت بود : کشورهای بزرگ درسال ۱۹۱۲ راجع به مسائل بالکان خوب صفآرائی کرده بودند . بریتانیای کبیر و فرانسه میل داشتند از روسیه بر ضد اطریش ـ هنگری پشتیبانی کنند . تجزیهٔ موفقیتآمیز امپراطوری عثمانی در اروپا باعث شد که رومانیها ، صربها و ایتالیائیها به تجزیهـ شدن اطریش ـ هنگری امیدوار شوند . دخالت بیجای اطریش ـ هنگری در امور بالکان علت اصلی قتل « آرشید وكفرانسیس فردیناند [2] » در ماه ژوئن ۱۹۱٤ بود. مسألهٔ شرق نزدیک یکی از ریشه های مهم جنگ اول جهانی بود .

---

۱ ـ « مرد ناخوش اروپا » = ترکیه.

۲ - Archduke Francis Ferdinand

تاریخهای مهم

قانون اساسی سوئیس	۱۸۴۸
مشروطیت دانمارك جدید	۱۸۶۶
سازش	۱۸۶۷
حکومت داخلی ایسلند	۱۹۰۳
جدا شدن نروژ از سوئد	۱۹۰۵

فصل دوازدهم

سایر کشورهای اروپا ، ۱۸۷۰ ـ ۱۹۱۴

جمعیت ناستجانس : کشور پادشاهی اطریش ـ هنگری ۵۱٬۰۰۰٬۰۰۰ نفری (۱۹۱۰) از: (۱) ۱۲٬۰۰۰٬۰۰۰ آلمانی ، (۲) ۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰ مجار ، (۳) ۴٬۰۰۰٬۰۰۰ لاتین ، (۴) ۲۴٬۲۵۰٬۰۰۰ ـ اسلاو (چکها ، اسلواکها ، لهستانیها ، روتنی[1] ها ، صرب‌ها ، کروآت[2] ها و اسلوون‌ها) ـ تشکیل شده بود .

حکومت : سازش سال ۱۸۶۷ وسیلهٔ ایجاد امپراطوری اطریش و پادشاهی مجارستان را فراهم کرد و در حکومت داخلی به هر یک استقلال سیاسی داده شد . از خاندان هاپسبورگ ، فرانسوا ژوزف به امپراطوری اطریش و پادشاهی مجارستان انتخاب شد . فرانسوا ژوزف برای امور خارجه ، ارتش و دارائی وزارت خانهٔ

---
۱ - Ruthenians
۲ - Serbs - Croats

مشترکی معین کرد و برنامه‌ای برای قراردادهای تجاری ، مالیات ، قرضهٔ ملی و راه‌آهن تنظیم کرد . پارلمانی مشترك ، با نمایندگانی که از دو هیئت تشکیل شده بود - ۶۰ نفر اطریشی و ۶۰ نفر مجار - در دو اطاق جدا از یکدیگر برای وضع قوانین مربوط به هر دو کشور سلطنتی تشکیل جلسه میدادند، هر دو هیئت سیستم پارلمانی را برای پیش بردن امور ، اختیار کرده بودند . وجود نژادها و ملیتهای مختلف باعث منازعات داخلی فراوان گشت .

ناسازگاری داخلی : قرارهائی برای پیمانهای ده ساله در امور تجارت ، مالیات و خطوط راه‌آهن باعث کدورتهائی شد، زیرا مصالح دو کشور مختلف بود . وضع عوارضی که برای کشور صنعتی اطریش مفید بود برای کشور زراعتی مجارستان زیان آور بود .

سیاست خارجی : اطریشی‌ها ومجارها هردو معتقد بودند یك سیاست خارجی تهاجمی که متضمن: (۱) داشتن یك ارتش ونیروی دریائی قوی، (۲) پشتیبانی از اتحاد مثلث، (۳) مداخله در کشورهای بالکان باشد داشته باشند . الحاق بوسنی و هرزگوین (۱۹۰۸) به اطریشی‌ها و مجارها فرصتی داد تا از این ایالات بهره‌برداری کنند و حتی نفوذ خود را تا آلبانی و مقدونیهٔ غربی و « سالونیك » توسعه دهند . این سیاست خارجی باعث اختلاف با صربستان شد و منجربه جنگ جهانی اول گردید . فرانسواژوزف (۱۸۴۸ - ۱۹۱۶) مهمترین شخصیتی بود که اطریش و مجارستان را با یکدیگر متحد نگه‌داشت.

اطریش (۱۸۶۷ - ۱۹۱۴) : دموکراسی سیاسی در اطریش ، با تصویب قوانینی که تعلیمات ابتدائی را اجباری کرد و در انتخابات به عموم مردان حق رأی داد ، پیشرفت عظیمی داشت . از جمله احزاب سیاسی (۱) لیبرالها که ضد قدرت روحانیون بودند ، (۲) سوسیالیستهای مسیحی (کاتولیکها) ، که از کلیسا دفاع میکردند ، (۳) سوسیال دموکراتها که از مارکس پیروی میکردند ، بودند . در تحت رهبری « کارل‌لوگر[۱] » سوسیالیستهای مسیحی قوانین اجتماعی شبیه‌قوانین

۱- Karl Lueger

سایر ممالک را به تصویب رساندند (۱۸۸٤ - ۱۹۱۰) . وجود گروههای ملی بسیار در « رایش سترات[1] » به کارآیی حکومت زیان فراوانی وارد آورد . دادن امتیازی به گروهی باعث میشد که گروههای دیگر سر بلند کنند .

مجارستان (۱۸٦۷ - ۱۹۱٤) : در مجارستان ، مجارها قادر بودند سایر ملیت‌ها را کنترل کنند . اصلاحات سیاسی و اجتماعی محدود به آن اصلاحاتی‌بود که برای بورژوا های مجار مفید بودند . اغتشاش برای اصلاحات ، مجارستان رااز داخل تهدید میکردهمانطوریکه جنگ جهانی آنرا ازخارج تهدید مینمود. نارضایتی مردم هنگام ظهور نهضت‌های ناسیونالیستی و مهاجرت ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ نفربین سالهای ۱۸۹٦ - ۱۹۱۰ آشکار شد .

اتحادیهٔ سوئیس

حکومت : حکومت اولیهٔ سوئیس فقط یک اتحادیهٔ سست چند بخش برای منظورهائی بود ، ولی در سال ۱۸٤۸ بعد از یک جنگ مختصر داخلی که در آن لیبرالها (فدرالیستها) بر کاتولیکهائی که آزادی داخلی میخواستند پیروز شدند ، یک قانون اساسی پذیرفته شد. در قانون اساسی حکومتی مشابه به حکومت ممالک متحدهٔ آمریکا پیش‌بینی شده بود . زبانهای آلمانی ، ایتالیائی زبانهای ملی شناخته شدند .

اختیارات جدید حکومت فدرال : حکومت مرکزی دست به اقداماتی زد از قبیل دایر کردن سرویس پستی ، ضرب سکه ، یک نواخت کردن مقررات گمرکی و استاندارد کردن اوزان و مقادیر . در قانون اساسی به منظور مسائل ذیل تجدید نظر به عمل آمد : ایجاد یک سیستم مدارس ابتدائی آزاد و استفاده از رفراندم . بعداً (۱۸۹۱) به وکلای مجلسین ومردم حق پیشنهاد قوانین داده شد. یک بانک ملی تأسیس و عوارض گمرگی برای حمایت صنایع داخلی تصویب شد . در سال ۱۸۷٤ برای دفاع در مقابل تجاوز، یک سپاه ملی غیر نظامی تشکیل شد.

---

۱ - Reich Strat = پارلمان امپراطوری اطریش .

اصلاحات سیاسی و اجتماعی : قوانین اجتماعی برای بیمهٔ اجباری درمقابل ناخوشی و حوادث به تصویب رسید . انتخابات با آراء عمومی مردان در تمام‌بخشها معمول گردید ودر بیشتر بخشها از رفراندم و از حق پیشنهاد قوانین استفاده کردند. انتخابات مستقیم هنوز در بعضی از بخشهای کوچکتر وجود داشت.

رفاه اقتصادی : ترقی کشور سوئیس ناشی بود از : (۱) رشد روز افزون مصنوعات در اثر قانون عوارض حمایت صنایع داخلی ، (۲) ورود عدهٔ کثیری از جهانگردان خارجی که وقت و پول هنگفتی در این کشور زیبا صرف میکردند، (۳) صرفه‌جوئی و عقل معاش کشاورزان و چوپانان سوئیس .

کشور پادشاهی هلند

هلند (۱۸۱۵ - ۱۸۹۰) : در مدت سلطنت ویلیام[1] اول پادشاه هلند (۱۸۱۵ - ۱۸٤۰) ، بلژیک توانست شناسائی رسمی استقلال خود را به دست آورد و وسعت کشور هلند را به اندازهٔ نصف کشور پرتغال تقلیل دهد . ولی هلند متصرفاتی را در خارج از اروپا ، از قبیل جاوه سوماترا ، برنئو ، گینهٔ جدید ، و جزایرادویه[2] در دست داشت . ویلیام دوم (۱۸٤۰ - ۱۸٤۹) یک قانون اساسی را در سال ۱۸٤۸ تصویب کرد که طبق آن وزرای پادشاه در مقابل هیئت مقننه مرکب از دو مجلس مسؤول گردیدند . به ایالات ، استقلال داخلی داده شد . مسألهٔ تعلیمات دینی در زمان سلطنت ویلیام سوم (۱۸٤۹ - ۱۸۹۰) مهم بود . از طرفی لیبرالها مدارس دولتی آزاد غیرمذهبی میخواستند ، در حالیکه پروتستانها، محافظه‌کاران و کاتولیکها اصرار به تأسیس مدارس دینی داشتند . نتیجه این شد که: (۱) مدارس دولتی بدون برنامهٔ تعلیمات دینی تأسیس شد، (۲) کمک مالی به مدارسی که تحت حمایت و کنترل کلیسا بود داده شد ، (۳) حضور در مدارس دولتی یاملی‌اجباری شد (۱۹۰۰). رشد دموکراسی سیاسی درهلند به‌طرزمخصوصی کند بود.

ملکهٔ ویلهلمینا (۱۸٤۸-۱۸۹۰) : محبوبیت ملکه ، در اثر احساسات

۱ - William I ۲ - Spice islands

ضد آلمانی که پس از ازدواج وی با پرنس هانری مک‌لنبورك شورین [1] ظاهر شد، از بین رفت. هلندیها همّ خود را در اصلاح دفاع ملی صرف کردند و قوانینی برای تقویت ارتش و فراهم کردن نیروی دریائی وضع کردند و چون کاملا مسلح و مجهز بودند امید داشتند بی طرفی خود را حفظ نمایند.

کشورهای اسکاندیناوی

دانمارك : کشور پادشاهی دانمارك در سال ۱۸۷۱ بین کشورهای اسکاندیناوی از همه کوچکتر بود ، ولی مالك امپراطوری کوچکی بود که مستعمرات آن عبارت بود از : ایسلند ، گرینلند و جزایر «سن کروا [2] »، «سن توماس» و «سن جان» . قانون اساسی که در سال ۱۸۶۶ تجدید نظر شد حکومت پارلمانی دو مجلسی [3] را فراهم کرد . هیئت وزیران در مقابل مجلس سنا مسؤول بودند نه درمقابل مجلس شورا که نمایندگان آن توسط مردان سی‌ساله به‌بالاانتخاب میشدند. مجلس شورا که از طرف روستائیان حمایت میشد ، تقاضا داشت که هیئت وزیران در مقابل آن نیز مسؤول شناخته شود و بالاخره بعد از کشمکشهای شدید این نظر عملی شد (۱۹۰۱) . بعد از کریستیان نهم (۱۸۶۳ - ۱۹۰۶) فردریك هشتم (۱۹۰۶ - ۱۹۱۲) که طرفدار اصلاحات دموکراتیک بود در زمان قدرت لیبرالها به تخت نشست . در مدت سلطنت کریستیان دهم (۱۹۱۲ - ۱۹۴۷) قانون اساسی بادادن حق رأی به تمام مردان ۲۰ ساله به بالا و به بسیاری از زنان و لغو کرسی‌های انتصابی در مجلس سنا ، اصلاح شد . در سال ۱۹۰۳ به ایسلند حکومت خود مختار داده شد .

سوئد و نروژ : وحدت سوئد و نروژ وحدت‌مورد پسند مردم نبود . سوئد با داشتن ملاکین اشراف تبدیل به یک ملت صنعتی میشد ، درحالیکه نروژبایک طبقهٔ کوچک کشاورز مستقل بیشتر سرزمین زراعتی بود . حکومت نروژ بیش از حکومت سوئد دموکراتیک بود . پافشاری پادشاه به طرفداری از سوئدیها منجر به آشفتگی برای استقلال نروژ شد. در سال ۱۹۰۵ پارلمان بواسطهٔ امتناع

۱ - Prince Henry Mecklenburg Schwerin ۲ - Saint croix ۳ - Rigsdag

اسکاردوم [۱] (۱۸۷۲ - ۱۹۰۷) از انتصاب کنسولهای نروژی در ممالک خارجه خشگمین شد و استقلال نروژ را اعلان کرد و یک حکومت پادشاهی تحت سلطنت « هاآکون هفتم [۲] » (۱۹۰۵ - ۱۹۵۷) که بآراء عمومی انتخاب شده بود بر قرار کرد . این جدائی از این حیث قابل توجه است که تنها موردی است در تاریخ معاصر که کشوری به یک ملت تابع ناراضی اجازه دهد بدون توسل به‌قوای مسلح و جنگ مستقل گردد .

در سوئد قوانینی وضع شد که آراء عمومی مردان را در انتخابات مجلس شورا منظور کرد، شرط مالکیت را برای نمایندگان سنا تقلیل داد وتعداد نمایندگان را به تناسب جمعیت برای مجلسین معمول کرد (۱۹۰۹) . رشد سوسیالیسم که به موازات رشد صنعتی پیش میرفت باعث تصویب قوانین اجتماعی شد .

در سال ۱۹۱۳ در نروژ حق رأی عمومی در انتخابات برقرار شد وانتخابات مستقیم‌جای انتخابات غیر مستقیم را گرفت. اولین زنهائی که در انتخابات عمومی رأی دادند و در پارلمان یک کشور پادشاهی نشستند نروژی بودند . حق وتو در سال ۱۹۱۳ از پادشاه سلب شد.

قوانین اجتماعی رواج یافت ، ولی تقاضاهای اساسی سوسیالیستها برآورده نشد . در این کشور نیز مانند سوئد ، عدهٔ کثیری به جهت اوضاع بد اقتصادی به سرزمینهای دیگر مهاجرت کردند .

---

۱ - Oscar II   ۲ - Haakon VII

تاریخ های مهم

اصول مونرو	۱۸۲۳
جنگ تریاك	۱۸٤۰
جنگ چین و ژاپن	۱۸۹٤
طغیان بوکسر[1]	۱۹۰۰
جنگ روس و ژاپن	۱۹۰٤
جمهوری چین	۱۹۱۲

فصل سیزدهم

توسعهٔ اروپا

نهضت استعماری قدیم : نهضت استعماری قدیم که درقرون هفده وهیجده به اعلی درجهٔ خود رسیده بود تا حد زیادی سبب مهاجرت جمعیت از اروپای فقیر پرجمعیت ومتعصب به‌سرزمینهای جدیدی شده‌بود که امیدواربودند برای زندگی‌شان مساعد تر باشد . کاوش کنندگان اولیه در پی حوادث و جستجوی طلا بودند . مهاجرینی که برای سکونت به‌دنبال آنها رفتند بیشتر درپی‌آزادی واوضاع اقتصادی بهتری بودند . دولتها از مسافرتهای اکتشافی حمایت کردند و با دول مستعمراتی رقیب به چند دلیل به جنگ پرداختند . از جملهٔ آن دلائل یکی وطن‌پرستی ویکی

1- Boxer

حفظ حیثیت مقام سلطنت و دیگر برقرار کردن انحصارات تجارتی که بر طبق تئوریهای متداول اهل تجارت دربارهٔ ثروت ملی، امکان داشت که با خریدوفروش فلزات گرانبها موازنهٔ مساعدی میان صادرات و واردات ایجاد کرد. بین هلند و انگلستان و بین بریتانیای کبیر و فرانسه برای تفوق کشمکشهائی روی داد. بهرحال نتیجهٔ مهم دورهٔ طولانی استعمار اولیه این بود که دنیای جدیدی کشف و اروپائی شد.

امپریالیسم جدید: تجدید علاقه دراکتشاف واستعمار، که دنیای جدیدی را به وجود آورده بود نتیجهٔ انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی بود. همهٔ کشورهای بزرگ دردنیادرکوشش جدید برای تقسیم جهان شرکت‌داشتند. اصول دموکراسی و ناسیونالیسم راکه کشورهای بزرگ برای خاطر آنها مبارزه کرده بودند به مردمی که بازوربخود ملحق کرده بودند روانداشتند. خصوصیات این نهضت مسائل اقتصادی، وطن پرستی، و مذهبی بود. ریشهٔ اقتصادی امپریالیسم جدید ظهور سرمایه‌داری صنعتی و مالی بود که احتیاج به بازارها و حوزه‌های جدید برای سرمایه گذاری پرسود داشت. برای هدفهای سرمایه‌داران استقرار و الحاق سیاسی واقعی غالباً ضروری نبود، نفوذ اقتصادی با تأسیس حوزه‌های نفوذ کافی بود.

رخنه در چین

قرون متمادی چینی‌ها از اروپائی‌ها دوری جسته و قانع بودند که زندگی ساده‌ای داشته و ازفرهنگ خودشان برخوردار باشند. انزوای چین که به‌استثنای چند مورد چون اقامت موقتی «مارکوپولو» مسافرت تجار پرتغالی در «ماکائو» و حضور انگلیسها در «کانتون» حفظ شده بود، بعد ازسال ۱۸٤۰ با پیشرفت وسائل ارتباط و با پیشروی کشورهای بزرگ اروپائی به سوی شرق ونفوذ عقاید اروپائی انزوای چین مورد تهدید قرارگرفت.

جنگ تریاك (۱۸٤۰-۱۸٤۲): اقدام تجارانگلیسی برای‌وارد کردن‌تریاك به‌چین از هندوستان منجربه جنگ بین بریتانیای کبیر وچین شد. انگلیسها درحمله های

خود به بنادر چین موفق شدند ومعاهدهٔ نانکینگ (۱۸۴۲) که اجازهٔ بازشدن بنادر آموی[1] ، نینگ‌پو[2] و فوچاو[3] وشانگهای‌را به روی تجارت خارجی میداد ، مورد قبول امپراطور قرار گرفت.

جنگ دوم چین (۱۸۵۶ - ۱۸۶۰) : قتل یکی ازمبلغین فرانسوی درچین وضبط یک کشتی انگلیسی باعث شد که این دو کشور بزرگ درسال ۱۸۵۶ برضدچین قیام کنند. بموجب معاهده‌ای که تنظیم شدبریتانیا جای پائی نزدیک «هنگ کنگ» پیدا کرد ، شش بندر دیگر برای تجارت باز شد ، اجازهٔ اقامت به وزیران مختار خارجی در « پکن » داده شد و تعهد شد از مبلغین مسیحی درچین حمایت شود وغرامتی معادل ۸٫۰۰۰٫۰۰۰ تایل نیز به چین تحمیل شد.

تجاوزات بعدی خارجی درچین: امپراطوری چین‌شامل ۱۸ ایالت چین‌خاص، سه ایالت منچوری ، کره و مغولستان ، ایالات « سین کیانگ » ، تبت و چند ایالت هند و چین بود. ازهرسو چین درتحت تهدید دشمنان خارجی قرار گرفته بود.

روسیه سرزمینهای مهمی را دردوطرف رودخانهٔ آمور[4] وشرق رودخانهٔ اوسوری[5] وشمال کره متصرف شد (۱۸۵۸ - ۱۸۶۰) و بندری ازایالت « سین کیانگ » را بعداً نیز به خود ملحق کرد.

درجنگ چین و ژاپن (۱۸۹۴ - ۱۸۹۵) که درنتیجهٔ مداخلهٔ ژاپن در کره پیش آمده بود ژاپنی‌ها فاتح شدند. پیمان شیمونوسکی[6] (۱۸۹۵) مقرر داشت که غرامتی به مبلغ ۱۵۷٫۹۴۰٫۰۰۰ دلار به ژاپن پرداخت شود. فرمز و شبه جزیرهٔ « لیائوتونگ » به ژاپن واگذار شد و کره ازچین مجزا و کشور مستقلی گردید.

چون روسیه دربارهٔ شبه جزیرهٔ « لیائوتونگ » وفرمز نقشه هائی داشت باپیمان شیمونوسکی مخالفت کرد و ازفرانسه و آلمان خواست که به ژاپن اخطار نمایند که از این امتیازات صرفنظر کند. ژاپن ازمخالفت باروسیه واهمه داشت و ازهمهٔ آن سرزمینها به استثنای فرمز صرفنظر کرد ودرمقابل غرامتی اضافی دریافت کرد.

---

۱ - Amoy   ۲ - Ningpo   ۳ - Foochow   ۴ - Amur   ۵ - Ussuri   ۶ - Shimonoseki

آلمانیها کیائوچاو[1] را به عنوان پایگاه آلمانی (۱۸۹۷) وفرانسویها کوانگ‌چاووان[2] را تصرف کردند (۱۸۹۸). روسیه امتیازات مهمی درپکن، حق ساختن راه‌آهن سرتاسری سیبری ازمیان منچوری و اجازهٔ بندر «پرت آرتور» را درشبه جزیرهٔ «لیائوتونگ» به دست آورد. بریتانیای کبیر عاقبت دخالت کرد وبرای اینکه مراقب اعمال روسیه بوده وازالحاق کره ومنچوری به آن کشور ممانعت نماید وی‌-های‌-وی[3] را اشغال کرد.

وقوع جنگ روس و ژاپن به دو علت بود (۱۹۰۴-۱۹۰۵). اول روسیه درآخر جنگ چین وژاپن، ژاپن را جریحه دار کرده بود و دوم بواسطهٔ اینکه روسیه سعی میکرد منچوری را به خود ملحق کند. روسیه دراین جنگ به سختی شکست خورد وبنا به‌پیمان پرتسموت[4] (۱۹۰۵) اجارهٔ شبه جزیرهٔ لیائوتونگ[5] را به‌ژاپن واگذار کرد. هردو کشور موافقت کردند که‌ازمنچوری خارج شوند وژاپن درکره مقام اولویت به دست آورد. روسیه پس از خروج ازمنچوری کوشید تاقسمتی ازمغولستان‌را ضمیمهٔ خاك خود کند ودرموقع انقلاب سال ۱۹۱۲ امتیازات مهمی درمغولستان خارجی[6] به دست آورد.

فرانسویها درهندوچین مداخله کردند. بین سالهای ۱۸۶۲ و ۱۸۸۵ فرانسه کنترل کامل برکوشن‌شین[7] وقیمومت برکامبوج[8] وآنام[9] را بدست آورد.

نظارت انگلیسها برهندوستان برای بریتانیای کبیر میسر کرد که نفوذ خود را به‌طرف شمال و شرق گسترش دهد. برمه که یکی ازایالات تابع چین بود، فوری‌ملحق شد و کشورهای مستقل نپال وبوتان درتحت نفوذ انگلیسها قرارگرفتند. باوجود اقدام چین برای حفظ کنترل خود برتبت، بریتانیای کبیر اقتدار خودرا برتبت خارجی توسعه داد (۱۹۱۴) و درتبت داخلی به مقدار زیادی ازنفوذ چین کاست.

تحولات صنعتی و تجارتی: مخالفت‌چینی‌ها نسبت به‌انقلاب صنعتی تخفیف‌

۱- Kiao-chau ۲- Kwang-chow wan ۳- Wei-hai-Wei ۴- Portsmouth
۵- Liao-tung ۶- Outer-mongolia ۷- Cochin-china ۸- Cambodia
۹- Annam

یافت و ازسال ۱۹۱٤ عصر ماشین برای خود جائی بازمیکرد. بازشدن کشور چین به روی تجارت خارجی و دادن امتیازات تجاری باعث ازدیاد ارتباط وتجارت باچین شد. شیطانهای بیگانه ازحوزه‌های نفوذ خود شروع به بهره برداری از امپراطوری وسیع چین کردند.

چین در زمان امپراطوری «مانچوس»[1] : حکومت چین توسط امپراطوری که خودرا سایهٔ خدا میدانست باکمک گروهی ازمأموران‌لشکری که درواقع قدرت دردست آنها بود اداره میشد. دولت در سازمان دادن ارتشش غفلت کرد و درنتیجه ارتش ژاپن که به طرز ارتش اروپائی سازمان یافته بود به سهولت درجنگ چین وژاپن پیروز شد (۱۸۹۱—۱۸۹٥). فقط درسال ۱۸۹۸ بود که امپراطور کوآنگسو[2] دست به اصلاحاتی زدکه ممکن بود چین تا اندازه‌ای اروپائی گردد. مرتجعین ، امپراطور را برای این اقداماتش ازسلطنت خلع کردند (۱۸۹۸) ، عمهٔ وی امپراطریس تسوهسی[3] فرمانروای حقیقی وقهرمان ارتجاع گردید. مرتجعین جمعیتی به نام بوکسرها تشکیل دادند که هدفشان ازبین بردن شیطانهای بیگانه بود. بلوای بوکسرها (۱۹۰۰) توسط ارتشی مرکب از ژاپنی‌ها ، روسها ، انگلیسها ، آمریکائیها ، آلمانیها ، و فرانسویها با بیرحمی مضمحل گردید. چین مجبور شد غرامتی به مبلغ ۳۲۰٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار بپردازد و امتیازات بیشتری به اروپائیها واگذارکند. یک بار دیگر نهضتی برای اصلاحات پیدا شد. حزبی به نام چین جوان تحت رهبری سون‌یات‌ـسن[4] نهضت جمهوری‌خواهان را به وجود آورد و درانقلابی پرموفقیت ، سلسلهٔ امپراطوری مانچو راسرنگون کرد و حکومت جمهوری تأسیس نمود (۱۹۱۲).

جمهوری چین (۱۹۱۲) : اولین رئیس جمهوری یوآن‌ـشی کای[5] میل داشت اصلاحاتی‌را درآموزش و پرورش ، درصنعت و در ارتش معمول کند ، ولی مخالف حکومت پارلمانی بود. شورش برضد رویهٔ سلطنت مآبانهٔ رئیس جمهوری باعدم موفقیت مواجه شد (۱۹۱۳). پس ازاین واقعه « یوآن شی کای» مجلس شورای‌ملی رامنحل‌ـ

۱ - Manchus ۲ - Kwanghsu ۳ - Tzu-hsi ۴ - Sun yat-sen ۵ - Yuan shih-kai

کرد وشروع به تداول رویه‌های ارتجاعی نمود. مرگ وی درسال ۱۹۱۶ وقتل معاون رئیس جمهوری لی‌یوآن‌ـهونگ[1] به نفع رژیم جمهوری تمام شد.

اروپائی شدن ژاپن

در ژاپن از اروپائی‌ها که برای منظورهای مذهبی و تجاری به آن کشور می‌آمدند ازسال ۱۵۴۲ تا۱۵۸۷ به‌خوبی استقبال شد. قدرت مسیحیان آنقدر زیاد شد که امپراطور هیدیوشی[2] دستور داد مبلغین آنها ژاپن را ترک کنند (۱۵۸۷). سپس دورهٔ قتل عام مسیحی‌ها شروع شد، تجارت موقوف گردید، وتاسال۱۸۵۳ که کومودور- پری[3] آمریکائی با کشتی داخل خلیج نزدیک یوکوهاما شد و اختراعات اروپائی را ارائه داد، ژاپن از تمام دنیا دوری جسته بود. بنابر پیمانی که درسال ۱۸۵٤ منعقد شد مقررگردید به ملوانان کشتیهای امریکائی که کشتی آنها غرق میشوند پناه داده شود؛ کشتی‌ها مجاز باشند در ژاپن مواد مورد احتیاج خود را تدارک کنند، وبنادر شیمودا، هاکودات وبعداً نیز یوکوهاما (۱۸۵۸) را به روی تجار امریکائی بازنمود. این امتیازات به بریتانیای کبیر، هلند، روسیه و فرانسه نیز داده شد.

انقلاب ژاپن (۱۸٦۷ - ۱۸٦۸): عوامل زیر باعث انقلاب ژاپن شد:

(۱) آشوب پرنس‌های فئودال برضد حکام نظامی موروثی که قدرت واقعی را دردست داشتند، (۲) درنتیجهٔ بمباران شهرهای کاگوشیما[4] (۱۸٦۳) وشیمونوسکی (۱۸٦٤) توسط دول خارجی، ژاپنی‌ها درک کردند که برای رقابت با آنها باید روشهای غربی را فراگیرند، (۳) احیای پرستش میکادو درمقام معبود یا به عبارت دیگر احیای «شنیتوئیسم. حاکم نظامی ژاپن یوشینوبو[5] وقتیکه فهمید اصلاح طلبان درحال پیشرفت هستند درسال ۱۸٦۷ استعفا کرد و میکادوی جدید موتسوهیتو[6] (۱۸٦۷ - ۱۹۱۲) فرمانروای واقعی ژاپن گردید.

درسال ۱۸٦۸ بیشتر املاك و اراضی حاکم نظامی از طرف دولت ضبط گردید و با گذشت داوطلبانهٔ نجبای فئودال از تمام حقوق فئودالی‌شان بساط

[1] Liyuan-Hung
[2] Hideyo shi
[3] Commodor Perry
[4] Kago shima
[5] Yoshinobu
[6] Mutsuhito

فئودالیسم از میان برچیده شد . این اصلاحات امکان داد که حکومت کاملا متمرکزی به وجود آید ، یک ارتش ملی که روشهای اروپائی را بکار ببرد تشکیل شود و روستائیان صاحب زمین شوند و مالیات بپردازند. میکادوی جوان در اروپائی‌ـ شدن امپراطوری خود پیشقدم شد . در سال ۱۸۸۹ قانون اساسی تدوین شد که به موجب آن حکومت پارلمانی تشکیل شد.

انقلاب صنعتی در ژاپن : بعد از سال ۱۸۷۰ عصر ماشین ژاپن را به سرعت تسخیر کرد. روشها و ماشین‌آلات غربی متداول شد و مورد تشویق قرار‌ـ گرفت . تجارت با کشورهای خارجی از سال ۱۸۷۷ تا سال ۱۹۱۳ بیست وهفت برابر افزایش یافت . طبقه‌ای سرمایه دار بوجود آمد که ژاپن را برای منظورهای تجاری و تهیهٔ جا برای سکونت نفوس اضافی در اتخاذ سیاست امپریالیستی تشویق میکرد .

توسعهٔ ژاپن : اولین جنگ امپریالیستی (چین وژاپن ، ۱۸۹٤ - ۱۸۹٥) برای ارتش اروپائی شدهٔ ژاپن یک پیروزی بود ، و با اینکه روسیه ، فرانسه وآلمان مانع شدند که ژاپن در تصرف اراضی چین زیاده روی بکند ، ژاپن فرمزرا تصرف کرد و غرامتی بالغ بر ۱۸۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار دریافت نمود . جنگ روس و ژاپن (۱۹۰٤ - ۱۹۰٥) در دریا و در خشکی ، بخصوص جنگ موکدن (۱۹۰٥) و جنگ دریای‌ژاپن(۱۹۰٥) باپیروزی ژاپن خاتمه‌یافت.ژاپن طبق پیمان «پورتسموت» منچوری و کره را از نفوذ روسیه آزاد کرد ، نصف جزیرهٔ ساخالین را تصرف کرد و غرامتی به‌مبلغ ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار دریافت نمود. این جنگ و اتحاد بابریتانیای کبیر (۱۹۰۲) باعث شد ژاپن به عنوان قدرت جهانی شناخته شود. درسال ۱۹۱۰ ژاپن کره را به خود ملحق کرد و اقدام نمود تا آنرا برای بهره‌برداری آماده کند.

امپریالیسم روسیه

توسعهٔ روسیه به طرف اقیانوس آرام در سال ۱٥۷۹ آغاز شد . در مدت سه قرن بعد روسیه بندر اوخوتسک دراقیانوس آرام (۱٦۳۸) ، سرزمینهای دوطرف

رودخانهٔ آمور که در آنجا روسیه بندر مهم ولادی وستوك را تأسیس نمودو همچنین جزیرهٔ ساخالین (۱۸۷۵) را به تصرف خود در آورد . ژاپن از پیشروی روسیه به طرف جنوب جلوگیری نمود (۱۹۰٤ - ۱۹۰۵) ، بندر «پرت آرتور» را به تصرف خود درآورد و آن کشور را مجبور کرد که از کره دور شود . شکست در منچوری وکره تا اندازه‌ای با پیروزی در جنگ مغولستان که قسمتهای غربی این سرزمین را در تحت الحمایگی روسیه قرار داد جبران شد (۱۹۱۳) . بین سالهای ۱۵۵٤ و ۱۸۸۵ ، روسیه نظارت بر تعدادی از قبایلی را که ساکن سواحل شرقی وغربی بحرخزر بودند و به سلطان ترکیه و شاه ایران باج میپرداختند به دست آورد . حکومت ضعیف ایران قادر به جلوگیری از مداخلهٔ روسیه و بریتانیای کبیر درداخل کشور خود نبود ودرسال ۱۹۰۷ این دو کشور بزرگ موافقت‌نامه‌ای امضاء کردند که قسمت شمالی ایران را بعنوان حوزهٔ نفوذ روسیه و قسمت جنوبی را به عنوان حوزهٔ نفوذ بریتانیای کبیر تعیین نمود . بریتانیای کبیر از پیشروی روسیه به طرف اقیانوس هند ممانعت میکرد ، زیرا متصرفات خود را درهندوستان که بواسطهٔ افغانستان از روسیه مجزاشده بود ، در خطر میدید . ولی روسیه موفق شد ترکستان غربی را ضمیمهٔ خود کند و درافغانستان امتیازات تجاری به دست آورد ، درحالیکه نظارت بر امور خارجهٔ آن کشور به بریتانیای کبیر واگذار شد . امپراطوری روسیه در آسیا سرزمین وسیعی بود که مساحت آن بیش از شش میلیون میل مربع بود . سرزمینهای جدید وسیلهٔ شبکهٔ راه‌آهن وسیعی که از پطروگراد تا ولادی وستوك و پکن پایتخت چین ادامه داشت به هم مرتبط شده بودند .

ملتهای امپریالیستی دیگر درشرق دور

متصرفات فرانسه : فرانسه هنوز بر مواضع تجارتی بسیاری در هندوستان نظارت داشت و در هندوچین شرقی مالك مستعمره‌ای بود که از کشور خود فرانسه خیلی بزرگتر بود. سرمایه داران فرانسوی پولهای خود را در این سرزمینها به کار انداخته و اشتغال به تجارت پرسودی داشتند.

مستعمرات هلند : هلند جزایر جاوه ، سوماترا ، سلبس [۱] و قسمتی از برنئو و گینۀ جدید را تحت کنترل خود داشت . هلندیها با این جزایر معاملات تجارتی پرسودی داشتند.

سرزمینهای آلمان : تصمیم آلمان برای توسعه دادن امپریالیسم دیر گرفته شد و به این دلیل متصرفات آلمان از حیث کیفیت و کمیت محدود بود. متصرفات آلمان شامل خلیج کیوشاو [۲] درچین و جزایر ذیل دراقیانوس آرام بود : مجمع‌الجزایر بیسمارك (۱۸۸٤) ، جزایر لادرون [۳] (به استثنای گوام [٤]) (۱۹۱٤) و دوجزیره از جزایر ساموآن [۵] (۱۸۹۹) .

امپریالیسم امریکائی درشرق دور : جزایرهاوائی درسال ۱۸۹۸ به‌تصرف آمریکا در آمد و در نتیجۀ جنگ بین امریکا و اسپانیا ، **مجمع الجزایر فیلیپین** به آمریکا ملحق شد . نقشۀ اصلی ممالك متحدۀ آمریکا مبنی برمستقل کردن فیلیپین ، در سال ۱۹٤٦ بر طبق قانون « تایدینگز ـ مک‌دافی » [٦] که مورد قبول مجلس فیلیپین قرارگرفته بود (۱۹۳٤) عملی شد.

کشورهای اروپائی درقارۀ آمریکا

امپریالیسم‌جدید وقدیم : فرانسویها ، انگلیسی‌ها ، اسپانیائی‌هاوپرتغالی‌ها دنیای جدیدطبق سیستم مستعمراتی قدیم ، کشورهائی تأسیس کرده بودند که از بسیاری جهات شبیه به ممالك اصلی بودند . امپریالیسم جدید در جستجوی راههائی جهت سرمایه گذاری در دنیای جدید بود .

ایالات متحدۀ امریکا : ایالات متحدۀ امریکا پس ازجنگ برای استقلال خود (۱۷۷۵ - ۱۷۸۳) قرن بعدی را صرف توسعۀ مرزهای «طبیعی » خود کرد. توسعۀ ارضی ایالات متحده بارشد اقتصادی همراه بود . منابع سرشار طبیعی‌ودستمزد ارزان مهاجرین کارگر ، به ایالات متحدۀ آمریکا کمك کرد تا یك ملت بزرگ صنعتی ، با سرمایه داران ثروتمند که برای به دست آوردن سرزمینهای جدیدتلاش

۱ - Celebes ۲ - Kiao-chau ۳ - Ladrone ۴ - Guam ۵ - Samoan
۶ - Tydings-Mc Duffie

میکردند ، بشود . در سال ۱۸۶۷ آلاسکا خریداری شد ودر سال ۱۸۹۸ هاوائی ، پرتوریکو ، مجمع‌الجزایر فیلیپین و گوآم به تصرف ایالات متحده درآمد وکوبا نیز در تحت الحمایگی آن درآمد . سال بعد دوجزیره از جزایر «ساموآن» به متصرفات اضافه شد . اصول «مونرو» (۱۸۲۳) که هدفش جلوگیری از استعمارگری بیشتر اروپائی‌درنیمکرهٔ غربی‌بود برای ایالات متحده‌آسان کرد تاچون سرپرست کشورهای آمریکای لاتین عمل کند ، سرمایه‌گذاری نماید و در آنجا از منافع آمریکا حمایت کند . ساختمان کانال پاناما (۱۹۰۷ - ۱۹۱۴) که پس از انقلابی که باعث ایجاد جمهوری پاناما گشت انجام شد ، دلیل دیگری بر امپریالیسم آمریکا بود .

آمریکای لاتین : در طی قرن شانزدهم اشراف و ماجراجویان جنتلمن اسپانیائی یک امپراطوری آمریکائی برای ملت خود به وجود آوردند. کورتز [۱] در مکزیک (۱۵۲۰) ، پیزارو [۲] در پرو (۱۵۳۱) ، مندوزا در آرژانتین (۱۵۳۵)، دوسوتو [۳] درکنار رودخانهٔ میسی سیپی (۱۵۳۹ - ۱۵۴۲) ،کورونادو [۴] در آن سوی ریوگرانده (۱۵۴۰) و «منندز» [۵] در فوریدا (۱۵۶۵) اراضی اسپانیائی را توسعه دادند . تا سال ۱۵۷۵ تقریباً ۱۷۵،۰۰۰ اسپانیولی دراسپانیای جدید وپرو از لحاظ سیاسی تشکیلاتی داده و از منابع آمریکای مرکزی و جنوبی بهره‌برداری میکردند ، هزاران بومی را به مذهب مسیحی در میآوردند ومقادیر زیادی طلا ونقره مدام به اروپا میفرستادند .

آمریکای مرکزی : عدهٔ قلیلی اروپائی که در جمهوری‌ها زندگی میکردند مانع برقراری حکومت دموکراتیک شدند. شورشها فراوان بود و مردم بومی به سهولت در تحت نفوذ سیاسیون و رهبران ارتشی قرار میگرفتند . کوستاریکا که مسکن عدهٔ کثیری اسپانیائی بود تنها کشوری بود که قادر بود درآمریکای مرکزی صلح و سعادت را حفظ کند.

آمریکای جنوبی : به‌استثنای کشورهای آرژانتین، برزیل وشیلی کشورهای آمریکای جنوبی ضعیف و بی‌کفایت بودند. شورشها و جنگهای داخلی امری عادی

۱ - Cortez ۲ - Pizarro ۳ - Desoto ۴ - Coronado ۵ - Menendez

و معمولی بود. کشورهای آرژانتین ، برزیل و شیلی تحت حکومتهای استوار ترقی کردند . تشکیل خانه های انصاف برای رفع اشکالات واختلافات مردم موردتوجه بود . تجارت وصنعت مورد تشویق قرار میگرفت . مهاجران پرتغالی ، ایتالیائی و آلمانی با حسن استقبال مواجه میشدند.

مسألهٔ ارضی در آمریکای لاتین : وجود کشتزارهای وسیع بسته به چند چیز بود : (۱) نوع کارهای کشاورزی ، (۲) کمکهای مستعمراتی قابل ملاحظه‌ای که برقرار شده بود ، (۳) دستمزد ارزان سرخ پوستان وسیاه پوستان که در این کشورها فراهم بود. پئون ها (کارگران کشاورز سرخ پوست) عملا رعیتی میکردند و وضع بندهٔ زرخرید را داشتند . اوضاع نا مساعد ، کارگران کشاورز سرخ پوست را بی نهایت حساس به تبلیغات انقلابی کرده بود.

سرمایه گذاری خارجی درآمریکای لاتین : عدم‌موفقیت دربرقراری حکومتهای با کفایت در آمریکای لاتین مانع شد که بدون سرمایهٔ خارجی این کشورهاترقی کنند . بانکداران لندن ، نیویورك و پاریس مبالغ زیادی پول در این کشورها ریختند . وقتی که کشوری در انجام تعهدات خود قصور میکرد ، وسائل کشور متبوعهٔ بانك طلبکار برای واریز قروض به کار می‌افتادند. علاوه بر این قرضه ها ، خارجی‌ها برای بهره‌برداری از منابع طبیعی و برای ساختن آبادی‌های داخلی‌جهت منافع شخصی سرمایه گذاری میکردند . حکومتهای ضعیف با اینکه به سرمایه‌داران امپریالیست اجازهٔ سرمایه گذاری درکشورهای خود میدادند همین سرمایه گذاران اغلب سد راه بزرگی برای قوی شدن آنان میشدند .

تقسیم آفریقا بین کشورهای اروپائی

فتوحات درآفریقا تاسال ۱۸۷۰ : وسعت‌زیادی ازقارهٔآفریقا درقرن پانزدهم توسط مکتشفین پرتغالی کشف گردید و تجارت با مردمان بومی معمول شد ، ولی پرتغالی‌ها درقاره قدرتی نداشتند. متصرفات پرتغالیها درسال ۱۸۷۰ عبارت بود از :

آفریقای شرقی و غربی پرتغال ، گینهٔ پرتغال و جزایر زیر : آزور [۱] ، کاپ ورد [۲] ، مادرا [۳] ، پرنس [۴] ، سنت طوماس [۵] .

آفریقای جنوبی مقرهلندیها و انگلیسها شده بود . کشاورزان هلندی یا « بوئرها » ازحکمرانی انگلیسها ناراحت شدند (از سال ۱۸۰۶) و به طرف شمال مهاجرت کردند و جمهوریهای کشور آزاد اورانژ [۶] و ترانسوال [۷] ، گریت ترك [۸] (۱۸۳۶ - ۱۸٤۰) را تأسیس کردند . دو کشور جنوبی « ناتال » و « کولونی- کاپ » همچنان در اختیار انگلیسهاباقی ماندند.

بهره برداری از قارهٔ سیاه : بریتانیای کبیر و فرانسه چند مرکز تجارت برده فروشی تأسیس کرده و موفق شده بودند مستعمرات « گابون » و الجزایر را قبل از سال ۱۸۷۰ به دست آورند ، ولی الغای برده فروشی توسط بریتانیای کبیر (۱۸۰۷) و کشورهای دیگر (۱۸۰۷ - ۱۸۵۰) توجه آنها را در آفریقا به کالاهای عمده معطوف نمود . مکتشفین بر آن شدند تا از کلیهٔ امکانات و منابع قارهٔ سیاه پوستان اطلاعاتی بدست آورند . مبلغین مذهبی برای تبلیغ سیاه‌پوستان به این قاره اعزام شدند . تحقیقات لیوینگستون [۹] و استانلی [۱۰] امکانات تجاری آفریقا را آشکار ساخت. لئوپولد دوم پادشاه بلژیک ممالك اروپارا به تشکیل کمیته هائی به عنوان قسمتی از یک « مجمع بین المللی برای استعمار و بهره‌برداری آفریقا » تشویق نمود. کمیتهٔ بلژیکی با کمك «استانلی » کشور آزاد کنگو را تأسیس و لئوپولد دوم را پادشاه آن کرد (۱۸۸۵). امور تجاری ترویج یافت ، ولی در امور مذهبی پیشرفتی حاصل نشد . لئوپولد دوم و سرمایه‌داران وابسته به وی در کنگومکنتی جمع کردند ،ولی روش بیرحمانهٔ آنها در بهره‌برداری ، احساسات دنیای متمدن را جریحه‌دار کرد . عاقبت در نتیجهٔ انتقادات انگلیسی‌ها و بلژیکی‌ها به طرز رفتار با بومی‌ها اصلاحاتی به عمل آمد و لئوپولد دوم امور کشور آزاد کنگو را به پارلمان بلژیك واگذار کرد (۱۹۰۸) .

---

۱ - Azores ۲ - Cape Verde ۳ - Madeira ۴ - Prince ۵ - St. Thomas
۶ - Orange Free State ۷ - Transval ۸ - Great Trek ۹ - Livingstone ۱۰ - Stanley

سیاستهای امپریالیستی دول بزرگ : عین دلایلی که موجب پیدایش امپریالیسم در آسیا و امریکا شد در آفریقا به حداعلی وجود داشت . مردانی چون سسیل رودس [1] و لودریتس[2] شروع به اشغال سرزمینهائی نمودند و وسیلهٔ الحاق آنها به کشور مادرگشتند. آنها از بالا تا پائین قاره را پیمودند و برای کشور خود مستعمراتی فراهم کردند . برای جلوگیری از نزاع و جدالهای جدی برسر اراضی آفریقا قدرتهای بزرگ با یکدیگر توافق هائی نمودند .

کنفرانس بین‌المللی برلین (۱۸۸٤ - ۱۸۸۵) : مهمترین موافقتی که در این کنفرانس حاصل شد این بود که هر دولتی که سرزمینی را به خود ملحق میکند برای احتراز از مشاجرات باید سایر کشورهای بزرگ دیگر را آگاه سازد . و نیز تصویب شد که بردگی لغو و آزادی تجارت درکشور آزاد گنگو برقرار گردد .

توافق انگلیس و آلمان (۱۸۹۰) : با توافقی که بین بریتانیای کبیر و آلمان صورت گرفت قرار شد که بریتانیای کبیر رسماً سرپرست اوگاندا شناخته شود و بدین طریق انگلستان توانست آفریقای شرقی انگلیس را با حوزهٔ نفوذ خود دردرهٔ نیل مرتبط سازد . و به آلمان هم اجازه داده شد کامرون [3] را تا دریاچهٔ چاد توسعه دهد ، برسودان مرکزی نظارت داشته باشد و قسمتی از اراضی را به منظور ارتباط با رودخانهٔ زامبزی [4] به افریقای جنوب غربی آلمان ضمیمه نماید. مادهٔ دیگر مقرر میداشت که در مقابل واگذاری هلیگولند در دریای شمال به آلمان ، انگلیس قیمومت برزنگبار و پمبا [5] را داشته باشد .

قرارداد انگلیس و فرانسه (۱۸۹۰) : بنابراین موافقت‌نامه نظارت بر ماداگاسکار ، صحرای آفریقا به فرانسه واگذار شد و بریتانیای کبیر در نیجریهٔ شمالی فرمانروا شناخته شد .

توافق انگلیس و فرانسه (۱۸۹۹) : اقدام فرانسه برای اشغال سودان شرقی که در نتیجهٔ آن زد و خوردی درفاشودا[6] (۱۸۹۸) روی داد تقریباً جنگی

۱ - Cecil Rhodes ۲ - Luderitz ۳ - Kamerun ۴ - Zambezi ۵ - Pemba
۶ - Fashoda

را به وجود آورد، ولی فرانسه ادعای بریتانیای کبیر را مبنی برمالکیت سودان انگلیس و مصر پذیرفت و خود سرزمین پادشاهی وادی [1] را که کنگوی فرانسه‌را به متصرفات شمال غربی خود مرتبط میساخت به دست آورد.

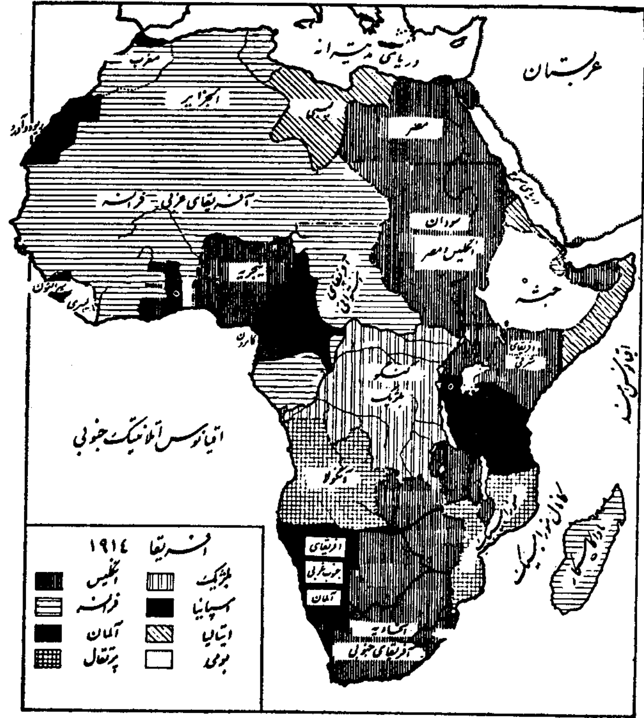
توافق انگلیس و فرانسه (۱۹۰۴): این پیمان اجازه داد انگلیس قیمومت خود را در مصر بر قرار کند و فرانسه هم همین کار را در مراکش عملی سازد. آلمان به برقراری قیمومت فرانسه در مراکش اعتراض کرد (۱۹۰۵) و برای مشاجره کنفرانسی در الجزیره تشکیل شد. در کنفرانس، آلمانیها نتوانستند کاری ازپیش ببرند وفرانسه موفق شد ادعای خودرا به رسمیت بشناساند. ازاین رو درآلمان یک حس شدید ضد فرانسوی ایجادشد. عدم توانائی فرانسه در خواباندن شورشی منجر به این شد که آلمانها برای حفظ منافع خود یک کشتی به «اقادیر» (حادثهٔ اقادیر) بفرستند (۱۹۱۱). عاقبت اختلاف بدین طریق حل شد که فرانسه قسمتی از اراضی استوائی خود را به آلمان واگذار کرد و در مقابل خود سلطهٔ کامل بر مراکش را پیدا کرد. بعد اسپانیا اعتراضی کرد. بالاخره فرانسه زمین باریکی در ساحل شمالی مراکش به اسپانیا واگذار نمود. این فشارها و مقاومتهای کشورهای بزرگ روابط بین‌المللی را تیره کرد.

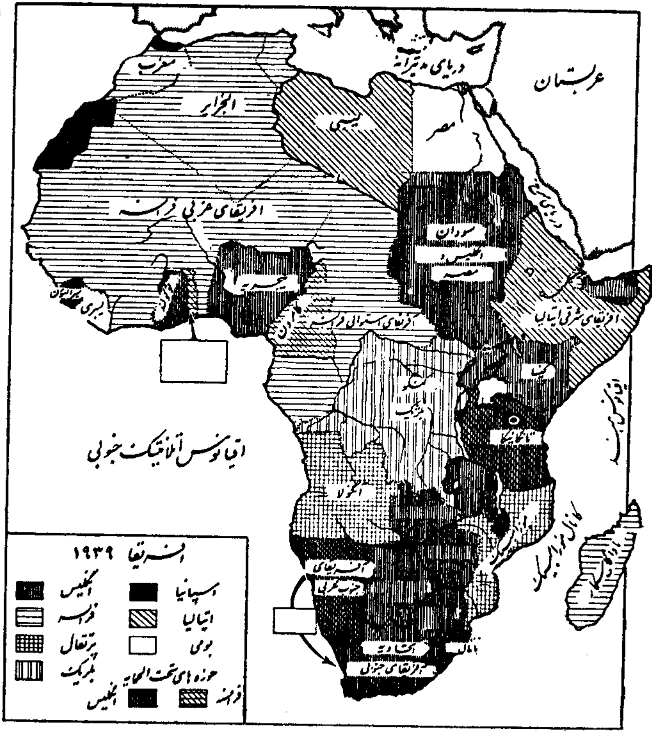
توافق انگلیس و پرتقال: (۱۸۹۱): انگلیسها و مخصوصاً سسیل رودز که مایل بود کنترل انگلیسها را درآفریقا افزایش دهد مانع پرتغالیها در برقرار کردن سرزمین کمربندی از این سوی تا آن سوی قاره شدند. بالاخره پرتغالیها سرزمینی را که رودزیا نامیده میشد تحت اختیار گرفتند.

توسعهٔ مستعمرات اروپائی درافریقا: تا سال ۱۹۱۴ کشورهای اروپائی تمام قارهٔ آفریقارا (به‌استثنای کشورهای مستقل حبشه و لیبریا) متصرف شده بودند.

متصرفات بریتانیای کبیر: متصرفات بریتانیای کبیر عبارت بود از اتحادیهٔ آفریقای جنوبی «بچوآنالند [2]»، رودزیا، مصر، سودان مصر و انگلیس، اوگاندا، آفریقای شرقی انگلیس، سومالی انگلیس، گامبیای انگلیس، سیرالئون [3]، ساحل

۱ - Wadai
۲ - Bechuanaland
۳ - Sierra Leon


افریقا ۱۹۱٤
انگلیس
فرانسه
آلمان
پرتغال
بلژیک
اسپانیا
ایتالیا
بومی
عربستان
دریای مدیترانه
مغرب
الجزایر
لیبی
مصر
سودان
انگلیس و مصر
حبشه
افریقای غربی فرانسه
نیجریه
کامرون
لیبریا
اقیانوس آتلانتیک جنوبی
آنگولا
افریقای
جنوب غربی
آلمان
اتحادیه
افریقای جنوبی
کانال موزامبیک
اقیانوس هند


افریقا ۱۹۳۹
انگلیس
فرانسه
پرتغال
بلژیک
اسپانیا
ایتالیا
بومی
حوزه های تحت الحمایه
فرانسه
انگلیس
عربستان
دریای مدیترانه
مغرب
الجزایر
لیبی
مصر
سودان
انگلیس و مصر
افریقای غربی فرانسه
نیجریه
لیبریا
افریقای استوائی فرانسه
افریقای شرقی ایتالیا
تانگانیکا
اقیانوس آتلانتیک جنوبی
آنگولا
افریقای
جنوب غربی
اتحادیه
افریقای جنوبی
ناتال
کانال موزامبیک
اقیانوس هند

طلا و نیجریه . دیسرائلی رهبر حزب محافظه کار و سیاستمدار انگلیسی با کوشش خود نظارت بر ترعهٔ سوئز را به دست‌آورد که بی‌اندازه برای بریتانیای کبیرا همیت داشت ، زیرا این ترعه راه را برای رسیدن به هندوستان باز میکرد.

متصرفات فرانسه : طی قرون نوزدهم وبیستم فرانسه بر الجزایر ، تونس ، آفریقای غربی فرانسه ، کنگوی فرانسه ، مراکش ، سومالی فرانسه و ماداگاسکار تسلط پیدا کرد. در سراسر این سرزمینهای وسیع فرانسویها با قدرت فرمانروائی کردند و تجارت و صنایع را ترویج دادند و از جنگهای قبایل جلوگیری نمودند .

متصرفات ایتالیا : ایتالیائیها براریتره،سومالی ایتالیا ولیبی دست انداختند. اقدام برای تصرف حبشه به وسیلهٔ امپراطور « منلک [1] » خنثی گردید و در سال ۱۹۰۶ بریتانیای کبیر ، فرانسه وایتالیا موافقت کردند استقلال حبشه را به رسمیت بشناسند .

متصرفات آلمان : آلمان در سال ۱۹۱۴ سرزمینهای مهمی در تحت اختیار خود داشت . این سرزمینها عبارت بودند از توگو [2] کامرون آفریقای جنوب غربی آلمان ، و آفریقای شرقی آلمان . چون این سرزمینها برای تشکیل مستعمره مناسب نبودند ، ایجاب کرد که آلمانیها مردم بومی را تبدیل به کارگران صنعتی نمایند تا بتوانند از محصولات متصرفات خود استفاده نمایند. برای متمدن کردن وحشی‌ها دست به اقدامات مختصری زده شد .

سایر متصرفات اروپائی‌ها : پرتغال،بلژیک،و اسپانیا در آفریقا سرزمینهائی داشتند . بلژیک کنگوی بلژیک را داشت و پرتغال برگینه ، آفریقای شرقی پرتغال وآفریقای غربی پرتغال کنترل داشت. اسپانیا فرمانروای مقتدر مستعمرات ریوداورو [3] ، آدرار [4] و قطعات کوچک در سواحل گینه و مراکش بود .

---

۱ - Menelek ۲ - Togo ۳ - Rio de Oro ۴ - Adrar

تاریخهای مهم

قانون حکومت هندوستان	۱۸۵۸
قانون آمریکای شمالی انگلیس	۱۸۶۷
کنفرانس ژوبیله	۱۸۸۷
جنگ بوئر	۱۸۹۹
قانون مشترك‌المنافع استرالیا	۱۹۰۰

فصل چهاردهم

بریتانیای کبیر و امپریالیسم

کانادا : شورش کانادائی‌ها (۱۸۳۶) انگلیسها را بر آن داشت که به نارضایتی کانادائی‌ها رسیدگی و از آنها دلجوئی کنند. باوجوداینکه انگلیسی‌ها لرد دورهام را که برای رفع نارضایتی کانادائی‌ها فرستاده بودند احضار کردند، گزارش وی اساسی برای حصول توافق وآشتی گردید. لرددورهام درگزارش خود (۱۸۳۹) توصیه میکرد که قسمت علیا وسفلای کانادا با هم متحد شوند (برطبق قاعدهٔ کلی اتحادیه‌ها) و مستعمرات مجاز باشند حکومتی خود مختار ومسؤول داشته باشند. توصیهٔ اولی در سال ۱۸۴۰ و توصیهٔ دومی در سال ۱۸۴۷ عملی شد. در سال ۱۸۶۷ (بر طبق پیمان آمریکای شمالی انگلیس) نیوبرونسویک[1]،

۱- New Brunswick

و نوویااسکوتیا [۱] با کبک [۲] و اونتاریو [۳] به هم ملحق شدند و قلمرو کانادا را با حکومتی شبیه به حکومت بریتانیای کبیر تشکیل دادند . فرماندارکل ، مجلس سنارا برای تمام عمر انتخاب میکرد و مجلس عوام توسط مردم انتخاب میشد . هیئت وزیران در مقابل مجلس عوام مسؤول بود. طی بیست و پنج سال بعد ، اصلاحات داخلی صورت گرفت ، عوارض برای حمایت از صنایع داخلی وضع شد و توسعه به طرف غرب انجام گرفت . تا سال ۱۸۷۸ تمام آمریکای شمالی انگلیس به استثنای نیوفاوندلند [۴] جزو قلمرو کانادا شد . ایالات آلبرتا و ساسکاچوان [۵] در سال ۱۹۰۵ در سرزمینهای غربی تشکیل شد . « نیوفاوندلند » مستعمره‌ای مستقل و خودمختار شد .

استرالازیا : مستعمرات «استرالازیا» ازهرا تحادیه‌ای بر کنار بودند تا اینکه درسال ۱۹۰۰ قانون مشترك المنافع استرالیا ، اتحادیه‌ای بین ویلز جنوبی جدید [۶] ، کوئینزلند [۷] ، ویکتوریا، استرالیای جنوبی ، استرالیای غربی و تاسمانی تشکیل داد . نیوزلند قلمرو جداگانه‌ای تشکیل داد . حکومت استرالیا شبیه به حکومت ممالك ایالات متحدهٔ آمریکا بود. در رأس آن یک فرماندارکل قرار داشت. هیئت وزیران در مقابل مجلس شورای ملی مسؤول بود . انتخابات عمومی در استرالازیا متداول شد . استرالیائی‌ها با وضع قوانین اجتماعی بیش‌از کشورهای دیگر با فقر مبارزه کردند .

نیوزلاند : جزایر نیوزلاند قلمرو جداگانه‌ای تشکیل دادند (۱۹۰۷) واز تجربیات دیگران دربارهٔ دموکراسی و تجارت استفاده کردند. به زنها حق انتخابات داده شد و قرار شد انتخابات نمایندگان سنانیز عمومی گردد. نظارت حکومت برراه‌آهن‌ها و بر بیمه و معادن ، سوسیالیسم را در دولت تقویت کرد. قوانین اجتماعی حمایتی به تصویب رسید وطرحهای جدید مالیات به طوری که حداکثر بار رابردوش متمکنین میگذاشت تنظیم گردید .

---

۱ - Novia Scotia ۲ - Quebec ۳ - Ontario ۴ - Newfoundland
۵ - Saskatchewan ۶ - New South Wales ۷ - Queensland

آفریقای جنوبی : حکومتهای مسؤول برأس کاپ کولونی ۱۸۷۲ وناتال (۱۸۹۳) برقرار گردید. بوئرها مدتی توانستند بر کشور آزاد اورانژ وبر ترانسوال مسلط باشند . ولی از یک طرف میل انگلیسی‌ها به تسلط به آن نواحی و ازطرف دیگر کوشش بوئرها برای حفظ سلطهٔ خود منجر به جنگ بوئر شد (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲) . انگلیسها در این جنگ پیروز شدند و طبق پیمانی حکومتهای مسؤول برای ترانسوال و کشور آزاد اورانژ تعیین گردید . بالاخره « اتحادیهٔ آفریقای جنوبی » که شامل چهار کشور بود تشکیل شد (۱۹۰۹). بوئرها در اولین پارلمان اکثریت داشتند و ژنرال بوتا که یک بوئر بود اولین نخست وزیراین اتحادیه شد . بعضی از مسائلی که در پارلمان اتحادیهٔ آفریقای جنوبی مطرح شد عبارت‌بودند از: (۱)عداوت بین بوئرها و انگلیسها،(۲) مسألهٔ کارگران ، (۳) نارضایتی هندی های آسیا که برای کارگری به آفریقا انتقال داده شده بودند .

رفتار بریتانیای کبیرنسبت به مستعمراتی که از خود حکومت داشتند : قبل ازجنگ جهانی اول انگلیسها خیلی کم بر این سرزمینها نظارت سیاسی‌داشتند. ولی برای اینکه روابط مستعمرات را با خود نزدیکتر گردانند کوششهای فراوانی میکردند .

حق تقدم امپراطوری : نقشهٔ متحد کردن مستعمرات بایکدیگر به وسیلهٔ وضع عوارض جهت ترویج صنایع داخلی با شکست مواجه شد ، زیرا بریتانیای کبیر حاضر نشد از تجارت آزاد دست بردارد . ولی کانادا ، آفریقای جنوبی ، استرالیا و نیوزلند همگی عوارضی وضع کردند که در آن تبعیضاتی بنفع بریتانیای کبیر منظور شده بود .

کنفرانس امپراطوری : فکر تشکیل فدراسیون امپراطوری در کنفرانسهائی که درآنها مستعمرات خود مختار به عنوان شرکای بریتانیای کبیر شناخته شدند، تقویت گردید . اولین کنفرانس جشن پنجاهمین سال سلطنت ملکه ویکتوریا «ژوبیله » (۱۸۸۷) کنفرانسهای دیگری به دنبال داشت که اولین‌آن در (اتاوا

درسال ۱۸۹٤) و دیگران درسنوات ۱۸۹۷، ۱۹۰۲، ۱۹۰۷ و ۱۹۱۱ (درلندن) منعقد گردید . در این کنفرانسها نخست وزیران وقت ، مسائل مربوط به اجزاء متشکلهٔ امپراطوری انگلستان را مورد بحث و گفتگو قرار دادند .

دفاع امپراطوری : اقدام به نزدیک کردن مستعمرات به یکدیگر باوادار- کردن آنها به تحمل بار هزینهٔ نیروی دریائی انگلیس باموفقیت روبرو نشد ،زیرا کانادا از دادن پول و کشتی امتناع کرد . هر مستعمره‌ای آرزومند بود از خود نیروی دریائی داشته باشد ، ولی استطاعت تهیهٔ آنراانداشت. اما ارتش هائی به وجود آوردند که در جنگ بوئر و جنگ جهانی اول بسیار مفید واقع شد .

مستعمرات سلطنتی

مجمع‌الجزایر هند غربی انگلیس : انگلستان بسیاری ازجزایر هندغربی[1] را تحت اختیار داشت . جزایر ، هیئت مقننه‌ای داشتند که نمایندگان آن ازطرف پادشاه انگلیس تعیین میشدند . اقتدار واقعی در دست انگلستان بود .

آفریقا و آسیا : سرزمینهای ساحل طلا، نیجریه، گامبیا ، سیرالئون، باسوتولند[2]، وسوآزی‌لند[3] مانند سیلان ، هونک کنگ و مستعمرات بغازها جزو مستعمرات سلطنتی بودند.

پایگاههای دریائی : به ایستگاههای دریائی وزغال گیری : جبل‌الطارق، جزیرهٔ مالت ، جزیرهٔ قبرس ، جزایر فالکلند[4] و برمودا که درمناطق معتدل قرارداشتند ومحل سکونت سفیدپوستان بودند حکومت خودمختار اعطا نشده بود.

رودزیاوبرنئوی شمالی : رودزیا وبرنئوی شمالی نمونه‌ای ازمستعمراتی هستند که به وسیلهٔ کمپانیهای تجارتی اداره میشدند. حکومت‌آنها عیناً مانند حکومت مستعمرات سلطنتی انگلستان است.

مصر: درزمان‌لرد کرومر[5] ولرد کیچنر[6] اصلاحات‌سیاسی واقتصادی‌صورت گرفت.

۱ - West Indies هند غربی : مجمع‌الجزایر ی است که از فلوریدا تاونزوئلا امتداد دارد و دریای کاریب را از اقیانوس اطلس جدا میکند. بیشتر آن توسط کریستف کلمب در سال ۱٤۹۲ کشف شده است. این مجمع‌الجزایر از سه‌گروه جزیره تشکیل شده است: جزایر باهاما، آنتیل بزرگ و کوچک.

۲ - Basutoland ۳ - Swaziland ۴ - Falkland ۵ - Lord Cromer ۶ - Lord Kitchener

بانظارت بر مصر، بریتانیا توانست نفوذ خودرا برسودان افزایش دهد. دلایلی که بریتانیای کبیر توانست مصررا تحت‌الحمایهٔ خود قرار دهد عبارت بودند از بی‌نظمی مالی مصر وبی‌بندوباری خدیو.

سایر کشورهای تحت‌الحمایه : بریتانیای کبیر، علاوه برمصر، کشورهای مالایا، هندوستان، آفریقای شرقی انگلیس، نیاسالند، سومالی، بچوآن‌لند[1]، نیجریه، گامبیا سیرالئون را نیز تحت‌الحمایهٔ خود قرار داد.

هندوستان

وسائل تسلط : فتح هندوستان به دست بریتانیای کبیر بواسطهٔ این عوامل سهل انجام گرفت: (۱) تقسیمات جغرافیائی مشتمل بر: هندوستان جنوبی، زمینهای پست رودخانه های گنگ وهندوس و نواحی کوهستانی هیمالیا، (۲) نفوس نامتجانس، (۳) مذاهب مختلف، (٤) اختلافات سیاسی.

کمپانی هند شرقی : باپیشوایان لایقی چون کلایو[2] وارن هستینگز[3]، کرن‌والیس[4] ولسلی[5]، مارکی‌هستینگز[6] ولرد دالهاوسی[7]، کمپانی هند شرقی یک امپراطوری به وجودآورد. خلاف کاری‌های کمپانی درهندوستان باعث تصویب قانون هندوستان گردید (۱۷۸٤) وطبق این قانون تعیین مأمورین عالی رتبهٔ هندوستان به‌عهدهٔ هیئت وزیران انگلیس قرارگرفت و نیزهیئت نظارتی تحت سرپرستی یکی از وزیران کابینه معین گردید. ولی شروع اصلاحات ومداخلهٔ درمذهب بومیان ومیل پرنس های بومی جهت دردست داشتن قدرت درسال ۱۸۵۷ منجربه تمرد وشورش بین سربازان محلی شد و این موقعی بود که‌آنها از به کاربردن فشنگهای جدید چرب شده امتناع داشتند. شورش بالاخره فرونشانده شد (۱۸۵۹)، ولی درعین حال، کمپانی هندشرقی اقتدار خودرا ازدست داد وهندوستان یک قلمرو سلطنتی گردید (برطبق قانون حکومتی بهتر برای هندوستان، ۱۸۵۸). حکومت هندوستان به عهدهٔ وزیری انگلیسی واگذار گردید. هیئت وزیران انگلستان نایب‌السلطنه‌ای تعیین میکند که یک هیئت مقننه

---

۱ - Bechuanaland ۲ - Clive ۳ - Warren Hastings ۴ - Cornwallis
۵ - Wellesley ۶ - Marquees of Hastings ۷ - Dalhousie

ویک هیئت مجریه با اوهمکاری میکنند. با اینکه قانون شوراهای هند (۱۹۰۹) به مردم امتیازاتی چند داد، رضایت بخش نبود وانتقادات و نارضایتی هندی‌ها شدیدترشد.

ارزش اقتصادی هندوستان : اوضاع کشاورزی باآبیاری بهبود یافت وروشهای بهتری درامورحمل ونقل ، جمع آوری محصول را سهل تر گردانید. علاوه براینکه هندوستان کشوری گندم خیزبود وسایر محصولات زراعتی‌را به‌حد و فور داشت ازنظرتجارت هم که بوسیلهٔ کشتی های انگلیسی انجام میگرفت اهمیت داشت. کالا های ساخت انگلستان به‌مقدار زیادی درهندوستان به‌فروش میرسید. بااینکه بریتانیای کبیر در درجهٔ اول به‌علت بعضی مزایای اقتصادی مخصوص به هندوستان علاقمندبود ، عده‌ای از انگلیسی‌ها بحث (متمدن کردن) راچون دلیلی برای نظارت برهندوستان پیش میکشیدند.

تاریخهای مهم

اتحاد مثلث	۱۸۸۲
اتحاد دوگانهٔ فرانسه و روسیه	۱۸۹٤
اولین کنفرانس صلح «لاهه»	۱۸۹۹
اتفاق مثلث	۱۹۰۷
بحران مراکش	۱۹۰۵
شروع جنگ جهانی اول	۱۹۱۵

فصل پانزدهم

صلح مسلح

سالهای بین ۱۷۱۸ - ۱۹۱٤ برای مردمی که دراین دوره زندگی میکردند ازحیث صلح ، پیشرفت، تنویرافکار و امید به آتیه عصری بی نظیر بود. برای اولین بار درتاریخ اروپا بین مردم ، این حس اشاعه یافت که بشر درجنگ تمدن پیروزشده و بلاهای جنگ ، طاعون، فقر و نادانی به زمان گذشته تعلق داشته است. البته عدهٔ قلیلی‌بدبین خاطرنشان میکردند که دروضع دنیا بی‌ثباتی اساسی وجود دارد وکسانیکه به‌امور سیاسی وارد بودند میدانستند که صلح اروپا دستخوش حادثه‌ای بوده وهرلحظه ممکن بوداین صلح بایک جنگ‌عمومی ازبین برود ؛ ولی طبقهٔ متوسط مردم‌ازمجادلات خطرناکی که درخفا جریان داشت چندان اطلاعی نداشتند و باوجود اینکه به‌حیثیت

وشرافت کشور خود علاقمند بودند به زمامداران خودهم اطمینان کامل داشتند و میدانستند که کشورشان را ازهرگونه آسیب جدی برکنار خواهند داشت و درضمن تمام آثار ترقی و تمدن‌را در اطراف خود ملاحظه میکردند. مورخین ده سالهٔ اول قرن بیستم دربارهٔ ترقی‌مادی جهان و پیروزی اصول دموکراسی درحکومت‌های آمریکا و اروپای غربی‌وهمچنین دربارهٔ انتشار آموزش عمومی و شیوع تفاهم بهتری بین‌ملل زیاد تکیه کردند. درحالیکه این خوش‌بینی عمومی زمینه‌های اساسی داشت، برای نسل بعدازجنگ مامشکل است مشخصات اصلی‌آن دوره را تمدن وپیشرفت‌حساب کند. ماییشتر مستعد هستیم نیروهای شومی را که به‌آهستگی‌مارا به‌طرف فاجعهٔ جهانی میکشاند مشاهده کنیم. بنابراین‌ماغالباً برخلاف معاصرین آن دوره، آن‌را دورهٔ پیشرفت نمی‌شناسیم، بلکه آنرا دورهٔ صلح مسلح یعنی زمینه‌ای برای تهیهٔ جنگ جهانی اول میدانیم. ولی قبل ازآنکه منظرهٔ شوم‌را مجدداً ازنظربگذرانیم بهتراست عوامل اساسی را که درآن زمان باعث امیدواری شده بود بطور خلاصه ذکر کنیم.

رشد انترناسیونالیسم: توسعهٔ وسائل حمل ونقل و ارتباطات، تحریک علاقهٔ مردم به‌ممالک خارجه توسط آموزش وافزایش‌فوق‌العادهٔ مردم مستطیعی که‌میتوانستند مسافرت کنند موجب بهم‌آمیختن و مبادلهٔ فرهنگ میان مردم اروپا وبین‌اروپا و آمریکا گشت. تعداد زیادی مجامع بین‌المللی تشکیل شد، ومردم از تمام قسمتهای جهان برای شرکت درکنفرانسهای کار، کنگره‌های مذهبی ومیتینگ‌های علمی واقتصادی جمع شدند. استادان دانشمند بین دانشگاههای بزرگ مبادله شدند. تفوق دانش آلمان باعث شدکه صدها دانشجو ازانگلستان، فرانسه و ایالات متحده برای کسب درجات عالی دورهٔ دانشگاههای آلمان‌را ببینند و روشهای آموزش عالی‌تر آلمان را به کشورهای‌خود به‌ارمغان ببرند. عقیدهٔ براینکه اروپا وآمریکاباهم یک‌وحدت اجتماعی وفرهنگی ـ «تمدن غربی» ـ تشکیل داده‌اند تقویت شد وعلاوه براین روابط مشترك فکری وفرهنگی، رشته‌های‌قوی دیگری که عبارت ازمنافع اقتصادی متقابل بود نیز وجود داشت. تجارت‌بین‌المللی وتخصص درصنایع، ملت‌های جهان‌را ازلحاظ اقتصادی به‌اندازه‌ای به‌هم پیوسته بودکه قبلا غیرقابل تصور بود. پروراندن این امید موهوم

که این قوا وعلائق بین‌المللی ازجنگ بزرگ جلوگیری خواهد کردبرای عده‌ای آسان بود.

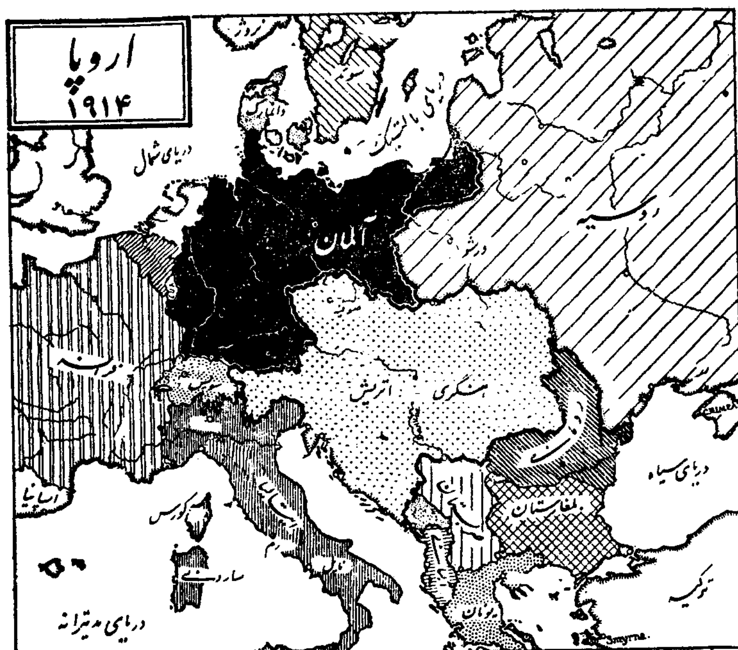
نهضت صلح عمومی: درطی مدت چهل سال قبل ازجنگ جهانی اول تعداد مردم وسازمانهایی که درنگهداری صلح کوشش میکردند بی‌اندازه افزایش یافت. بعدازسال ۱۸۹۱ هرسال یک کنفرانس بین‌المللی صلح دربرن، سوئیس تشکیل میشد. بسیاری ازبشردوستان ازجمله آندرو کارنگی[1] وآلفردنوبل[2] مبالغ معتنابهی برای کمک به امرصلح اهدا کردند. ادبا وعقلا درتمام کشورها مبادرت به‌تعلیماتی برضد جنگ نمودند. سوسیالیستها باداشتن گروه‌های قوی دراغلب پارلمانهای مهم اروپا، برضد جنگ وتسلیحات قد علم کردند. تجار وسرمایه‌داران بااینکه برای توسعهٔ امپراطوری باجنگهای کوچک درکشورهای دوردست مخالفتی نداشتند، برای ادامهٔ پیشرفت درتجارت بین‌المللی وبرای ایمنی سرمایه‌های خارجی، درکشورهای بزرگ طرفداران جدی صلح بودند. اشخاص مذهبی تمام مذاهب جنگ‌را تقبیح میکردند. تاآن وقت‌هیچگاه چنین نهضتی وسیع که طالب صلح باشد وجود نداشته است.

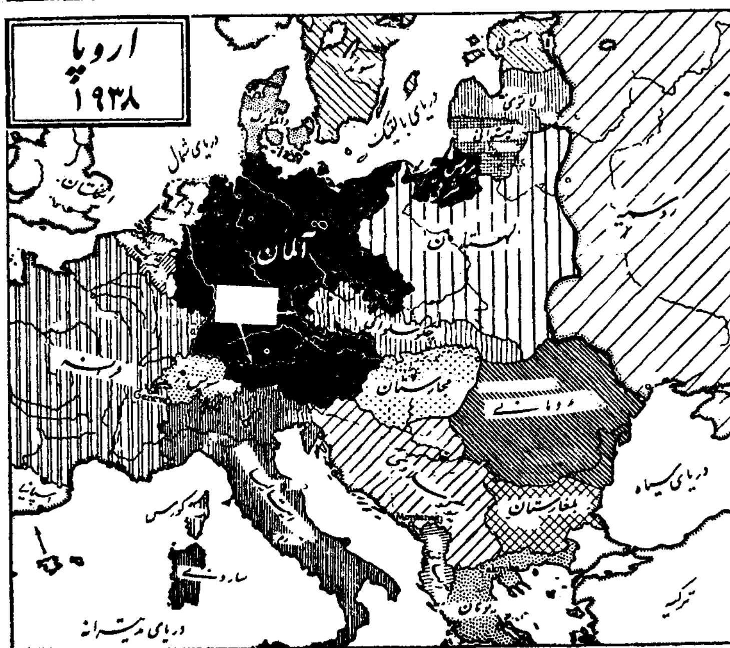
داوری بین‌المللی: استفاده ازوسائل‌مسالمت آمیز بجای وسائل جنگجویانه درحل وفصل مناقشات بین‌المللی طرفداران زیادی پیدا کرد. قضایای ذیل نمونه‌های قابل ملاحظهٔ داوری میباشند:

تصفیهٔ دعاوی آلاباما (بین بریتانیای کبیرو ایالات متحدهٔ آمریکا) (۱۸۷۱-۱۸۷۲)، واقعهٔ بانک دوگر (بین بریتانیای کبیر و روسیه (۱۹۰٤-۱۹۰۵)، قضیهٔ کازابلانکابین‌آلمان وفرانسه(۱۹۰۸-۱۹۰۹) واختلاف بین‌آرژانتین وشیلی (۱۹۰۲).

کنفرانس های لاهه: درسال ۱۸۹۹ بنابه دعوت نیکلای دوم تزار روسیه، نمایندگان بیست وشش ملت برای بحث دربارهٔ نقشه‌های تجدید تسلیحات در«لاهه» اجتماع کردند. دربارهٔ این قضیه هیچگونه توافقی حاصل نشد، ولی کنفرانس یک دادگاه بین‌المللی برای‌داوری دراختلافات‌دایر کرد وشروع به تدوین قوانین بین‌المللی جنگ نمود. دومین کنفرانس باشرکت چهل وچهار ملت درسال ۱۹۰۷ تشکیل شد

1 - Andrew Carnegie
2 - Alfred Nobel


اروپا
۱۹۱۴
دریای شمال
دریای بالتیک
آلمان
روسیه
اتریش
هنگری
فرانسه
دریای سیاه
بلغارستان
ترکیه
یونان
کورس
ساردنی
اسپانیا
دریای مدیترانه
CRIMEA
Smyrna


اروپا
۱۹۳۸
دریای شمال
دریای بالتیک
آلمان
روسیه
فرانسه
مجارستان
رومانی
دریای سیاه
بلغارستان
ترکیه
یونان
کورس
ساردنی
دریای مدیترانه

و باز به هیچگونه توافقی دربارهٔ تسلیحات نرسیدند ، ولی درعوض موفق شدند قرارهای دیگری راجع به‌جلوگیری ازعملیات غیرانسانی درجنگها ، بگذارند. درکنفرانسهای لاهه هیچیک ازعلل حقیقی جنگ بین‌ملت‌ها مطرح نشد ،ولی همینقدر که‌چنین مجامعی تشکیل میشد ، برای آتیه وشاید برای تفاهم اساسی‌تر باعث امیدواری بود.

سوابق جنگ جهانی اول

درحالیکه ظاهر زندگی اروپائی برای جاودانی بودن صلح فوق‌العاده امیدوار-کننده بود ، عوامل نیرومندی وجود داشت که اروپا را به‌سوی جنگ سوق میداد. مهمترین این عوامل ، افراط درناسیونالیسم ،امپریالیسم ومیلیتاریسم بود. سیستم‌های اتحادهای منازع بایکدیگر ، هرج ومرج درگفتگوهای بین‌المللی ، نظریهٔ سیادت ملی نامحدود ، تمام اینها موجباتی بود که ازقضیه‌ای ساده ، جنگی بزرگ برپاشد. ملتها به‌رعایت حیثیت وشرف خودچنان اهمیت میدادند که گوئی نجبای مغرور گذشته‌بودند که‌برسرهرچیزجزئی ادعای شرافت‌نموده بایکدیگر دوئل میکردند. تمام سیاستمداران درخوف وبیم به‌سرمیبردند که مبادا کشور رقیبی‌سرزمینی‌را تصرف کند یاائتلافی درست نماید یا اینکه مبادا کشورشان درموقع حل‌مسائل اروپا به‌بازی گرفته نشود. تاسال ۱۹۰۵ رقابت‌های‌متقابل شش کشور بزرگ ازدخول درصف یکی ازدوجبهه‌جلوگیری کرد ودرنتیجه ازاحتمال وقوع جنگ‌جهانی کاست. بعدازسال ۱۹۰۵ سیستم اتفاق واتحاد شکل قطعی بخود گرفت. بریتانیای کبیر ، فرانسه و روسیه درمقابل آلمان و اطریش ـ هنگری با ایتالیا که وضع مبهمی داشت،قرار گرفتند. پس‌از این تجزیهٔ‌اروپا به دو اردوی مسلح ، وقایع وبحرانها بطور روز افزون خطرناکتر میشد. یک سلسله بحران بین سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۴ پیش‌آمد کرد وبا اینکه درهریک ازاین‌بحرانها خطرجنگ رفع میشد ، به‌دنبال‌هرشکست سیاسی ، کینه وبه‌دنبال‌هرموفقیت نخوت و تکبر افزایش می‌یافت. باخته‌ها سعی میکردند مجدداً نبازند وبرنده‌ها برآن میشدند تاآنجا که فرصت اجازه میدهد تفوق خودرا تحمیل کنند.

سیستم اتفاق و اتحاد

اتحاد مثلث : شکست فرانسه ازپروس در ۱۸۷۰-۱۸۷۱ وتشکیل امپراطوری آلمان ، قدرت آلمان‌را درقارهٔ اروپا فوق‌العاده زیاد کرد. ولی بیسمارك بیش‌ازهمه چیزازقوی شدن مجدد فرانسه وازیک جنگ انتقامی میترسید. درفصل هشتم نقشهٔ بیسمارك‌را برای تنها گذاشتن فرانسه‌وتأمین اعتبارتوافق‌سال ۱۸۷۱ ملاحظه کردیم. اوابتدا «اتحاد سه‌امپراطور» را (۱۸۷۲-۱۸۷۸ ؛ ۱۸۸۱-۱۸۸۷) وسپس اتحاد مثلث‌آلمان،اطریش و ایتالیا راتشکیل‌داد. برخورد منافع بین‌اطریش‌و روسیه در بالکان تجدید اتحاد سه امپراطور را غیر ممکن کرد، ولی بیسمارك باروسیه قراردادمحرمانه‌ای[1] منعقد کرد (۱۸۸۷) که طبق آن بیسمارك‌منافع اطریش را درکشورهای بالکان به روسیه واگذارکرد ودرمقابل روسیه متعهدشد که درجنگ بین‌آلمان وفرانسه به‌فرانسه کمک نکند. ولی کاپریوی صدراعظم آلمان بعدازبیسمارك ، جایز شمرد که پیمان سال ۱۸۸۷ ازدرجهٔ اعتبار ساقط شود (۱۸۹۰). برخورد منافع بین‌ایتالیا واطریش برسر ایتالیا ایردنتا[2] وحق نظارت بردریای آدریاتیک ، اتحاد مثلث ، را تضعیف کرد. درسال ۱۹۰۲ ایتالیا و فرانسه پیمان محرمانه‌ای منعقد کردند که طبق آن «اتحاد مثلث» عملا خنثی میشد. باوجود این،اتحادمثلث درسال ۱۹۱۳ تجدید شد، زیرا آنکه ارزش کمك ایتالیابه نظرآلمان واطریش مشکوك می‌آمد چون ازصف آرائی‌متفقین یعنی فرانسه وانگلیس وروسیه بی‌نهایت متوحش شده بودند به ناچار به‌هرپر کاهی متوسل میشدند.

اتحاد دوگانه : فرانسه که درنتیجهٔ سیاست بیسمارك بعدازجنگ فرانسه و پروس مدت بیست سال تنها ومجزا مانده بود،مشتاق اتحاد باهرکشورمقتدری بود که بتواند درباز یافتن موقعیت ازدست رفته‌اش به‌آن کمک‌بنماید. روسها ازاینکه آلمانیها حاضرنشده بودند معاهدهٔ سال ۱۸۸۷ را تجدید کنندخشمگین بودند وبیش ازپیش محتاج به‌استقراض ازفرانسه جهت اصلاحات داخلی کشور خود بودند. تزار همچنین

---

۱ - Reinsurance Treaty ۲ - Italia Irredenta ایالات ایتالیائی‌نشین که هنوز جزء ایتالیا درنیآمده بود.

ازائتلاف بین اتحاد مثلث وبریتانیای کبیر خوف داشت. درنتیجه ، درسال ۱۸۹۱ فرانسه وروسیه معاهدهٔ محرمانه‌ای امضاء کردند و متعهد شدند درصورت بروزبحرانی که‌صلح را تهدید کند باهم‌مشورت کرده دراتخاذتصمیمات‌لازم مشترکاً اقدام‌نمایند؛ درسال ۱۸۹٤ این معاهده آشکارشد ویک معاهدهٔ اتحاد نظامی به‌آن افزوده گردید. اتحاد دوگانه درسالهای‌بعد تأیید وتقویت شد و فرانسه ازترس تنها رویروشدن با آلمان رهائی یافت وتوانست سیاست تجاوزی پیش گیرد.

موقعیت بریتانیای کبیر (۱۸۹۰-۱۹۰٤) : تشکیل اتحاد مثلث و اتحاد دوگانه اروپا را به دو اردوی متخاصم تقسیم کرده بود. بریتانیای کبیر به کناره گیری ازسیستم اتحاد ادامه داد و مدتی یک سیاست انزوا را تعقیب کرد. منافع بریتانیای کبیر بامنافع تمام کشورهای اروپا برخورد داشت. رقابت این کشور بافرانسه درآفریقا درسال ۱۸۹۸ برسر «واقعهٔ فاشودا[1]» نزدیک بودمنجربه‌جنگ شود. روابطآن باروسیه درنتیجهٔ فعالیت‌های این کشور درایران،افغانستان وشرق دور تیره بود. آلمان باشدت برای به‌دست آوردن تفوق گذشتهٔ خود درتجارت ، درتلاش بود.درموقع شروع جنگ بوئر (۱۸۹۹-۱۹۰۲) بریتانیای کبیر پی‌برد که درپیشتر وزارتخانه‌های‌امورخارجهٔاروپا قلباً مورد تنفر قرارگرفته است. حتی نقشه‌ای ائتلافی بین فرانسه، آلمان و روسیه طرح شد که بریتانیای کبیررا مجبور به صلح با بوئرها بنمایند. ازاین نقشه نتیجه‌ای گرفته نشد ، ولی انگلیسها به وضع خطرناك خود پی‌بردند. درسالهای بین ۱۹۰۰-۱۹۰۲ سیاستمداران انگلیسی ، ژوزف چمبرلن[2]، لرد لندسدون[3] ، چندین بار سعی کردند به آلمان نزدیک شوندو باهم حسن تفاهم پیدا کنند ، و آشکارا تهدید کردند که اگر با آلمان به توافق نرسند درجستجوی متفقین دیگری‌برخواهند آمد. بولوو[4] وهولستاین[5] مدیران سیاست خارجی آلمان ، باور نمیکردند که‌بریتانیای کبیر هرگز موفق به‌توافق رضایت بخشی با اتحاد دوگانه ، به خصوص با روسیه بشود و در نتیجه پیشنهاد- های انگلیسی‌ها را رد کردند.انگلیس ها پس ازاینکه‌ازآلمانیها سرخوردند به ژاپن

۱ - Fashoda Inciden
۲ - Joseph Chamberlain
۳ - Lord Landsdowne
۴ - Bülow
۵ - Holstein

روی آوردند و با آن کشور معاهده‌ای درسال ۱۹۰۲ منعقد کردند و سپس با فرانسه وارد مذاکره شدند ودرسال ۱۹۰۴ به توافقی موسوم به (تفاهم دوستانه) رسیدند .

تفاهم دوستانه : در دورهٔ بین سالهای ۱۸۹۵ - ۱۹۰۲ هیچ دو کشور مقتدری در اروپا یافت نمیشد که آنچنانکه بریتانیای کبیر وفرانسه به توافق دوستانهٔ رسیده بودند با یکدیگر مرتبط باشند. این دو کشور صدها سال بود که با یکدیگر سابقهٔ خصومت داشتند. فرانسه تازه با روسیه که رقیب سرسخت امپریالیستی انگلیس در آسیا بود معاهدهٔ اتحاد نظامی بسته بود. هدفهای جاه طلبانهٔ فرانسه و انگلستان در آفریقا بقدری با یکدیگر متضاد بود که امتزاج آنها با یکدیگر غیر ممکن بنظر میرسید. فرانسویها خواب یک امپراطوری آفریقائی را میدیدند ،که وسعت آن از آتلانتیک تا دریای سرخ بود ؛ انگلیسها درنظر داشتند خط آهن بین کاپ تا قاهره را بکشند وقصد داشتند نظارت خودرا درمصرتا وادی نیل علیا توسعه دهند. مطبوعات درهر دو کشور به اتهامات متقابل پرالتهاب دست میزدند ؛ سیاستمداران مسؤول غالباً ازجنگ صحبت میکردند. تصرف سودان مصر به وسیلهٔ کیچنر در سال ۱۸۹۸ روابط بین دو کشور را به منتها درجه تیره وتار ساخت . ولی عدم‌موفقیت انگلیسها در نزدیک شدن به آلمان در بین سالهای ۱۹۰۰ - ۱۹۰۲ ، تصمیم آلمان به‌تهیهٔ برنامهٔ ایجاد نیروی دریائی ، عوض شدن نظر دولت فرانسه نسبت به بریتانیا پس از انتخابات فرانسه در سال ۱۹۰۲ و سیاست ماهرانهٔ «پل کامبون » سفیر فرانسه در بریتانیای کبیر ، همهٔ این عوامل به تغییر جبهه کمک کرد . مهمترین عامل در نزدیک کردن دو کشور به یکدیگر محتملا تصمیم فرانسویها برای تسلط بر مراکش بود که بدون کمک انگلستان نمیتوانستند به مقصد برسند . بالاخره در سال ۱۹۰۴ قرار داد محرمانه‌ای بین دو کشور تنظیم شد که بموجب آن بریتانیا به فرانسه قول داد که دست آن کشور را در مراکش باز بگذارد و در عوض فرانسه تصرف مصر را توسط انگلستان به رسمیت بشناسد . در ضمن بسیاری از اختلافات کوچک تجاری و مستعمراتی حل و فصل شد . با اینکه این قرارداد

صورت اتحاد نداشت ، از نقطه‌نظر اینکه به‌رقابت‌های بین انگلستان وفرانسه خاتمه داد و در نتیجه ضربهٔ مهیبی به اتحاد مثلث بود ، اهمیت فراوان داشت .

اتفاق مثلث : روابط انگلیس‌و روس با تفاهم دوستانه‌ای که بین فرانسه و انگلیس ایجاد شد ابداً بهبودی حاصل نکرد . در حقیقت در مدت جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴ - ۱۹۰۵) بریتانیا به‌عنوان متحدو دوست ژاپن ، هر چه میتوانست، به غیر از اقدام به جنگ ، برای مخالفت با روسیه و فراهم آوردن وسائل شکست آن فروگذار نکرد. بریتانیا در آسیا اختلافات مستعمراتی با روسیه داشت شبیه به اختلافات با فرانسه در آفریقا . ولی در سال ۱۹۰۵ دولتهای جدیدی در بریتانیا و در روسیه روی کار آمدند و راه را برای حل و فصل بسیاری از اختلافات هموار کردند . در سال ۱۹۰۷ معاهده‌ای برای تقسیم ایران به دو منطقهٔ نفوذ ، عدم مداخله در تبت ، و شناسائی تفوق انگلستان در افغانستان از طرف روسیه ، امضاء شد . مانند پیمان دوستانهٔ بین انگلیس و فرانسه ، این معاهده با روسیه فقط وسیلهٔ آشتی بود ، بریتانیای کبیر هنوز به سیستم اتحاد اروپائی نپیوسته بود . ولی ازسال ۱۹۰۵ همکاری بین بریتانیا و فرانسه بتدریج توسعه یافت. سر ادوارد گری وزیر امور خارجهٔ جدید انگلیس نسبت به آلمان احساس خصومت و بدگمانی داشت ، در حالیکه نسبت به فرانسه احساس محبت میکرد ؛ پل کامبون سعی بسیار داشت تا بریتانیا را به فرانسه بوسیلهٔ معاهدات کتبی و قطعی پیوند دهد . جلسات مشاوره بین کارشناسان ارتشی و نیروی دریائی انگلیس و فرانسه بر قرار گردید . نتیجه این شد با اینکه هیچگونه پیمان رسمی منعقد نشد که انگلستان را نسبت به فرانسه ملزم سازد ، قویترین تعهد اخلاقی انگلستان نسبت به فرانسه ایجاد شد . در عین حال دیپلمات‌های روسی و فرانسه کوشش زیاد کردند تا درسراسر اروپا این حس را ایجاد کنند که بریتانیای کبیر ، فرانسه و روسیه یکی هستند و اتحاد این‌سه کشور معروف به «اتفاق مثلث » شد که در مقابل «اتحاد مثلث » قرارگرفت. به این طریق مانورهای دیپلماسی بین‌المللی شرط لازم را برای یک جنگ جهانی که

با جنگ بین چند کشور تفاوت داشت ، فراهم آورد . اروپا به دو گروه متخاصم تقسیم شده بود .

میهن‌پرستی افراطی[۱] و میلیتاریسم

میهن‌پرستی افراطی : تمایل به ستیزه‌جوئی ، افراط در وطن‌پرستی خشونت آمیز ، تهدید به زور برای حل وفصل حتی کوچکترین نزاع ، بین‌تمام ملل بزرگ متداول بود . روزنامه‌ها برای انتشارات خود مفید میدیدند به ملل خارجی‌آزادانه حمله کنند ، سیاستمداران تشنهٔ تشویق و تحصیل آراء در انتخابات ، بالاف زدن بیهوده دربارهٔ کارهای بزرگ و سرنوشت تاریخی کشورهای خود ، از وجههٔ ملی خود استفاده میکردند . هر ملتی برای ستودن افتخارات نظامی خود دارای حماسه‌ها و ادبیات ملی بود . فشار میهن‌پرستان افراطی به‌حدی بود که حتی زمامداران صاحب افکار صلح جویانه در تحت فشار قرار گرفته و مجبور میشدند بر خلاف قضاوتهای صحیح خود سیاست تجاوزی اتخاذ کنند. هر نوع تسلیم، فوری نشانه ضعف یا ترس تعبیر میشد .

تسلیحات : افزایش فوق‌العادهٔ تسلیحات در طی سالهای (۱۸۷۱-۱۹۱۴) یکی از خصائص برجستهٔ این دوره بود . در تمام کشورهای اروپا سربازگیری در زمان صلح با تعلیمات نظامی عمومی متداول بود . بر عظمت ارتشهای مجهز هر سال بیش از پیش افزوده میشد . در عین حال پیشرفت علم و صنعت سلاح‌ها را مخوف‌تر میکرد و دائماً به ارزش و پیچیدگی ماشینهای مدرن نظامی می‌افزود . بارسنگین اقتصادی که به علت هزینه‌های فوق‌العاده و بی‌درآمد نظامی بر دوش مردم تحمیل میشد ، در دههٔ قبل از جنگ جهانی اول طاقت فرساتر گردید . ولی هیچگونه راه‌عملی برای متوقف ساختن این‌مسابقهٔ تسلیحاتی مجنونانه کشف نگردید. هر ملتی عقیده داشت که برای دفاع ازخود باید مسلح شود و حاضر نبود به‌قولهای سایر ملل اعتماد کند . علت مهم ایجاد رنجش بین بریتانیای کبیر و آلمان در سالهای بین ۱۹۰۰ - ۱۹۱۴ تلاش آلمان برای ایجاد یک نیروی دریائی بزرگ

۱ - Chauvinism

بود که بریتانیا این اقدام را تهدیدی برایمنی ملی خود میدانست . کنفرانسهای خلع سلاح «لاهه» درسالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ چنانکه دیدیم ، به نتیجه‌ای‌نرسید، از طرف بریتانیا و آلمان در سال ۱۹۱۲ هیئتی به نام میسیون هالدین[1] مأمورشد پیمانی راجع به تسلیحات دریائی منعقد سازد ، ولی اقداماتش منجر به شکست شد. با اینکه بسیاری از سیاستمداران تشخیص میدادند که مسابقهٔ بین‌المللی تسلیحات بطورمستقیم به ورشکستگی یا جنگ و شاید به هردو منجر میشود، صلاح نمیدانستند که کشورهای خودشان در میان همسایگان مسلح و تهدید کننده در تجهیزات خود اهمال نمایند . بنابراین آنها نیز سعی کردند و انمود کنند که تسلیحات بهترین عامل برای تأمین صلح است و چنانچه همه مسلح شوند همه درامان‌خواهند بود . علیرغم این گفتگوها که بوی جنگ از آن میامد در حقیقت تقریباً هیچکس در اروپا خواهان جنگ نبود .

میلیتاریسم در حکومت کشوری : هر چند توسعهٔ تشکیلات لشکری و نیروی دریائی ، خود مصیبت باروشوم بود ، افزایش نفوذ رهبران نظامی ومداخلهٔ آنها در حکومت کشوری از آن هم خطر ناکتر بود . وضع طوری شد که دربارهٔ مسائل مربوط به سیاست دولت ، مطابق نظریات و نقشه های جنگی ستادارتش تصمیم گرفته‌میشد . به خصوص در مواقع بحران ، فشار نظامیان برحکومت کشوری تقریباً غیر قابل مقاومت بود ؛ در صورت بروز جنگ از ترس اینکه مباداشانس تعرض و تهاجم را از دست بدهند نظامیان با اعتقاد به اینکه جنگ غیرقابل‌اجتناب است اصرار داشتند بسیج عمومی صورت گیرد و به این طریق جنگ را حقیقة غیرقابل اجتناب مینمودند. تمام ستادهای ارتش نقشه‌های فنی و ماهرانه‌ای داشتند که ممکن نبودبه اقتضای وقت، برای وفق دادن با وقایع غیرقابل منتظرهٔ دیپلوماتیک، آنها را تغییر داد و در نتیجه جلو ابتکارات دیپلوماتها را میگرفتند. یک موردچشم‌گیر نقشهٔ شلیفن[2] آلمان بود که طبق آن وارد شدن آلمان به جنگ با روسیه جداً غیرممکن بود، مگراینکه قبلا ازبلژیک وارد فرانسه شده آن کشور را از پای درآورد.

۱- Haldane Mission ۲- Schlieffen Plan

هرج و مرج بین‌المللی

مفهوم حاکمیت ملی : شرط لازم در اجتماعات متمدن ، وجودنظم وقانون است که عبارت است از محدودیت سخت آزادی‌های افراد به وسیلهٔ اقدامات‌دولت و رسوم و آداب و افکار اجتماعی و انضباط شخصی که از مذهب و اخلاق ایجاد میشود . بین ملتها هنوز طریقهٔ مشابهی برای حفظ نظم به وجود نیامده است .تمام ملل ادعا میکنند که در کشور خود حاکم مطلق‌اند و تابع هیچ قانونی که از خارج تحمیل شود نیستند . نکتهٔ اساسی در مفهوم حاکمیت ملی داشتن حق‌اعلان جنگ یا برقرارکردن صلح است. هیچ نوع دستگاه مؤثر بین‌المللی برای حل‌وفصل مجادلات یا برای ترتیب دادن تغییراتی در وضع موجود بطور مسالمت آمیزوجود ندارد . از تجزیه و تحلیل دقیق مسائل ، معلوم میشود که تغییرات مهم فقطبازور یا تهدید به زور امکان پذیر میباشد . بعد از جنگ جهانی اول دو اقدام مهم که یکی به وجود آمدن مجمع اتفاق ملل[1] و دیگری پیمان کلوگ- بریان[2] بود ، برای محدود کردن نظریهٔ حاکمیت ملی به نفع صلح ، صورت گرفت. ولی این اقدامات حتی باحرارت‌ترین طرفداران آنرا ناامید کرد . قبل از جنگ جهانی اول حتی این وسایل ضعیف برای تأسیس نظم بین‌المللی وجود نداشت . در حالیکه بواسطهٔ لزوم تسکین افکار عمومی وهمچنین بواسطهٔ پایه گذاری نوعی‌موازین اخلاقی جلو بعضی تجاوزات آشکار گرفته میشد، میهن پرستان افراطی و ملیون نیز به آرام کردن افکار مردم پرداختند : جملهٔ کشور ما خوب یا بد به ما تعلق دارد ، عقیدهٔ معمولی وطن- پرستان تمام کشورها بود .

دیپلوماسی محرمانه: اوضاع نابسامان روابط بین‌المللی با اعمال دیپلوماسی محرمانه که خود وسیلهٔ هر گونه فساد و دوروئی گشته بود ، وخیم‌تر شد . یک محیط بدگمانی و خوف ایجاد شده بود. هیچ ملتی نمیدانست چه وقت ممکن است توسط متحدینش وجه‌المصالحه قرارگیرد و چه دسته بندی‌ها و توطئه‌هائی علیه‌او انجام گیرد یا کدام یک از بیانات دیپلوماتهای خارجی را ممکن‌است حقیقت تلقی-

1 - League of Nations
2 - Kellogg-Briand Pact

کرد . اشخاصی که در زندگی خصوصی خود کاملا شریف بودند در خدمت به کشورهای خود حاضر بودند بدون خجالت دروغ بگویند . چنین موارد دوروئی بین المللی مانند « معاهدهٔ ایمنی [۱] » بیسمارك (۱۸۸۷) ، الغای «اتحاد مثلث » از طرف ایتالیا درموقع تجدید روابط با فرانسه (۱۹۰۲) و نقشه های محرمانه برای همکاری نظامی بین بریتانیا و فرانسه (که سر ادوارد گری در مجلس عوام وجود آنرا انکار کرد) ، تمام اینها بطور و ضوح شیوع توطئهٔ ماکیاولیسم یعنی سیاست عاری از وجدان و عاطفه را در معاملات بین کشورهای بزرگ به خاطر میآورند و نشان میدهند چرا هیچ ملتی نمیتوانست به ملت دیگر اعتماد کند .

ناسیونالیسم

روح ناسیونالیسم یا تمایل شدید برای وحدت و استقلال سیاسی، بین ملتهائی که دارای زبان و فرهنگ ونژاد مشترك هستند ، نیروی خیلی قدیمی در تمدن بشریت محسوب میشود. مثلا یونانیان قدیم بین هلن‌ها که به زبان یونانی صحبت میکردند و بقیهٔ مردم دنیا فرق بارزی قائل بودند . ممکن است آنهائی که کتاب مقدس را خوانده باشند روح شدید ملی عبری ها را به خاطر آورند : اعتقاد عبری‌ها به اینکه ملت برگزیدهٔ خدا بودند و حفظ رسوم مذهبی موروثی و فرهنگی خود طی قرن‌ها آزار و شکنجه به خوبی روح شدید ملی آنها را نشان میدهد. ولی با تأسیس امپراطوری روم و ظهور مسیحیت روح ناسیونالیسم از بین رفت . درقرون چهارده و پانزده وقتیکه زبانهای اروپا از یکدیگر متمایز شد و نفوذ وحدت دهندهٔ کلیسای کاتولیک رو به زوال گذارد ، روح ناسیونالیسم جان تازه‌ای گرفت .در طی قرون شانزده‌و هفده و هجده ناسیونالیسم به رشد خود ادامه داد و از انقلاب فرانسه و جنگهای ناپلئون جنبش شدیدی پیدا کرد . در کنگرهٔ وین ناسیونالیسم بی‌اندازه مورد بی‌اعتنائی‌قرار گرفت وتوجه به رژیم سلطنت موروثی معطوف گردید. طی قرن نوزدهم درتصمیمات وین تجدید نظر به عمل آمد ، بیشتر این تجدید نظرها در اثر قیام ملی شدید مردم بود (همانطوریکه در موارد وحدت ایتالیا و وحدت‌آلمان

۱ - Reinsurance Treaty

پیش آمد) . ولی در دورهٔ بین سالهای ۱۸۷۱-۱۹۱٤ بسیاری از آرزوهای ملی که‌برآورده نشده بود وناراحتی حاصله ازاین ناکامی ازطرفی ونقشه‌های کشورهای بزرگ برای استفاده از موقعیت از طرف دیگر دائماً صلح را مورد تهدید قرارمیداد .

الزاس ـ لرن : این نواحی سرحدی بین فرانسه و آلمان در خاتمهٔ جنگ پروس و فرانسه به تصرف آلمان درآمده بود. این دو ایالت چون مسکن فرانسوی‌ها و آلمانی‌ها بود مورد ادعای وطن‌پرستان هر دو طرف قرار گرفت . طی مدت چهل سال پس از جنگ ۱۸۷۱ آلمان کوشش بسیار نمود که این دو ایالت را باممانعت از استفاده و تدریس زبان فرانسه و با تشویق آلمانی‌ها به مهاجرت به آن نواحی ، آلمانی کند و با جلوگیریهای بیجا وناشیانه ، اقدامات شدیدی به عمل‌آورد. ولی این جلوگیریها فقط باعث ادامهٔ مقاومت و زیاد شدن کینهٔ فرانسوی‌ها شد که‌در فکر انتقام بودند و انتظار داشتند نواحی از دست رفته را دوباره به دست آورند .

ایالات آزاد نشدهٔ ایتالیائی : پس از وحدت ایتالیا ، تورنتو[1] نواحی‌اطراف تریست با اینکه قسمت اعظم آن ایتالیائی بود جزو امپراطوری اطریش باقی‌ماند. اطریش- هنگری و ایتالیا با اینکه در اتحاد مثلث به هم پیوسته بودند تا وقتیکه این کانون کینه و خشم وجود داشت نتوانستند دوست حقیقی باشند .

اطریش ـ هنگری و کشورهای بالکان : اختلاط زبانها وملیت‌ها دراطریش ـ هنگری و کشورهای بالکان تمام این سرزمین را مرکز اغتشاش و بلوا کرده بود . درفصل یازدهم مراحل از بین رفتن سلطهٔ ترک‌هارا در اروپای جنوب شرقی ملاحظه کردیم . جنگهای بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳) ترکیه را از تمام متصرفات امپراطوری اروپائی خود به استثنای ادرنه و تراس‌شرقی محروم کرد . اما بسیاری از مسائل ارضی تصفیه نشده باقی ماند ؛ چهار کشور بالکان : یونان ، صربستان ، بلغارستان و رومانی بین خودشان به جنگ ادامه دادند ، در حالیکه کشورهای بزرگ مشغول تحریکات و دسیسه‌های سیاسی بودند ، زیرا منافع آنها در این تصفیه با هم مغایرت داشت .

۱- Trentino

نهضتی ناسیونالیستی ومبهم معروف به «پان ـ اسلاویسم» ملت کشورهای بالکان و ملیت‌های تابع اطریش ـ هنگری‌را به جنب وجوش انداخته بود . پان‌ـ اسلاویسم وحدت سیاسی وفرهنگی تمام شعب ملل اسلاو را تبلیغ میکرد . روسیه‌چون یک کشور بزرگ اسلاو به عنوان حامی اسلاوها بر ضد تجاوز نژاد توتن[1] قد علم کرد . بسیاری از سیاستمداران که از سخنان هیجان‌آمیز میهن پرستان اسلاو تشجیع شده بودند ، مایل بودند از شوروهیجان عمومی برای پیش بردن نقشه‌های امپریالیستی خود استفاده کنند : روسیه مشتاق بود نظارت بغازها را در مدخل دریای سیاه به دست بیاورد و از مشاهدهٔ یک نهضت انقلابی که رقیب اطریشی‌اش را ضعیف میکرد خشنود بود ؛ توسعه طلبان آلمانی برای اینکه حمایت میهن‌پرستان را جهت عملی ساختن رؤیاهای دیرینهٔ خود یعنی پیشروی به سوی شرق یا استیلا بر اروپای مرکزی به دست آورند با آب و تاب خطر پان‌اسلاویسم را گوشزد عموم میکردند. پروفسور اس . بی . فی[2] درباره پیچیدگی این موضوع غامض‌ناسیونالیستی و امپریالیستی چنین نوشته است : «مسائل بالکان ، از تمام اختلافات بزرگ برسر منافع که مسبب جنگ اول شناخته شده ، مهمتر بوده وتقریباً راه‌حل صلح‌جویانه‌ای برای آنها نبود » .

امپریالیسم اقتصادی

در فصلهای سیزدهم و چهاردهم تلاش کشورهای بزرگ اروپائی را که به تقسیم آفریقا و تسلط اقتصادی اروپا در بیشتر قسمتهای آسیا منجر شد ، ملاحظه کردیم . درحقیقت این امپریالیسم جدید ، با اینکه وطن‌پرستان بدون اینکه‌شخصاً منظور استفاده‌ای داشته باشند از آن حمایت میکردند ، کشمکش برای بازاریابی و به دست آوردن مواد خام و مناطق سرمایه‌گذاری بود . رقابت‌های امپریالیستی احساسات ملیون را جریحه‌دار کرد و باعث اختلافات و اصطکاک بی پایانی میان کشورهای بزرگ گشت . بخصوص موضوع مهم در ده سالهٔ قبل از جنگ جهانی اول رقابت تجارتی بین بریتانیای کبیر و آلمان بود . معهذا امپریالیسم اقتصادی

---

۱ - Teuton = نژاد ملل اروپای شمالی .
۲ - S.B. Fay

را ، که نیروی پرقدرتی در ایجاد فکر جنگ درتمام اروپا بود ، نمیتوان مسبب اصلی جنگ جهانی بحساب آورد، زیرا رقابت اقتصادی به نوبهٔ خود اساس سیستم اتحادو اتفاق را بر هم میزد . این رقابت همانطوریکه بین بریتانیای کبیر و آلمان شدید بود بین بریتانیای کبیر و فرانسه و بین بریتانیای کبیر و روسیه نیز قوی بود .

بحران‌های بین‌المللی (۱۹۰۵ - ۱۹۱۴)

بعد از تقسیم اروپا به دو گروه مسلح ، وقایع سیاسی روز بروز خطرناك‌تر شد و تقریباً مبدل به بحرانهائی شد که ممکن بود تمام اروپا را به جنگ بکشاند. یک سلسله از این بحران‌ها در دورهٔ بین سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۱۴ اتفاق افتاد .

بحران مراکش (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶) : انعقاد « پیمان دوستانه » ضربه و شکستی برای دیپلوماسی آلمان بود . نخست‌وزیر آلمان «بارون فن هولشتاین» با تصمیم به اینکه از حل مسألهٔ کشور مراکش کنار نماند ، قیصر را در ماه مارس سال ۱۹۰۵ به طنجه فرستاد . قیصر نطقی ایراد کرد و در ضمن نطق خود استقلال مراکش را به رسمیت شناخت و وزارت خارجهٔ آلمان برای تعیین سرنوشت کشور مراکش تقاضای تشکیل کنفرانس بین‌المللی کرد . تئوفیل دلکاسه [1] وزیرخارجهٔ فرانسه از این پیشنهاد رنجید و طرفدار جنگ با آلمان شد . ولی چون روسیه در جنگ با ژاپن قوایش تحلیل رفته بود و بواسطهٔ هرج و مرج داخلی وضع مناسبی برای جنگ نداشت ، و بریتانیای کبیر با اینکه از راه دیپلماسی از این موضوع شدیداً طرفداری میکرد حاضر نشد خود را گرفتارکند و بالاخره فرانسه تسلیم فشار آلمان شد و دلکاسه استعفا کرد . این موضوع شکستی توهین‌آمیز برای فرانسه محسوب گردید . ولی پیروزی آلمان دوام نداشت ، زیرا در کنفرانس الجزیره که برای تشکیل آن ، خود پافشاری کرده بود خود را دراقلیت دید . دیپلماسی ایتالیا در تمام مسائل مهم به طرفداری از فرانسه برخاست . بالاخره آلمانیها توانستند فقط استقلال مراکش را از خطر برهانند. به فرانسویها قدرت مالی مخصوصی داده شد و همچنین حق‌ادارهٔ مراکش با کمک اسپانیا واگذار شد .

۱ - Theophile Delcasse

بحران بالکان (۱۹۰۸) : با اینکه ایالات بوسنی و هرزگوین ظاهراً قسمتی از امپراطوری عثمانی محسوب میشدند از سال ۱۸۷۸ به این طرف ادارهٔ این ایالات به دست اطریش ـ هنگری انجام میگرفت . در سال ۱۹۰۸ با استفاده از شورشی در قسطنطنیه وزیر امور خارجهٔ اطریش آلوئیس فن‌اهرنتال [۱] و وزیرامور خارجهٔ روسیه آلکساندر ایزولسکی [۲] معامله‌ای بین خود کردند و بنابر آن قرارشده بود که اطریش «بوسنی» و «هرزگوین» را ضمیمهٔ خود کند و روسیه برای‌ناوگان جنگی حق عبور از بغازهارا داشته باشد . متأسفانه باز شدن بغازها برای ناوگان جنگی روسیه بسته به میل «فن اهرنتال» نبود ، بلکه بسته به ارادهٔ بریتانیای کبیر بود و بریتانیا مایل نبود از سیاست قدیمی خود در بسته‌نگه داشتن بغازها صرفنظر کند . اطریش به آرامی بوسنی و هرزگوین را به خود ضمیمه نمود ، روسیه در مقابل چیزی دریافت ننمود . ضمیمه شدن بوسنی و هرزگوین به اطریش باعث رنجش فراوان در صربستان شد ، زیرا در این کشور ، پان‌اسلاویستهای پر حرارت برای تشکیل صربستان بزرگتر که شامل اسلاو های جنوبی بوسنی نیز باشد نقشه هائی در سر می‌پرورانیدند. چند ماهی جنگ بین اطریش ـ هنگری وصربستان قریب‌الوقوع به نظر میرسید . در صورت وقوع چنین جنگی روسیه در نتیجهٔ فشار پان‌اسلاویستهای کشور خود به ملاحظهٔ حیثیت خود مجبور به شرکت در جنگ میشد . ولی روسیه برای جنگ بزرگ آمادگی نداشت . آشکار بود که آلمان از اطریش حمایت خواهد کرد . در تحت این شرایط روسیه مجبور بود از حمایت صربستان صرفنظر کند ؛ صربها نیز چون نتوانستند از کمک روسیه برخوردار شوند از ادعای خود صرفنظر کردند. دیپلماسی اطریش و آلمان پیروز شد . ولی ازاین بحران کدورتهای شدیدی باقی ماند . برای خاطر بوجود آوردن صربستان بزرگتر تلاش با شدت بیشتری ادامه داشت ؛ ایزولسکی که در این اقدامات گول خورده و رنجیده بود بر آن شد که از اطریش انتقام بگیرد .

بحران اقادیر (۱۹۱۱) : از زمان کنفرانس الجزیره فرانسویها مدام نفوذ

۱ - Alois Von Aehrenthal
۲ - Alexander Izvolski

اقتصادی خود را در مراکش توسعه میدادند ، و در سال ۱۹۱۱ اعلام کردند که لشکریان فرانسوی چند شهر را تا برقراری مجدد نظم اشغال خواهند کرد . آلمانیها فوری ظنین شدند که این اشغال مقدمهٔ الحاق شهرها به فرانسه خواهد بود . به جهت جلوگیری از این امر یا برای به دست آوردن امتیاز بهتری برای خود در برابر رضایت به این امر ، آلمانیها ناوجنگی موسوم به « پانتر » را به منظور تهدید به بندر اقادیر فرستادند . بلافاصله بحران شروع شد . پس از آنکه هر دو طرف با نیروهای مسلح خود همدیگر را تهدید کردند ، اختلاف با واگذار کردن دو باریکه از سرزمین کنگوی فرانسه به آلمان ، در عوض رضایت آلمان به قیمومت فرانسه در مراکش ، حل و فصل شد . با اینکه فرانسویها در این معامله به‌مراتب بیشتر استفاده بردند میهن پرستان افراطی در مجلس سنای فرانسه « ژوزف کاییو [۱] » را به اتهام اینکه چاپلوسانه به آلمانیها تسلیم شده از نخست وزیری ساقط کردند.

جنگ ترکیه و ایتالیا (۱۹۱۱) : ایتالیا از بحران اقادیر استفاده کرده اولتیماتومی به ترکیه فرستاد و واگذاری طرابلس را خواستار شد . در حالیکه‌افکار عمومی در اروپا سیاست زورگوئی ایتالیا را محکوم میکرد کشورهای بزرگ دراین کار مداخله‌ای نکردند . معلوم بود که وفاداری ایتالیا به اتحاد مثلث خیلی ضعیف میباشد . زیرا آلمان سعی میکرد دوستی با ترکیه را توسعه دهد و حملهٔ ایتالیا به ترکیه در این موقع خیلی نگران کننده بود .

جنگهای بالکان (۱۹۱۲ - ۱۹۱۳) : در تمام مدت جنگهای بالکان ، دیپلماتهای اروپائی در حالتی عصبی بسر میبردند. اطریش مدام تهدید به مداخله میکرد ؛ تمام کشورهای بزرگ بانگرانی مراقب اوضاع بودند ومیترسیدند مبادا یکی از رقیبان امتیازی به دست آورد . تمام اروپا به حال آماده باش درآمده بود.

بروز جنگ جهانی اول

قتل آرشیدوك فرانسیس فردیناند [۲] : در روز ۲۸ ماه ژوئن ۱۹۱۴ آرشیدوك فرانسیس فردیناند ولیعهد اطریش ـ هنگری و خانمش در ساراجوو [۳] پایتخت بوسنی

۱ - Josoph Caillaux   ۲ - Archiduke Francis Ferdinand   ۳ - Sarajevo

به دست یک وطن پرست متعصب صرب تبعهٔ اطریش از اسلاوهای جنوب به نام «گاوریلوپرینسیپ [۱] » به قتل رسید . این واقعه در روابط اطریش ـ هنگری و صربستان که از زمان‌الحاق «بوسنی» و هرزگوین » به اطریش درسال ۱۹۰۹ تیره بود بحرانی ایجاد کرد . دولت اطریش که معتقد بود جنایت مزبور حاصل نهضت انقلابی صربستان بزرگترمیباشد و به دلیل اینکه این نهضت وجود سلطنت اطریش ـ هنگری را تهدید میکند ، مصمم شد به اقدامات شدید دست بزند .

اولتیماتوم اطریش : کنت برچتولد [۲] وزیر امور خارجهٔ اطریش پس از تحصیل قول پشتیبانی از آلمان (چک سفید ۵ ژوئیه) و موافقت کنت تیزا [۳] نخست وزیر مجار ، با نظرات خود ، اولتیماتومی در (۲۳ ژوئیه) به صربها داد که شامل ده درخواست توهین‌آمیز بود . اولتیماتوم متعمداً به منظور برانگیختن جنگی با صربستان تنظیم شده بود ، چون «برچتولد» حس میکرد که فقط با یک لشکرکشی ممکن است آشوبگران را تنبیه و بلواهای ضد اطریشی را در صربستان خاموش کرد . دولت اطریش به تهدیدات آلمان برای جلوگیری ازمداخلهٔ روسیه اعتماد داشت . همه به این عقیده بودند که روسیه در مقابل آلمان ، بیش ازآنچه که در سال ۱۹۰۹ پس از الحاق بوسنی و «هرزگوین» به اطریش کرده بود به اقدامی دست نخواهد زد .

پاسخ صربها : در ۲۵ ژوئیه صربستان پاسخی ملایم به‌اولتیماتوم اطریش داد، ولی عملا دو تقاضای مهم آن کشور را به عنوان اینکه به حاکمیت صربستان لطمه میزنند رد کرد. این دو تقاضا عبارت بود از اینکه صربستان همکاری مأموران اطریشی را در جلوگیری از نهضت خرابکار و در تحقیقات و بازجوئی‌های راجع به قتل ولیعهد قبول نماید. اطریش جواب را رضایت بخش ندانست و روابط سیاسی خود را با آن کشور قطع کرد.

اقدامات کشورهای بزرگ : در مدت ۷ روز بین تسلیم اولتیماتوم واعلان جنگ آلمان به روسیه (اول ماه اوت) دیپلماتهای پنج کشور بزرگ باجدیت فراوان

۱ - Gavrilo Princip   ۲ - Count Berchtold   ۳ - Count Ticza

کوشیدند تا از شروع یک جنگ عمومی جلوگیری کنند . متأسفانه در حالیکه هیچیک از کشورهای بزرگ مایل به جنگ نبود ، هیچکدام از آنها حاضر نبود گذشتهائی هم بکند. سر ادوارد گری ، وزیر امورخارجهٔ انگلستان ، و بتمان هولوگ[1] صدراعظم آلمان برای متوقف کردن جنگ خیلی فعالیت کردند . ولی کوشش های خستگی ناپذیر بتمان هولوگ برای جلوگیری از اطریش با عدم همکاری سرسختانهٔ کنت برچتولد مواجه شد . در حالیکه ادواردگری بواسطهٔ تعهدات محرمانه‌ای که با فرانسه داشت و همچنین بواسطهٔ اینکه میبایست موافقت هیئت وزرا وپارلمان بریتانیا را تحصیل کند نمیتوانست به اقدامات مؤثری دست بزند. زمامداران فرانسه به این معتقد بودند که بدون تزلزل پیروی از سیاست جبههٔ متحد بکنند تا شاید بدینطریق آلمان ها را بترسانند و آنها را به عقب‌نشینی سیاسی صلح جویانه وادار۔ نمایند. وزیر امور خارجهٔ روسیه ، « سن . د . سازونوف[2] » مصمم بود به هر قیمتی که شده از پیروزی اطریش بر صربها چه سیاسی چه نظامی جلوگیری نماید، زیرا چنین پیروزی روسیه را تحقیر کرده به حیثیت آن در برابر اسلاوهای بالکان لطمه میزد . با اطمینان از حمایت کشور فرانسه ، روسیه تصمیم گرفت با تمام خطرات جنگ مواجه شود.

بسیج و جنگ : در ۲۸ ژوئیه « برچتولد » که فشارکشورهای بزرگ را برای جلوگیری از تنبیه صربستان باعث مزاحمت میدید به صربستان اعلان‌جنگ داد . او در نظر داشت بااعلان جنگ وضع را روشن کند و ازهرگونه اقدام‌ودخالت جلوگیری نماید، ولی در بارهٔ جدی بودن تصمیم روسها اشتباه کرده بود و نتیجهٔ کار انجام شدهٔ وی ، سازونوف و تزارنیکلا را خشمگین کرد و آنها را وادار نمود تا قسمتی ازقشون خود را بسیج کنند (۲۹ ژوئیه). به دلایل فنی نظامی (که محتملا در آن موقع سازونوف و تزار آنرا کاملا درك نکرده بودند) ، اگر بلافاصله دنبال بسیج قسمتی از قشون ، بسیج عمومی اعلان نمیشد دستگاه نظامی روسیه جداً مختل میگردید . وقتیکه این موضوع در بعدازظهر .۳ ژوئیه بر تزار واضح گشت خود را

۱ - Bethmann Hollweg ۲ - S. D. Sazonov

کاملا مجبور دید اجازهٔ بسیج عمومی بدهد ، هر چند مسلّم بود که این عمل معادل با شروع جنگ اروپا است . بسیج روسیه ، آلمان را نیز مجبور به بسیج کرد و بسیج آلمان ، طبق نقشهٔ اشلیفن (این نقشه در تمام وزارتخانه‌های امور خارجه کشورهای اروپا مشهور است) حمله‌ای از طرف آلمان به فرانسه به دنبال داشت. سیستم موجود اتحادها و عدم امکان لغو حکم بسیج بعد از اعلان ، باعث شد که بسیج روسیه در حکم اعلان جنگ عمومی در آید. اعلانهای رسمی جنگ (آلمان‌به روسیه در اول اوت ، آلمان به فرانسه ، ۳ اوت) فقط نتایج معمولی بسیج‌ها بود.

بلژیک و بریتانیای کبیر : نقشهٔ اشلیفن آلمان برای یک حملهٔ شدید برق‌ـ آسا به فرانسه طرح شده بود . ستاد ارتش آلمان معتقد بود که اگر فرانسه درمدت چند هفته از پای درنیاید توده‌های بیشمار نیروی انسانی روسیه ممکن است قشون آلمان را در مشرق مغلوب کرده در جنگ فاتح شوند. از این رو به نظر آلمانیها لزوم تسخیر فرانسه ازکوتاهترین راه ضرورت حیاتی داشت. این راه از وسط کشور بلژیک بود . تجاوز به بلژیک عوامل ناراضی را در بریتانیای کبیر مجتمع کرده باعث شد بریتانیا اولتیماتوم واعلان جنگی به آلمان بدهد (٤ اوت). باز تعهدات محرمانهٔ سر ادوارد گری به فرانسه و تغییر کلی سیاست خارجهٔ بریتانیا بر ضدآلمان بود که انگلیسها را مجبور کرد داخل جنگ شوند . تجاوز به بلژیک نه از نظر اینکه سبب اصلی شرکت انگلیس در جنگ بود اهمیت داشت، بلکه چون توانست افکارعموم مردم و پارلمان را به سرعت با هم متحد کند مهم بود . صدراعظم‌آلمان در میان دلتنگی و هیجان ، ناشیانه قرار داد سال ۱۸۳۹ را (که بیطرفی بلژیک را تضمین میکرد) کاغذ پاره‌ای دانست . این اشتباه بزرگ برای انگلیسها جهت تحریک افکار عمومی بر ضد آلمان پس از اعلان جنگ بی اندازه ارزش داشت،ولی سبب اعلان جنگ نشد .

مسؤولیت جنگ : مادهٔ ۲۳۱ معاهدهٔ ورسای تمام مسؤولیت قانونی و اخلاقی جنگ را به گردن آلمان و متحدینش انداخت. این قضاوت نتیجهٔ طبیعی

سالها تبلیغات و تنفر بود . در ده سال بعد از جنگ ، اولیای امور با مدارك جدید و حالتی آرامتر تدریجاً به این قضاوت کاملا احساساتی تجدید نظر کردند وروشن شد که همهٔ ملتها در ایجاد جنگ سهمی به سزاداشته‌اند ورفتارسیاستمداران مختلف را در بحران ژوئیهٔ سال ۱۹۱٤ نمیتوان بطور قطع محکوم یا ستایش کرد . تمام سیاستمداران مهم آنطوریکه بعدها معلوم شد دراین امر اشتباهاتی مرتکب شده‌اند. همهٔ آنها در محیط سیاستی عاری از وجدان و عاطفه ، که در آن قضاوتهای اخلاقی غیر واقعی هستند ، قرار گرفته بودند . مورخین مختلف به طور مختلف عوامل مادی و روانی متعدد راکه کار را به فاجعه کشانید ارزیابی خواهند کرد ، ولی آنها به نظریهٔ سادهٔ عمومی طرفین متخاصمین که در مدت جنگ تمام حق را به طرفی و تمام خطاها را به طرف دیگر نسبت میدادند بر نخواهند گشت .

تاریخهای مهم

اولین جنگ مارن[1]	۱۹۱٤
غرق کشتی لوزیتانیا	۱۹۱٥
ورود ممالک متحدهٔ آمریکا به جنگ	۱۹۱۷
انقلاب روسیه	۱۹۱۷
پیمان برست لیتووسک[2]	۱۹۱۸
امضای متارکهٔ جنگ	۱۹۱۸

فصل شانزدهم

جنگ جهانی اول

عظمت جنگ : جنگ جهانی اول تا آن تاریخ مصیبت بارترین جنگهای جهان بوده است. از هر نقطه‌نظر ـ ازحیث عظمت سپاهها، شدت و وسعت ویرانی‌ها تأثیرات آن بر روی تمدن ـ چیزی که مسلّم است این است که هیچ یک از جنگهای قبلی با آن قابل مقایسه نبوده است. ۲۷ ملت که هشت کشور بزرگ نیز جزو آنها بودند در این جنگ شرکت داشتند. جمع نفراتی که در ارتشهای متفقین بسیج شده بودند در حدود ۴۰٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر و در ارتشهای کشورهای مرکزی ۲۱٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر بودند. کل هزینهٔ مستقیم جنگ بطوری که تخمین زده شده

۱ - Marne ۲ - Brest-Litovsk

متجاوز از ۱۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار بود . از نظر تلفات جانی چون علاوه بر آنهائیکه در میدانهای جنگ کشته شده‌اند عدهٔ زیادی نیز از گرسنگی و سایر علل غیر مستقیم تلف شده‌اند تعداد دقیق آنرا به‌طور قطعی نمیتوان تخمین زد. بدون شک تلفات جانی متجاوز از ۱۵٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر میباشد . بیست سال بعد ازپایان جنگ مشاهده شد که نتایج بعدی حتی بیش از خود جنگ وخیم وهولناك بود.

روشهای جدید : چهل سال صلح بین کشور های بزرگ،متعاقب جنگ ۱۸۷۰ - ۱۸۷۱ فرانسه وآلمان سالهای پیشرفت علمی و فنی بود . در جنگ‌جهانی تمام منابع انقلاب صنعتی دوم برای ساختن سلاح های جدید و مخرب ، از قبیل نارنجک‌های قوی ، گازهای سمی ، تانکهای زره‌پوش زیر دریائی‌ها ، مسلسل ها، و هواپیماها ، به کار برده شد . بیشتر زد و خوردها در سنگرهای جبهه هائی که صدها میل طول داشت صورت میگرفت. نبردها به معنای قدیم جنگ انجام‌نمیشد، عملیات جنگی عبارت بود از بمبارانهای شدید توپخانه وهجوم تانکها برای شکافتن سنگرهای دشمن .

ملت‌های مسلح : درآغاز جنگ فقط عدهٔ قلیلی از زمامداران سیاسی یانظامی گمان میکردند که جنگ طولانی باشد . ولی همین که ماهها بدون نتیجهٔ قطعی گذشت ، لازم شد که در تشکیلات داخلی ملتها تغییرات اساسی بدهند تا بتوانند به احتیاجات روز افزون به نفرات و لوازم جنگی جواب گوباشند. در تمام کشورها، دولتها برای اینکه کوششهای ملی تحت نظم ونسق صحیحی قرار گیرد از ملت تقاضای همکاری نمودند . در هیچ کشوری بیش ازکشور آلمان ، این تشکیلات نتوانست «ملتی تحت السلاح» به تمام معنی ایجاد کند. نیروی مقاومت حیرت‌انگیز آلمان در مقابل قدرتهائی به مراتب قوی‌تر از خود را میبایستی به برتری تشکیلات داخلی آن کشور حمل نمود . دول متفق تا آخرین مراحل جنگ به قدرت کامل جنگی خود نرسیدند و علت آن مخصوصا این بود که در اوایل ، عظمت کار و ضرورت فدا کردن آزادی انفرادی را برای خاطر نتیجه ، درك نکرده بودند.

تفوق ملل صنعتی : در آغاز جنگ همه ، قدرت نظامی ملل را از حیث نیروی انسانی ارتشها می‌سنجیدند و از استفادهٔ وسیعی که ملتی از منابع صنعتی خود میتواند در جنگ بنماید اطلاعی نداشتند . این رویهٔ غلط باعث شد که آلمان قدرت روسیه را بیش از آنچه که بود تخمین بزند و در نتیجه برای اینکه به جبههٔ شرقی نیروهای اضافی بفرستد در یک لحظهٔ حساس حملهٔ خود را به فرانسه تضعیف کرد . روسیه که در صنعت پیشرفت نکرده بود ، باوجود شجاعت لشکریانش کار مهمی از پیش نبرد و تلفات جانی آن کشور بیش از همه بود. متفقین نیز در درك اهمیت صنعت در فراهم کردن مهمات و لوازم ارتش ها کند بودند و در سال ۱۹۱۵ در جبههٔ غربی سخت گرفتار کمبود مهمات شدند. بالاخره پس از ورود ایالات متحدهٔ امریکا به جنگ عامل اصلی شکست کشور های مرکزی بیشتر منابع صنعتی امریکا بود تا تعداد نفرات قشون آن که به میدان جنگ اعزام شده بودند.

تبلیغات : یک کیفیت نسبة جدید جنگ جهانی اول ، استفاده از تبلیغات منظم و دقیق توسط تمام دولتها بود . تبلیغات ، به منظور حفظ پشتیبانی ملت در داخل کشور و تحت تأثیر قرار دادن افکار خارجی انجام میشد. یک نوع تبلیغات وسیع بخصوصی درایالات متحدهٔ آمریکا شروع شده بود : متفقین ابتدا به وسیلهٔ نشر کتاب‌ها ، درج مقالات در روزنامه‌ها ، ادای سخنرانیها وطرفداری شخصی آمریکائی‌های متنفذ ، با مهارت ، دوستی آمریکائی‌ها را به خود جلب کردند . تبلیغات متفقین ، بخصوص تبلیغات بریتانیا، درآمریکا در اشاعهٔ اعتماد به‌محق‌بودن متفقین ومقصر بودن آلمانیها در شروع به جنگ بی‌اندازه موفقیت‌آمیز بود . تبلیغات آلمانیها بـه جهت ایجاد حس بیطرفی و صلح دوستی بین آمریکائیها بود ، زیرا برای آلمانیها خیلی زود آشکار شده بود که برای بدست آوردن حمایت مؤثر آمریکائیها امیدی نباید داشته باشند. تمام دولتها کتابهائی به نام (قوس قزح) منتشر کردند (این نام به این جهت به این کتاب داده شده بود که برای تشخیص ممالک مختلف ازرنگهای مختلف استفاده شده بود) وحاوی مدارك رسمی در بارهٔ مبدأ جنگ بود و ثابت میکرد که جنگ آنها جنگ تدافعی بوده. اززمان

جنگ جهانی اول تا حال، مطالعه کنندگان تاریخ نشان دادند که تمام این کتابها، در تأیید این مثل: «درجنگ راستی ودرستی‌اولین مصیبت است»، حاوی اطلاعات ناقص، ازقلم افتادگیها، ومطالب جعلی بوده‌اند. همینطور همهٔ دولتها حکایاتی راجع به شقاوت‌ها که در حقیقت اساسی نداشت، اما در پراکندن تخم‌های نفرت مؤثر بود انتشار دادند. در نتیجهٔ تبلیغات، تمام مردم به سوی جنگ وحشیانهٔ شدیدی که درجنگهای قبلی سابقه نداشت سوق داده شدند و این بیشتر از هرچیز دیگرتأثیرتبلیغات بود که یک محیط نفرت وکینه‌جوئی در پایان جنگ درکنفرانس پاریس ایجاد کرد و مانع برقراری صلحی مسالمت آمیز شد.

عملیات جنگی سالهای ۱۹۱٤ - ۱۹۱٥

جبههٔ غرب: نقشهٔ اصلی آلمان در ابتدای جنگ از پای درآوردن فرانسه در اسرع اوقات بود. این نقشه قرار بود طبق «طرح اشلیفن» عمل شود یعنی‌قشون عظیمی ازراه بلژیک به فرانسه بتازد وبعد به عقب چرخ زده و از پشت، ارتش فرانسه را که محتملا سرگرم حملهٔ به آلزاس خواهد بود محاصره نماید. با اینکه «طرح اشلیفن» بشکل اصلی خود ازنظر سوق‌الجیشی شاهکاری بود، ولی مولتکه[1] که بعد از اشلیفن به ریاست ستاد ارتش آلمان برگزیده شد چنان تغییراتی در آن طرح داد که نتایجی که از آن انتظار میرفت به دست نیامد. مولتکه جناح راست را یابه عبارت دیگر سپاه اصلی آلمان‌را که درخاك بلژیک پیشروی میکرد ضعیف کرد و در نتیجهٔ کمی افراد نتوانست محاصرهٔ قشون فرانسه را به انجام برساند. با اینکه فرانسویها درهفته‌های اول غافلگیر شده بودند، ستاد ارتش فرانسه تحت فرماندهی ژوفر[2] به خود آمد و قشون فرانسه دلیرانه مقاومت نمود. در جنگ‌اول مارن[3] (بین ٥-۱۲ سپتامبر) آلمانیها عقب رانده شدند و نقشهٔ جنگی آنها بکلی خنثی گردید. آلمانیها به سنگرهای خود که در طول رودخانه ازن[4] آماده شده بود عقب نشینی کردند و خط جنگ بسرعت به شمال و به غرب تا دریای مانش توسعه پیدا کرد. جنگ در غرب وضع عادی خود را ازدست داد و مبدل به عملیات وسیع‌سنگری همراه باحمله‌های خونین تانکها برای شکافتن جبههٔ دشمن شد.

۱ - Moltke ۲ - Joffre ۳ - Marne ۴ - Aisne River

جبههٔ شرق : روسها قشون خودرا به‌دوجبهه فرستادند ، یکی ازراه لهستان به شمال و غرب بر ضد پروس شرقی ، و دیگری به طرف جنوب بر ضد اطریش ـ هنگری . در پروس شرقی ، روسها با سپاهیان آلمانی که مجهزتر بوده وتحت رهبری ژنرالهای باکفایتی چون ژنرال فن هیندنبرگ [1] و ژنرال لودندورف[2] بودند روبرو شدند و در جنگهای بزرگ تاننبرگ [3] (۲۰ تا ۳۰ اوت) و دریاچه های مازورین[4] (۴ تا ۱۰ سپتامبر) به سختی شکست خوردند. این دو جنگ سپاهیان روسها را که بر ضد آلمان می‌جنگیدند چنان خرد و متفرق کرد که دیگر احتمال تجدید جنگ دیگری به آنها نمیداد. اما در برابر اطریشی‌ها ، روسها به‌پیروزیهائی نائل شدند ، وقسمت اعظم «گالیسی » شرقی را اشغال کردند و زیان مالی وجانی فراوان وارد آوردند . آلمانیها به منظور کاستن فشار روسها بر اطریشی‌ها ، در لهستان دست به حملهٔ متقابل زدند. تا پایان آن سال عملیات جنگی روسها درحال وقفه بود.

درسال ۱۹۱۵ آلمانیها درجبههٔ شرق دست به عملیات تهاجمی زدند وتا اعماق لهستان پیش رفتند و شهرهای ورشو و ویلنا را تصرف کردند و تقریباً ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر تلفات جانی به روسها وارد آوردند. با اینکه روسیه به جنگ ادامه داد و در سال ۱۹۱۶ کوشش های قابل ملاحظه‌ای نمود ، ولی دیگر برای کشورهای مرکزی تهدیدی به شمار نمیرفت.

کشورهای بالکان : اطریشی‌ها کوشش کردند که تنبیهی را که برای صربستان در نظرگرفته بودند اجرا کنند ، ولی فاقد نیروی کافی بودند و صربها برخلاف انتظار مقاومت کردند. درسال ۱۹۱۴ سه بار به صربستان حمله شد، ولی در هیچ یک موفقیتی به دست نیامد. ترکیه در کنار کشورهای مرکزی داخل جنگ شد و آلمان مایل بود کشورهای بالکان را تسخیرکرده بین برلن واستانبول رابطهٔ آزادی برقرارکند . درسال ۱۹۱۵ ، پس ازپیوستن بلغارستان به کشورهای

۱ - General Von Hindenburg ۲ - General Ludendorff ۳ - Tannenberg
۴ - Masurian Lakes

مرکزی ، فتح صربستان را که اطریشی‌ها نتوانسته بودند عملی کنند ژنرال فن ـ ماکنزن [۱] به سرعت انجام داد . در ضمن ، عملیات وسیع جنگی ناوگان انگلیس که توسط نیروی زمینی پشتیبانی میشد ، نتوانسته بود استحکامات ترکیه را که از بغاز داردانل محافظت میکرد از بین ببرد و در نتیجه کشورهای مرکزی به مسدود ساختن راه کشتی‌های روسیه به دریاهای خارج ادامه دادند.

جنگ ایتالیا : در اوایل سال ۱۹۱۵ ایتالیا ، متعاقب قولی که برای الحاق «ترنتینو» و «تریست» (ایتالیا ایرردانتا) ، متفقین به آن کشور داده بودند به متفقین پیوست . ورود ایتالیا به‌جنگ اهمیت زیادی نداشت ، زیرا این کشور نه منابع صنعتی وسیعی داشت ونه دارای قشون بسیار عالی بود ، ولی پیوستن ایتالیا به متفقین باعث شد که اطریش عدهٔ زیادی از قشون خود را بدون اینکه فعالیتی از خود نشان بدهند عاطل و باطل در سرحدات ایتالیا نگهدارد.

جنگ در دریا

نیروی دریائی بریتانیا : اهمیت نیروی دریائی انگلستان را در پیروزی نهائی متفقین نمیتوان نادیده گرفت . با کنترل دریاها ، بریتانیا توانست سواحل آلمان را محاصره کند ، تمام کشتیهای آلمان را از دریاهای بزرگ خارج نماید . ارتباط آزاد بین آلمان ودنیای خارج‌را قطع کند مستعمرات آلمان را درآفریقا تصرف نماید و راه‌های ارتباط رابین متفقین غربی وبالکان از راه دریای مدیترانه حفظ کند. فشارخفه کنندهٔ نیروی دریائی بریتانیا بود که آلمان‌را مجبور به جنگهای زیردریائی خیلی سخت کرد ، و آخرالامر منجربه ورود ایالات متحدهٔ آمریکا برضد آلمان به جنگ شد . محافظت و حمایت نیروی دریائی بریتانیا بود که انتقال هزاران سرباز را ازکانادا و قلمروهای دیگر ومیلیون‌ها تن تدارکات را از ایالات متحدهٔ آمریکا امکان پذیرکرد . انگلستان از تمام کشورهای بزرگ اروپا بیشتر نیازمند به مواد غذائی خارج بود و بدون حمایت نیروی دریائی خود درمحاصره میماند و در ظرف چند ماه از پا درمیآمد.

۱ - General Von Mackensen

زیر دریائی‌های آلمان : وقتیکه ناوگان آلمان به وسیلهٔ ناوگان بریتانیا از کارافتاد ، آلمان متوسل به اسلحهٔ جدیدی یعنی زیر دریائی شد . در اوایل سال ۱۹۱۵ آلمان آبهای اطراف جزایر انگلستان را منطقهٔ جنگی اعلان نمود و اخطار کرد که کشتی‌های تجاری را که مأمور حمل مواد غذائی و مهمات میباشند غرق خواهد کرد. غرق کشتی «لوزیتانیا »(ماه مه ۱۹۱۵) و غرق ۱۲۰۰ نفر مسافر که بیش از یکصد نفر آنها تبعهٔ آمریکا بودند ، مردم آمریکا را خشمگین کرد و باعث مکاتبات طولانی سیاسی شد. غرق کشتی‌ها و حوادث دیگر در سال ۱۹۱۵ ادامه داشت، ولی درماه آوریل ۱۹۱۶ ، پس‌ازحمله‌ای به کشتی فرانسوی سوسکس[1] که در آن چند نفر آمریکائی کشته شدند ، ایالات متحدهٔ آمریکا اولتیماتوم شدید اللحنی به‌آلمان داد و در نتیجه حملات دریائی مدت یکسال متوقف شد. در مدت عملیات زیر دریائی افکار عمومی آمریکائیها علیه کشورهای مرکزی به شدت برانگیخته شد .

عملیات جنگی سال ۱۹۱۶

نبردهای وردن[2] و سوم[3] : وقتی آلمان از فشار شرق رهائی یافت ، برآن شد که با وارد کردن تلفات سنگین به قشون فرانسه دژ وردن را تصرف کند . جلو این حمله توسط قشون فرانسه بفرماندهی ژنرال پتن گرفته شد ، ولی هر دوطرف متحمل تلفات بسیار سنگینی شدند . انگلیسها در نزدیکی رودخانهٔ «سوم » حمله‌ای کردندو با دادن تلفات جانی زیاد آلمانیها را چند میل عقب راندند ، ولی به‌نتیجه‌ای قطعی نرسیدند . هیچ یک از دو طرف نتوانست شکافی در جبههٔ دشمن باز کند ؛ جنگ، جنگ فرسایشی و کشت و کشتار بود وسران لشکر از طرح نقشه‌های جدید عاجز مانده بودند.

جنگ روسیه و رومانی : روسها پس‌از آنکه شکستهای سال ۱۹۱۵ خودرا تااندازه‌ای ترمیم کردند با از سرگرفتن حملات خود کوشش بسیارکردند تا از فشار آلمانیها در « وردن » بکاهند . در این حملات در لوتسک[4] اطریشی‌ها را

---

۱ - Sussex   ۲ - Verdun   ۳ - Somme   ۴ - Lutsk

سخت شکست دادند و قسمت اعظم بوکووین [۱] را اشغال کردند ، ولی با رسیدن قوای امدادی آلمانیها متوقف شدند . در این بین رومانی به متفقین پیوست . پیروزیهای روسها که موجب شده بود رومانی از بیطرفی صرفنظر کند ، دیگر ادامه نداشت و قشون بلغارها و ترکها به سرکردگی فن‌ماکنزن وارد رومانی شدند و در ظرف چند ماه آن کشور را تحت انقیاد خود در آوردند . در نتیجهٔ فتح رومانی آلمانیها توانستند گندم و روغن مورد احتیاج خود را به دست آورند .

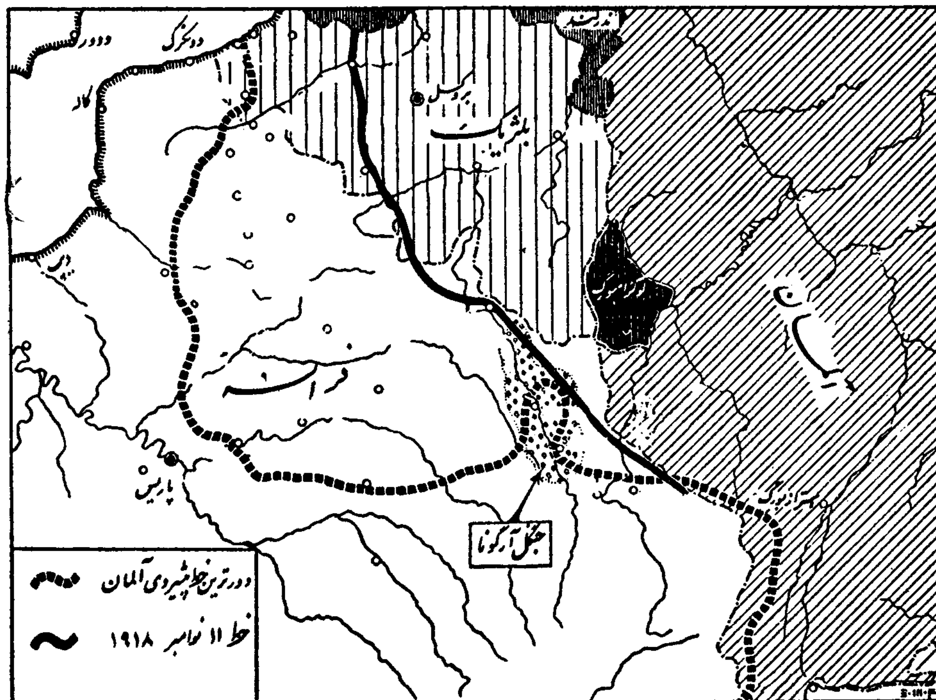
سال بحرانی (۱۹۱۷)

جبههٔ غرب ـ در بهار سال ۱۹۱۷ رکود عملیات نظامی ، سیاستمداران متفقین را چنان خشمگین کرد که همگی با نقشهٔ تهاجمی متهورانهٔ ژنرال نیول [۲] دایر بر رخنه کردن در سنگر دشمن موافقت کردند . این‌حمله با دادن تلفات جانی زیاد با عدم موفقیت مواجه شد و بی فایدگی و احمقانه بودن حمله که بر سربازان ارتش فرانسه آشکار بود ، باعث نارضایتی و در بعضی مواقع باعث تمرد وشورش شد . در انگلستان ، فرانسه و آلمان ، چون بادادن تلفات زیاد و تحمل خسارات هنگفت نتیجه‌ای به دست نیامد و سختی اوضاع اقتصادی هم روحیهٔ مردم‌راتضعیف کرده بود عقیده بر شکست وناکامی شیوع یافت .

ورود ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ : در آوریل سال۱۹۱۷ ایالات متحدهٔ آمریکا به آلمان اعلان جنگ داد . علت ورود ناگهانی آمریکا به جنگ آغازمجدد جنگ‌های زیر دریائی آلمان از اول ماه فوریه بود . علاوه بر جنگهای زیردریائی، تبلیغات و خرابکاری‌های مأموران آلمانی نیز از مدتها قبل احساسات ضد آلمانی را در ایالات متحده برانگیخته بود . منافع اقتصادی بسیاری از سرمایه‌گذاران آمریکائی منوط به پیروزی متفقین بود و حس مبهمی ایجاد شده بود که درصورت پیروزی آلمان امنیت ایالات متحده و تمدن به خطرمی‌افتد . گفتهٔ معروف ویلسون رئیس‌جمهوری آمریکا: «جهان بایدبرای دموکراسی‌امنیت داشته‌باشد» شعار پیوند-

۱ - Bukovina
۲ - General Nivelle

دهندهٔ میلیونها وطن‌پرست حقیقی شده بود که حس میکردند آمریکا نه به منظور استفاده یا حب وبغض ، بلکه به منظور دفاع ازهدفی عالی وارد جنگ شده است.



دخول ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ بکلی سرنوشت جنگ را تغییر داد ، هر چند که ماهها سپری شد تا اینکه وزنهٔ آمریکا محسوس گشت. آلمان دو بار دیگربرای پیروزی کوشش سخت کرد ، اول به وسیلهٔ فشار زیردریائی بر انگلستان که‌در ماههای آوریل ، مه و ژوئن سال ۱۹۱۷ به‌اعلی درجه رسید و دوم به‌وسیلهٔ هجوم سخت زمینی بر جبههٔ غرب در بهار سال ۱۹۱۸ .

کناره گیری روسیه از جنگ : شکستهای موحش نظامی که به طورمتوالی یکی بعد از دیگری ازسال ۱۹۱٤ تا ۱۹۱۷ واقع شد ، فساد و بی کفایتی سازمان اداری تزار ، و اضمحلال اقتصادی همهٔ ملت همگی باهم ترکیب شد تا ارادهٔ ملت

روسیه را به جنگ در هم شکنند . انقلابی در ماه مارس سال ۱۹۱۷ در پطروگراد برپا شد ودولت تزار از قدرت بر کنار گردید .

یک دولت موقتی بریاست کرنسکی [۱] کوشش کرد به جنگ ادامه دهد و یک رژیم آزادی خواهی بر قرار کند . ولی اصلاحات جزئی که در نظر گرفته شده بود نتوانست ارضای خاطر رهبران انقلابی را که تعدادشان روز به روز افزایش مییافت فراهم نماید ، در حالیکه تصمیم به ادامهٔ جنگ تجزیهٔ قشون را تسریع کرد . در ماه نوامبر دولت موقتی از بین رفت ، کرنسکی از کشور فرار کرد و گروه بلشویک که از انقلابیون پیش رفته بودند تحت رهبری لنین و تروتسکی [۲] قدرت را به دست گرفتند ، ولی با اشکالات داخلی فراوان روبرو شدند و فوری تصمیم گرفتند بهر قیمتی که شده با آلمان کنار بیآیند . آنها سعی کردند بر اساس فرمول، بدون الحاق سرزمینی ، بدون پرداخت غرامتی ، صلح کنند ، ولی بالاخره شرایط سنگین پیمان برست لیتوسک [۳] را پذیرفتند (مارس ۱۹۱۸) . کناره گیری روسیه به آلمان امکان داد تا سپاهیان خود را برای کوشش نهائی بر ضد انگلستان وفرانسه به جبههٔ غرب انتقال دهد .

پیروزی متفقین

کوشش نهائی آلمان : یک حملهٔ بزرگ آلمان درجبههٔ غرب درماه مارس ۱۹۱۸ شروع شد . شکافهای عمیقی در جبههٔ متفقین ایجاد گردید ، قریب به ۸۰۰٫۰۰۰ نفر تلفات به بریتانیا و فرانسه وارد آمد و مقدار زیادی لوازم ومهمات از دست آنها رفت . ولی خطوط جبههٔ متفقین نشکست ، در صورتیکه لودندورف با حملهٔ دیوانهوارش ارتش آلمان را مضمحل کرد . در پایان ماه ژوئیه آشکار شد که در نتیجه ، آلمان با این هجوم خود را از پای در آورده بود و متفقین که با یک قشون بیش از ۱٫۰۰۰٫۰۰۰ نفرآمریکائی تقویت شده بودند ، حملهٔ متقابل شدیدی را آغاز کردند. فشار شکست متفقین را مجبور به قبول فرماندهی واحدی کرده بود و ژنرال فردیناندفوش به فرماندهی عالی قوای متفقین انتخاب شد .

---
۱ - Kerensky　۲ - Trotsky　۳ - Brest-Litovsk

شکست زیردریائی‌ها : در طی سال ۱۹۱۷ زیر دریائی های آلمان تعداد کشتی‌هائی که غرق کردند به مراتب بیش از تعدادی که متفقین میتوانستند بسازند ، بود و آلمانیها حق داشتند معتقد باشند که قبل از رسیدن کمک آمریکائیها انگلیسهارا ازگرسنگی ازپا درآورند. ولی‌نیروی دریائی آمریکا وبریتانیا درمقابل زیر- دریائی‌های آلمان روش‌جدیدی اتخاذ کردند و در آغاز سال ۱۹۱۸ با در پیش - گرفتن سیستم قافله‌ای کیوشیپس [1] جلو خطر را گرفتند . بدین طریق زیردریائی‌ها نتوانستند از حمل ونقل سپاهیان آمریکائی به فرانسه جلوگیری کنند.

پیروزیهای متفقین و شرق نزدیک : آنچه که در فراهم آوردن شکست نهائی کشورهای مرکزی اهمیت زیادی داشت ، عملیات جنگی بریتانیا در شرق نزدیک بود ، در محلی که امپراطوری عثمانی بتدریج شکست میخورد و سیادت آلمانیها درکشورهای بالکان به خطر می‌افتاد . نیروهای بریتانیا تحت فرماندهی آلن‌بی [2] در ماه دسامبر ۱۹۱۷ اورشلیم را تصرف کردند و در سال بعد ترکها از تمام آسیای صغیر بیرون رانده شدند ، نیروهای متفقین از راه سالونیک و یونان درماه سپتامبر ۱۹۱۸ به بلغارستان حمله کرده آنرا مجبور به تسلیم کردند . تمام جبههٔ جنوب شرقی آلمان درحال متلاشی شدن بود .

از هم پاشیدگی در آلمان : چهار سال تلاش سخت برای جنگ ، ملت آلمان را به ستوه آورده بود. کمبود و نامرغوبی مواد غذائی، و از بین‌رفتن افراد بطوردائم ، شکست حمله‌های پرخرج ژنرال لودندورف و به وجود آمدن فکر اینکه با جهانی مسلح نمیتوان جنگید ، روحیهٔ مردم را بالاخره خردکرده بود. اطریش - هنگری در اثر مخالفت ملیت‌های مختلف تابع خود در مدت جنگ ضعیف شده در خطر شورش قرار گرفته بود. قشون اصلی آلمان درجبههٔ غرب در نتیجهٔ ضربتهای خردکنندهٔ ژنرال فوش مرتب به عقب رانده میشد . هزاران سربازکه درجبههٔ شرق خدمت کرده بودند در اثر آشنائی با روسهای انقلابی تحت تأثیر عقاید بلشویکی

۱- Q - Ships با این‌سیستم « قافله‌ای » گروهی ازکشتی های حمل ونقل تحت مراقبت ناوگان جنگی حرکت میکردند وازخطر حملهٔ زیردریائی‌ها تا اندازه‌ای مصون بودند .

۲- Genera Allenby

قرارگرفته بودند . تبلیغات متفقین ، مخصوصاً برنامهٔ صلح ۱۴ مادهای ویلسون ، رئیس جمهوری آمریکا بسیاری از آلمانیها را قانع کرده بود که شکست آنهاحتمی است ، و اگرفوری به صلح تن دردهند ممکن‌است شرایط مناسب‌تری نصیبشان‌شود .

متارکهٔ جنگ : در روز بیست ونهم ماه سپتامبر سال ۱۹۱۸ رهبران نظامی آلمان به دولت اطلاع دادند که پیروزی در جنگ امکان‌پذیر نیست و تقاضای متارکهٔ فوری کردند . پس از مذاکرات بسیار ، که در طی آن اوضاع سیاسی و نظامی آلمان به سرعت خراب‌تر میشد ، متفقین در هشتم ماه نوامبر شرایط خود را ابلاغ کردند . شرایط طوری بود که به آلمان امکان تجدید جنگ نمیداد. آلمان مجبور بود مقدار زیادی از لوازم جنگی خود را به متفقین تحویل دهد و تمام سرزمینهای غرب رودخانهٔ راین را تخلیه کند. محاصرهٔ غذائی آلمان ازطرف متفقین بنابود ادامه داشته باشد . آلمانیها این شرایط را در یازدهم نوامبر پذیرفتند.

تاریخهای مهم

جمهوری اطریش	۱۹۱۸
جمهوری لهستان	۱۹۱۸
جمهوری آلمان	۱۹۱۹
معاهدهٔ ورسای	۱۹۱۹
مجمع اتفاق ملل	۱۹۲۰
معاهده‌های واشنگتن	۱۹۲۲

فصل هفدهم

تصفیهٔ امور در جهان

بلغارستان (۱۹۱۸) : فردیناند پادشاه بلغارستان که کشور خود را به جنگ کشانیده بود در روز سوم اکتبر ۱۹۱۸ پس از تارومار شدن قشون درنتیجهٔ پیشروی متفقین از طرف سالونیک ، از سلطنت استعفا داد . با اینکه بلغارها پس‌از استعفای فردیناند ، بوریس سوم را به پادشاهی پذیرفتند قدرت سلطنت از بین‌رفته بود . گروهی سوسیالیست و طرفدار اصلاحات ارضی ، به ریاست استانبولینسکی [۱] کنترل دولت را به دست گرفت .

ترکیه (۱۹۱۸ - ۱۹۲۳) : حزب جوانان ترک « ژون‌ترک [۲]» که از اتحاد

۱ - Stanbulinsky
۲ - Les Jeunes Turques

با آلمان طرفداری کرده بودند در موقع پیشرویهای متفقین در سال ۱۹۱۸ از کار کناره گیری کردند . به رهبری مصطفی کمال پاشا شورشی بر ضد سلطان محمد ششم (۱۹۱۸ - ۱۹۲۳) در اناطولی شروع شد و به زودی تمام ترکیه رافرا گرفت و با خلع محمد ششم و برقراری جمهوری ترکیه انقلاب پایان یافت (۱۹۲۳) .

اطریش ـ هنگری (۱۹۱۸) : بی قراری ملیتهای تابع اطریش ـ هنگری ، عامل اصلی ضعف درتمام مدت جنگ بود. دراواخر سال ۱۹۱۸ حکومت مرکزی ، تمام اقتدار و قدرت خود را از دست داد . مصیبت‌های پی در پی نظامی ، فشار سخت قحطی غذائی و تبلیغات یأس آور فراوان ، روحیهٔ مردم کشور را از بین برده بود . در ۱۷ اکتبر برای تخفیف نارضایتی‌ها دولت با صدور اعلامیه‌ای مبنی بر موافقت با دادن استقلال داخلی آخرین کوشش را کرد، ولی این گذشت خیلی دیر ـ شده بود ، زیرا دیگر ملیتهای مختلف استقلال داخلی نمیخواستند ، هدف اصلی آنها به دست آوردن استقلال تام بود.

یوگوسلاوی : تجمع تمام اسلاوهای جنوب (یوگوسلاوها) در یک صربستان بزرگتر آرزوی اصلی ملیون بود که باعث شروع جنگ شد . در ماه ژوئیهٔ ۱۹۱۷ گروهی از رهبران یوگوسلاوی در کورفو اجتماع کرده و اعلامیه‌ای دربارهٔ قصدشان در تشکیل کشور جدیدی که میبایست دارای سلطنتی پارلمانی ، دموکرات و مشروطه باشد امضاء کردند . با ازهم پاشیده شدن حکومت اطریش ـ هنگری اسلون ها[1] ، کروواتها ، صربها ازاطریش ـ هنگری جداوبه صربستان ومونتنگرو ملحق شده ـ کشورسلطنتی صرب ، کرووات و اسلون را تحت سلطنت پطر ازاهالی صربستان تشکیل دادند .

چکوسلواکی : سرزمینهای بوهم ، موراوی واسلواکی کشوری جمهوری تشکیل دادند که بی‌اندازه شبیه به جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا بود و توماس ـ مازاریک را به ریاست آن برگزیدند . چک‌ها میان ملتهای شورشی، فعالترین و با ثبات‌ترین آنها بودند و در سال ۱۹۱۶ به خصوص بوسیلهٔ دیپلوماسی ماهرانهٔ

---
۱ - Slovens

مازاریک و ادواردبنش با کشورهای متفقین روابط دوستانه‌ای برقرار کردند . بنابراین کشوری که آنها تشکیل داده بودند بلافاصله در موقعیت ممتاز اتحاد با متفقین فاتح قرارگرفت .

مجارستان : بر خلاف چک‌ها و اسلواك ها و اسلاوهای جنوب ، مجارها ملت مهمی بودند وتا آخر از اطریشی‌های آلمانی‌نژاد طرفداری کردند و برای ادامهٔ جنگ با آنها همکاری کردند . وقتیکه آشکار شد که امپراطوری قدیمی در حال زوال است رهبران مجار اقدام کردند تا سرزمینهای مجارستان قدیم را عیناً از خطر برهانند . این سرزمین ها محل سکونت عدهٔ فراوانی رومانی ، اسلواك و یوگوسلاو بود. جمهوری مجارستان که تحت رهبری میکائیل کارولی در حزب استقلال وی شروع به کار کرد بلافاصله با مسألهٔ توافق با ملیتهای خود مواجه گردید . کارولی ، جمهوری خواه لیبرال ، اقدام به اصلاحاتی کرد و امید داشت با این اصلاحات اقلیتها را با خود همراه کرده شرایط سهلی برای صلح از متفقین به دست آورد . ولی متفقین اصرار داشتند با دولت جمهوری جدیدالتأسیس مانند دشمن رفتار کنند وملتهای تابع نیز حاضر به همکاری با دولت نشدند. رژیم کارولی فقط سه‌ماه دوام کرد .

جمهوری اطریش : در روز یازدهم نوامبر ۱۹۱۸ شارل امپراطور اطریش از سلطنت کناره گرفت. سوسیال دموکراتها ، سوسیالیستهای مسیحی وملیون آلمانی‌نژاد با هم ائتلاف کردند و دولتی موقتی تشکیل دادند ، قانون اساسی تدوین و اطریش را دولتی جمهوری اعلام کردند . این تغییر بدون هیچ مقاومتی انجام یافت و این در اثر رفتار معقولانهٔ شارل بود که تمام مأمورین سابق خود را از سوگند وفاداری شان نسبت به خودش آزاد کرد تا اینکه جلو راه پیشرفت آزادانهٔ ملتی را که دوست میداشت ، نگیرند. رهبران اطریشی در نظر داشتند با جمهوری جدید آلمان متحد شوند ، ولی متفقین مانع اجرای این نقشه شدند .

آلمان : پس از گذشت سالها ، چون جنگ چیزی جز جیره‌بندی ارزاق ،

محاصرهٔ نظامی و تلفات جانی به‌بار نیاورد ، پشتیبانی ملت آلمان به‌تدریج رویه‌زوال نهاد . از همان سال ۱۹۱۶ کارل لیب کنخت [1] رهبر رادیکال با انتشار نامه‌هائی جنگ را تقبیح و مردم را به حمایت از شورش اجتماعی دعوت میکرد . در سال ۱۹۱۷ جنبش صلح جویانه‌ای شروع شد. مجلس شورا یملی‌آلمان رایشتاك که مدت سه سال با کمال ملایمت به کلیهٔ لوایح رأی موافق داده بود بتدریج حالت تعرض و انتقاد به خود گرفت . برای اینکه در دولت اصلاحاتی بشود از طرف مردم تقاضاهای زیادی میشد. ماتیاس ارزبرگر [2] رهبر حزب میانه‌رو [3] (حزب مرکزی) اصرار داشت که صلح براساس فرمول روسها یعنی بدون الحاق سرزمینی و بدون پرداخت غرامتی باشد . ولی رهبران نظامی ، هیندنبورگ و لودندورف کنترل کارها را کاملا به دست گرفته بودند ، و تصمیم داشتند تا پیروزی نهائی به‌جنگ ادامه دهند. درماه ژوئیهٔ سال ۱۹۱۷ بتمان هولوگ را که سیاستی معتدل داشت مجبور به کناره گیری کردند و ژرژ میکائلیس [4] را که شخص ضعیفی بود و احتمال نداشت با سیاست آنها مخالفت کند به صدراعظمی انتخاب کردند . صدارت «میکائلیس » فقط چهار ماه طول کشید . مجلس رایش‌تاگ از حمایت وی امتناع کرد و برای اولین بار در تاریخ آلمان توانست سبب سقوط صدراعظم بی کفایتی گردد . بعد از میکائلیس ، کنت هرتلینگ [5] سرکار آمد . هرتلینگ سعی کرد حکومت را با کمک رایش‌تاگ اداره کند ، ولی ضرورتهای جنگی موجب شد که رفته‌رفته قدرت بیشتری به دست هیندنبورگ ، لودندورف بیفتد. درسپتامبر ۱۹۱۸ رهبران ارتشی قبول کردند که جنگ را باخته‌اند . تا آن تاریخ هیچگونه جنبشی برای اصلاحات دموکراتیک به‌عمل نیامده بود ، ولی بعد ازآن تاریخ دو شورش پشت سرهم بوقوع پیوست .

حکومت پارلمانی اکتبر (۱۹۱۸) : در سی‌ام سپتامبر سال ۱۹۱۸ قیصر آلمان طی اعلامیه‌ای حکومت پارلمانی برقرار کرد و درسوم اکتبرپرنس آزادی‌خواه

---

۱ - Karl Liebknecht ۲ - Matthias Erzberger ۳ - Center Party
۴ - George Michaelis ۵ - Count Hertling

ماکس‌فن‌بادن [۱] را مأمور اجرای اصلاحات نمود . بدبختانه این امتیازات فقط برای خاطر وضع بسیارسخت نظامی از قیصر به زورگرفته شده بود ، ولی موجب هیچگونه تغییری در وضع حکومت نشد . در ضمن اینکه پرنس ماکس تغییرات اساسی را که به مردم آزادی می‌بخشید با شتاب پیش میبرد ، مجبور بود دربارهٔ شرایط صلح وارد مذاکره شود . ویلسون رئیس جمهوری تذکرداد که هیچ گونه شرطی مطرح نخواهد شد مگر اینکه سران نظامی و اشراف منتسب به سلطنت آلمان ازتمام اختیارات خود برکنارگردند. بلافاصله عموم‌ملت متحداً درخواست برکناری قیصر را نمودند . درآخر اکتبر شورشی بین ملوانان در بندرکیل [۲] بر پا شد و به سرعت شورش به تمام کشورسرایت کرد . با این همه ویلهلم دوم از کناره‌گیری امتناع کرد . بالاخره ستاد ارتش به وی ابلاغ کرد که دیگر نمیتواند از وی حمایت کند و ویلهلم در دهم نوامبر به هلند فرارکرد. روز قبل از آن پرنس‌ماکس نیز به‌درخواست رهبران دموکرات سوسیال ، ابرت[۳] و شایدمان[۴] ، استعفا داده بود .

جمهوری آلمان (۱۹۱۹) : به دنبال استعفای پرنس ماکس و فرار قیصر اوضاع درهم و برهمی به وجود آمد . پیمان متارکهٔ جنگ روز یازدهم نوامبر به امضارسید ، ولی محاصرهٔ متفقین ادامه‌داشت. سختی اوضاع اقتصادی درنتیجهٔ فلج‌شدن سیستم راه‌آهن‌ملی وتسلیم . . . ۳ لکوموتیو و . . . ، . . . ۱ واگن افزایش یافت. کشمکش بین سوسیال دموکرات‌ها به رهبری ابرت وشایدمان و اسپارتاسیست‌ها یا کمونیستها به رهبری کارل لیب‌کنخت و روزالوگزامبورگ تقریباً منجربه جنگ داخلی شد . ولی درماه ژانویهٔ ۱۹۱۹ تظاهرات جمعی اسپارتاسیست‌ها در برلن‌به منظور برانداختن دولت موقت ابرت بر پا شد ، ولی بدون اینکه به‌هدف خودبرسند متفرق شدند و بعد از چند روز ، رهبران آنها لیب‌کنخت و روزالوگزامبورگ توقیف شده به قتل رسیدند . پس از آن نهضت اسپارتاسیستها از بین رفت. در نهم ژانویه انتخابات برای انتخاب نمایندگان مجلس شورایملی انجام شد . مجلس در وایمار در ششم فوریه تشکیل جلسه داد . اکثریت نمایندگان را سوسیال دموکراتها ،

---

۱ - Prince Max von Baden　۲ - Kiel　۳ - Ebert　۴ - Scheidemann

میانه‌روها (مرکزی ها) ودموکراتها تشکیل داده‌بودند. در یازدهم فوریه مجلس، ابرت را به ریاست برگزید. یک قانون اساسی جمهوری تدوین و در ۳۱ ژوئیه تصویب شد.

لهستان مستقل: لهستان از زمانیکه بین اطریش، پروس و روسیه تقسیم شده بود همواره آرزوی کسب استقلال مینمود. شورش لهستانی‌ها بر ضد روسیه در سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۶۳ با بیرحمی فرو نشانده شد. در جنگ جهانی اول لهستانی های روسیه در مقابل لهستانی های آلمان قرار گرفته مجبور به جنگ بودند. رهبران طرفدار استقلال ملی اختلاف عقیده داشتند و نمیدانستند آیا باید از روسیه یا از کشورهای مرکزی طرفداری کنند. موقعیکه روسیه از جنگ کناره‌گیری کرد لهستانیها دریافتند که آلمان قصد ندارد اجازه دهد لهستان کشورمستقل‌قوی گردد. روی این اصل همهٔ لهستانیها متحداً و متفقاً بر ضد کشورهای مرکزی قیام کردند.

پس از از هم پاشیده شدن کشورهای مرکزی، لهستانیهائی که در گالیسی[1]، پوزن[2] پروس شرقی و سیلزی[3] مقیم بودند تقاضای الحاق به لهستان را کردند. جمهوری جدید درماه نوامبر ۱۹۱۸ واقعیتی پیدا کرد و «پیلسودسکی[4]» به ریاست جمهوری و پادروسکی[5] به نخست وزیری آن انتخاب گردیدند (۱۹۱۹).

مسائل برقراری صلح

هدفهای متفقین: در طی جنگ، متفقین ادعا کرده بودند که قهرمانان حق و عدالت در برابر دشمنانشان یعنی کشورهای مرکزی، میباشند. ولی این ادعا بیشتر تبلیغات بود. حق و عدالت در فکر سیاستمداران متفقین شکل امتیاز خاص به خود گرفت. فرانسه آلزاس‌لرن را میخواست، بریتانیای کبیر اشتیاق داشت جلو نیروی دریائی آلمان را بگیرد؛ ایتالیا آرزومند الحاق ایالات‌ایتالیائی‌-نشین به ایتالیا بود؛ کشورهای بالکان خواهان استقلال کامل بودند؛ و ژاپن میخواست قدرت خود را در اقیانوس آرام توسعه دهد. نقشه های امپریالیستی چند

۱- Galicia ۲- Posen ۳- Silesia ۴- Pilsudski ۵- Paderewski

کشورمتفق در یک سلسله پیمانهای محرمانه که در زمان جنگ تنظیم شده گنجانده شده بود .

برنامهٔ صلح ویلسون : ایالات متحده مایل به‌تصرف سرزمینی نبود ، ولی برای اینکه جهان را برای دموکراسی بی‌خطر گرداند و به‌جنگ پایان دهد، داخل جنگ شد . ویلسون در پیام خود به کنگره (ژانویهٔ ۱۹۱۸) چهارده اصل را به عنوان برنامه‌ای جهت صلح با دوام پیشنهاد کرد: (۱) الغای دیپلوماسی محرمانه، (۲) آزادی دریاها ، (۳) برداشتن سدهای اقتصادی، (٤) تحدید وتقلیل تسلیحات ، (٥) تصفیهٔ دعاوی مستعمراتی بارعایت بیطرفی ، (٦) تخلیهٔ روسیه ، ۷) برگشت بلژیک به حال اولیه ،(۸) واگذاری آلزاس ـلرن به فرانسه ، (۹) تثبیت مجدد مرزهای ایتالیا ، (۱۰) پذیرفتن اصل خود مختاری، (۱۱) تخلیهٔ بالکان ازقوای کشورهای مرکزی ، (۱۲) دادن استقلال داخلی به ملیتهای غیرترک و آزاد ـ گذاشتن تنگهٔ داردانل به روی تمام کشتی‌ها ، (۱۳) ایجاد یک لهستان مستقل، (۱٤) تأسیس یک مجمع ملل جهت تضمین استقلال تمام ملتها . روح برنامهٔ ویلسون باوجودآنکه چند مادهٔ آن با هدفهای خاص متفقین اروپائی مطابقت داشت، کاملا مخالف با روح پیمانهای محرمانه بود. معهذا متفقین چهارده اصل را (با شرایطی) به عنوان اساس صلح پذیرفتند و با این‌توافق بود که آلمانیهامتارکه را امضاء کردند. مشکل کنفرانس صلح ، وفق دادن مطامع متفقین و روح‌انتقام‌ـ جوئی آنها با فلسفهٔ چهارده اصل بود .

کنفرانس صلح (۱۹۱۹)

کنفرانس صلح ، درست ٤۸ سال بعد از اعلام امپراطوری آلمان ، یعنی در ۱۸ ژانویهٔ سال ۱۹۱۹ در همان کاخ ورسای ، افتتاح شد . اعضای کنفرانس عبارت بودند از شخصیت‌های برجسته‌ای چون ویلسون لانسینگ [1] و هاوز [2] از ایالات متحدهٔ آمریکا ؛ لوید جرج و بالفور از بریتانیای کبیر ؛ کلمانسو [3] و فوش

۱ - Lansing ۲ - House ۳ - Clemenceau

از فرانسه ؛ ژنرال اسموتس [۱] از آفریقای جنوبی ؛ اورلاندو از ایتالیا ، ونیزلوس [۲] از یونان. رهبران حقیقی کنفرانس چهار شخصیت بزرگ : (کلمانسو ، لوید جرج ، اورلاندو و ویلسون) از چهار کشور بزرگ بودند. بیشتر کارها توسط کارشناسان انجام میشد .

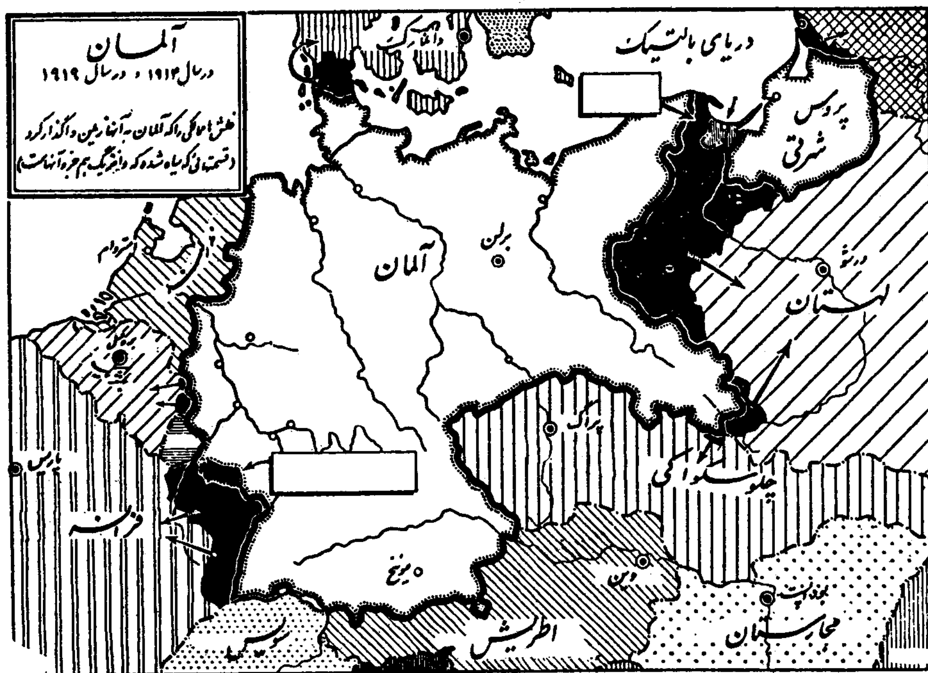
شرایط معاهده با چنان مهارتی تنظیم شده بود که ظاهراً با چهارده اصل مطابقت میکرد ، در حالیکه واقعاً در این معاهده متفقین را به اعلی درجه بزرگ کرده برای آلمان شدیدترین تنبیهات را در نظر گرفته بودند . ویلسون به‌اطمینان اینکه مجمع اتفاق ملل تشکیل خواهد شد تسلیم این تبانی‌ها شد . او به بسیاری از بی‌عدالتی‌های پیمان پی برد ، ولی امید داشت که در سالهای بعد مجمع اتفاق ملل در آن تجدید نظری کرده و این بی عدالتی‌ها را از بین خواهد برد و نیز امیدوار بود که مجمع اتفاق ملل نظم جدیدی در جهان برقرار خواهد کرد. وقتی، بالاخره پیمان کامل شد ، نمایندگان آلمان به کنگره دعوت شدند تا آنراقبول کنند. آلمانیها با اشاره به تناقض آن با چهارده اصل ،به سختی به‌آن اعتراض کردند ، ولی بواسطهٔ اینکه خلع سلاح شده بودند مجبور شدند با پیمان موافقت نمایند. در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ ، معاهده به عنوان پیمان ورسای امضاء شد ، پیمانهای دیگری نیز با سایر کشورها تنظیم شد .

معاهدهٔ ورسای

مقررات ارضی : (۱) آلزاس ـ لرن به فرانسه واگذار شد . (۲) پوزن و دالانی به عرض تقریباً شصت میل که پومرانی [۳] را از پروس شرقی جدا میکرد ودر کنار دریای بالتیک بود به‌لهستان داده شد . (۳) ناحیه‌های کوچکی مشتمل بر شهرهای یوپن [۴]، مالمدی [۵] و مورسنه [۶] به بلژیک واگذارگردید. (٤) شهردانزیک [۷] و نواحی اطراف آن (در حدود ۷۰۰ میل مربع) شهری آزاد اعلام گردید که در تحت سرپرستی مجمع اتفاق ملل بوده میبایستی روابط خارجی آن در تحت نظارت

۱- General Smuts ۲- Venizelos ۳- Pomerania ۴- Eupen ۵- Malmedy
۶- Moresnet ۷- Danzing

لهستان باشد. (٥) شهرممل[1] و قسمت باریکی ازنواحی شمال‌شرقی رودخانهٔ ممل، نیمان[2] به متفقین واگذار شد (این‌قسمت در سال ۱۹۲٤ به لیتوانی برگردانده‌شد). (٦) قرار شد در شلسویگ، سیلزی علیا و چند ناحیه در پروس شرقی، به آراء عمومی مراجعه شود. (در نتیجهٔ آراء عمومی قسمت شمالی شلسویگ به دانمارك واگذار شد؛ درحدود ۱۵۰۰ میل مربع از سیلزی علیا هم به انضمام با ارزش‌ترین معادن و صنایع آن به لهستان واگذار گردید). (۷) تمام متصرفات



آلمان در ماوراء بحار گرفته شد وبعدها به بریتانیای کبیر، فرانسه، بلژیك و ژاپن به عنوان قائم مقام مجمع اتفاق ملل واگذار گردید.

مقررات مختلف اقتصادی و ارضی: (۱) معادن زغال حوزهٔ سار[3] به‌فرانسه واگذار گردید با شرط بازخرید آن توسط آلمان پس از پانزده سال. سرزمین سار

۱ - Memel ۲ - Nieman ۳ - Saar Basin

بایستی تا سال ۱۹۳۰ توسط مجمع اتفاق ملل اداره شود و در آن تاریخ برای تعیین وضع نهائی آن به آراء عمومی مراجعه شود. (۲) آلمان تمام امتیازات تجاری و حوزه‌های نفوذ اقتصادی خودرا درچین ، سیام ، لیبریا ، مصر ، مراکش، و سایر نواحی عقب مانده ، از دست داد . (۳) لوکزامبورگ از اتحاد گمرکی آلمان جدا شد و از نظر اقتصادی به بلژیک پیوست . (٤) مقررات پیچیده‌ای برای کنترل رودخانه های آلمان توسط متفقین تنظیم شد .

مقررات نظامی و نیروی دریائی : منظور از مقررات نظامی معاهدهٔ تقلیل تسلیحات و وسائل تهیهٔ تسلیحات آلمان به‌حدی که نتواند دست به تعرض مجددی بزند ، بود . طبق این معاهده قرار شد : (۱) قشون آلمان به حداکثر ۱۰۰,۰۰۰ نفر تقلیل داده شود ؛ (۲) سربازگیری عمومی لغو شود و فقط سربازان داوطلب به مدت دوازده سال و افسران بمدت بیست وپنج سال پذیرفته شوند (این عمل برای این بود که آلمان نتواند با گردش خدمت ، سربازان احتیاط تعلیم دیده در ذخیره داشته باشد) ؛ (۳) نیروی دریائی آلمان به یک واحد گشتی باتناژ محدودتقلیل یابد و آلمان از داشتن زیر دریائی کاملا ممنوع گردد ؛ (٤) تمام ناحیهٔ غربی رودخانهٔ راین و یک منطقه به عمق پنجاه کیلومتر در ساحل شرقی راین برای همیشه منطقهٔ غیر نظامی گردد و تمام استحکامات منهدم وآلمان از داشتن پادگان ممنوع گردد ؛ (٥) ساختن اسلحه تحت نظر یک هیئت نظامی از طرف متفقین و داشتن هرگونه تسلیحات سنگین از قبیل تانک ، هواپیماهای بمب‌افکن ، توپخانهٔ کالیبر بزرگ قدغن باشد؛ (٦) استحکامات نیروی دریائی هلیگولند منهدم و کانال کیل غیر نظامی گردد .

غرامات : بر طبق مادهٔ ۲۳۱ مشهور ، آلمان مسؤولیت تمام خسارات و ضایعاتی که جنگ به متفقین و کشورهای متحد و اتباع آنها وارد آورده بود به گردن گرفت . ادعای قانونی برای جبران خسارات مالی مبتنی بر یادداشتی بود که متفقین قبل‌از متارکهٔ جنگ همراه با چهارده اصل ویلسون برای صلح داده‌

بودند . در یادداشت ذکر شد ه بود که : « آلمان همهٔ خساراتی را که به مردم غیرنظامی متفقین وارد شده بود جبران خواهد کرد . . . » بعد از مباحثات بسیار تصمیم گرفته شد که هزینه هائی از قبیل برقراری وظیفه به سربازان سابق و کمک مالی به خانوادهٔ سربازان در مدت اقامت آنها در جبهه را میتوان در لیست غرامات منظور کرد . برای شروع به پرداخت غرامات آلمان میبایستی علی الحساب (۱) تمام کشتی های تجارتی خود را واگذار کند ، (۲) مقدار زیادی از دامها ، مواد خام ، زغال سنگ ، موادشیمیایی وغیره خودرا تحویل دهد ، (۳) ۵،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار نقد قبل از ۱ ۲ ماه مه ۱۹۲۱ بپردازد . سرانجام مبلغ کل غرامات توسط هیئت غرامات به ۲۷،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار تثبیت گردید . چون پرداخت این مبلغ خارج ازتوانائی آلمان بود ، نتیجهٔ واقعی قسمت مربوط به غرامات معاهدهٔ تحمیل بندگی اقتصادی بر آلمان بود و بدون تجدید نظر در شرایط معاهده ، آلمان هیچوقت نمیتوانست از آن رهائی یابد .

تضمینات : قرار شد ناحیهٔ آلمانی غرب راین (به هزینهٔ آلمان) برای مدت پانزده سال تحت اشغال سپاهیان متفقین قرار گیرد . سرپل ها هم در کولن [۱] ، کوبلنز [۲] و ماینز [۳] در دست سپاهیان متفقین باشد . تخلیهٔ این مناطق در سه نوبت در فواصل پنج ساله انجام شود مشروط بر اینکه به شرایط معاهده با کمال صداقت رفتار شده باشد .

خلاصه‌ای از نتایج اقتصادی معاهده : زیانهائی که معاهدهٔ ورسای به اقتصاد آلمان وارد آورد عبارت است از ازبین رفتن : (۱) یک هشتم مساحت و در حدود یک دهم نفوس آن کشور ، (۲) دو ثلث معادن آهن ، نصف معادن زغال سنگ ، سه چهارم معادن روی ، نصف معادن سرب وتقریباً تمام معادن پطاس آن کشور ، (۳) تقریباً تمام سرمایه گذاریهای خارجی آلمان که بالغ بر یک دهم کل ثروت آن کشور میشد ، (٤) یک‌ششم محصول کشاورزی و یک‌دهم کارخانه های صنعتی آن .

۱ - Cologne　۲ - Cobleng　۳ - Mainz

معاهده‌های اضافی دیگر

معاهدهٔ سن‌ژرمن (سپتامبر ۱۹۱۹) : این‌معاهده با اطریش شبیه معاهدهٔ ورسای بود . طبق مواد این معاهده قرار شد : (۱) جمهوری اطریش قبول کند که در ایجاد جنگ مسؤولیت نسبی داشته و برای پرداخت غرامت آماده میباشد ، (۲) هیچگونه‌اتحادی بین‌آلمان‌واطریش مجازنباشد ، (۳) قشون‌اطریش تا ۳۰٫۰۰۰ نفر تقلیل یابد ، (٤) نیروی دریائی اطریش به سه کشتی پلیسی روی دانوب منحصر گردد ، (٥) اطریش استقلال مجارستان، چکوسلواکی،لهستان ویوگوسلاوی را به رسمیت بشناسد .

اطریش به‌کشوری کوچک و فقیر و بدون راهی به دریا تبدیل شده ودر محاصرهٔ سدهای گمرکی دول جدید الاحداث دشمن قرار گرفته بود . هیچ ملت دیگری در سالهای بعد از جنگ اینقدر متحمل سختی نشده بود .

معاهدهٔ نویی[1] (نوامبر ۱۹۱۹) : این‌معاهده با بلغارستان مقرر میداشت که رومانی بایستی دوبروجه [2] را ، یوگوسلاوی بیشتر مقدونیه را و یونان تراس غربی وسواحل دریای اژه را تصرف نمایند. ارتش بلغارستان بنا شد به ۲۰٫۰۰۰ نفر تقلیل یابد و نیروی دریائی آن عملا از بین برود . بلغارستان میبایست آمادهٔ پرداخت غرامت نیز گردد .

معاهدهٔ تریانن[3] (ژوئن ۱۹۲۰) : برطبق این‌معاهده مجارستان میبایستی ایالات اسلواکی را به چکسلواکی ؛ ترانسیلوانی را به رومانی ؛ کرواسی را به یوگوسلاوی ؛ و بانات را به رومانی ویوگوسلاوی واگذار کند . مجارستان به‌این طریق به یک کشور بی اهمیت اروپای مرکزی تبدیل شد . در هیچ یک از معاهده‌های دیگر ، اصل خودمختاری (اصل‌دهم از چهارده اصل ویلسون) این‌قدر که در مورد مجارستان نقض شد ، مورد بی‌اعتنائی قرار نگرفت. تقریباً یک چهارم اتباع مجارستان به کشورهای دشمن منتقل شد .

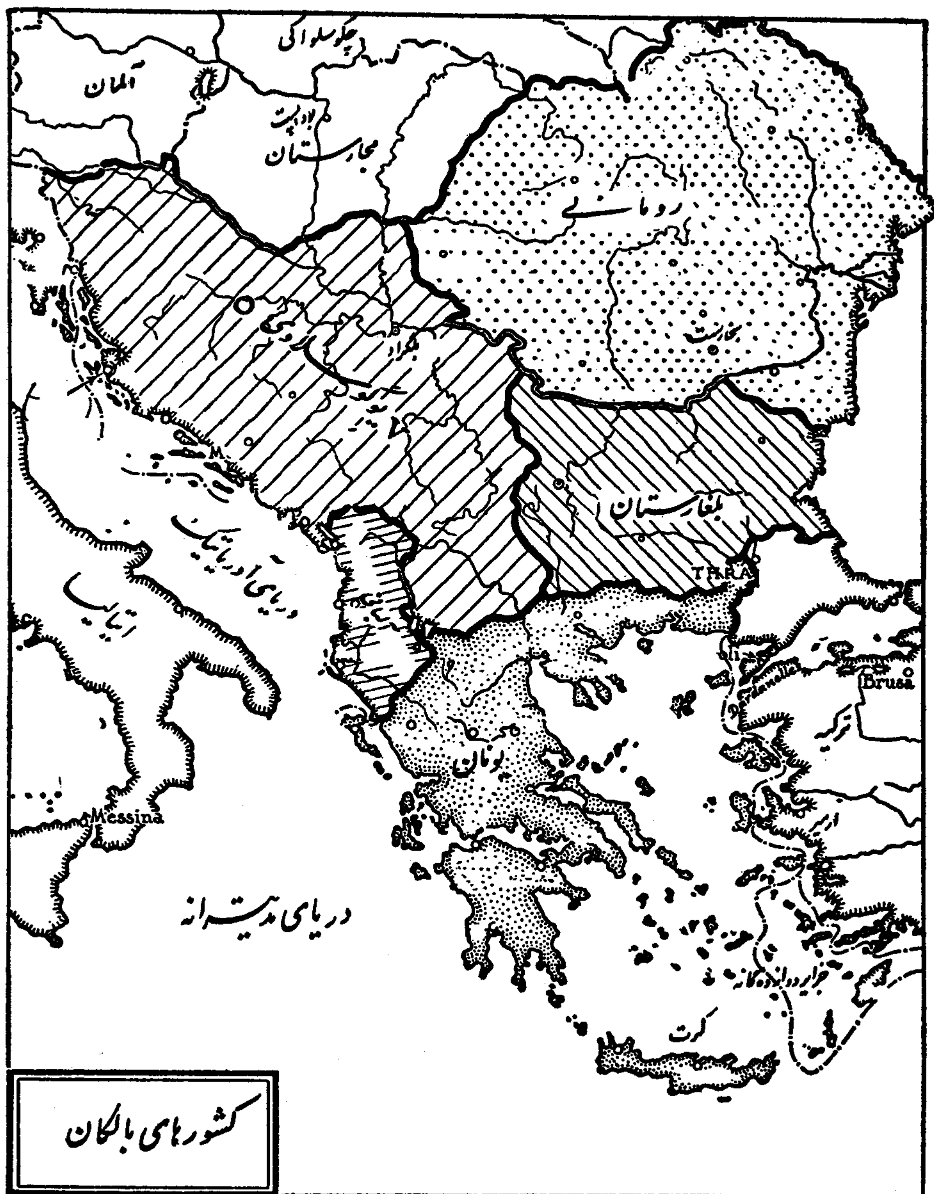
۱- Treaty of Neuilly ۲- Dobrudja ۳- Treaty of Trianon

معاهدهٔ سور[1] **(اوت ۱۹۲۰) :** مسألهٔ برقراری صلح با ترکیه به سبب تقاضاهای گوناگون متفقین بی اندازه مشکل بود ، بالاخره موافقت شد که : (۱) حجاز تحت سرپرستی بریتانیای کبیر قرار گیرد ؛ (۲) فلسطین ، بین‌النهرین وسرزمین اردن تحت قیمومت بریتانیای کبیر باشد؛ (۳) سوریه تحت قیمومت فرانسه قرارگیرد ؛ (٤) حوزه‌های نفوذ در سیلیسی به فرانسه و در آناطولی به ایتالیا داده شود ؛ (٥) تراس، ادرنه ، «گالیپولی» جزایر ایمبروس[2]، تندوس[3]، جزایر دودکانز[4] که ایتالیا اشغال کرده بود به یونان واگذار شود ؛ (٦) تنگهٔ داردانل بین‌المللی شود . با اینکه سلطان معاهده را امضاء کرد ، مجلس ملی تحت رهبری مصطفی کمال پاشا آنرا تصویب نکرد .

پیمان لوزان (ژوئیهٔ ۱۹۲۳) : چون ایتالیا و فرانسه از امتیازاتی که‌در پیمان سور به بریتانیای کبیر و یونان اعطا شده بود رشک میبردند پس از آنکه قشون مهاجم ترك ارمنستان را ویران کرد و ایتالیائیها و فرانسویها را به ترتیب از آناطولی و سیلیسی به زور بیرون راند ، با ترکیه پیمان جداگانه‌ای منعقد کردند . یونانیها با تشویق بریتانیای کبیر جنگ دیگری با ترکیه آغاز کردند (۱۹۲۱ - ۱۹۲۲) . سپاه ملیون ترك در این جنگ پیروز شد و نه فقط یونانیها را از ازمیر بیرون راند، بلکه سلطان محمد ششم را نیز ازسلطنت خلع نمود و در شرق نزدیك اوضاع جدیدی بر قرار نمود. پیمان لوزان ، قرار داد سور را با دادن حق کنترل آناطولی ، ارمنستان ، سیلیسی ، آدالیا[5] ، ازمیر-قسطنطنیه ، گالیپولی ، ادرنه و تراس شرقی به ترکیه ، اصلاح کرد. بر طبق پیمان ترکیه مجبور نبود قوای نظامی و نیروی دریائی خود را تقلیل دهد یا غرامتی بپردازد. با مقاومت موفقیت‌آمیز خود در برابر پیمان تحمیلی سور این کشور استقلال خود را باز یافت و در واقع برای پیشرفت در زمینه های ملی موقعیتی بهترازموقعیتی که قبل‌از جنگ داشت پیدا کرد.

قراردادهای مخصوص : علاوه بر پیمانهائی که تا بحال در بارهٔ آنها صحبت شد ، قراردادهای چندی وجود داشت که جزئی از صلح پاریس محسوب ـ

۱ - Sevres ۲ - Imbros ۳ - Tendos ۴ - Dodecanese Islands ۵ - Adalia



کشورهای بالکان

میشد . به رومانی اجازه داد ه‌شد « بسارابی » را ضمیمهٔ خود کند (۱۹۲۰) ، وبه لهستان قیمومت محدودی بر شرق گالیسی [1] داده شد ، ادعاهای ایتالیا در بارهٔ دالماسی و بندر فیوم [2] ، جزایر آدریاتیک باعث اغتشاشات زیادی شد . علیرغم مخالفت مجمع اتفاق‌ملل ، و بدون تصویب دولت دانونچیو[3] ، فیوم را تصرف کرد . با توافقی در سال ۱۹۲۰ ، فیوم مانند دانزیگ شهرآزادی شناخته شد ، و زارا، [4] ایستریا [5] تا فیوم ، و قسمتی از سواحل «دالماسی » به ایتالیا واگذار شد. پیمانهائی که ازتساوی نژادی، زبانی، مذهبی‌واقتصادی اقلیت‌های متعددی که‌در کشورهای جدیدالتأسیس وجود داشتند حمایت میکرد ، منعقد شد. بر رئیس جمهوری، ویلسون آشکار بود که هیچ چیز بیشتر از بد رفتاری با اقلیت‌ها باعث بر هم خوردن صلح جهانی نمیشود . علی‌رغم چنین قراردادهائی که برای حمایت از اقلیت‌ها منعقد شده بود آینده نشان داد که قضاوت ویلسون صحیح بود .

اتحادهای سال ۱۹۱۹ - ۱۹۲۰ : برای تضمین اجرای مقررات صلح پاریس و برای جلوگیری از جنگ انتقامی آلمان ، بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا قول دادند که در صورت هرگونه تجاوزی از طرف آلمان ، به فرانسه کمک کنند (۱۹۱۹) . چون ایالات متحده نتوانست این معاهده را به تصویب برساند، فرانسه قراردادی با لهستان و بلژیک منعقد کرد (۱۹۲۰) . مقارن با این احوال دولتهای چکوسلواکی ، یوگوسلاوی و رومانی یک اتفاق کوچک تشکیل داده اقدام به همکاری با فرانسه و متفقین آن کردند .

مجمع اتفاق ملل

آخرین مادهٔ اصول چهارده‌گانهٔ ویلسون مستلزم این بود که برای تأمین ضمانت متقابل جهت استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ممالک بزرگ و کوچک مجمعی به نام مجمع عمومی ملل ایجاد شود . سرآغاز بیست وشش مادهٔ هر یک از پیمانهای صلح حاکی از لزوم ایجاد مجمع اتفاق ملل بود. به نظر ویلسون و

۱- Galkcia ۲- Fiume ۳- D'Annunzio ۴- Zara ۵- Istria

بسیاری از لیبرالها وایده‌آلیستها ، تأسیس مجمع اتفاق ملل هرگونه اشتباهات و زیاده روی‌هائی را که ممکن بود در پیمانها گنجانیده شده باشد بر طرف کرده و نوید حل مسائل جهانی را میداد . امید براین بود که مجمع صلح را حفظ کرده منازعات بین‌المللی را از راه‌های قانونی برطرف کند ، تقلیل تسلیحات‌را امکان‌پذیر نماید و باعث همکاری عمومی بین‌المللی گردد. وحشت و هزینه‌های جنگ هنوز در فکر مردم جهان تازه بود ، و به نظر میآمد که فرصت بهتری بیش از پیش وجود داشت که ملل از دعوی حاکمیت مطلق خودبه نفع خیر عموم صرفنظر کنند.

عضویت مجمع اتفاق ملل : اعضای اصلی مجمع از کشورهای متفقین و متحدین آنها انتخاب میشد . این اعضاء به همراه گروهی از مدعوین بیطرف پیمانها را تصویب میکردند. اعضای جدید در صورت تقاضا با آراء دو ثلث اعضای موجود انتخاب میشدند . در سال ۱۹۲۰ تمام کشورهای متفق ، به استثنای اکوادور ، حجاز و ایالات متحدهٔ آمریکا ، جمعاً چهل و دو کشور عضویت مجمع را داشتند ؛ درسال ۱۹۳۱ تمام ممالک مستقل مهم به استثنای اتحاد جماهیر شوروی وایالات متحدهٔ آمریکا جمعاً شصت ودو کشور عضویت داشتند . بین سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۸ پنج کشور برزیل ، کوستاریکا ، آلمان ، ژاپن ، پاراگوئه ـ از مجمع استعفا کردند ، ولی افغانستان اکوادور ، و اتحاد جماهیر شوروی درآن عضویت پیدا کردند. درسالهای ۱۹۳۵ - ۱۹۳۶ یکی از اعضای مجمع، حبشه ، اجباراً باعضو دیگری یعنی ایتالیا یکی شد . در سال ۱۹۳۸ عضو دیگری ، اطریش ، با آلمان که اصلا عضو مجمع نبود نیز یکی شد. در آخر سال ۱۹۳۸ با وجود اینکه مجمع این تغییرات را به رسمیت نشناخت ظاهراً برای همیشه همینطور باقی ماند.

مجلس : مجلس مجمع اتفاق ملل مرکب بود ازنمایندگان تمام کشورهای عضو ، و هر کشوری حق یک رأی داشت . مجلس یک هیئت مشاوره‌ای وتوصیه‌کننده‌بود، ولی قدرتی برای قانونی کردن تصمیمات خود یا قبولاندن آنها نداشت. مجلس برای مجمع بودجه تنظیم میکرد ، اعضای غیر دائمی شورارا انتخاب مینمود

مجمع ملل متفق



دبیرخانه

سرویس حقوقی و مدنی بین‌المللی که کارهای جاری و عادی را انجام میدهد

سازمانهای کمکی

تشکیلات فنی

ارتباطات و ترانزیت | مالی و اقتصادی

بهداشت

نمایندگی اداری

کمیساریای عالی برای شهر آزاد دانزیگ

هیئت‌های مستقل

تشکیلات بین‌المللی کار

دادگاه دائمی بین‌المللی

مؤسسهٔ بین‌المللی همکاری فکری

کمیسیونهای مشاوره

کمیسیونهای‌مشاورهٔ دائمی‌برای مسائل‌نظامی، نیروی دریائی ونیروی هوائی.

کمیسیون دائمی قیمومتها.

کمیسیون تحقیق جهت اتحاد اروپا.

کمیسیون مشاوره‌جهت‌حمایت‌ورفاه کودکان و نوجوانان.

کمیتهٔ مشاوره در بارهٔ تجارت تریاك وسایر داروهای خطرناك.

هیئت مرکزی دائمی تریاك.

هیئت نظارت.

کمیسیون نظارت.

کمیتهٔ تخصیص هزینه‌ها.

کمیسیون مشاورهٔ کارشناسان درامر بردگی.

مؤسسات خصوصی

مؤسسهٔ بین‌المللی برای متحدالشکل ساختن قوانین خصوصی.

مؤسسهٔ « سینمای آموزشی.

دفتر « نانسن جهت پناهندگان.

مرکز « تحقیق دربارهٔ مرض جذام.

(در زیر ملاحظه شود) ، کشورهای جدید را به مجمع می‌پذیرفت و درقراردادهائی که غیر قابل اجرا شده بودند توصیه میکرد تجدید نظر شود. مجمع سالی یک بار درژنوتشکیل میشد، ولی‌پس‌ازآنکه نازیها هلندرا فتح کردند دیگر جلسه‌ای تشکیل نشد (۱۹٤۰) .

شورا : در ابتدا بنا بود شورا از نمایندگان نه کشور ، از هر کشور یک نماینده، تشکیل‌شود: پنج کشورمتفق‌اصلی و کشورهای بزرگ متحد مانند فرانسه ، بریتانیای کبیر ، ایتالیا ، ژاپن و ایالات متحدۀ آمریکا که اعضای دائمی بودند ، و چهار کشورکم اهمیت‌تر که برای مدت معینی توسط مجلس انتخاب میشدند. کرسی‌های غیر دائمی شورا قرار بود به نوبت به اعضای کوچک مجمع تخصیص داده شود . به علت عدم حضور ایالات متحدۀ آمریکا در مجمع ، اعضای دائمی شورا به چهار تقلیل یافت، درحالیکه اعضای غیر دائمی به شش افزایش یافت . در سال ۱۹۲٦ آلمان به مجمع پذیرفته شد و صاحب یک کرسی دائمی گردید . درسال ۱۹۳٤ اتحاد جماهیر شوروی به مجمع پذیرفته شد به آن نیز در شورا یک کرسی‌دائمی اعطا شد.ولی دورۀانحطاط شروع شده‌بود .ژاپن وآلمان درسال‌های ۱۹۳۲ - ۱۹۳۳ و ایتالیا در سال ۱۹۳۷ و فرانسه در سال ۱۹٤۱ از مجمع استعفا کردند . اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۹ برای تجاوز به فنلاند از مجمع اخراج شد. در دورۀ حیات سیاسی مجمع اتفاق ملل ، شورا قوۀ اصلی‌مجریه بود . وظایف آن عبارت بود از : (۱) تنظیم نقشه‌هائی برای تقلیل تسلیحات ، (۲) توصیۀ طرقی که مجمع برای‌حمایت ازدول‌عضو درمقابل‌تجاوز باید پیش گیرد، (۳) وساطت در اختلافات بین کشورهای عضو ، (٤) دریافت گزارشها ازکشورهای قیم (درزیر ملاحظه شود) . شورایعالی سه بار در ژنو تشکیل جلسه میداد وممکن بود در مواقع ضروری برای تشکیل جلسۀ فوق العاده دعوت شود . تمام تصمیمات مهم شورا میبایستی به اتفاق آراء تصویب شود .

دبیرخانۀ دائمی : دبیرخانۀ دائمی مرکب بود از یک دبیر کل که توسط

شورا و از طرف اکثریت مجلس تعیین میشد و هیئت مأمورین تحقیق ، منشی‌ها ، مترجمان و کارمندان . وظایف دبیرخانه ، قبل از انحلال آن در ۱۹۴۰ عبارت بود از : (۱) جمع‌آوری و تألیف اطلاعات در بارهٔ مسائل بین‌المللی ، (۲) ثبت پیمانها ، (۳) انجام وظایف منشی گری در جلسات مشاورهٔ شورا و مجلس . هیئت کوچکی ، بعد از فتوحات آلمان ، برای انجام بعضی از فعالیتهای غیر سیاسی مجمع، در ژنوماند .

دوایر وابسته : تعدادی تشکیلات فنی و کمیته‌های مشاوره‌ای برای رسیدگی به مسائل خصوصی از طرف مجمع دایر گردیده بود .

مواد مهم پیمان : مواد مهم پیمان که به منظور حفظ صلح تنظیم شده بود مواد ۱۰ ، ۱۲ و ۱۶ بود.

مادهٔ ۱۰ : این ماده ، که ویلسون آنرا قلب پیمان نامیده بود ، مانع اصلی تصویب پیمان در سنای ایالات متحدهٔ آمریکا بود . در سنای آمریکا به عنوان اینکه این ماده سندی است مبنی برازدست دادن حاکمیت ویک نوع تعهدی است که در آتیه ممکن است آمریکا را بدون اینکه هیچگونه مسأله‌ای مربوط به‌منافع وجود داشته باشد آن کشور را بجنگ بکشاند . مندرجات مادهٔ مزبور بشرح زیر است : شرکتهای عضو مجمع تعهد میکنند تمامیت ارضی و استقلال سیاسی موجود تمام کشورهای عضو را درمقابل تجاوز خارجی ، محترم شمرده آنرا حفظ نمایند. در صورت وقوع چنین تهاجمی یا در مورد هرگونه تهدید یاخطر تهاجمی ، شورا اقدامات لازم را برای انجام این تعهدات به عمل خواهد آورد .

مادهٔ ۱۲ : این ماده مقرر میداشت که ملل عضو میبایستی موضوع هرگونه اختلافی را که محتملا « مبنی به قطع رابطه گردد » به حکمیت یا توافق قضائی یا تحقیق شورا عرضه نمایند . اعضای مجمع هم چنین موافقت کردند که بهیچوجه تا سه ماه بعد ازصدور قرار داوران ، وموافقت نامهٔ قضائی ، یا گزارش شورا متوسل به جنگ نشوند .

مادهٔ ۱۶ : این ماده مقرر میداشت که هرآینه کشوری نقض قرارداد کند بواسطهٔ عملیات جمعی سایر کشورهای عضو مجمع تحت فشار قرار گیرد .

« ۱ - درصورتیکه هر کشور عضو مجمع بر خلاف قرارهای مواد ۱۲ و ۱۳ یا ۱۵ متوسل به جنگ شود چنین فرض خواهد شد که عملا علیه سایر کشورهای عضو مجمع اقدام به جنگ کرده است و کشورهای عضو مجمع تعهد مینمایند که بلافاصله روابط تجاری یا مالی با آن کشور را قطع نموده و کلیهٔ مبادلات و مراودات را بین اتباع خود و اتباع آن کشور ناقض پیمان تحریم نمایند . . . »

« ۲ - از جمله وظایف شورا خواهد بود که در چنین مواقعی به دولتهای عضو پیمان توصیه نماید که هر کدام به اندازهٔ احتیاج ، کمک نظامی ، دریائی یا هوائی برای اقدام به جنگ بنمایند . . . »

کامیابیها وناکامی‌های مجمع اتفاق ملل (۱۹۲۰ - ۱۹۳۹)

حفظ صلح : مجمع ، تعدادی ازمشاجرات سیاسی را به نحو رضایت بخشی تصفیه کرد . مهمترین این مشاجرات از این قرار بود : (۱) رفع اختلاف مرزی آلبانی با یونان ، ایتالیا و یوگوسلاوی در سال ۱۹۲۱ ، (۲) رفع اختلاف مرزی موصل با بریتانیای کبیر و ترکیه درسال ۱۹۲۶ ، (۳) خاتمه دادن به مشاجرات مرزی بین یونان و بلغارستان درسال ۱۹۲۶ ، (٤) رفع اختلاف بین سوئد وفنلاند برسرجزایر آالند[۱] بعدازده سال مذاکره، (٥) رفع اختلاف لتیسین[۲] بین کلمبیا وپرو در سال ۱۹۳٤ . در بعضی موارد دیگر اختلافات ، تا اندازه‌ای توسط مجمع اتفاق ملل رفع‌شد، ولی شرایط مصالحه محتملا همان بودکه اگر مجمع دخالت نکرده بود . موارد مذکور من باب مثال عبارتند از : اختلاف بین آلمان و لهستان در بارهٔ سیلزی علیا درسال ۱۹۲۱ ، و مجادلهٔ بین یونان و ایتالیا دربارهٔ تصرف جزیرهٔ کرفو[۳] توسط ایتالیا به منظور تحمیل غرامتی به یونان ومنازعهٔ چاکو بین پاراگوئه و بولیوی در ۱۹۳۰ . درموارد جدی مانند مبارزات بین چین‌و ژاپن

۱ - Aaland ۲ - Letician ۳ - Corfu

درسالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۷ ، اختلاف بین ایتالیا و حبشه درسال ۱۹۳۰ ، تصرف اطریش از طرف آلمان در سال ۱۹۳۸ و تقسیم چکوسلواکی توسط آلمان باتهدید و توسل به زور در سال ۱۹۳۸ ، مجمع اتفاق ملل موفقیتی نداشت . جدی‌ترین اقدام مجمع بین‌الملل در موقع جنگ ایتالیا و حبشه انجام گرفت که طبق مادهٔ ۱۶ پیمان مجازاتی علیه ایتالیا تصویب کرد . ولی این مجازات محاصرهٔ مؤثری نبود و ایتالیا را از به دست آوردن احتیاجات مواد نفتی مانع نمیشد . در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۳۶ چون معلوم شد که این مجازات غیر مؤثر است از آن صرفنظر گردید . در سال ۱۹۳۷ مجمع باتصویب قراری ژاپن را متجاوز اعلام و آنرا به علت بمباران شهرهای بی دفاع چین محکوم نمود ، ولی هیچگونه تضییقی علیه آن اعمال ننمود . در سال ۱۹۳۸ در مورد قضایای اطریش و چکوسلواکی (با آلمان) به مجمع حتی مراجعه نشد . کنفرانس مونیخ در سپتامبر سال ۱۹۳۸ آخرین ضربت مهلک را برهیکل مجمع اتفاق ملل وارد آورد و «اتفاق دول بزرگ اروپا»[1] جایگزین آن شد . ولی مجمع ، پس از تجاوز روسیه به فنلاند ، باز تشکیل جلسهٔ فوق‌العاده‌ای داد و رأی اخراج روسیه از مجمع و کمک به فنلاند را تصویب نمود . مجمع در مسألهٔ تقلیل تسلیحات نیز اصلا توفیقی به دست نیاورد.

ترویج همکاری بین‌المللی : پس از آنکه مجمع از حل مسائل صلح وخلع سلاح که در حقیقت برای این دو منظور تأسیس شده بود ، مأیوس شد ، موجودیت خود را با ترویج همکاری بین‌المللی در زمینه های دیگر ابقا نمود .

احیای اقتصادی اطریش و هنگری : اوضاع بعد از جنگ پریشانی بسیار سخت اقتصادی را در اطریش به بار آورد . در سال ۱۹۲۲ شورای مجمع وامی به مبلغ ۱۳۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار برای اطریش فراهم کرد و مأموری برای نظارت بر اوضاع مالی اطریش تعیین نمود . بدون شک با این اقدام هزاران نفر از مردم اطریش از هلاکت در اثر گرسنگی رهائی یافتند . کمکی شبیه به این نیز درسال ۱۹۲۴ به مجارستان شد.

۱- European Concert of Great Powers

مسائل بی‌خانمان شده های یونانی و بلغاری : درسال ۱۹۲٤ مجمع وامی به مبلغ ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار برای یونان جهت کمک به بیش از ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر که در اثر جنگ سال ۱۹۲۲ بین یونان و ترکیه از هستی ساقط شده بودند ، فراهم کرد. درسال ۱۹۲۲ مبلغ ۱۱،۰۰۰،۰۰۰ دلار وام نیز به بلغارستان برای همین‌منظور پرداخت شد .

طرحهای اجتماعی مختلف : تحت توجهات مجمع اتفاق ملل تعداد زیادی کارهای اجتماعی بین‌المللی انجام گرفت . این کارها از نوع کارهائی بود که انجام آن برای هیچ دولت واحدی بدون کمک تشکیلاتی که نمایندهٔ همکاری جهان متمدن باشد اگر غیر ممکن نبود لااقل خیلی مشکل به نظر میآمد . همکاری در امور بهداشتی و صحی ، نظارت بردادوستد مواد مخدره ، جلوگیری از بردگی و تجارت بین‌المللی زنها ، و توسعهٔ روابط علمی و معنوی معمول شد . این فعالیتها غالباً توسط منتقدین مجمع ، که توجه خود را بر عدم موفقیت مجمع در تجدید تسلیحات ودر غیر قانونی کردن جنگ ، متمرکز کرده بودند ، نادیده گرفته میشد .

قیمومت‌ها : مستعمرات از دست رفتهٔ آلمان و ترکیه به‌قیمومت دول متفق سپرده شد . متفقین در مقابل مجمع مسؤول فراهم کردن رفاه نفوس مستعمرات مزبور بودند. درحالیکه هنوز استثمار مستعمرات به طور خود خواهانه ادامه داشت، سیستم قیمومت ، انحرافی بود از تئوری کهنهٔ حاکمیت مطلق که اعتراض یا بازجوئی سایر دول را یک نوع مداخلهٔ بیجا در امور داخلی خود می‌پنداشت .

اقلیت‌ها : مجمع اتفاق ملل مسؤول حمایت ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ مردمی که بر طبق پیمانهای صلح در داخل مرزهای کشورهای خارجی قرارگرفته بودند، شد . اختلاط نژادها و زبانها به خصوص در اروپای شرقی و جنوبی چنان است که غیر ممکن است مرزها را طوری تعیین کرد که اقلیتهای وسیع در داخل یکی از کشورهای ملی قرارنگیرد . مسأله بواسطهٔ ملاحظات اقتصادی و سوق‌الجیشی پیچیده و غامض بود . پیمانهای مذکور در قبل به نام (قراردادهای مخصوص)

که حداقل حقوق‌را برای اقلیت‌ها تضمین میکرد ، میبایستی توسط مجمع اجراشود . ولی مسألهٔ اقلیت‌ها هیچوقت به طور رضایت بخش حل نشده و به شکل یکی‌از خطرناکترین تهدیدات برای پایداری صلح اروپا باقی ماند . ظهور دولتهای دیکتاتوری،بحران اقتصادی جهان در سال ۱۹۳۰ وظهور مجدد تضییقات نژادی ، مذهبی و سیاسی اوضاع را وخیم ترکرد. حیثیت مجمع اتفاق ملل ، در نتیجهٔ زورگوئی هیتلر به اقلیت‌ها به حداقل تنزل یافت .

حوزهٔ رودسار[۱] **:** بر طبق معاهدهٔ ورسای حوزهٔ رودسار ، یعنی ناحیه‌ای بمساحت ۷٤۰ میل مربع که زغال سنگ فراوان داشت واقع در مرز بین فرانسه و آلمان بود ، از آلمان جدا شد و ادارهٔ آن به هیئتی ، از طرف مجمع اتفاق ملل‌سپرده شد . قرار بود بهره‌برداری از معادن زغال سنگ برای مدت ۱۵ سال به فرانسه واگذار شود ، و سپس وضع نهائی آن سرزمین بامراجعه به آراء عمومی تعیین گردد . بین سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۶ دولت فرانسه برسار تسلط داشت وازراههای نامناسبی سعی نمود تا اهالی را از وفاداری نسبت به آلمان باز دارد . بنابر شکایت بریتانیای کبیر ، مجمع شروع به تحقیقاتی کرد که در نتیجه فرانسویها رفتار منصفانه‌تری پیش گرفتند . در سال ۱۹۳۵ آراء عمومی که در پیمان ضرورت آن ذکر شده بود منتج به پیروزی فوق‌العادهٔ آلمان شد و دراول مارس مجمع ، حوزهٔ سار را به آلمان اعاده کرد .

دانزیگ : شهر دانزیگ و حوزهٔ اطراف آن بر طبق شرایط معاهدهٔ ورسای « شهرآزاد » تحت نظارت مجمع اتفاق ملل اعلام شده بود . در حدود ۹۵ درصد نفوس آن آلمانی بود . ادارهٔ مجمع در سیزده سال اول نسبةً موفقیت آمیز بود و چندین جدال اقتصادی و سیاسی را بین آلمان ولهستان باآرامی تصفیه کرد . ولی باظهور حکومت نازی در آلمان اشکالات جدیدی ایجاد شد. مکرر به مجمع اتفاق ملل مراجعه وتقاضا شد که ازشکنجه وآزار عناصر ضد نازی دردانزیگ جلوگیری-

---

۱ - Saar Basin

شود . این تقاضاها به خصوص بعد از انتخابات سال ۱۹۳۰ که نازیها در مجلس شورا اکثریت پیدا کردند ، بیشتر انجام گرفت . این اعتراضات و مراجعات ، در پایان سال ۱۹۳۸ ، بدون پاسخ ماند.

احداثات مستقل مجمع اتفاق ملل

دادگاه دائمی بین‌المللی : این سازمان که معمولا درایالات متحدهٔ آمریکا به‌عنوان دادگاه جهانی شناخته شده است در مادهٔ ۱۴ پیمان مجمع پیش‌بینی شده بود. منظور دادگاه اخذ تصمیم در بارهٔ مسائل مربوط به تفسیر مواد پیمانها و تعهدات مطابق قوانین بین‌المللی بود و میتوانست اختلافات بین ملتها را تصفیه کند و نیز میتوانست در بارهٔ مسائل مرجوعه به‌مجلس یا به شورای مجمع، نظرات مشورتی بدهد . چهل و دوملت از جمله فرانسه ، آلمان ، بریتانیای کبیرو ایتالیا صورت مجلسی [1] را امضاء کردند که به موجب آن ملزم میشدند قضاوت دادگاه را در مبارزات قانونی قبول کنند . سایر ملل مختار بودند که دعواهای خود را به دادگاه عرضه بدارند. مقر دائمی دادگاه درلاهه بود، ولی نباید این‌دادگاه با دادگاه لاهه که توسط کنفرانس لاهه در سال ۱۸۹۹ برای داوری مشاجرات تشکیل شده بود ، اشتباه شود. دادگاه جهانی داوری نکرد ، ولی حقوقی را مورد قضاوت قرار داد .

سازمان کار بین‌المللی : برطبق مادهٔ ۲۳ پیمان ، مجمع ، متعهد شد شرایط انسانی کار را برای مردان و زنان و کودکان در تمام کشورها تأمین کرده و حفظ نماید . یک سازمان بین‌المللی کار درچهارچوب مقررات مجمع تأسیس شد ، ولی (مانند دادگاه جهانی) تشکیلاتی کاملا مستقل بود و ملل غیر عضو مجمع میتوانستند در آن شرکت کنند . منظور سازمان بین‌المللی کار در تمام جهان مطالعهٔ شرایط اوضاع کار و توصیه به دول و ملتهای مختلف بود . بیش از پنجاه بار چنین توصیه‌هائی ، به نفع مردان کارگر ، به خصوص در ممالک عقب ماندهٔ آمریکای جنوبی و آسیا ، صادر شد .

---
۱ - Protocol

ایالات متحده ونظم جهانی

انصراف از دخول به مجمع اتفاق ملل : « صلح پاریس » به خصوص موضوع مربوط به مجمع اتفاق ملل در ایالات متحده با حسن قبول مواجه نشد . برطبق قانون اساسی ایالات متحدهٔ آمریکا پیمانهای با کشورهای خارجی میبایستی با دو سوم آراء در سنا به تصویب برسد و در پائیز سال ۱۹۱۸ ویلسون با توسل به رأی دهندگان جهت انتخاب نامزدهای دموکراتها در کنگره کوشید پشتیبانی از برنامهٔ خود را تأمین کند . این اقدام مورد توجه قرار نگرفت و جمهوریخواهان با اکثریت به هر دو مجلس برگشتند . ویلسون برای برقرارکردن روابط حسنه بین رهبران سنای جدید کوشش زیادی نکرد و در موقع مذاکرات پاریس با آنها مشورتی ننمود . در مراجعت از پاریس در سال ۱۹۱۹ خود را با مخالفت شدیدی مواجه دید . از حرارت جنگ کاسته شده بود و مردم آمریکا از اوضاع سرخورده بودند . محبوبیت شخص ویلسون به سرعت رو به زوال میرفت . حامیان وی در سنا کمی بیش از یک سوم آراء را داشتند و از اینرو قادر نبودند جلو هرپیمان دیگری را بگیرند . ولی هیچگونه شانسی برای قبولاندن پیمان به صورتی که ابراز شده بود نداشتند . مخالفین دو گروه بودند : (۱) گروه آشتی ناپذیران ، سر سخت‌ها ، که با هرگونه شرکت ایالات متحده در مجمع اتفاق ملل مخالفت داشتند . (۲) موافقین مشروط به رهبری سناتور لوج[۱] از ماساچوست حاضر به موافقت بودند مشروطبراینکه بعضی شرایط (که‌به‌نظر ویلسون لغوکنندهٔ پیمان توصیف میشد) پذیرفته شود . ویلسون با اینکه مایل به قبول شرایط بود ، کوشش کرد تاپیمان بدون تغییر بتصویب برسد . بیش از یکسال سنا در بن‌بست قرار گرفت . در مبارزهٔ انتخاب رئیس جمهوری در سال ۱۹۲۰ موضوع اصلی عبارت بود از پشتیبانی یا عدم پشتیبانی از ویلسون و از مجمع اتفاق ملل که مورد نظر وی بود . خود ویلسون آرزو داشت انتخابات نوعی رفراندم بزرگ و مهم دربارهٔ معاهدهٔ مزبور باشد . ولی موضوع دعوا با کوششهای جمهوری خواهان بر جسته و طرفدار مجمع

---

۱ - Lodge

مانند ویلیام . ه . تافت [1] و جرج و . ویکرشام [2] که عقیده داشتند به اینکه بهترین راه برای وارد کردن آمریکا به مجمع ، انتخاب کاندیدای جمهوریخواهان ،وارن۔ ج . هاردینگ [3] میباشد ، رنگ دیگری به خود گرفت ، چه پیروزی فوق‌العادهٔ هاردینگ بر عکس باعث انصراف آمریکا از دخول به مجمع شد . در ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ ایالات متحدهٔ آمریکا پیمانهای جداگانه‌ای باآلمان ، اطریش و مجارستان منعقد کرد و تمام لشکریان آمریکائی را از اروپا احضار نمود .

کنفرانس واشنگتن (۱۹۲۱ - ۱۹۲۲) : گر چه ایالات متحدهٔ آمریکا بدینطریق از شرکت در صلح پاریس اروپا امتناع کرد ، ولی در تشکیل کنفرانس دیگری در واشنگتن از کشورهای بزرگ ، برای تصفیهٔ امور بعد از جنگ و تحدید تسلیحات و بحث در بارهٔ موضوعات مورد علاقهٔ همه ، نقش مهمی ایفا کرد . در بارهٔ تسلیحات دریائی که قدرت کشتی‌های جنگی انگلستان ، ایالات متحدهٔ آمریکا، ژاپن ، فرانسه و ایتالیا را به ترتیب به نسبت ۵ : ۵ : ۳ : ۱/۷۵ : ۱/۷۵ تعیین میکرد به توافق رسیدند . هیچگونه توافقی در بارهٔ تسلیحات زمینی یا هوائی به عمل نیامد ، ولی چند قرار داد که استعمال گاز سمی و سایر وسایل جنگی غیر انسانی را محکوم میکرد مورد قبول واقع شد . پیمانهائی در بارهٔ روابط کشورهای بزرگ در خاوردور به امضاء رسید. ژاپن ، کیائو چاو [4] را به چین برگرداند و منافع خود را در راه‌آهن شانتونگ [5] به فروش رساند ، بریتانیای کبیر از وی ـهی۔ وی [6] صرفنظر کرد ، فرانسه حاضر شد که قوای خود را از «کوانک ـ چو۔ وان [7] » بیرون ببرد . کشورهای بزرگ موافقت کردند استقلال چین را محترم بشمارند ودر آنجا درجستجوی امتیازات به خصوصی نباشند ، ولی سیاست (دروازهٔ باز) را حفظ کنند . در پیمان بین چهار کشور بزرگ فرانسه ، بریتانیای کبیر ، ژاپن و ایالات متحدهٔ آمریکا تعهد شد که در شرق دور متعرض متصرفات یکدیگر نشوند وقرار شد مشاجرات و اختلافات توسط حکمیت حل و فصل شود .

---

۱ - William H. Taft
۲ - George W. Wickersham
۳ - Warren G. Harding
۴ - Kiao-Chau
۵ - Shantung
۶ - Wei-Hei-Wei
۷ - Kwang-Chow-Wan

تاریخهای مهم

انقلاب روسیه	۱۹۱۷
پیمان صلح پاریس	۱۹۲۸
جمهوری اسپانیا	۱۹۳۱
اولین عوارض گمرکی بریتانیا	۱۹۳۲
جنگ ایتالیا و حبشه	۱۹۳۵
جنگ داخلی اسپانیا	۱۹۳۸

فصل هیجدهم

فاصلهٔ بین دوجنگ جهانی ۱۹۱۸ - ۱۹۳۹

جنگ جهانی اول به سلطنت مستبدانهٔ سلسلهٔ رومانوف در روسیه خاتمه داد ، و انقلابی که در نتیجه به وجود آمد آن کشور را قادر کرد تا به آزمایشی در مسائل اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی دست بزند که در تاریخ منحصربه فرد است .

انقلاب مارس (۱۹۱۷) : در طی شکست‌های اولیه در جنگ جهانی ، نیکلای دوم (۱۸۹٤-۱۹۱۷) سیاست خودرا تغییر نداد ، ولی به نادیده پنداشتن درخواست‌های احزاب سیاسی و ملیتهای فلک زده و محروم ادامه داد . طبیعةً نا رضایتی مردم رو به افزایش گذاشت. فرمانهای نیکلا ، دوما را منحل واعتصاب

کارگران را موقوف کرد. دوما، از انحلال استنکاف کرد، کارگران به اعتصاب ادامه دادند و به کمک پادگان نظامی یک شورای کارگری به نام (سویت) در پطروگراد تأسیس شد. نیکلای دوم به نفع برادرش از سلطنت کناره گیری کرد، ولی «گراند دوک میکائیل» کوشش نکرد به سلطنت سلسلهٔ رومانوف ادامه دهد زیرا میدانست بی‌فایده است. یک حکومت موقتی، که بیشتر اعضای آن بورژوا بودند، به‌ریاست جمهوری پرنس ژرژ لووف[1] تأسیس شد. برنامه‌ای برای اصلاحات لیبرال طرح شد و قرار شد مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی انتخاب شود.

انقلاب نوامبر (۱۹۱۷): عواملی چند مانع اقدامات طبقهٔ متوسط در تشکیل دادن حکومت دموکراتیک شد: (۱) وجود گروههای ملی متعدد درداخل کشور، (۲) فقدان هرگونه اشتیاق عمومی برای یک دموکراسی منظم، (۳) طبقهٔ کارگر که مایل به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی بود. سویت‌ها تشکیل یافته بودند، نظم درارتش متزلزل شد، وبولشویک‌ها خواستار برقراری صلح باآلمان شدند. میلیوکوف[2] ستیزه‌جو، وزیر امور خارجه، مایل بود به جنگ ادامه‌دهد، ولی سویت‌ها که قدرت بیشتری پیدا کرده بودند، وی را مجبور به استعفا کردند. به کمک سوسیالیست‌ها، الکساندرکرنسکی[3] کوشش کرد حکومت موقتی‌را رهبری کند، ولی مخالفت دموکراتها، بولشویکها و مرتجعین بسیار شدید بود. قدرت و تعداد بولشویکها رو به افزایش نهاد. در نوامبر «گاردسرخ» (بولشویکها) حکومت موقتی کرنسکی را واژگون کردند و کنترل کنگرهٔ ملی سویت‌ها را به دست گرفتند. انقلاب اقتصادی و اجتماعی نوامبر جانشین انقلاب سیاسی مارس گردید.

روسیهٔ بلشویک (۱۹۱۸ - ۱۹۲۴): تحت رهبری نیکلا لنین، ولادیمیر اولیانوف[4] و لئون تروتسکی، لئون برونشتاین[5]، برنامهٔ بولشویکها پیشرفت کرد. هدفشان عبارت بود از: (۱) برقرارکردن صلح باکشورهای‌مرکزی

۱ - Lvov ۲ - Milyukov ۳ - Alexander Kerensky ۴ - Vladimir Ulyanov
۵ - Leon Trotsky (Leon Bronstein)

اروپا ، (۲) برقرار کردن حکومت طبقهٔ کارگر ، (۳) اقدام به اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ، (٤) بهم پیوستگی روسیه ، (٥) انتشار کمونیسم در تمام جهان.

پیمان برست لیتوسک (۱۹۱۸) : پیمان موهن برست لیتوسک امضاء شد، زیرا برای بولشویک‌ها غیر ممکن بود برنامهٔ خود را ضمن جنگ عملی کنند . با وجود اینکه روسها در حدود یک چهارم خاك خود را از دست دادند این شرایط به نفعشان بود ، زیرا با این وضع اهالی روسیه بیشتر با یکدیگر متجانس بودند.

دیکتاتوری طبقهٔ کارگر : انتخاب نمایندگانی که اکثراً طرفدار انقلاب اجتماعی بودند در مجلس مؤسسان ملی برای لنین و تروتسکی خوش آیند نبود . آنها باعث انحلال مجلس شدند و هیئت جدیدی که طرفدار بولشویکی بود جانشین آن شد . مجلس مؤسسان سویت (۱۹۱۸) به کارگران ،، سربازان و ملوانان انقلابی حق انتخاب داد واین امتیاز را از روحانیون ، اشراف و بیشتر طبقهٔ متوسط سلب کرد . یک کمیتهٔ اجرائی مرکزی که در برابر کنگرهٔ ملی مسؤول بود به تدوین قوانین و تعیین وزرا یعنی (خادمین ملت) پرداخت . برتری طبقهٔ کارگر با تشکیل قشونی از طبقهٔ رنجبر و با برقرار کردن یک نوع سیستم قضائی که وظیفهٔ آن از بین بردن مخالفین بولشویکها بود ، تقویت شد. یکی از این دادگاهها موظف بود تزار و فامیلش را محکوم کرده ، آنها را اعدام نماید. (ژوئیهٔ ۱۹۱۸).

اصلاحات اقتصادی : لنین و پیروانش در مدت چهار سال اول حکومت‌شان جهت نظارت بر اراضی و صنایع ، بواسطهٔ جهالت مردم ، مخالفت ضد بولشویکها ، و وضع نا استوار سراسر اروپا ، مواجه با اشکالاتی شدند . جهت غلبه به این مخالفت ، لنین در سال ۱۹۲۱ سیاست اقتصادی جدیدی [1] بر قرار کرد که ترکیبی از سوسیالیسم دولتی و کاپیتالیسم خصوصی بود. درسال ۱۹۲۸ « برنامهٔ پنج ساله» جانشین سیاست اقتصادی شد ، برنامهٔ جدید متضمن صنعتی شدن تمام روسیه تا سال ۱۹۳۳ بود . برنامهٔ پنج سالهٔ دوم در سال ۱۹۳۳ شروع شد که هدف آن افزایش قدرت تولیدی صنایع کالا های مصرفی بود . پیمانهای عدم تجاوز درسال

۱ - New Economic Policy (Nep)

۱۹۳۴ برای یک دورهٔ ده ساله تنظیم شد . با تأسیس مزارع نمونهٔ دولتی وترویج اسباب و آلات مفید ، امور کشاورزی تسریع شد .

اصلاحات اجتماعی : بولشویکها دست به یک رشته اصلاحات زدند که روسیه را کشوری سوسیالیست گردانید . مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری لغو گردید و دولت کنترل زمین و صنایع را به دست گرفت. کنترل آموزش و پرورش به طور کلی در دست دولت سویت قرار گرفت . مذهب سست گردید و تا سال ۱۹۳۳ بیش از ۷۰،۰۰۰ کلیسا بسته شد . یک فلسفهٔ زندگی ، که بر مرام کمونیستی بر قرار شده بود ، جانشین مذهب شد . با وجود این حقیقت که تعداد بولشویکها کمتر از دو درصد تمام نفوس روسیه بود این تغییرات صورت گرفت .

بلشویکها درسرکار : فعالیت های طرفداران نظم جدید اجتماعی ایجاد ترس کرد و باعث شد که دول دیگر در برابر روسیه صف آرائی کنند . از موقع پیمان برست لیتوسک تا زمان شکست کشورهای مرکزی ، آلمان در روسیه به‌طور مؤثر دخالت میکرد . متفقین هم در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ بابولشویکی مخالفت میورزیدند و فعالیتهای ضد بولشویکی را تشویق میکردند. قشون روسهای سفید را که طرفدار حکومت ضد انقلابی آدمیرال کولچاك [۱] بودند تقویت کرده و به آنها کمک مالی کردند (حکومت کولچاك موقتاً در « امسک » سیبری در نوامبر ۱۹۱۸ دایر شده بود) . بعد از جنگهای زیاد ارتش سرخ تحت فرمان تروتسکی موفق شد ارتشهای خارجی و روسهای سفید را از روسیهٔ اروپا به زور بیرون کند (۱۹۲۰). هزاران نفر ضد بولشویک از طرف چکا [۲] تیرباران شدند. (چکا هیئت عالی فوق‌العاده‌ای‌بود برای مبارزه باضد انقلاب وافکار مخالف که توسط جرزینسکی [۳] تشکیل شده بود) . لنین ، چکا ، را منحل کرد ، ولی لازم دانست گروههای پلیس‌مخفی [۴] تشکیل دهد تا مخالفین را از بین ببرد ، بولشویکها موفق شدند جلو مخالفتهای داخلی و خارجی را بگیرند.

اقدام بلشویک ها برای ایجاد انقلاب درجهان : بولشویک‌ها به موفقیت

۱- Admiral Kolchak ۲- Cheka ۳- Dzerzhinisky ۴- Ogpu

خود در روسیه قانع نشدند و مأمورین آنها بر آن شدند که سرمایه‌داری را در سایر کشورهای جهان ریشه کن کنند. آنها توانستند دو باره کنترل بر اوکرانی را به دست آورند ، ولی در کشورهای دیگر کمونیست‌ها آن قدر قوی نبودند تا بتوانند بر اوضاع قدیم فائق آیند .

سیاست خارجی : نقشهٔ اصلی برای برافروختن آتش انقلاب در جهان و برانداختن سرمایه‌داری موقتاً متروک شد ، به جهت اینکه میخواستند کمک مالی ، ماشین‌آلات و متخصصین خارجی جهت کمک در تقلیل بحرانهای تجاری و صنعتی در داخل کشور به دست آورند. با یک سلسله پیمان ، که جای معاهدهٔ برست لیتوسک منعقد شد استقلال فنلاند ، استونی [1] لاتوی [2] ، لیتوانی [3] و لهستان به رسمیت شناخته شد . در کنفرانس «ژنو» (۱۹۲۲) بین روسیه و بستانکاران آن ، نمایندگان سویت قروض خارجی رژیم تزار را چه عمومی چه خصوصی بر اساسی که متفقین تعیین کرده بودند نپذیرفتند . برای مدتی کشور های اروپائی حاضر نشدند کاری به کار روسیه داشته باشند ، ولی درسال ۱۹۲۲ آلمان به وسیلهٔ پیمان راپالو[4] « اتحادیهٔ سویت » را به رسمیت شناخت.

اتحاد جماهیر شوروی درزمان استالین (۱۹۲۴ - ۱۹۳۹) : پس ازمرگ لنین ، ژوزف استالین ، پسر یک کفاش گرجی ، رهبر کمونیست‌ها و قدرت مطلق حکومت سویت شد .

مخالفت با استالین : بین کسانیکه آرزو داشتند جانشین لنین شوند ، یکی لئون تروتسکی ، اولین کمیسر امور خارجه ، زینوویف [5] ، مؤسس و رئیس حزب سوسیالیست بین‌المللی سوم [6] ، «جرزنیسکی» رئیس سابق چکا ؛ ریکوف [7] منشی لنین ؛ «کامنف»[8] نایب رئیس شورای متحدهٔ کمیسرهای ملت ؛ و بوخاوین[9] مأمور خوب تبلیغات برای کمونیسم ، بودند . در ابتدا «زینوویف» و «کامنف» ، برای بیرون کردن تروتسکی ، به استالین ملحق شدند . بعدها «زینوویف» به تروتسکی

---

۱ - Esthonia   ۲ - Latvia   ۳ - Lithuania   ۴ - Rapallo   ۵ - Zinoviev
۶ - Third internetionale   ۷ - Rikov   ۸ - Kamenev   ۹ - Bukhavin

پیوست و با هم به‌انتقاد از استالین پرداختند ، زیرا میدیدند که استالین با سرمایه‌داران سازش کرده و تصمیم گرفته است نقشه های برانداختن کاپیتالیسم را در خارج از روسیه به طور نا محدود به تأخیر اندازد.

برنامهٔ داخلی استالین : اولین « برنامهٔ پنج ساله شامل برنامه های تولید و توزیع بود که هدف آن صنعتی کردن اتحاد جماهیر شوروی تا سال ۱۹۳۳ بود. هدف برنامهٔ پنج سالهٔ دوم (۱۹۳۳ - ۱۹۳۸) بالا بردن سطح زندگی عمومی و افزایش قدرت تولید کالا های صنعتی مصرفی بود. امور آموزش و پرورش توسعه یافت و مقررات تعلیم اجباری سخت‌تر شد . نظارت شدید مدارس تحت نظر کمیسیونی انجام میشد . قانون اساسی جدیدی با منظور داشتن مسائل مربوط به حقوق مدنی و سیاسی در دسامبر سال ۱۹۳٦ تنظیم شد . در ضمن گروهی از بلشویک‌های قدیمی برجسته به اتهام شرکت در (به اصطلاح) توطئه بر ضد انقلاب تروتسکی محاکمه شده وتیرباران شدند . زینوویف و کامنف جزومحکومین بودند.

امور خارجی (۱۹۲٤-۱۹۳۸) : استالین بر آن شد که با یک سیاست خارجی هم زیستی ، اتحاد جماهیر شوروی را مجدداً جزو فامیل ملل در آورد. تا سال ۱۹۳۲ تقریباً تمام کشورها به استثنای ایالات متحدهٔ آمریکا به پیروی از آلمان با امضای قرار دادهائی روسیه رابه رسمیت شناختند . عاقبت مذاکرات بین «ماکسیم لیتوینوف» و پرزیدنت روزولت منجربه این شد که آمریکا اتحاد جماهیر شوروی را به رسمیت بشناسد (۱۹۳۳). پیمانهای عدم تجاوز برای مدت ده‌سال با بسیاری از کشورها تنظیم شد (۱۹۳٤). پذیرفته شدن روسیه به مجمع‌اتفاق ملل (۱۹۳٤) قسمت برجستهٔ سیاست خارجی ماکسیم لیتوینوف بود . بعدها اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه پیمان کمک نظامی متقابل بستند (۱۹۳٦) .این قرار داد یکی از بهانه های هیتلر برای نظامی کردن مجدد راین بود . روابط روسها با تمام کشورها ، به استثنای آلمان و ژاپن ، بین سالهای ۱۹۳٥ - ۱۹۳۸

دائماً بهتر میشد. اما درپایان سال۱۹۳۸ درنتیجهٔ بحران چکوسلواکی وکنفرانس مونیخ (به فصل ۱۹ مراجعه شود) روسیهٔ شوروی باز ازنظر دیپلماسی تنهاماند.

استالین دیکتاتور: استالین باخفه کردن تمام مخالفت‌ها به‌تقویت موقعیت دیکتاتوری‌خودادامه داد. بعد از آنکه کنترل حزب کمونیست را به دست آورد، رهبران مخالف، از جمله «تروتسکی» را از کشور تبعید کرد. سیاست وی به دست آوردن ایمنی به وسیلهٔ هم زیستی با کشورهای سرمایه دار بود و از این‌راه روسیه را به کشوری سوسیالیست و بی نیاز از دیگران تبدیل کرد.

آلمان (۱۹۳۹-۱۹۱۸)

تاریخ آلمان در این مدت به دو دوره تقسیم شده است: قسمت اول کشور جمهوری تحت کنترل فردریک ابرت و پل‌فن هیندنبورگ؛ و قسمت دوم زمان دیکتاتوری آدولف هیتلر میباشد.

ایجاد جمهوری آلمان (۱۹۱۹): فرار و کناره گیری قیصر در ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ منتج به مبارزاتی برای به دست آوردن قدرت، بین گروه ائتلافی سوسیالیست و کمونیست‌ها شد. سوسیالیست‌ها که موفق شده بودند برای تأسیس دولتی دموکرات حمایت عده‌ای را جلب کنند از کودتای کمونیست‌ها جلوگیری کردند. تصویب قانون اساسی وایمار (۱۹۱۹) با شرایط دموکراتیک از قبیل انتخابات عمومی، ابتکار، رفراندم، حق عزل مأمورین بارأی مردم، محترم‌داشتن حقوق مردم و برگزیدن نمایندگان مجلس به‌تناسب جمعیت هر محل،یک جمهوری فدرال به‌وجود آورد. فردر یک ابرت اولین رئیس جمهوری بود (۱۹۱۹ - ۱۹۲۵) و بعد بجای وی پل‌فن هیندنبورگ، فیلد مارشال قیصر، انتخاب شد (۱۹۲۵ - ۱۹۳۴).

پیشرفت درسالهای اول جمهوری: چهار سال اول جمهوری آلمان شاهد کوشش های بسیار سختی بر ضد هرج و مرج اقتصادی بود که به دنبال زیانهای جنگ جهانی وتحمیل پیمان ورسای به وجود آمده بود. بدترین وضع وقتی پیش-

آمد که سپاهیان فرانسوی برای مجبور کردن آلمان به پرداخت غرامات به ناحیهٔ روهر[۱] تاختند. سپس اوضاع روبه بهبود نهاد. امور خارجه توسط دکتر گوستاو شترسمان[۲] (۱۹۲۳ - ۱۹۲۹) به خوبی اداره میشد. وی در تخلیهٔ ناحیهٔ، روهر، امضای قراردادهای مساعد تجارتی بابلژیک و فرانسه و بریتانیای کبیر، قبول پیمان «لوکارنو» (۱۹۲۵)، و پذیرفته شدن آلمان در مجمع اتفاق ملل (۱۹۲۶) قدمهای مؤثری برداشت. پس از یک بحران مالی و با کمک قرضهٔ خارجی که در مقابل موافقت آلمان با طرح دیوز[۳]، (۱۹۲۵) به آلمان اعطا شده بود، وضع پولی آلمان تثبیت شد و اعتبار بین‌المللی آن برقرارگردید. با اصلاح اوضاع اقتصادی، دولت جدید وضع محکم‌تری پیدا کرد.

ظهور آدلف هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست: برگشت اوضاع بد اقتصادی که ناشی ازکسادی جهان بود، درسال ۱۹۲۹ شروع شد، وناستواری سیاسی که‌نتیجهٔ حاصلهٔ‌ازآن بود، زمینه‌را برای پیدایش حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) به رهبری آدلف هیتلر مساعدکرد. در انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۳۲ هیتلر متجاوز از ۱۳٬۰۰۰٬۰۰۰ رأی در مقابل هیندنبورگ که دوباره انتخاب شد، به دست آورد. کابینه‌های تحت ریاست دکتر هانریخ برونینگ[۴] و ژنرال کورت فن شلایخر[۵] نتوانستند حمایت نازی ها را در رایشتاگ به دست آورند. بالاخره بنابردعوت رئیس جمهوری فن هیندنبورگ، هیتلر مقام صدراعظمی را پذیرفت. بلافاصله انتخابات جدیدی انجام شد ودر نتیجه کابینه در رایشتاگ مورد پشتیبانی قرارگرفت (۱۹۳۳). سپس قانونی به تصویب رسید که قانون اساسی «وایمار» راملغی نمود وقدرت دیکتاتوری‌را برای مدت چهار سال به هیتلر تفویض کرد.

دیکتاتوری هیتلر ۱۹۳۳ - ۱۹۳۹: علیرغم مخالفتی که از مبارزهٔ ضد سامی ایجاد شده بود وعلی رغم مخالفت گروههای پروتستان و کاتولیک، نازیها

۱ - Ruhr ۲ - Dr. Gustav Stresemann ۳ - Dawes Plan ۴ - Dr. Heinrich Bruning
۵ - Genearl Kurt von Schleicher

فوری برنامه‌ای برای اعادهٔ اعتبار در داخل و خارج آلمان به مورد اجرا گذاشتند. عدم موافقت کشورهای بزرگ در اعطای حق مسلّح شدن مجدد به آلمان باعث شد که این کشور از کنفرانس خلع سلاح و مجمع اتفاق ملل کناره گیری کند. یک پیمان عدم تجاوز ده ساله با لهستان منعقد شد. هیتلر برای تحکیم موقعیت خود در کشور تقریباً صد نفر از مخالفین بر جستهٔ خود را به قتل رسانید. مرگ فن هیندنبورگ درسال ۱۹۳٤ برای هیتلر امکان داد اختیارات ریاست جمهوری را به دست آورد، ولی او عنوان ریاست جمهوری بر خود ننهاد. سیاست‌های نازی با ایجاد «دولتی که درآن اختیارات به‌دست یک نفر یا یک هیئت است»[1] محکم‌تر شد. درطی ۳ سال بین ۱۹۳۵-۱۹۳۸، هیتلر مکرر اروپا را تا لبهٔ پرتگاه جنگ جهانی دیگری کشانید. اولین تصمیم او تهیهٔ قشونی بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر برخلاف مقررات پیمان ورسای بود (۱۹۳۵). سپس با تجاوز به حوزهٔ بی دفاع رود راین (۱۹۳٦) پیمان «لوکارنو» را نقض کرد. در سال ۱۹۳۸ تصرف اطریش و تجزیهٔ چکوسلواکی به خواری آلمان خاتمه داد و دورهٔ تسلط‌آلمان بر اروپا شروع شد.

بریتانیای کبیر (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹)

روابط بریتانیای کبیر با قسمتهای مختلف امپراطوری خود، در نتیجهٔ پیشرفت دموکراسی بعد از جنگ جهانی اول، تغییر کرد. جامعه‌های خود مختار امپراطوری بریتانیای کبیر در بین ملل مشترك المنافع بریتانیا از نظر وضع اجتماعی و قانونی مساوی تلقی شدند.

اوضاع بعد از جنگ در بریتانیای کبیر (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹): بریتانیای کبیر از جنگ جهانی اول مهمترین قدرت دریائی و صنعتی در اروپا بیرون آمد. هدف سیاستهای داخلی و خارجی آن هر دو معطوف به حفظ این موقعیت بود.

دموکراسی باز هم بیشتر به وسیلهٔ قوانین ذیل توسعه یافت:

۱ - Totalitorian State

قانون آموزش و پرورش فیشر[۱] که برنامه‌ای مترقی بر قرار کرد (۱۹۱۸)؛ « قانون اصلاحات انتخاباتی » [۲] (۱۹۱۸) که حق رأی را وسیعتر کرد وحوزه‌های انتخاباتی را مجدداً تقسیم بندی نمود ؛ و قانون فلاپر [۳] (۱۹۲۸) که حق رأی به تمام زنان از ۲۱ سال به بالا عطا کرد.

در خلال این مدت چند کابینه عوض شد . حزب کارگر اولین کابینهٔ خود را در سال ۱۹۲۴ با نخست وزیری رامسی‌ما کدونالد [۴] تشکیل داد . بعد از یک دوره حکومت محافظه کاران (۱۹۲۴ - ۱۹۲۹) ، حزب ما کدونالد کابینهٔ جدیدی تشکیل داد . اوضاع غیرعادی ، که نتیجهٔ انحطاط اقتصادی بود ، موجب به وجود آمدن کابینهٔ ائتلافی شد . این حزب تا زمان انتخابات عمومی سال ۱۹۳۵ که استانلی بالدوین و محافظه کاران را به قدرت رساند ، سرکار بود . وقتیکه پارلمان اولین قانون عوارض گمرکی را تصویب کرد (۱۹۳۲) دیگر بریتانیای کبیر کشور تجارت آزاد نبود . بعداز مرگ «ژرژ پنجم» ، پادشاه انگلستان، پرنس ویلز [۵] که هنوز ازدواج نکرده بود ، به نام ادوارد هشتم به سلطنت رسید (ژانویهٔ ۱۹۳۶) . بعداً در همان سال ، ملل مشترك المنافع بریتانیا از تصمیم ازدواج ادوارد با میسیس والیس سیمپسون [۶] امریکائی که دوبار ازدواج کرده و طلاق گرفته بود ، تکان خوردند ، ادوارد به جای آنکه از معشوقه‌اش صرفنظر کند از سلطنت کناره گرفت و داوطلبانه کشور را ترك کرد. بعد از آن دوك اف یورك به نام ژرژ ششم (دسامبر ۱۹۳۶) به پادشاهی رسید. در سال ۱۹۳۷ بالدوین از نخست وزیری استعفا داد ونویل چمبرلن جانشین وی شد. ازخصوصیات دولت چمبرلن ناستواری اوضاع بین‌المللی بود که منجربه جنگ شد (به فصل نوزدهم مراجعه شود). برای مقابله با وضع جدیدی که از مسلّح شدن مجدد آلمان پیش آمده بود بریتانیای کبیر مبادرت به اجرای یک برنامهٔ بزرگ تسلیحاتی

۱ - Fisher Education Act
۲ - Electoral reform Act
۳ - Flapper Act
۴ - Ramsay Mac Donald
۵ - Prince of Wales
۶ - Mrs Wallis Simpsonm

نمود که مستلزم هزینه‌ای برابر با ۷٫۵۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار بود. اوضاع اقتصادی مرتب بهبود یافت و بعد از سال ۱۹۳۶ بودجه‌ای متعادل تنظیم گردید.

در فاصلهٔ بین دو جنگ، بریتانیای کبیر برای کمک به حفظ وضع موجود و نگهداری صلح با برقرار نمودن امنیت جمعی و برای ایجاد روح هم‌آهنگی بین ملل مشترك المنافع و کشورهای جهان جلسات متعددی تحت نظرخود تشکیل داد.

ایرلند (۱۹۱۸-۱۹۳۹) : نهضت سین‌فین [۱] به رهبری امون‌دو والرا [۲] و آرتورگریفیت [۳] در مدت جنگ جهانی اول، در نتیجهٔ بلوای دوبلین (۱۹۱۶) نیروئی گرفت . سین فینی‌هائی که به نمایندگی در پارلمان بریتانیا انتخاب شده بودند (۱۹۱۸) پارلمان جداگانه‌ای در دوبلین تشکیل دادند و امون‌دو والرا را به ریاست آن برگزیدند. مبارزه‌ای که از این قضیه بین جمهوری‌خواهان‌ایرلندی و دولت بریتانیا به‌وجود آمد بالایحهٔ لوید جرج راجع به برقراری حکومت‌بدست خود اهالی[٤] بر طرف نشد (۱۹۲۰). مذاکرات سال ۱۹۲۱ منتهی به ایجاد کشور آزاد ایرلند با حکومت خود مختاری شد. شش استان پروتستان اولستر [۵] رأی دادند که از کشور آزاد خارج بمانند. علیرغم مخالفت دو والرا پیمان به تصویب رسید و آرتورگریفیت به‌ریاست برگزیده شد، اما زیاد عمرنکرد. جانشین وی ویلیام کوسگریو [٦] توانست جمهوری خواهان را در انتخابات ۱۹۲۲ شکست دهد. و قانون اساسی‌ای تدوین نماید که مقبول بریتانیای کبیر باشد (۱۹۲۲) . کشور آزاد ایرلند در ۱۹۲۳ به مجمع اتفاق ملل پذیرفته شد. در انتخابات ۱۹۳۲ حزب «دووالرا»، «کوسگریو» را شکست داد. مرام دووالرا این بود که سوگند وفاداری به‌پادشاه انگلیس را که از تمام نمایندگان مجلس‌ایرلند[۷] خواسته شده بود بشکند تا اینکه بتواند ایرلند شمالی وجنوبی را به هم ملحق نماید، پرداخت اقساط سالانهٔ ارضی به بریتانیای کبیر را لغو کند، اسم ایرلند را به ایر[۸]، تبدیل نماید وقانون ایمنی عمومی [۹] را معلق گرداند. در نتیجهٔ سیاستهای « دو والرا » بریتانیای کبیر

۱- Sinn Fein ۲- Eamon De Valera ۳- Arthur Griffith ۴- Home Rule Bill
۵- Ulster ۶- William Cosgrave ۷- Irish Dail ۸- Eire ۹- Public Safety Act

من باب تلافی ، امتیازات تجارتی کشور آزاد ایرلند را لغو کرد. با انعقاد پیمان تجارتی انگلیس و ایرلند ۱۹۳۶ «دو والرا» اعتراف کرد که دولت آزاد ایرلند موفق نشده است کشوری مستغنی ازنظر اقتصادی تشکیل دهد. ولی پس از استعفای ادوارد، مجلس ایر[1]، قوانینی را که مقام فرمانداری کل و سوگند وفاداری به‌پادشاه را لغو میکرد تصویب نمود . قانون اساسی جدید (۱۹۳۷) حتی استقلال بیشتری برای ، ایر ، فراهم کرد ، دوگلاس هاید[2] رئیس جمهوری شد و « دو والرا» نخست وزیر باقی ماند . وقتی جنگ جهانی اول شروع شد ، ایر، بی‌طرف ماند. دو والرا طغیانهای گاه و بیگاه «آی. آر. ای »[3] را با اتخاذ سیاستی که مبنای آن تقاضاهای مسالمت‌آمیز برای کسب آزادی بیشتر از بریتانیای کبیر بود ، خنثی کرد .

هندوستان (۱۹۲۰ - ۱۹۳۹) : تصویب قانون برقراری دولت هندوستان (۱۹۲۰) که کنترل حکومت محلی بومیان را توسعه میداد ، ولی قدرت نهائی را در دست بریتانیا میگذاشت رضایت هندیها رافراهم نکرد. رهبر نافرمانی داخلی در هندوستان « گاندی » بود که بومیان را وادار میکرد در مقابل انگلیسها از خود عدم همکاری و مقاومت منفی نشان بدهند . تحریم کالاهای انگلیسی از طرف گاندی پریشانی را بیشتر کرد و یک کنفرانس انگلیس و هند در لندن تشکیل شد (۱۹۳۰ - ۱۹۳۱) و برنامه‌ای برای اعطای خود مختاری در آتیه به هندوستان شبیه سایر مستعمرات تنظیم گردید. دومین کنفرانس میزگرد هندوستان (۱۹۳۱) که در آن گاندی و سایر نمایندگان هندی حضور داشتند بدون روشن کردن وضع هندوستان به وقت دیگری موکول شد . گاندی در مراجعت به هندوستان مبارزهٔ جدید نافرمانی داخلی را شروع کرد و به زندان افتاد (۱۹۳۲) . سومین کنفرانس میزگرد (۱۹۳۲) قانون اساسی به تراضی طرفین تنظیم نمود که برطبق آن حکومت نیمه خود مختاری به هندوستان داده میشد . این قانون اساسی بالاخره در پارلمان بریتانیا در سال ۱۹۳۵ به تصویب رسید و عاقبت در آوریل ۱۹۳۷ اجرا شد. با

---

۱ - Dail Eireann ۲ - Douglas Hyde ۳ - I.R.A ارتش جمهوری ایرلند: ارتشی رسمی نبودند، بلکه یک گروه خاص ناسیونالیست بودند وبه طور مخفیانه سابوتاژ میکرده‌اند که یک جمهوری ایرلند به وجود آورند .

اینکه هندوستان میبایست در جنگ جهانی دوم به کمک انگلستان بشتابد ، فعالیت هندیها توأم با مقاومت منفی گاندی برای به دست آوردن استقلال بیشتر کماکان ادامه داشت . عده‌ای نیز که طرفدار مقاومت شدید تر بودند با این نوع مقاومت منفی و بردبارانه مخالفت میکردند .

مصر (۱۹۱۹ - ۱۹۳۹) : قیام ملیون (۱۹۱۹) منجر به شناسائی مصر به عنوان کشوری مستقل تحت نظارت بریتانیای کبیر شد و سلطان سابق آن،فؤاد اول به پادشاهی آن برگزیده گردید (۱۹۲۲). یک مأمور عالیرتبهٔ انگلیس برای حفظ منافع انگلیس تعیین شد. ناسیونالیست‌های حزب وفد به رهبری زغلول ، (نخست وزیر)با بریتانیای کبیر و فؤاد مخالفت کردند . پس از مرگ زغلول (۱۹۲۷) پادشاه توانست با برکنار کردن کابینهٔ یحیی پاشا قدرت را به دست گیرد . کابینهٔ توفیق نسیم پاشا (۱۹۳۴ - ۱۹۳۶) برای مصری‌ها و بریتانیای کبیر رضایت بخش تر بود . بلواهای سال ۱۹۳۶ دانشجویان و تحکیم گروههای ناسیونالیست باعث دخالت بریتانیا شد . اوضاع عمومی با مرگ پادشاه فؤاد اول پیچیده‌تر شد (۱۹۳۶) . پسر ۱۶ سالهٔ وی به نام فاروق اول پس از او به تخت نشست . آزادی‌های قانونی مجدداً بر قرار شد و کابینه‌ای که اعضای آن از حزب وفد بودند قدرت را به دست گرفت و به انگلیس ها فشار آورد تا پیمان پیشنهادی را تکمیل کنند . در نتیجه پیمانی که بین انگلیس و مصر منعقد شد (۱۹۳۶) یکنوع پیمان سازشی بود که از تیرگی روابط کاست .

فلسطین (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹) : بر طبق مقررات پیمان لوزان قیمومت فلسطین به بریتانیای کبیر واگذار شد . در سال ۱۹۳۰ یهودی‌ها و اعراب بر سر کنترل دیوار ندبه[1] شروع به مبارزه کردند . بنا بر تقاضای بریتانیای کبیر هیئتی توسط شورای مجمع ملل متفق تعیین شد . این هیئت پس از رسیدگی گزارش به

۱ - wailing wall دیوار ندبه: در اورشلیم میدانی است که دورآن با دیوار احاطه شده و مردم عقیده دارند که این دیوار از سنگهای مسجد سلیمان ساخته شده است. یهودیها هفته‌ای یکبار درآن محل برای عبادت و ندبه جمع میشوند.

نفع اعراب داد . در اکتبر سال ۱۹۳۳ اعراب بلوای جدیدی به پا کردند؛ این بلوا در درجهٔ اول به منظور اعتراض به سیاست ارضی و مهاجرت انگلستان در فلسطین به وجود آمد . هجوم عدهٔ بسیاری مهاجر یهودی به خصوص از آلمان باعث برپا شدن بلوائی بین اعراب و یهودیان گردید (۱۹۳٤ - ۱۹۳۸). اقدامی برای خود مختاری با برقرار کردن یک شورای قضائی انتخابی به‌عمل آمد (۱۹۳۷). ولی هرج و مرج در فلسطین ادامه داشت .

ایتالیا (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹)

ایتالیا از جنگ جهانی اول نه فقط یک کشور متحد، بلکه نیز یک قدرت امپریالیستی بیرون آمد . بی نظمی داخلی توسط سوسیالیستها که طرفدار یک انقلاب اجتماعی بودند و توسط فاشیست‌ها که میخواستند اوضاع موجود را حفظ کنند برانگیخته شد. فاشیست‌ها چون نتوانستند از راه قانونی جلو سوسیالیستها را بگیرند ، در سال ۱۹۲۲ با کودتائی قدرت را به دست گرفتند . «بنیتوموسولینی» لیدر فاشیست‌ها اقدام کرد تا کنترل دولت ایتالیا را به دست گرفته و حکومتی دیکتاتوری به وجود آورد.

تحکیم اوضاع داخلی (۱۹۲۲ - ۱۹۳۹) : کنترل اوضاع سیاسی به موسولینی امکان داد تا صنایع را متشکل کند و آنرا به دست دولت بسپارد . در سال ۱۹۳٤ کشور متحدی دایر شد که هدف آن برقراری موازنه‌ای بین قوهٔ ابتکار خصوصی و احتیاجات اجتماعی بود . یک شورای ملی مرکب از عده‌ای مأمورین منتخب دولت، جای مجلس شورای ملی را گرفت، برنامهٔ شصت ساله‌ای به منظور رسانیدن کشور ایتالیا از نظر اقتصادی به مقام اول در جهان در نظر گرفته شد. متعاقب یک قانون انتخاباتی (۱۹۲۸) موسولینی به فاشیست‌ها امکان داد تا به طور نا محدود قدرت را در دست داشته باشند . مسألهٔ رمی‌ها که در سال ۱۸۷۰ مطرح شده بود درسال ۱۹۲۹ بدینطریق حل شد : (۱) شهر واتیکان به‌عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخته شد ، (۲) مذهب کاتولیک مذهب رسمی کشور

ایتالیا پذیرفته شد ، (۳) پاپ کشور سلطنتی ایتالیا را به رسمیت شناخت و برای سرزمینی که در سال ۱۸۷۰ از وی گرفته شده بود ۱٫۷۵۰٫۰۰۰٫۰۰۰ لیر ایتالیائی دریافت کرد .

جنگ ایتالیا و حبشه (۱۹۳۵ - ۱۹۳٦) : نقشه های امپریالیستی موسولینی در آفریقا در نتیجهٔ توافقی بین ایتالیا و فرانسه پیشرفت کرد (۱۹۳۵) که بر طبق آن سرزمین لیبی یعنی سرزمین سراسر ساحل اریتره[1] و جزیرهٔ دومرا[2] به ایتالیا واگذار شد . اختلاف مرزی بین حبشه و سومالی ایتالیا بهانه‌ای به دست ایتالیا داد که قشون خود را جهت فتح آخرین کشور پادشاهی مستقل آفریقا در مرز متمرکز کند . هیلاسلاسی ، پادشاه حبشه ، از مجمع اتفاق ملل طلب کمک کرد . مجمع تجاوز ایتالیا را محکوم کرد ومجازات مالی و اقتصادی برای آن کشور تعیین نمود . کوتاهی مجمع درتحریم ورود نفت به ایتالیا و عدم احتساب آن جزء جرایم ضربهٔ شدیدی برای کشور حبشه بود . علیرغم اشکالات و موانعی که برای ایتالیا پیش آمده بود ، سربازان موسولینی در مدت هفت ماه حبشه را متصرف شدند ، (اکتبر ۱۹۳۵ - مه ۱۹۳٦) . فرار هیلاسلاسی و تصرف آدیس آبابا ، پایتخت حبشه ، باعث شد که موسولینی در ماه مه سال ۱۹۳٦ کشور خود را امپراطوری جدید رم اعلان کند. در سال بعد هدف سیاست خارجی موسولینی آرام کردن اروپائیان مخالف فتوحاتش بود (به فصل ۱۹ مراجعه شود).

فرانسه (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹)

حیثیت فرانسه در داخل و خارج ، بعد از سال ۱۹۱۸ بی اندازه افزایش یافت . خرابی اوضاع مالی کشور باعث تنزل ارزش فرانک شد (۱۹۲٤) . یک کابینهٔ ائتلافی (۱۹۲٦) مالیاتهای جدیدی وضع و در تثبیت ارزش فرانک کمک کرد (۱۹۲۸) . رسم انتخاب نمایندگان به تناسب جمعیت ملغی شد (۱۹۲۷). آریستید بریان[3] (۱۸٦۲ - ۱۹۳۲) امور خارجی فرانسه را به خوبی اداره کرد .

۱- Eritrea ۲- Doumerrah ۳- Aristide Briand

تصمیم دادگاه جهانی (۱۹۳۱) مبنی بر اینکه اتحادیهٔ گمرکی آلمان و اطریش باپیمانهای قبلی مغایرت دارد، برای فرانسه خوش‌آیند بود، زیرا این کشور اتحادیهٔ مزبور را یکنوع تهدیدی برای امنیت خود تلقی میکرد. روابط فرانسه و آمریکا با اینکه گاهی بر سر قروض جنگی که فرانسه آنها را غیر عادلانه میدانست تیره میشد، معمولاً دوستانه بود، و برای پرواز لیندبرگ[1]، بین آمریکا و فرانسه، و مسافرت لاوال، به ایالات متحده (۱۹۳۱) ابراز احساسات عمومی زیادی شد. یک قرار داد دوجانبه با ایالات متحده درماه مه ۱۹۳۶ اعلام شد. رئیس‌جمهوری، پل دو مر[2]، به دست شخصی متعصب در ماه مه ۱۹۳۲ به قتل رسید. جلسهٔ مشترك از مجلس نمایندگان و سنا آلبرت لبرون[3] را به جانشینی وی انتخاب کرد. یک کنفرانس مستعمراتی فرانسه در ۱۹۳۳ برای پایه‌گذاری جهت پیشرفت اقتصاد دعوت شد. عدم توفیق چندین کابینه در توازن بودجهٔ فرانسه و افتضاح معاملات رهنی استاویسکی باعث شد یک کابینهٔ ملی به نخست وزیری رئیس جمهوری سابق گاستون دو مرگ[4] تشکیل شود (فوریهٔ ۱۹۳٤). به حکومت جدید اختیارات دیکتاتوری محدودی داده شد. ولی در نوامبر کابینهٔ اتحاد ملی پس از اخذ رأی دربارهٔ بودجه سقوط کرد و پیراتین فلاندن[5] نخست وزیر شد. انتخابات سال ۱۹۳۶ تعداد زیادی از نمایندگان جناح چپ (جبههٔ ملی) را به مجلس برگردانید. «لئون بلوم» اولین نخست وزیر سوسیالیست فرانسه شد. با کابینه‌ای که از جبههٔ ملی تشکیل شده بود، بلوم بر قانون گذاری اجتماعی که تعداد اعتصابات را تقلیل میداد، نظارت کرد. سازمان فاشیستی معروف به‌صلیب آتش[6] منحل شد، ارزش فرانك فرانسه مجدداً بالا رفت؛ یک برنامهٔ جدی تجدید تسلیحات طرح‌ریزی شد؛ و پیمانهای کمک متقابل با روسیه و بریتانیای کبیر تقویت گردید. ولی موقعیت فرانسه که در اروپا یک قدرت نافذ و مهم بود در سال ۱۹۳۸ در اثر پیروزی هیتلر در بحران چکوسلواکی از بین رفت.

---

۱ - Lindbergh　۲ - Paul Doumer　۳ - Albert lebrun　۴ - Gaston Doumerghe

۵ - Pierre Etienne Flandin　۶ - Croix De Feu

اسپانیا (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹)

شکست سپاهیان اسپانیا در مراکش و وجود اختلافات سیاسی در داخله باعث شد یک هیئت مدیرهٔ نظامی به ریاست ژنرال پریمو دو ریورا[1] تشکیل شود (۱۹۲۳). درسال ۱۹۲۵ فرانسویها و اسپانیائیها برای فرونشاندن شورش بومیان مراکش بهم پیوستند. مغشوش بودن اوضاع اقتصادی در اسپانیا در ۱۹۳۰ - ۱۹۳۱ مردم را متمایل به جمهوری کرد . در نتیجهٔ انتخابات سال ۱۹۳۱ ، پادشاه آلفونس سیزدهم کشور را ترک کرد و به فرانسه پناهنده شد . حکومتی موقتی به ریاست نیستوآلکالازامورا[2] بر قرار شد. جمهوریخواهان آخرین نفر فامیل هاپسبورگ را با شورشی موفقیت‌آمیز از قدرت برکنارکردند . برطبق قانون اساسی (۱۹۳۱) یک رئیس جمهور (برای ۶ سال) ؛ قوهٔ مقننه درمجلسی که با آراء عمومی انتخاب میشد ؛ و حکومتی به سیستم پارلمانی ، شبیه حکومت انگلیس ، بر قرار گردید . کلیسای کاتولیک از دولت مجزا (۱۹۳۱) ، واموال ژزوئیت‌ها ضبط شد (۱۹۳۲). به کاتالون[3] استقلال داخلی محدودی داده شد. ناراحتی‌های سیاسی که مدت پنج سال روز بروز زیادتر میشد با انتخابات سال ۱۹۳۶ که به‌دست چپی‌ها (جبههٔ ملی) در مجلسین اکثریت فوق‌العاده‌ای میداد به آخرین درجهٔ خود رسید. زامورا رئیس جمهوری از کار برکنار شد و نخست وزیر ، مانوئل‌آزانا به ریاست جمهوری انتخاب گردید. قتل یکی از رهبران دست راستی‌ها ژوزه-کالووسوتلو[4] (ماه ژوئیهٔ ۱۹۳۶) شروع یک جنگ خونین داخلی را تسریع کرد . شورشیان (دست راستی‌ها) از حمایت عدهٔ کثیری از نظامیان که پس از منقاد کردن مراکش به وسیلهٔ ژنرال فرانکو به وی پیوسته بودند برخوردار بودند . باوجود پیمانهای بی طرفی ، آلمان و ایتالیا ازکمک به شورشیان با ارسال قشون و مهمات خودداری نکردند. روسیه و فرانسه از طرفداران دولت حمایت میکردند. (به فصل ۱۹ مراجعه شود). نظربه اینکه حکومت اسپانیا حکومتی قانونی شناخته

۱- General Primo de Rivera
۲- Niceto Alecala Zamora
۳- Catalonia
۴- Jose Calvo Sotelo

شده بود ، بر طبق قوانین بین‌المللی حق داشت از کشورهای خارجی اسلحه و مهمات خریداری کند . سرانجام طرفداران دولت تسلیم شدند و فرانکو به تمام معنا دیکتاتوری فاشیست شد (۱۹۳۹) . وی پس از ویرانی‌های سه سالهٔ جنگ خونین داخلی ، شروع به نوسازی اسپانیا کرد .

کشورهای دیگر (۱۹۱۸ - ۱۹۳۹)

کشورهای اتحاد صغیر[۱] (چکوسلواکی ، یوگوسلاوی و رومانی) همگی قوانینی اساسی تدوین کردند که بر طبق آن میبایست حکومتشان حکومتی دموکراتیک باشد.

چکوسلواکی با کوششهای دکتر ادوارد بنش وزیر امور خارجه و طوماس مازاریک ، رئیس جمهوری (۱۹۲۰ - ۱۹۳۶) از نظر اقتصادی و سیاسی وضع محکمی پیدا کرد. پس از استعفای مازاریک، بنش به ریاست جمهوری انتخاب شد. چکوسلواکی یگانه کشور اروپای مرکزی بود که در تمام دورهٔ بعدازجنگ به اصول سابق دموکراتیک که در آن پایه‌گذاری شده بود پای بند بود . به این دلیل زوال چنین کشور مستقلی در ۱۹۳۸ - ۱۹۳۹ ماجرای بسیار سختی بود.

نزاع داخلی رومانی این کشور را ضعیف کرد . پس از مرگ فردیناند اول ، نوهٔ کوچک او میکائیل اول پادشاه شد ، زیرا پدرش کارول از حق خود نسبت به تخت سلطنت صرفنظر کرده بود . ولی کارول درسال ۱۹۳۱ به رومانی برگشت و پارلمان پادشاهی او را به نام کارول دوم به رسمیت شناخت.

رژیم دیکتاتوری که به وسیلهٔ پادشاه ، الکساندر در یوگوسلاوی برقرار شده بود (۱۹۲۹) برخلاف قانون اساسی جدید ادامه یافت (۱۹۳۱). الکساندر درحین یک مسافرت حسن نیت به فرانسه ، توسط یک تروریست کروات درمارسی به قتل رسید (۱۹۳٤) . پسر یازده سالهٔ الکساندر به نام پطر دوم ، با نیابت سلطنت پرنس پل به سلطنت رسید .

۱- Little Entente

در فوریهٔ سال ۱۹۳۳ اعضای «اتحاد صغیر» پیمانی را که اتحاد آنها را با یکدیگر نزدیکتر و محکمتر مینمود امضاء کردند.

با اینکه لهستان اسماً حکومتی جمهوری بود، عملا حکومتی دیکتاتوری تحت فرمان مارشال ژوزف پیلسودسکی[1] داشت (۱۹۲٦ - ۱۹۳۵). رئیس جمهوری، اینیاس موسیسکی[2] با وجود مخالفتی که بانامزدی وی میشد در نتیجهٔ کوششهای پیلسودسکی دو باره به ریاست جمهوری انتخاب شد (۱۹۳۳). (راجع به اشغال لهستان به‌فصل بیستم مراجعه شود).

یونان در سال ۱۹۲٤ جمهوری شد. در زمان نخست وزیری ونیزلوس[3] (۱۹۲۸ - ۱۹۳۲) پیشرفتهای اقتصادی و سیاسی صورت گرفت. اختلاف عقیده‌ای که بین مخالفین و طرفداران ونیزلوس وجود داشت سرانجام منجر به شورشی شد (۱۹۳۵). قوای نخست‌وزیر، تسالدوریس[4]، شورشیان را که تحت رهبری وینزلوس میخواستند در جزیرهٔ کرت مستقر شوند تار و مار کرد. گروه سلطنت طلبان به ریاست ژنرال کوندیلیس[5] اختیارات را به دست گرفتند، ودر نتیجهٔ مراجعه به آراء عمومی پادشاه سابق به پادشاهی دعوت شد. بین بسیاری از سلاطین معزول بعد از جنگ جهانی، ژرژ دوم اولین پادشاهی بود که تخت و تاج خود را باز یافت.

«کمال آتاتورك[6]» در واقع دیکتاتوری در ترکیه بود. وی مذهب را از حکومت مجزا کرد، فینه را قدغن نمود، الفبای لاتین را پذیرفت، وآموزش و پرورش را ترقی داد. در زمان جمهوری، زنان تدریجاً آزادی پیدا کردند و نیز حق رأی دادن در انتخابات کشوری و انتخابات شهرداری را به دست آوردند (۱۹۳٤). پس ازمرگ «کمال آتاتورك» (۱۹۳۸)، مجلس ملی ژنرال عصمت اینونو[7] را به ریاست جمهوری انتخاب کرد. اینونو نخست وزیر و دست راست کمال پاشا بود. ترکیه به تدریج تمدن غرب را قبول میکرد.

---

۱ - Marshal Josef Pilsudski ۲ - Ignace Moscicki ۳ - Venizelos ۴ - Tsaldoris

۵ - General Condylis ٦ - «آتاتورك» نامی است که مصطفی‌کمال پس از تصویب قانونی که طبق آن تمام مردم بایستی قبل از اول ژانویهٔ ۱۹۳۵ نام خانوادگی داشته باشند، برای خود انتخاب نمود.

۷ - General Ismet Inönü

پیمان چهار دولت بالکان که آنرا یونان ، رومانی ، ترکیه و یوگوسلاوی امضاء کردند امنیت مرزهایشان را تضمین کرد (۱۹۳٤) . چون جنگ جهانی دوم استقلال آنها را تهدید میکرد کشورهای عضو اتحاد بالکان در فوریهٔ ۱۹٤۰ تشکیل جلسه دادند و موافقت کردند که با وجود فشار دیپلوماتیک ازطرف آلمان و از طرف بریتانیا و فرانسه ، همچنان بیطرف بمانند . آلبانی و بلغارستان پیمان را امضاء نکرده بودند . بلغارستان به تأسی از بسیاری از کشورهای دیگر یک دیکتاتوری با اختیارات قوهٔ مجریه و داور مطلق عالی ایجاد کرد . کودتا و اغتشاش رهبران نظامی توسط پادشاه ، بوریس سوم فرونشانده شد و با این عمل بوریس اساس دیکتاتوری خود را استوار تر نمود (آوریل ۱۹۳۵).

مسألهٔ غرامات آلمان

طرح دیویس[۱] (۱۹۲٤) : ناتوانی آلمان درادای تعهدات خود (۱۹۲۳) باعث شد که فرانسه حوزهٔ صنعتی روهر را تصرف کند . بی ارزش شدن مارك، در نتیجه تورم ، منجر به دعوت از کمیته‌ای از متخصصین شد تا نقشه‌ای برای پرداخت غرامات تنظیم کنند . طرح دیویس که نتیجهٔ این مشورت شد و کشورهای بزرگ آنرا قبول کردند ، مقرر میداشت که آلمان باید مبالغ معینی‌را برای مدت نا محدودی بپردازد و ارزش مارك با پرداخت وامی به مبلغ ۲۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار تثبیت شود ، فرانسه ناحیهٔ روهر را در نتیجهٔ این توافق تخلیه کرد ، (۱۹۲۵).

طرح یانگ (۱۹۲۹) : برطبق طرح یانگ مبلغی که آلمان میبایستی بپردازد به ۸٬۸۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ دلار تعیین گردید . چون به آلمان برای پرداخت این مبلغ پنجاه و هشت سال مهلت داده شده بود ، اصل مبلغ به اضافه بهرهٔ آن از ۲۷ بیلیون دلار تجاوز میکرد . به اطمینان این که آلمان این مبلغ را خواهد پرداخت متفقین سپاهیان خود را از ناحیهٔ راین خارج کردند (۱۹۳۰) . یک بانک بین‌المللی برای تصفیهٔ غرامات در سوئیس تأسیس شد .

۱- Dawes Plan

مهلت برای پرداخت قروض (۱۹۳۱) : بی‌نظمی مالی واقتصادی جهانی که درسال ۱۹۲۹ شروع شد ، اجرای طرح یانگ را بر هم زد و از ژوئن ۱۹۳۱، آلمان با فقرمالی کامل مواجه شد . توصیهٔ رئیس جمهوری ، هوور ، برای دادن مهلت یک ساله به آلمان به غیر از فرانسه مورد قبول همهٔ کشورهای بستانکار واقع شد . فرانسه آلمان را مجبور کرد آن قسمت از بدهی خود را که مشمول تأخیر نبود بپردازد و سپس به‌بانک بین‌المللی تصفیهٔ غرامات اجازه داد آن مبلغ را با اخذ تضمین به آلمان مجدداً قرض بدهد .

پیمان لوزان راجع به غرامات (ژوئیهٔ ۱۹۳۲) : پیمان غرامات لوزان مقرر میداشت که آلمان میبایست به عنوان تصفیهٔ نهائی غرامات فقط ۷۱٤،۰۰۰،۰۰۰ دلار بپردازد . این توافق بستگی داشت به تخفیفی که در قرض جنگی آلمان به ایالات متحدهٔ آمریکا داده شود . ایالات متحدهٔ آمریکا تخفیف را قبول نکرد . نتیجهٔ نهائی این شد که آلمان پس از مهلتی که هوور، پیشنهاد کرده بود نتوانست از قروض خود چیزی بپردازد . با ظهور دیکتاتوری نازی تمام امیدها برای وصول مطالبات نقش بر آب شد .

ایالات متحدهٔ آمریکا و قروض جنگی : کنگره با پیشنهاد هوور دایر به مهلت دادن به آلمان موافقت کرد ، ولی به وی اخطار کرد که با تمدید مجدد مهلت یا تخفیف قروض جنگی مخالف است . تقاضای ملل مدیون مبنی براینکه موضوع مورد توجه قرارگیرد در دسامبر ۱۹۳۲ رد شد ، و بریتانیای کبیر ، ایتالیا، چکوسلواکی ، فنلاند ، لاتوی ولیتوانی قروض خود را پرداختند . مجلس فرانسه رأی داد که قسط بدهی ماه دسامبر پرداخت نشود ، نخست وزیرهریو[۱] را مجبور کرد استعفابدهد. کشورهای دیگری که از پرداخت قروض خود سر باز زدند ، بلژیک ، مجارستان ، استونی و لهستان بودند . ادامهٔ پرداخت دیون توسط بعضی کشورها و قصور بعضی از کشورهای دیگر در پرداخت ، کنگرهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا را بر آن داشت که قانون جانسون را تصویب کند مبنی براینکه دادن وام به مللی

۱ - Herriot

که از عهدهٔ پرداخت آن برنمی‌آیند غیر قانونی باشد (۱۹۳٤). فنلاند تنها کشوری بود که به طور کامل تعهدات خود را انجام داد.

عدم موفقیت در تأمین امنیت (۱۹۱۸-۱۹۳۹)

بعد از سال ۱۹۱۸ کنفرانسهای متعدد بین‌المللی جهت تثبیت روابط بین المللی، تحدید تسلیحات و فراهم کردن امنیت دائمی تشکیل شد.

کنفرانس لوکارنو: در کنفرانس لوکارنو (۱۹۲٥) که در آن، کشورهای مهم اروپا شرکت داشتند چندین پیمان منعقد شد. بر طبق این پیمانها کشورهای مختلف موافقت کردند که سرحدات موجود خودرا حفظ نمایند و هیچوقت نقض پیمان نکرده و با یکدیگر جنگ نکنند. بریان، از فرانسه وشترسمان از آلمان لیدرهای این کنفرانس بودند.

پیمان کلوگ[۱] ـ بریان یا پیمان پاریس: معاهدهٔ صلح پاریس(۱۹۲۸) که بر طبق آن کشورهای عمدهٔ جهان، جنگ را از اینکه آلت سیاست ملی باشد محکوم کردند و از طرف شصت و دو ملت امضا شد. انعقاد پیمان مزبور که منظور آن احتراز از جنگ بود (۱۹۲۸) در نتیجهٔ کوششهای بریان و کلوگ وزیر امور خارجهٔ آمریکا امکان‌پذیر شد. در عمل، این پیمان چیزی جز ژست وتظاهری بیش نبود.

پیمانهای راجع به نیروی دریائی: کنفرانس‌های راجع به نیروی دریائی سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۷، ۱۹۳۰ و ۱۹۳٦ کشورهای بزرگ را به منظور تقلیل نیروهای دریائی دور هم جمع کرد. قراردادهائی که در کنفرانس لندن (۱۹۳۰) بین بریتانیای کبیر، ژاپن و ایالات متحدهٔ آمریکا منعقد شده بود، درسال ۱۹۳٦ تجدید نشد، زیرا وقتیکه ژاپن دید برابریش از حیث نیروی دریائی با انگلستان و آمریکا مورد قبول واقع نشد از کنفرانس کناره‌گیری کرد. ولی ایالات متحده و انگلستان قراردادی بستند که از حیث نیروی دریائی با یکدیگر مساوی باشند.

۱- Kellogg

کنفرانس ژنو : کنفرانس ژنو که در بارهٔ ترك تسلیحات (۱۹۳۲-۱۹۳٤) تشکیل شد موفق نشد که تسلیحات را محدود کند و بعد از تقریباً سه سال از وظیفهٔ خود دست کشید .

تجدید تسلیحات (۱۹۳۳-۱۹۳۹) : عدم موفقیت کشورها برای رسیدن به روشی رضایت بخش در بارهٔ ترك تسلیحات و کناره گیری آلمان از کنفرانس باعث شد که کشورهای بزرگ جهان در ایجاد نیروهای زمینی ، هوائی و دریائی با هم رقابت کنند ، به حدی که مخارج آن به مراتب بیش از مخارج سال ۱۹۱٤ شد .

اوضاع سیاسی و اقتصادی (۱۹۲۹-۱۹۳۹)

تزلزل اوضاع سیاسی (۱۹۲۹-۱۹۳۹) : در سراسر اروپا تغییر کابینه ها بیشتر از حد معمول بود . کابینهٔ ائتلافی در بریتانیای کبیر (۱۹۲۹ - ۱۹۳۰) جای خود را به کابینهٔ محافظه کاران داد ؛ کابینهٔ ملی در فرانسه چندین مرتبه تغییر کرد ، آخرین آنها کابینهٔ میانه روها [۱] (مرکزیون) بود ؛ هیتلر و نازی ها در آلمان جمهوری یک دیکتاتوری بر قرار کردند ، ایتالیا خود را امپراطوری رم اعلام کرد ؛ و حتی در ایالات متحدهٔ آمریکا تحت ریاست جمهوری روزولت و همکاران جدید وی روش جدیدی در طرز حکومت اتخاذ شد. در سراسر قسمتهای دیگر جهان هم تغییرات مشابهی به وقوع پیوست .

ناراحتی های اقتصادی (۱۹۲۹-۱۹۳۹) : صادرات کشورهای بزرگ در این دوره فوق العاده کم شد ، تولید اساساً تقلیل یافت . در ماه آوریل ۱۹۳۳ ایالات متحدهٔ آمریکا از واحد طلا خارج شد و کنگرهٔ آمریکا قانون« کشاورزی ـ رفاه[۲] ـ تورم» را تصویب کرد (ماه مه ۱۹۳۳). دربسیاری ازکشورها برای تقلیل میلیونها نفر بیکار به کمک مستقیم دولتی متوسل گردیدند. علیرغم افزایش مالیات ، بیشتر کشورها موفق به متعادل کردن بودجه های خود نشدند.

۱ - Centrist Cabinet ۲ - Farm-relief-inflation Act

مبارزه با بحران اقتصادی : رهبران سیاسی تصدیق کردند که بحران اقتصادی جهانی در پیش است . در سال ۱۹۳۳ ، رئیس جمهوری روزولت از نمایندگان کشورهای خارجی دعوت کرد تا در کنفرانس اقتصادی جهان در واشنگتن شرکت کنند . مسائل عوارض ، پول و تجارت مورد بحث قرار گرفت ولی کنفرانس بدون اخذ نتیجه‌ای به بعد موکول شد . در مدت پنج سال بین ۱۹۳۳ - ۱۹۳۸ ، بسیاری از کشورها پیمانهای عدم تجاوز ، قراردادهای کاملةـ الوداد ، و قرار دادهای تجارت متقابل را به امید تخفیف مشکلات اقتصادی امضاء کردند . ولی مسألهٔ اساسی که چگونه از منابع فنی عظیم جهان مدرن استفاده شود لاینحل ماند .

نهضت‌های اجتماعی و فرهنگی معاصر

نهضت‌های اجتماعی : انقلابات سیاسی همه کم و بیش رنگ خصوصیات ویژهٔ اجتماعی داشتند. در غالب کشورها قوانین اجتماعی به تصویب رسید ، و طبقهٔ کارگر اهمیت بیشتری پیدا کرد . تشکیلات کارگری ترقی کرد . ملی شدن زمین در روسیه و اسپانیا به روستائیان کمک کرد که صاحب زمین بشوند . تمایل جدید به همکاری اقتصادی ، که در مقابل اصل قدیمی استقلال اقتصادی فردی بود ، شاید راه را برای حل صحیح مسألهٔ اجتماعی و اقتصادی ، نشان داده باشد ولی بی اعتدالیهای چنین نهضت‌های جمعی چون فاشیسم وکمونیسم به منازعات طبقاتی افزود و تیرگی‌خطرناکی در روابط بین‌المللی پیش‌آورد (به فصل نوزدهم مراجعه شود). تکمیل تعداد زیادی از اختراعات و استعمال آنها در زندگی‌روزانه درجامعه تغییرات اساسی ایجاد نمود.

نهضت‌های مذهبی : درطی جنگ جهانی‌اول ، گروههای مذهبی‌بایکدیگر پیوستگی داشتند ، ولی پس از خاتمهٔ جنگ مایل شدند ازهم جدا شوند. مسلمانان تحت ریاست خلیفه‌ای شبیه به مقام پاپ در قسطنطنیه بهم پیوستند . بعدها کمال آتاتورك اولین رئیس جمهوری ترکیه (۱۹۲۳) خلافت را از میان برداشت .

فرقه های پروتستان به دو مکتب یعنی محافظه کاران افراطی[1] و متجددین [2] تقسیم شدند . کلیسای کاتولیک از جنگ جهانی قوی بیرون آمد . ولی ظهور نازیهادر آلمان باعث ظهور مجدد آزار مذهبی شد ، و این آزارها در آخر سال ۱۹۳۸ وضع یک جنگ واقعی برضد کلیسای کاتولیک به خود گرفت . یهودیها نیز چنان مورد شکنجه وآزاری قرارگرفتند که از قرون وسطی تاآن تاریخ نظیرآن دیده نشده‌بود .

نهضت‌های فرهنگی : در نتیجهٔ جنگ جهانی اول آموزش وپرورش‌عمومی جهش بزرگی به طرف جلو برداشت . هنر ، ادبیات و علم همه در تحت نفوذ عصر جدید قرار گرفتند. گروه جدیدی از ادباکه فلسفهٔ آنها مبتنی بر اصلاحات اساسی بود ، ظاهر شد .

۱- Fundamentalists ۲- Modernists

تاریخ های مهم

نظامی کردن مجدد راین	۱۹۳۶
تصرف اطریش توسط آلمان	۱۹۳۸
کنفرانس مونیخ	۱۹۳۸
تصرف چکوسلواکی به وسیلهٔ آلمان	۱۹۳۹
قرارداد روس و آلمان	۱۹۳۹

فصل نوزدهم

اروپای جدید ۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۹

از بسیاری جهات سالهای ۱۹۳۵ - ۱۹۳۹ نقطهٔ برگشتی را در تاریخ اروپا و جهان نشان میدهد . عصر عمران و آبادی بعد از جنگ که بواسطهٔ صلح پاریس به وجود آمده بود ، به کلی به پایان رسید . عصر جدیدی که با برخورد عقاید و افکار پس از انقلاب فرانسه ، با تجدید صف‌بندی اساسی جبر تاریخ ، با تجدید تیرگی بین‌المللی و با گسترش تکنیک‌های انقلابی در دیپلوماسی ، مشخص میباشد ، ظاهراً شروع شده بود . علت پیدایش این دورهٔ معاصر ، انحطاط اقتصادی جهان بود که هیچ کشوری نتوانست آنرا کنترل کند و تمام مردم جهان را نسبت به افکار انقلابی آماده و حساس کرد . در سیاستهای بین‌المللی واقعهٔ مهم ، احیای مجدد نظام آلمان تحت رهبری آدلف هیتلر و حزب نازی بود . در سال ۱۹۳۳

آلمان کشوری خلع سلاح شده ، از لحاظ اقتصادی از پای در آمده و بدون نفوذ در امور جهان بود ، فرانسه نه فقط در قارهٔ اروپا ملت مهمی بود ، بلکه دارای قدرت و نفوذی شد که از زمان ناپلئون سابقه نداشت . در سال ۱۹۳۸ کشور آلمان دوباره مسلّح شد و حالت ستیزه جوئی پیدا کرد . و با سرعت عجیبی رهبری را از دست فرانسه خارج کرد ، و توانست ارادهٔ خود را به تمام کشورهای کوچک اروپا تحمیل کند . کنفرانس مونیخ (۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸) نشان داد که رهبری از دست فرانسه رسماً به دست آلمان انتقال یافته است . واقعهٔ مزبور از مدتی پیش در حال آماده شدن بود ، با وجود این قدرت و نفوذ قبلی فرانسه چنان زیاد بود ، و وضع نظامی و اقتصادی آلمان چنان اصلاح ناپذیر به نظر میرسید که فقط عدهٔ قلیلی از ناظران امکان انتقال کامل قدرت را در مدت به این کوتاهی میتوانستند تصور کنند . قصور هیتلر در نگهداشتن تعهداتی که در مونیخ کرده بود ، وتکمیل پیمان کمک متقابل بین روس و آلمان و هجوم آلمان به لهستان ، جنگ جهانی جدیدی را بین متحدین محور از طرفی و بریتانیای کبیر و متفقین آن از طرف دیگر تسریع نمود. هنوز بعد از طی چندین سال ممکن نیست به درستی عوامل سیاسی ، اقتصادی و ایده‌ئولوژی را که به جنگ جهانی دوم منجر شد ارزیابی نمود .

برخورد افکار و عقاید در دورهٔ معاصر

بر خورد نظریه‌ها و فلسفه‌های اجتماعی در جهان تازگی ندارد . در فصلهای قبلی ملاحظه کردیم چگونه تمام تاریخ اروپا در قرن نوزدهم تحت‌نفوذ کشمکش های لیبرالیسم و کنسرواتیسم قرار گرفت. همچنین دیدیم فرقه ها وفروعات لیبرالیسم ، یعنی ناسیونالیسم ، آزادی عمل اقتصادی ، دموکراسی ، رمانتیسم به کرّات با یکدیگر در جدال بوده‌اند و اتحادهای عجیب و غریبی ، گاهی موقت ، گاهی دائمی ، با شعبه‌ها و فروعات کنسرواتیسم تشکیل دادند . تا اوایل قرن بیستم این فعل و انفعال و تبادل افکار و نظرات بین لیبرالیسم واقعی قدیمی ، و ارتجاع واقعی قدیمی ، چنان فرقه های مبارز مختلف را به هم نزدیک کرده بود که

دیگر امکان نداشت فلسفه های اصلی احزاب مخالف را بازشناخت. سیاستها رفته رفته کمتر مربوط به اصول و افکار اساسی اجتماعی گردید و به تدریج بیشتر مربوط به شخصیت های سیاستمداران بخصوص ومسائل فوری گردید. ولی در پایان جنگ جهانی اول، انقلاب روسیه چون یک عامل جدی سیاسی و اجتماعی، یک تئوری جدید اجتماع - کمونیسم یا سوسیالیسم انقلابی - در دنیا منتشر شد. در سالهای اول تأسیس اتحاد شوروی، دولتهای اروپای غربی و ایالات متحدهٔ آمریکا کوشش کردند از شیوع افکار روسها جلوگیری کنند و حاضر نشدند اتحاد شوروی را به رسمیت بشناسند و حتی برای اینکه انقلاب را بازور از بین ببرند به روسیه قشون اعزام نمودند. چون ناراحتی های اقتصادی که در خاتمهٔ جنگ پدید آمده بود در حال از بین رفتن بود، خطر انقلاب کمونیستی روز به روز کمتر میشد وطی تقریباً ده سال (۱۹۲۲ - ۱۹۳۲) در اروپا تهدید سرخ کمتر مورد بحث بود. در ایتالیا نهضت جدیدی معروف به فاشیسم تحت رهبری بنیتوموسولینی ظهور کرده بود. رابطهٔ این نهضت با کمونیسم روسیه معلوم نبود یا در سالهای اول پیشرفت آن توجهی به آن نشده بود و قبل از اینکه یک نهضت کاملا مشابه در آلمان تحت رهبری آدلف هیتلر ظهور کند این فکر شایع شد که فاشیسم وکمونیسم دو عقیدهٔ بر ضد یکدیگر میباشند، وفاشیسم عبارت از عکس‌العمل دست راستی‌ها در مقابل انقلاب دست چپی‌های کمونیست بود. بروز بحران اقتصادی جهان در سالهای بین ۱۹۳۰ - ۱۹۳۹ افکار اجتماعی و اقتصادی مردم را برانگیخت و به متشکل کردن احزاب مختلفه و به تهیهٔ برنامه هائی که تغییرات اجتماعی را تسهیل میکرد کمک کرد و این مسأله باعث شد که اختلاف بین راستی و چپی یا فاشیسم و کمونیسم بارزتر گردد. یک برخورد جدید در تمام دنیا شبیه به برخوردهائی که متعاقب شورش پروتستانها و «انقلاب فرانسه» پیدا شده بود، درحال پیشرفت بود. لذا برای درک تاریخ معاصر لازم است خصوصیات فاشیسم و کمونیسم به وجهی که در جهان مدرن ظاهر شد به تفصیل مورد مطالعه قرار گیرد.

فاشیسم : فاشیسم همانطوریکه ابتدا در ایتالیا به دست بنیتوموسولینی و بعد توسط نازیهای آلمان تحت رهبری هیتلر به وجود آمد، به عنوان یک تشکیلات سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی دارای شش خصوصیت بر جسته بود :

دیکتاتوری فردی : هرگز در تاریخ چنین قدرتهای بزرگی در دست یک فرد ، چنانکه در دست موسولینی وهیتلر بود متمرکز نشده بود. بعضی از فرمانروایان زمان گذشته، در تئوری، ادعای قدرت رهبران مدرن فاشیست را داشتند، ولی هرگز در آن زمانها وسائل اجرا اینقدر فراوان ، تعداد فرمانبرداران این اندازه زیاد یا دایرهٔ زندگی مردم این چنین وسیع نبود .

ناسیونالیسم شدید : چه در ایتالیا ، چه در آلمان فاشیسم خواست ازحس عمیق وطن پرستی مردم استفاده کند و ناسیونالیسمی متعصب ، ستیزه جو و مبارز به وجود آورد . این نوع تقویت روحیهٔ ملی خیلی شبیه به روحیه‌ای بود که در بین ملل دیگر فقط در زمان جنگ یا بحرانهای شدید ملی ظاهر میشود . در واقع ملل فاشیست حس میکردند که زمان آنها درست زمان همچو بحرانی است ، و این احساس تمام صفات شریفه و از خودگذشتگی مردم و هم چنین صفات زشت ودرنده‌خوئی وطن پرستی عمیق را بر می‌انگیخت .

جلوگیری شدید از اختلاف عقیده : در کشورهای فاشیست تمام ابزار حکومتهای استبدادی سابق به علاوهٔ بعضی وسائل جدید که با زمان مطابقت ، میکرد ، برای جلوگیری از اختلافات داخلی به کار انداخته شد. سانسور مطبوعات ، جلوگیری ازدخول اخبار و تبلیغات خارجی ، جاسوسی پلیسی و معاملهٔ شدید با متخلفین سیاسی به حدی رسید که تصور آن برای مترنیخ و ناپلئون سوم یا حتی برای فرمانروایان سختگیر روس درآخر قرن نوزدهم ، غیر ممکن بود. سانسور بیش ازحد برای از بین بردن افکار سیاسی مخالف توسعه یافت ، سانسور نامحدود دولت نسبت به تمام زندگی ادبی ، علمی و هنری مردم اجرا میشد . کتابخانه‌ها تصفیه شد ؛ در چاپهای جدید کتابهای مشهور تحریفاتی به عمل آمد، تحقیقات آزاد در

علوم اجتماعی متوقف شد ؛ دانشمندان بی طرف یا ازکشور اخراج و یا به حبس محکوم گردیدند و یا آنها را مجبور کردند که سخنگوی نظرات رسمی دولت گردند.

تبلیغات جدی و دامنه‌دار: یکی ازخصوصیاتی که فاشیسم‌را ازحکومت‌های استبدادی قبلی متمایز میکرد ، تعلیم آئین‌وفاداری ، به مقیاس فوق‌العاده وسیع، نسبت به‌دولت ونسبت به‌پیشوا ،بود. دراین قسمت،فاشیسم ،مانند ناسیونالیسم مبارز، بیشتر شبیه به حکومت ناپلئون اول بود تاشبیه به‌حکومت استبدادی مترنیخ . ولی ناپلئون هیچوقت نمیتوانست وسائلی را که انقلاب صنعتی و علمی میتوانست در اختیار تبلیغات‌چی‌های مدرن بگذارد ، تصور کند . در آلمان به خصوص ، فن تبلیغات به طور حیرت انگیزی پیشرفت کرد . هرچیزی مانند رادیو ، سینما ، مطبوعات ، سازمانهای وطن پرستی ، هنر ، آموزش و پرورش و حتی از موسیقی استفاده میشد . با استفاده از این وسائل ، فاشیسم تبدیل به نیروئی متحرك و با انبساط گشت . مسألهٔ اصلی فاشیسم دیگر جلوگیری از زیاد شدن نارضایتی بین صفوف خود نبود، بلکه بیشتر نظر این بود که از انرژی سرشارآن کاملا استفاده شود .

توسعهٔ دایرهٔحکومت : درضمن آزمونهای دموکراسی وآزادی فکری ،فاشیسم تئوری معروف قرن نوزدهم را ، مبنی براینکه حکومت باید فعالیت‌های خود را به یک دایرهٔ محدود و تنگ منحصر سازد ، بر انداخت . مرام فاشیسم ادارهٔ کامل زندگی ملت و انضباط دادن به آن و همچنین جذب کامل فرد در دولت بود . با اینکه هنوز مالکیت خصوصی بر قرار بود ، دولت با دقت ، فعالیت صنعتی و تجارتی را نظارت مینمود ؛ مبادرت به کارهای بزرگ خصوصی به معنائی که در کشورهای دموکرات معمول است دیگر وجود نداشت. روابط بین کارگر و کارفرما سخت در تحت کنترل بود . از طرفی طبقهٔ کارگر آزاد نبود تشکیلاتی بدهد و بطور جمعی حقوق خودرا مطالبه نماید ، و از طرف دیگر سرمایه‌داران آزاد نبودند کارگررا ازکار بیکار کنند ، دستمزدها را تقلیل دهند یا به طرزی که صلاحشان است دارائی خودرا اداره کنند. همه چیز تابع احتیاجات دولت بود و فرد صاحب ـ

حقی نبود تا دولت به آن احترام بگذارد . یک جنبهٔ کنترل فاشیستی موضوع برقراری انضباط دقیق بین تمام مردم بود ؛ و جنبهٔ دیگر آن حکومت به طرز روابط پدر و فرزندی بود که طبق آن کشورهای فاشیست مسؤولیت راحتی شخصی تودهٔ مردم را بر عهده داشتند . اگر در هیچ کشور دموکرات افراد نسبت به دولت این قدر فداکاری نشان نداده‌اند در مقابل در هیچ یک ازآنها به‌اندازهٔ آلمان ایمنی اقتصادی مردم و لو به‌حداقل تضمین نشده بود .

تعصب نژادی : در آلمان به خصوص ، و درسال ۱۹۳۸ در ایتالیا فاشیسم، با بروز تعصب وحشیانهٔ ضد یهود ، مشخص گردید. دراصول عقاید رسمی فاشیسم آلمان ، مرام ضد یهود با عقیدهٔ پاکی‌نژاد (آریانیسم) توأم بود . مرام ضد یهود در آلمان تازگی نداشت و از قدیم‌الایام یکی از زشت‌ترین خصوصیات زندگی آلمانی بود و بعضی ازبزرگترین دانشمندان آلمان به‌خصوص، هانیریخ فن‌ترایچکه[1] در گذشته ، با تمایلات خود به توجیه کردن و به مورد دانستن نهضتی که از موهوم پرستی و خرافات قرون وسطائی ریشه گرفته و با توسل به پست‌ترین احساسات طبیعت انسانی ، دانشمندان غیرآلمانی را به وحشت انداخته و منزجر کرده بودند . ولی فاشیسم تعصب‌نژادی را شدیدتر کرد و آن را مهم و بزرگ نشان داد و افرادی مانند « آلبرت آینشتان » و« سیگموند فروید» را ازکشور موطن خود بیرون راند ؛ در ضمن با پیروی ازمقتضیات اداری ، تمام جمعیت کشور را به تهی دستی مبتلا کرد ، هیچیک ازمراحل برنامهٔ فاشیستی به‌این‌اندازه نفرت عمومی را در کشورهای غیر فاشیست برنینگیخته و هیچ دوره‌ای عقیدهٔ تنویر افکار را که ظاهراً از اواخر قرن هفدهم در تمدن اروپا درحال رشد بود اینطور تمام وکمال خرد نکرده بود .

کمونیسم : به نظر بسیاری از اشخاص درکشورهای دموکرات ، کمونیسم دومین سیستم بزرگ اجتماعی ـ اقتصادی زمان ما آنقدر که با دشمن مسلّم خود فاشیسم شباهت اساسی دارد تفاوت ندارد. مسائل مربوط به دیکتاتوری شخصی ،

۱- Heinrich von Treitschke

جلوگیری شدید از اختلاف عقیده ، تبلیغات جدی و مؤثر دولت ، و توسعهٔ دایرهٔ حکومت ، همه‌جزئی و قسمتی از کمونیسم هستند . کمونیسم به طریقی که‌فعلا در روسیه اجرا میشود بهیچوجه کمتر از فاشیسم درآلمان و ایتالیا نیست. در روسیه همان تضییقات نسبت به حقوق فردی به نام احتیاجات مشترك عموم مردم کشور، همان جلوگیری از نشرعقاید آزادی خواهانه قرون هیجدهم و نوزدهم و همان‌فکر ترویج یک مذهب رسمی کشور وجود دارد . با این همه کمونیسم وفاشیسم خود را دشمنهای آشتی ناپذیر یکدیگر میدانند ، بر حسب تئوری‌های فاشیستی ، کمونیسم مخرب‌ترین دشمن تمدن مدرن است و باید بر ضد آن قیام کرد ، در صورتیکه به نظر کمونیست‌ها ، فاشیسم مظهر و نمونهٔ کامل شرارت انسانی میباشد. کم‌نیستند ناظرانی که اظهار کرده‌اند که در این مخالفت شدید ، ما باپدیده‌ای سروکار داریم شبیه به‌نزاع عقیده‌ای شدید مذهب درزمان قدیم، یعنی آن وقتی که «آرین ها» و «اهل تثلیث »[1] بر سر به کار بردن حرف « i »[2] ازکلمهٔ Homoiousion تاحد مرگ جنگیدند ، یا وقتی که کاتولیک ها و پروتستانها اروپا را در جنگ سی‌ساله ویران کردند . صحیح است که در هر دو کمونیسم وفاشیسم یک نوع التهاب و تعصب مذهبی دیده میشود و ضدیت فعلی آنها بیشتر یک نوع ضدیت عقاید و افکار است تا ضدیت در عمل . این مبارزات عقیدتی علیرغم پیمان کمک متقابل بین روسیه و آلمان اوت ۱۹۳۹ هنوز باقی مانده بود . پیمان مزبور که معمولا پیمانی موقتی تلقی میشد از عدم اطمینان به صداقت دیپلماسی انگلستان به وجود آمده بود . معهذا ، تفاوتهای بین فاشیسم و کمونیسم ، حتی درسال ۱۹۳۹ شاید بیشتر از مشابهت‌های آنها بود و دلایل قوی وجود داشت که این تفاوت‌ها باگذشت زمان زیادتر بشوند. ما به راحتی میتوانیم این اختلافات‌را با درنظرگرفتن نظرات فاشیستی وکمونیستی نسبت به حکومت ملی ، سرمایه‌داری و امپریالیسم در فلسفه‌های اصلی و مرامهائی که برای آن دیکتاتوری‌ها بر قرار شده وآداب و سنن تاریخی که فرهنگ آنها را تشکیل میدهند ، جستجوکنیم.

---

۱ - Trinitarians ۲ - Iota

نظرات نسبت به حکومت ملی : همانطورکه دیدیم ، فاشیسم شدیداً ملی بود و وحدت منافع ملی و جنگجوئی ملی‌را تلقین میکرد ؛ کمونیسم بین المللی است و وحدت منافع طبقهٔ کارگر را در سراسر جهان تلقین میکند . کمونیست‌ها ناسیونالیسم اغراق آمیز فاشیسم را چون پردهٔ دودی که توسط بورژوازی برای تشویق افکار و خراب کردن روح یک پارچگی طبقهٔ کارگر کشیده شده است می‌نگرند . هدف غائی کمونیسم ، از بین رفتن حکومت ملی در جامعهٔ فاقد طبقات آتیه میباشد ، چنانکه ، فردریک انگلز[1] همکار مارکس با جملهٔ « حکومت از بین میرود » به همین موضوع اشاره کرده است. در روسیه ، چنانکه پیش بینی شده بود ، هنوز علائمی مشاهده نمیشد که دال براز بین رفتن حکومت باشد و این بسیاری از منتقدین دموکرات را بر آن داشت که اظهار کنند ، کمونیسم در برقرار کردن تساوی اجتماعی ـ یعنی جامعه‌ای که درآن هر فرد طبق استعداد و توانائی خود کار کند و طبق احتیاجاتش از دولت وسائل زندگی را دریافت دارد ، همان طوری که رادیکالهای فرانسه در ۱۷۹۳ موفق نشده بودند ، کامیاب نخواهد شد . این منتقدین ادعا میکنند که رهبران روسیهٔ شوروی چون مزهٔ قدرت مطلقه‌را چشیده‌اند از روی میل ازکنترل دیکتاتوری خود صرفنظر نخواهند کرد ؛ نظرکلی خود مارکس مبنی براینکه طبقهٔ ممتاز جامعه را که بر مسند قدرت و نخوت نشسته‌اند فقط با انقلاب شدید میتوان از امتیازاتشان محروم ساخت ، نسبت به طبقهٔ جدید مأمورین دولتی نیز قابل اجراست . آیا میتوان انتظار داشت که این اشخاص باطیب خاطر بیشتر از طبقهٔ بورژوا که قبل از آنها بود یا بیشتر از طبقهٔ اشراف موروثی که قبل از طبقهٔ بورژوا بود از منافع خود چشم بپوشند؟ معهذا کمونیست‌ها دردکترین اصلی خود مبنی بر به وجود آوردن جامعه‌ای فاقد طبقات و بدون آزار که در آن وجود دولتی به عنوان قوهٔ قاهره ، دیگر لزومی نخواهد داشت ، تغییری ندادند. مرحلهٔ فعلی توسعهٔ کمونیستی در روسیهٔ شوروی مرحلهٔ دیکتاتوری طبقهٔ کارگر است . این مقدمه‌ای دشوار، ولی لازم برای تشکیل جامعهٔ دموکرات آینده است. اینکه

---

۱ - Friedrich Engels

آیا همچو جامعه‌ای هرگز میتواند به وجود آید ، برطبق آخرین بررسی ، بسته به این است که بدانیم انسان در حقیقت چگونه موجودی است و معمولی‌ترین دلیل بر ضد امکان پذیری دنیائی که در آن ـ به نظر تئوریسین های کمونیست ـ اصول سیاسی و اجتماعی بطور کامل اجرا شود ، آن است که طبیعت بشری همیشه انسان را از همکاری بی غرضانه جلوگیری خواهد کرد ، در صورتیکه اگر بنا باشد کمونیسم نظری پیشرفت کند و کمونیسم نام دیگری برای احیای استبداد قدیمی و بهره برداری عدهٔ قلیل ازعدهٔ کثیر نباشد ، باید همکاری بی غرضانه در بین باشد. قبل از اینکه انقلاب روسیه یک نمونهٔ واقعی بزرگ از جامعهٔ کمونیست به وجود آورده باشد ، برتراندراسل ، فیلسوف انگلیسی ، بانگرانی بسیار از خطرظلم وستم در یک کشور کمونیستی مطالبی نوشت و این کلمات پرمعنی را بدان اضافه کرد: « این نتایج توسط سوسیالیستها پیش‌بینی نمیشود ، زیرا آنها تصور میکنند که کشور سوسیالیستی به وسیلهٔ مردانی مانند آنهائی که هم اکنون از آن حمایت میکنند اداره خواهد شد . این البته تصوری باطل است. حکمفرمایان کشور در آن موقع چندان شباهتی به سوسیالیستهای فعلی نخواهند داشت همانطور که بزرگان کلیسا پس از زمان کنستانتین شباهتی به حواریون نداشتند . کسانیکه از اصلاحات نامناسب به‌حال مردم حمایت میکنند از لحاظ بی‌غرضی و بی‌نظری نسبت به منافع عموم مردمان استثنائی هستند . ، ولی کسانیکه پس‌از انجام اصلاحات قدرت را در دست دارند احتمالا از طبقهٔ اجرائی بلندهمتی هستند که در تمام قرون واعصار حکومت ملل را در اختیار داشتند ، و این طبقه اشخاص هیچوقت خود را با گذشت، در مقابل مخالفت یا مساعد به آزادی نشان نداده‌اند[2] ». این مهمترین تفسیری است در بارهٔ دلیل طبیعت بشر در مقابل امکان به‌وجود آمدن جامعهٔ ایده ال کمونیسم ؛ اینکه آیا تجربیات روسیهٔ شوروی ادعای فوق را تأیید کند مشکل میتوان پیش‌بینی کرد ، تا اینکه دورهٔ دیکتاتوری طبقهٔ کارگر (در حقیقت دیکتاتوری رهبران حزب کمونیست به نام طبقهٔ کارگر وبه ادعا به نفع طبقهٔ کارگر)

۲ ـ ازکتاب : " Proposed Roads to freedom " نوشتهٔ برتراند راسل .

سست شود ، و چنین سستی را نمیتوان انتظار داشت تا اینکه تعداد زیادی از روسهای جوان در سالهای بعد از ۱۹۱۵ به دنیا آمده و از آن پس با سنن کمونیستی تربیت شده به سنی برسند که در امور مردم بتوانند دخالت مؤثربکنند. سختگیری ها و خشونت های دیکتاتوری کمونیستی کنونی هر چه باشد ، فکر زوال بعدی حکومت که یکی از مواد اصلی عقیدهٔ کمونیستی است باقی میماند .

نظرات نسبت به سرمایه‌داری : در ایتالیا و آلمان ، هر دو ، فاشیسم چون نهضتی ضد انقلاب کمونیستی ظاهر شد . طبقاتی که از گسیختگی شدید بیم داشتند از حیث سیاسی و مالی از فاشیست‌ها حمایت میکردند. فاشیسم که‌میخواست با زور رژیم متزلزل سرمایه‌داری را حفظ کند توسط صاحبان صنایع بزرگ ایتالیا و آلمان چون یک داروی ناخوش آیند ، پذیرفته شده بود . به نظر آنها این تنها چاره‌ای بود که از یک داروی ناخوش آیندتر انقلاب و مصادرهٔ اموال نجات یابند. دیکتاتورهای فاشیست به این نحو ، به نفع بورژوازی و برای نجات آن برقرارشد. درصورتیکه دیکتاتوری کمونیست بر عکس به نفع طبقهٔ کارگر با منظور آشکار از بین بردن بورژوازی و هر نوع اثر افکار بورژوازی به وجود آمد . از این رو ، در ممالکی که نارضایتی اقتصادی و نزاع دسته های سیاسی، کشور را به هرج وسرج میکشاند ، مانند اسپانیا ، دو حزب مایل میشوند به هم بپیوندند ـ یک حزب دست راستی (فاشیست) که میخواهد نارضایتی‌ها و دسته‌بندی ها را بازور از میان بردارد و طبقات اقتصادی موجود جامعه را حفظ کند ، و یک حزب دست چپی (کمونیست) که میخواهد نارضایتی موجودرا شدیدتر کند تابتواند انقلاب اجتماعی راه بیندازد.

نظرات نسبت به امپریالیسم و جنگ : اتحاد شوروی شامل تقریباً یک ششم مساحت جهان است. حتی با قبول این واقعیت که قسمت بزرگی از این سرزمین از حیث کشاورزی قابل استفاده نیست ، باز هم صحیح است که اتحاد شوروی از نظر منابع‌طبیعی ، بین تقسیمات سیاسی جهان ، بعداز امپراطوری بریتانیای کبیر در درجهٔ

دوم قرار دارد. این سرزمین وسیع وفوق‌العاده غنی در سال ۱۹۲۰ بی‌اندازه عقب ـ مانده بود و با وجود پیشرفتهای عظیم به سوی صنعتی کردن عمومی کشور که در برنامه‌های پنج سالهٔ اول و دوم انجام شد امکانات خیلی زیادی برای پیشرفت صنایع هنوز باقی مانده است . کشورهای فاشیستی از طرف دیگر ، درست عکس این اوضاع اقتصادی عمومی را نشان دادند . آلمان ، ایتالیا و ژاپن (حکومتی براساس فاشیستی در ژاپن به وجود آمده بود) همه ، با جمعیت‌های متراکم و بانداشتن منابع طبیعی کافی ، فوق‌العاده صنعتی شده بودند . لذا چنین به نظرمیرسد که آنچه در ماوراء نظرات مخالف کمونیسم و فاشیسم نسبت به امپریالیسم توسعه‌ـ طلب جلب نظر میکند بیشتر یک حقیقت اقتصادی بوده تا یک اختلاف عقیدتی بین دومرام . معذلک این یک اصل اساسی اقتصادیات مارکس است که سرمایه‌داری کم‌کم رو به انحصار و امپریالیسم میگراید و تئوریسین‌های کمونیست بحثی نسبتهٔ معقول عرضه داشته‌اند دال براینکه موجبات جنگها و امپریالیسم‌ها درجهان مدرن ، فشارهای داخلی است برای پیداکردن مناطق جدید بهره برداری که در اثر خاصیت کاپیتالیسم به وجود میآید. بنابراین به‌عقیدهٔ تئوریسین‌های کمونیست ، فاشیسم فقط آخرین تکیه‌گاه سرمایه‌داران نومید بود که جهت فریب دادن مردمان ساده لوح و آنهائیکه بیشتر در عالم خیال زندگی میکنند تا در عالم حقیقت، به لباس وطن‌پرستی و برادری نژادی در آمده‌اند .

دموکراسی : سومین فرم تشکیلات سیاسی که بسیاری از مردم آنرا درست نقطهٔ مقابل فاشیسم و کمونیسم میدانند ، دموکراسی لیبرال است که نمونه‌های آن حکومت‌های فرانسه ،بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا میباشند . بی‌نهایت مشکل است که دموکراسی را به طور رضایت بخشی توصیف نمود ، زیرا طرفداران تئوریهای مختلف اجتماعی- اقتصادی، مستعد هستند که‌جنبه‌های مختلف دموکراسی را آنطوریکه در تاریخ به تدریج رشد کرده مهم نشان دهند ویا دموکراسی را یک عقیدهٔ اقتصادی به خصوص یکسان بدانند . از این رو خصوصاً در ایالات متحدهٔ آمریکا یکسان دانستن دموکراسی با آزادی عمل در اقتصاد ، یا با عدم تمرکز

امور در دولت ، یا با حق نامحدود اکثریت برای فرمانروائی ، موضوعی عادی است . واقعاً تشکیلات اجتماعی ـ سیاسی ، برای اینکه به چنین طرزی به یک اصل ساده تقلیل داده شود ، چیزی بس پیچیده است . ولی با معطوف داشتن توجه‌مان به کیفیات برجسته‌ای که کشورهای دموکراتیک مدرن را مشخص میسازند ، میتوانیم دموکراسی را حکومتی تعریف کنیم که متکی بر حاکمیت ملی بوده ، در داخل چهارچوب قانون عمل میکند و آزادی مدنی را محترم میشمارد و معتقد به یک سیستم اجتماعی ـ اقتصادی است که میدان ابتکارات اقتصادی فردی را وسیع‌تر میکند .

حاکمیت ملی : قدرت نهائی در کشوری دموکراتیک تودهٔ مردم است که موجودیت خود را بادادن رأی مستقیم یا به وسیلهٔ نمایندگان منتخب یا قوهٔ مجریه، نشان میدهد . از نظر دموکراتیک ضروری است که رأی دهندگان فردی تابع هیچ اجبار و تضییقی نباشند ، و سیستم رأی مخفی به عنوان وسیله‌ای لازم جهت به دست آوردن این آزادی بطورکلی پذیرفته شده است . همچنین به نظر دموکراسی که کاملا توسعه یافته باشد ضروری است که حق دادن رأی ، ارتباطی به‌دارائی یا طبقات اجتماعی نداشته باشد. این شرط در دموکراسی‌های مدرن عملا به موقع اجرا درآمده است، ولی هنوز هم آثاری از شرط مالکیت سابق در داشتن حق‌رأی بین مردم مشاهده میشود و در قسمت اعظم ایالات متحدهٔ آمریکا حق رأی از نژادهای دیگر ، نه از راه قانون بلکه در عمل، سلب شده است.

آزادی مدنی : در قرنهای هیجدهم و نوزدهم ، بسیاری از منتقدین که توجه خود را منحصراً به اصل حاکمیت ملی معطوف داشته بودند ، معتقد بودند که مفهوم دموکراسی ظلم بلا مانع اکثریت است ، یا به عبارت دیگر حکومت توده [۱] که صورت قانونی به خود گرفته باشد. الکساندر هامیلیتون ملت را یک حیوان بزرگ نامید و ادموندبورک[۲] نوشته است : «در یک دموکراسی ، اکثریت مردم قادرند بیرحمانه‌ترین ظلم را به اقلیت روادارند . و این ظلم . . . شامل عدهٔ

۱ - Mob Rule
۲ - Edmund Burke

خیلی بیشتری خواهد شد و با خشم خیلی بیشتری بیش از آنچه هرگز ازتسلط اقتدار فردی میتوان بیم داشت، ادامه خواهد داشت.

آلکسی دوتوکویل[1] نوشته: «اگر روزی رسوم آزاد آمریکا از بین بروند، این حادثه ممکن است به قدرت مطلق اکثریت که امکان دارد در زمانی اقلیت را به نومیدی سوق دهد و آن را مجبور کند به نیروی جسمی متوسل شود، نسبت داده شود. نتیجهٔ آن هرج و مرج خواهد شد، ولی استبداد است که آنرا تولید کرده است». در مقابل چنین فسادی که این منتقدین تصور کرده‌اند، دموکراسی به‌خصوص سلاح آزادی مدنی را که حامی قانونی حقوق فردی‌است در دست دارد. با اینکه آزادی مدنی، از نظر تاریخ مولود دموکراسی نیست و حقیقة آن چنانکه سخنان نقل شده در بالانشان میدهد، مدت زیادی آنرا ناسازگار با دموکراسی میدانستند، امروزه فرزند خواندهٔ دموکراسی و در عین‌حال خط اول دفاعی آن محسوب میشود. شاید مهمترین آزادی‌های مدنی که اکنون به عنوان پناهگاههای ضروری تلقی میشوند، عبارت باشند از آزادی نطق، آزادی اجتماعات، آزادی احقاق حقوق، آزادی عبادت و آزادی مطبوعات. از یک جهت به خصوص این آزادیها حافظین سایر آزادی‌هاست. ولی حقوق قانونی که در عرف انگلستان[2] و در قانون مدنی رم[3] منظور شده به همان اندازه برای یک دموکراسی سالم ضروری میباشند، از قبیل حق یک شخص متهم به محاکمهٔ عمومی و منصفانه به وسیلهٔ هیئت منصفه، حق مواجههٔ با شهودیکه علیه او شهادت میدهند و حق آگاهی از جرم به‌خصوصی که به آن متهم شده و همچنین آگاهی از قانون به‌خصوصی که ادعای نقض آن شده‌است. تضمین مؤثر تساوی همهٔ مردم درمقابل قانون همچنین موضوع اساسی دموکراسی است. به این معنی که هیچگونه تبعیضی به‌دلیل دارائی، جنسیت، نژاد، مذهب یا افکار سیاسی در بین نباشد. بالاخره لازم است محدودیتی قانونی یاعرضی در دایرهٔ اقتدار حکومت در بین باشد تا آنرا از تجاوز مستبدانه به آزادی شخصی جلوگیری کند. مردم باید در زندگی کردن‌در

۱ - Alexis de Tocqueville
۲ - English Common Law
۳ - Roman civil law

هر جا که مایل باشند و در انتخاب مشاغل خود آزاد باشند و در خانه‌های خود در امان بوده و نسبت به دارائی شخصی خود تأمین داشته باشند .

اصالت استقلال فردی اقتصادی : از نظر تاریخ ، رشد حاکمیت ملی و آزادی مدنی باظهور سرمایه‌داری از نزدیک به‌هم ارتباط داشتند وتمام دموکراسی-های مدرن اساساً جنبهٔ سرمایه‌داری دارند. به عقیدهٔ بسیاری از ناظران ، درحقیقت، اساسی‌ترین حقوق فردی عبارتست از حق نا محدود خرید و فروش و عقد قرار داد و تملك . این چنین ناظران بر آنند که دموکراسی را با آزادی عمل اقتصادی یکسان دانند و محدود کردن حق دارائی را از طرف هر حکومتی یك نوع تجاوز برآزادی شخصی تلقی میکنند . آزادی عمل کامل ، هر چند که در اواسط قرن نوزدهم در انگلستان تا اندازه‌ای به‌آن نزدیك شده بودند ، هیچوقت وجودنداشت. ولی تمام حکومتهای مدرن برای تنظیم فعالیت اقتصادی خود کم و بیش آن را لازم دانستند و پیچیدگی روز افزون سیستم اقتصادی جهان ثابت میکند که چنین اقدامی در آتیه حتی بیشتر از پیش ضروری خواهد بود . ولی این دلالت برپایان دموکراسی نمیکند . هیچ دلیلی نیست که تصور کنیم فقط این آزادیهای مهم مدنی حقیقة بسته به اصول استقلال فردی اقتصادی نا محدود میباشد . موردبهتری را در قضیهٔ عکس‌این مسأله میتوان ثابت کرد، بدین معنی‌که اگر اصالت استقلال فردی اقتصادی مجاز باشد و بدون محدودیت توسعه یابد ، عاقبت اصل آزادی را خفه‌خواهد کرد. حکومت دولتمندان -دیکتاتوری- پول- مانند هر نوع دیکتاتوری، برای دموکراسی خطرناك است . به طور قطع لازمهٔ اصلی دموکراسی لیبرال آن است که زمینهٔ وسیع برای انتخاب حرفه و شغل و فرصت فراوانی برای ابتکارفردی وجود داشته باشد واین‌مسأله ایجاب میکند که سیستم اقتصادی ، تا اندازهٔ زیادی، سیستم سرمایه‌داری و رقابتی باشد ، ولی توهم لیبرالیسم قرن نوزدهم که ، تمام کنترل اجتماعی فعالیت اقتصادی از بین برندهٔ آزادی است ، دیگر منطقی نیست . مسألهٔ حقیقی در برابر دموکراسی مدرن ، آن مسألهٔ نظری نیست که آیا باید کنترل اجتماعی بر سیستم اقتصادی وجود داشته باشد یا نه ، بلکه مسألهٔ عملی است جهت

پیدا کردن راههائی که ، آن چنانکه تکنولوژی مدرن بطور مؤثر طبعاً امکان‌پذیر میکند ، سیستم اقتصادی را قادر به تولید و توزیع ثروت بنماید . اگر دموکراسی چنین کنترلها را نتواند پیدا کند به دلایل قوی بیم آن میرود که در مقابل فاشیسم و کمونیسم جدید المولود تاب نیاورده از بین برود .

طغیان فاشیسم (۱۹۳۵-۱۹۳۹)

دوباره مسلح شدن آلمان : حزب نازی تحت رهبری آدلف هیتلر درآلمان درماه مارس ۱۹۳۳ قدرت دیکتاتوری به‌دست‌آورد . دوسال اول حکومت نازی برای تقویت قدرت حزب و هم‌آهنگ کردن تمام فعالیت اقتصادی و سیاسی در داخل کشور صرف شد . نازیها پس از اینکه تمام ملت را تبدیل به ماشین منظم وفعال نمودند ، با تخلف از پیمان ورسای به یک برنامهٔ وسیع تجدید تسلیحات مبادرت کردند . دولت با کنترل کامل مطبوعات و فعالیتهای خبرنگاران و ناظران‌خارجی توانست به طور مرموز و پنهانی تجدید تسلیحات را اداره کند و بدین طریق خطر دخالت خارجی را به حداقل رساند . هیتلر با استفادهٔ ماهرانه از اختلافات بین مخالفین خود و قابلیت شخصی خود دراقدام بدون اینکه بگذارد هیچگونه اطلاعی از نقشه‌های خود به خارج تراوش کند ، اروپا را در برابر کارهای انجام شده یکی پس از دیگری قرار داد. تعلیم عمومی سربازی مجدداً معمول شد (۱۹۳۵) ؛ سرزمین «راین» دوباره اشغال شد و مستحکم گردید (۱۹۳۶) ؛ تقریباً قبل از اینکه کشورهای بزرگ دیگر درک کنند که چه اتفاقی افتاده ، آلمان یک نیروی هوائی قوی ایجاد کرده بود ، در سال ۱۹۳۶ هیتلر برای ایجاد نیروی دریائی به‌اندازهٔ ۳۰ درصد نیروی دریائی بریتانیای کبیر با آن کشور به توافق رسید . در خلال این مدت تجدید تسلیحات آلمان، دولت فرانسه بی‌اندازه ناراحت بود و مکرر تهدید به تلافی نمود ، ولی زیاد ایستادگی نکرد. دولت بریتانیا سیاستی پیچاپیچ که منعکس کنندهٔ اختلاف افکار داخلهٔ کشور بود تعقیب کرد .

آنتونی ایدن و امنیت جمعی : در مدت بحران بین‌المللی سال ۱۹۳۵، که

در اثر حملهٔ ایتالیا به حبشه ایجاد شده بود ، وزیر امورخارجهٔ انگلیس ، ساموئل هورا[1] بواسطهٔ رنجش عمومی که پس‌از اقدام او برای ترتیب معامله‌ای بین‌انگلیس- فرانسه ـ ایتالیا جهت قسمت کردن حبشه (نقشهٔ هورولاوال) ظاهر شد ازکاربرکنار گردید. جانشین وی آنتونی ایدن موظف شد یک سیاست امنیت جمعی را پیش گیرد، یعنی اتفاق عمل توسط قدرتهای عضو مجمع اتفاق ملل جهت مقاومت در مقابل ملل متجاوز (در آن موقع فقط ایتالیا ، و بعد ایتالیا ، آلمان و ژاپن) . در تعقیب سیاست امنیت جمعی ، مجمع اتفاق ملل به رهبری انگلستان به مجازات ایتالیارأی داد و یک دسته از ناوگان انگلیس به عنوان تهدید به دریای مدیترانه اعزام‌شد. موسولینی از تهدیدات نترسید و مجازات بابی میلی و سستی اجرا شد . امنیت جمعی در نجات حبشه با شکست مواجه شد .

محور رم و برلن : درنتیجهٔ بحران حبشه ، آلمان و ایتالیا جبههٔ مشترکی بر ضد مجمع اتفاق ملل تشکیل دادند. این اشتراک مساعی به نام محور رم وبرلن معروف گردید . در ۱۹۳۶ - ۱۹۳۷ محور رم و برلن سیاست مشترکی را برای حمایت از شورشیان اسپانیا به رهبری ژنرال فرانسیسکو فرانکو تعقیب کرد . طرز رفتار مجمع اتفاق ملل در برابر جنگ داخلی اسپانیا رفتاری از روی بی‌تصمیمی و کند بود ، زیرا بریتانیا و فرانسه که بر شورای مجمع اتفاق ملل تسلط داشتند به نظر می‌آمد که قادر نبودند به سیاست استواری برسند . جنگ اسپانیا به یک جنگ کوچک بین‌المللی تبدیل شد ـ فرانسه و اتحاد شوروی به طرفداران دولت لوازم جنگی تحویل دادند، درحالیکه ایتالیا ، آلمان به شورشیان کمک میکردند. بریتانیای کبیر وضع مبهمی به خودگرفت ، ظاهراً به دلیل اینکه طرفداران سیاست ایدن در بارهٔ امنیت جمعی با ایستادگی در مقابل دیکتاتورها در کابینهٔ انگلیس نفوذ داشتند ، ولی نمیتوانستند اوضاع را کنترل کنند. درسال ۱۹۳۷ نخست‌وزیر جدید انگلیس ، نویل چمبرلن سیاستهای خودرا بیش از پیش با سیاستهای وزیرامور

۱- Samuel Hoare

خارجه‌اش ایدن مغایر یافت . در اوایل سال ۱۹۳۷ ایدن بواسطهٔ اختلافاتش با چمبرلن استعفا داد .

نویل چمبرلن[1] و سیاست تسکین : با استعفای ایدن سیاست امنیت جمعی به نفع سیاست تسکین که سیاست جدید چمبرلن بود متروك شد . سیاست تسکین مستلزم اقدامی‌بود برای رسیدن به‌یک تفاهم مسالمت‌آمیز باحکومتهای دیکتاتوری (آلمان و ایتالیا) با دادن امتیازات مورد درخواست آنها . از سیاست تسکین به‌این دلیل حمایت میشد که ناراحتی و آشوب اروپا اساساً زائیدهٔ بی عدالتی‌های‌حاصله از پیمان صلح پاریس بوده و نظم با دوام موقعی میتواند بر قرار شود که ملل بزرگ فقیر سهمی منصفانه از غنائم امپراطوری جهان به دست آورند . این سیاست واقع بینانه با تقاضا های مبرم‌حکومتهای دیکتاتوری که مستلزم از بین رفتن استقلال اسپانیا و کشورهای کوچک اروپای شرقی بود پیچیده‌تر شد . جاه طلبی‌های هیتلر برای آلمان احیای سیاستی بود به عنوان حمله به سوی شرق وداشتن تفوق سیاسی و اقتصادی بر سراسر اروپای مرکزی و کشورهای بالکان . اما سدراه نیل باین تفوق یکی استقلال اطریش بود ومهمتراز آن سیستم اتحادیه‌های نظامی فرانسه که به منظور حمایت از چکوسلوا کی تشکیل شده بود .

تصرف اطریش توسط آلمان : در ماه مارس سال ۱۹۳۸ هیتلر ،باضربتی نا گهانی ، دولت اطریش را که به ریاست کورت شوشنیگ[2] بود مجبور به‌استعفا کرد و بلافاصله با لشکر کشی به اطریش آن کشور را به خاك خود ضمیمه نمود . این اقدام طوری با زیر کی ترتیب داده شده بود که مصادف با بحران کابینه در فرانسه گردید و برای فرانسه غیر ممکن بود تا فوری اقدامی بکند . رفتار خشن و نا هنجار هیتلر باعث خشم و نفرت در بریتانیا شد، ولی در این باره اقدامی از طرف آن دولت به عمل نیامد . هیتلر با موفقیتش بی‌اندازه به حیثیت خود افزود و وضع سوق‌الجیشی خود را برای حمله به چکوسلوا کی که هدف بعدی اش بود ، فوق‌العاده مستحکم‌تر کرد .

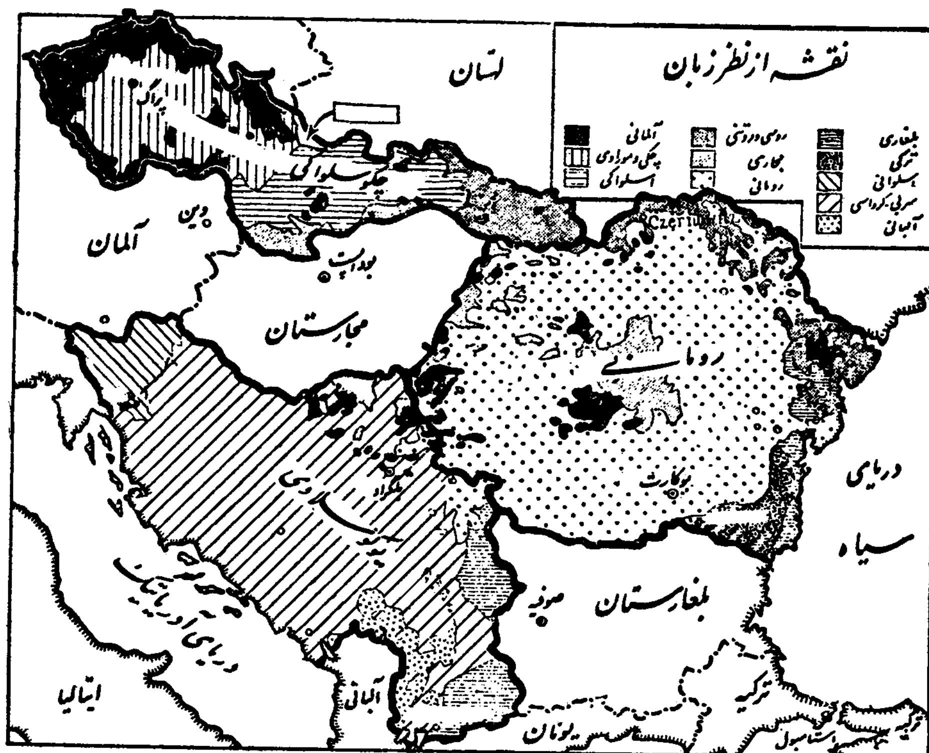
۱ - Neville Chamberlain   ۲ - Kurt Schuschnigg

بحران چکوسلواکی : در تابستان سال ۱۹۳۸ واضح گشت که هیتلر مشغول نقشهٔ جدیدی است تا به چکوسلواکی مسلط شود . چکوسلواکی با فرانسه و اتحاد شوروی متحدبود و به نظر میآمد که برای حفظ استقلال خود مصمم به جنگ میباشد . از نقطه نظر سوق‌الجیشی چکوسلواکی کلید تمام درهٔ دانوب بود و بعید به نظر میرسید که فرانسه و اتحاد شوروی که منافع حیاتی هر دو در خطر بود اجازه دهند سلسله های جبال بوهم به‌دست آلمانیها بیفتد. گفتهٔ مشهوربیسمارك: « هرکس صاحب بوهم است صاحب اروپاست » همانقدرکه درقرن نوزدهم صحیح بود ، درسال ۱۹۳۸ نیز حقیقت داشت . بنابرآن ، وقتیکه هیتلر درخواست «خود مختاری » برای اقلیت آلمانی‌نژاد سودت در چکوسلواکی را بهانه قرار داده وتهدید به تصرف این نواحی مهم صنعتی و سوق‌الجیشی را کرد ، اروپا را با بحرانی حقیقی مواجه نمود . در اقدامات قبلی هیتلر چیزی نبود که کاملا جنبهٔ حیاتی داشته باشد و با اینکه کلمهٔ بحران معمولا برای بیان تیرگی اوضاع که متعاقب نظامی‌شدن سرزمین «راین» و تصرف اطریش و سایر تخلفات از پیمان ، به وجود آمده استعمال شده ، حمله به چکوسلواکی اولین وهلهٔ پیشرفت هیتلر به سوی قدرت بود و در صورت موفقیت آلمان ، ممکن بود تغییرات اساسی که موازنهٔ اروپا را به کلی بر هم بزند به وجود آید .

کنفرانس مونیخ : در سپتامبر سال ۱۹۳۸ هیتلر تقاضای واگذاری فوری مناطق آلمانی زبانِ چکوسلواکی را کرد و تهدید کرد درصورت ردتقاضایش اقدام به جنگ خواهد کرد. چند روزی وقوع یک جنگ جهانی جدید تقریباً غیر قابل اجتناب به نظر میرسید ، ولی نویل چمبرلن به متابعت ازسیاست تسکین خود، مصمم شد حتی به قیمت تسلیم چکوسلواکی به‌آلمان مانع بروز جنگ عمومی گردد . چمبرلن دولت فرانسه را که تحت رهبری ادوارد دالادیه[1] و ژرژ بونه[2] بود وادار کرد که از تعهدات خود مبنی بردفاع ازچکوسلواکی صرفنظر کند . چکوسلواکی وقتی که دید متحدینش آنرا تنها گذاشته‌اند مجبور به تسلیم شد . در کنفرانسی

۱ - Eduard Daladier
۲ - Georges Bonnet

که در ۲۹ سپتامبر با شرکت رهبران چهار کشور بزرگ ، هیتلر ، موسولینی ، چمبرلن و دالادیه در مونیخ تشکیل‌شد، جزئیات تجزیهٔ چکوسلواکی معین گردید. اشغال نظامی آلمان در اول اکتبر شروع شد . کنفرانس گرچه ظاهراً برای تعیین مقدرات چکوسلواکی تشکیل شده بود ، ولی درحقیقت سرنوشت تمام اروپای مرکزی را تعیین کرد ، چه آلمان را در راه توسعه و قدرتی قرار داد که برای آن نمیشد حدی تصور کرد ، حیثیت و نفوذ فرانسه را به حداقل از سال ۱۸۷۱ به بعدتقلیل داد و عصر جدیدی را برای سیاست قدرت [1] آلمان شروع کرد که عواقب بیشماری برای تمام جهان به بار آورد .



تسلیم چکوسلواکی[2] : درنتیجهٔ قرارداد مونیخ ، منطقهٔ سودت (به وسعت

۱ - Machtpolitik ۲ - مربوط به کشور چکوسلواکی بعد از کنفرانس مونیخ میباشد .

۱۰۸۸۵ میل مربع و دارای ۳،۰۹۵،۰۰۰ نفر جمعیت) به آلمان واگذار شد . انتظار میرفت که هیتلر بر فعالیتهای سیاسی و اقتصادی بقیهٔ کشور چکوسلواکی تسلط پیدا کند . ولی نه فرانسه و نه بریتانیای کبیر هیچکدام در شش ماه اول احساس نکردند که هیتلر ممکن است تعهد خود را مبنی بر محترم شمردن استقلال چکوسلواکی و ادعا نکردن سرزمینهای دیگری در قارهٔ اروپا نقض کند . معهذا با همان روشی که درتسخیر اطریش درسال قبل موفق شده بود ـ یعنی : (۱) تبلیغات مقدماتی از راه مطبوعات و رادیو ، (۲) تشکیل کنفرانسهای تهدید کننده با رهبران سیاسی سرزمینی که در نظر داشت آنرا تحت تسلط آلمان در آورد ، (۳) تمرکز و حرکت قشون نازی به طرف مقصد ، (٤) دخول فاتحانه در سرزمین مورد نظر ـ هیتلر بیشتر قسمتهای باقیماندهٔ چکوسلواکی (بوهم ، موراوی و اسلواکی) را به رایش سوم ضمیمه کرد ، درصورتیکه فرانسه و بریتانیا به اعتراضات لفظی قناعت کردند (مارس ۱۹۳۹) . مجارستان وارد میدان شد و پس از چهار روز مبارزه آخرین قسمت شرقی چکوسلواکی یعنی کارپات و اوکراین را تصرف نمود . این عمل لهستان ومجارستان را صاحب مرز مشترکی کرد که از دیر زمانی آرزوی آنرا داشتند . به این طریق به زندگی جمهوری ستم دیدهٔ بیست سالهٔ اروپای مرکزی موقتاً خاتمه داده شد .

فاسینترن[1] : محور رم و برلن در نوامبر ۱۹۳۶ با قراردادی بین آلمان و ژاپن برای همکاری برضد روسیهٔ شوروی تقویت شد . در اواخر سال ۱۹۳۷ آلمان، ایتالیا و ژاپن آشکارا به منظور جلوگیری از شیوع کمونیسم اتحادیه‌ای تشکیل دادند . این پیمان به پیمان فاسینترن (که در مقابل کومنیترن[2] یا بین‌المللی‌سوم کمونیست بود[3]) مشهور گردید . اصطلاح فاسینترن به نهضت فاشیستی جهانی که توسط سه کشور بزرگ فاشیستی اداره و پشتیبانی میشد ، اطلاق میگردید. چنین نهضتی در بسیاری از قسمتهای جهان به وسیلهٔ فشار اقتصادی ، تبلیغات ، جاسوسی ، و برانگیختن شورش ، به سرعت پیشرفت میکرد . بعد از کنفرانس‌مونیخ

۱ - Fascintern ۲ - Comintern ۳ - Third Communist International

این نهضت بین‌المللی فاشیستی آشکارتر و شدیدتر شد و بریتانیای کبیر را که موقعیتش در شرق دور به واسطهٔ تجاوز ژاپن به جنوب چین تهدید میشد بسیار نگران ساخت ، در همین حال شورشی که ایتالیا و آلمان در فلسطین بر پا کرده بودند استقلال این کشور و سوئز را تهدید میکرد و برای ممالک متحدهٔ آمریکا هم که تحریکات آلمانیها را درآمریکای جنوبی‌تهدیدی برای اصول مونرو میدید چندان خوش‌آیند نبود. اما این مسائل به علت اینکه منافع اجتماعی و اقتصادی طبقاتی بر منافع ملی ترجیح داده شده بود وبواسطهٔ اینکه دیپلماسی جدید پیچیدگی فوق‌العاده‌ای داشت بکلی وضع مبهمی پیدا کرده بود . مثلا به نظر بسیاری از منتقدین این طور رسید که تسلیم کشورهای دموکرات در کنفرانس مونیخ بیشتراز ترس انقلاب کمونیستی بود تا از ترس قدرت نظامی آلمان ، و معنی حقیقی کنفرانس این بود که میخواستند روسیهٔ شوروی را تنها بگذارند. حتی بعضی از ناظران توضیح دادند که تدارکات جنگی ملل بزرگ غربی در سپتامبر ۱۹۳۸ اساساً به منظور آماده کردن افکار عمومی بود تا بریتانیا و فرانسه را به طرف فاسینترن بکشانند . توضیح صحیح این وقایع سال ۱۹۳۸ هر چه باشد یقین بود که از موقع انقلاب فرانسه تا آن وقت در دنیا چنین کشمکش پیچیده‌ای در زیر پرده و یا یک وضع جهانی که به این درجه قوهٔ فهم و کنترل را از بشر سلب کرده باشد ، در جهان ایجاد نشده بود .

دیپلوماسی جدید

در نطقی در اوایل سال ۱۹۳۸ وزیر امور خارجهٔ آمریکا کردل هال ، بلای مسری پیمان نقضی را که به نظر میآمد به تمام جهان سرایت کرده ، تقبیح کرد. منظور وی به خصوص جنگ بدون اعلان بود که ژاپن بر خلاف پیمان نه کشور و بر خلاف پیمان کلوگ و بریان علیه چین بدان مبادرت کرده و همچنین نقض یک جانبهٔ معاهدهٔ ورسای بود که از طرف هیتلر انجام گرفته بود . سرایت بلای پیمان نقضی درسال ۱۹۳۸ کاملا مشهود شد. درحالیکه استاندارد اصول اخلاقی

بین‌المللی هیچوقت چندان بالا نبود ، میتوان گفت که در ازمنهٔ اخیر هرگز به قراردادها و پیمانها ، اینقدر بی اعتنائی نشان داده نشده بود . ولی واضح بود که اهانت به پیمانها چیزی جز معرف روح جدید در روابط بین‌المللی نبود . این روح جدید با ترك کامل فکر بشر دوستی و اصول اخلاقی جنتلمنی که معرف زندگی قرن نوزدهم بود و تاحدی روابط مغشوش بین کشورها را آرام و ملایم میکرد ، مشخص میگشت .

جنگ توتالیتارین [۱] **:** ظهور ایده‌ئولوژی نازی ـ فاشیست ، با داشتن فکر حکومت توتالیتارین (یعنی حکومتی که تمام فعالیتهای مردم را تحت کنترل خود گرفته و آنها را با هم هم‌آهنگ میکند) ، و با انکار افکار و مرام بشر دوستی همانند تئوری جدید جنگ توتالیتارین گشت. جنگ توتالیتارین یعنی جنگی برضد تمام‌مردم با هر وسیله‌ای که ممکن باشد و بهیچوجه با مقررات بین‌المللی یا احترام به‌عالم انسانیت محدود نگردد . جنگ جهانی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ هر قدر موحش بود شکی نمیتوان داشت که وجدان مردم‌عادی دربین جنگجویان ازبسیاری ازبیعدالتی‌ها و شرارت‌ها جلوگیری میکرد . ولی در جنگ توتالیتارین نه قانونی وجود دارد ونه مانعی . زنان و کودکان نیز مانند سربازان مسلح مورد حمله قرار میگیرند . وحشتناکترین اعمال جنگ توتالیتارین عبارت بود از حمله‌های هوائی به‌مراکز اهالی غیر نظامی (حتی شاید بدون اعلان جنگ قبلی) و تخریب قسمتی ازشهرهای بزرگ مانند لندن ، پاریس ، برلن ، رم به وسیلهٔ گاز ، آتش‌سوزی ، و مواد منفجره. تهدید حملات هوائی در مشاورات سیاستمداران اروپائی باعث کشمکش زیادی شد و دیپلوماسی را بیش‌ازهمیشه شبیه به کنفرانسی نمود که اعضای آن با طپانچه به سر یکدیگر بکوبند . درس عبرتی که اروپا میتوانست از یک جنگ توتالیتارین انتظار داشته باشد از تجاوز ژاپن به خاك چین (۱۹۳۷ - ۱۹۳۸) گرفته شد.

جنگ غیر رسمی : فن ایجاد انقلاب درکشورهای دوست ، با این فکر که وضعی به وجود آورند که مداخلهٔ عملی و فوری را غیر خصمانه و بی خطر جلوه‌

---

۱ - Totaliterian war

دهند ، به اعلی درجه توسط فاشیست‌ها تکمیل گردید. این روشی بود که موسولینی در اسپانیا وهیتلر در اطریش وچکوسلواکی و ژاپن در مانچوری به کار بسته‌بودند. این روش بخصوص وقتی مؤثر است که برضد ممالک دموکرات به کار رود .زیرا آشوبگران میتوانند از آزادیهای مدنی دموکراسی برای ادامهٔ فعالیتهای مخرب‌خود استفاده کنند . تا چه اندازه و با چه وسایل میتوان جلو چنین نهضت‌هائی را که دموکراسی را به خطر می‌اندازند گرفت ، امروزه مسألهٔ لاینحلی است. آیا راه‌اینست که شرط اصلی دموکراسی را که آزادی سخنرانی و اجتماعات است دور انداخت و یا به آشوبهائی که بالاخره منجر به برانداختن سیستم دموکراتیک میشوداجازه داد . فن جنگ‌های غیررسمی شکلهای مختلفی دارد و عامل بسیار غامضی در دیپلوماسی جدید شده است . این فن زمینهٔ مساعدی برای مکروریا و گمراه کردن تودهٔ مردم است ، چنانکه وقتی زیر دریائی‌های ایتالیا در دریای مدیترانه درزمان جنگ داخلی اسپانیا عملیاتی انجام میدادند آنها را دزدان دریائی خواندند وظاهراً ناوشکن های انگلیسی و ایتالیائی به تعقیب آنها پرداختند و یا سربازان اعزامی به اسپانیا راداو طلب نامیدند و یا وقتیکه هیتلر اعلام کرد که برای آلمان لازم‌است در اطریش نظم برقرار کند همه یقین داشتند که بی نظمی در اطریش را خود هیتلر ایجاد کرده است .

تروریسم : استفادهٔ عمدی از ایجاد وحشت برای مقاصد سیاسی یکی دیگر از صورناخوشآیند دیپلوماسی جدید است. در اطریش و در ناحیهٔ آلمانی نشین‌سودت در چکوسلواکی ، مخالفان نهضت نازی آلمان ، در صورتیکه تهدیدات ، زندان، آزار وخانه‌خرابی درآنها مؤثر واقع‌نمیشد ، سر به‌نیست میشدند. فقط با شهامت‌ترین اشخاص توانستند در برابر این قبیل فشارها ایستادگی کنند . وضع فلاکت بار هزاران نفر از پناهندگان سیاسی به خوبی نشان میداد که تهدیدات شایعه‌بی‌اساسی نبوده است .

همکاری دیکتاتورها : یکی از اشکال برجستهٔ دیپلماسی جدید که در بالا به طور روشن ضمن شرح بحران چکوسلواکی ووقایع بعدی کنفرانس مونیخ نشان-

داده شد ، استفاده از امتیازاتی بود که دولتهای دیکتاتوری بدون جلب موافقت کابینه‌ها و بدون اینکه تأثیرات تصمیمات خود را در افکار عمومی درنظر بگیرند به هر گونه اقدامی دست میزدند .

دستگاه تبلیغات درآلمان وایتالیا طوری توسعه یافته‌بود که هیتلر وموسولینی میتوانستند یک شبه تقریباً هرگونه جریانی راکه مناسب با میل خودشان بود در افکار عمومی ایجاد کنند . از طرف دیگر دولتهای دموکرات قادر نبودند به‌همان سرعت عمل کنند . در این دولتها پارلمانها ، مطبوعات و کابینه‌هائی با افکار متفاوت وجود داشت . این قبیل ملاحظات،دموکراسی‌های اروپا را بیش از بیش تحت کنترل دیکتاتوری قرار میدهند . حال باید دید آیا تمرکز کنترل در دست یک نفر بدون اینکه پایه‌های حفاظتی و دیرین دموکراسی را متزلزل سازد به‌نتیجهٔ مطلوب خواهد رسید یا نه.

جنگ اعصاب : بعد از کنفرانس مونیخ بیشتر ناظران درك کردند که فرمول خوشبینانهٔ نویل چمبرلن ، صلح و آرامش در زمان ما ، میتوانست هیتلر را با وجود اینکه ناحیهٔ سودت به او واگذار شده بود آرام کند. معاهدهٔ صلح پاریس۔ برلن در دسامبر ۱۹۳۸ که طبق آن آلمان و فرانسه هر یک این مواد : (۱) روابط خوب همسایگی را محترم شمارند ، (۲) مرزهای کنونی را قطعی بشناسند ، (۳) در تمام مسائلی که با کشورهای ثالث ارتباط داشته و محتملا به مشکلات بین‌المللی منجر میگردد ، با همدیگر در تماس باشند ، موافقت کردند ، باز نتوانست واقعاً تیرگی روابط راتخفیف دهد.در همین‌زمان ادعای ایتالیائیها نسبت‌به سرزمین‌های فرانسوی تونس ، نیس ، ساووی ، کرس و جیبوتی باعث تیره شدن روابط فرانسه و ایتالیا شد . با اینکه ایتالیا پیمان ۱۹۳۸ انگلیس و ایتالیا را هنگام مسافرت نخست وزیر چمبرلن به رم مجدداً تأیید کرد ، متحدین محور رم ـ برلن مدرك ظاهری وفاداری نسبت به یکدیگر را حفظ کردند.

پس از پایان کار چکوسلواکی وقایع دیگری روی داد. هیتلر «ممل»[1]

---

۱ - Memel

را تصرف کرد و بریتانیای کبیر وفرانسه استقلال ملل شرقی اروپا را از جمله‌لهستان ، رومانی ، ترکیه و یونان به‌طور جدی تضمین کردند . قبل از درخواستهای هیتلر از لهستان برای به‌دست آوردن دانزیک وحق عبور ازدالان لهستان سربازان نازی در پروس شرقی متمرکز شدند . تأیید مجدد تعهدات کمک نظامی انگلستان به لهستان پیشوا را ازاقدامات خود بازنداشت. ملل اروپائی دیوانه‌وار برنامهٔ تسلیحات خود را جلو انداخته وگامهای سریع برای به وجود آوردن جبهه‌های دیپلوماتیک برداشتند. انتظار بدترین وقایع میرفت و باز برای احتراز از بحران قریب الوقوع در پی معجزه‌ای بودند.

جنگ اعصاب با تجاوز ایتالیا به آلبانی و فرار خانوادهٔ سلطنتی آن کشور و اعلام پادشاهی ویکتور امانوئل سوم پادشاه ایتالیا به پادشاهی آلبانی (آوریل ۱۹۳۹) بر شدت خود افزود . چند هفته بعد (۱) آلمان و ایتالیا با امضای قرارداد جدیدی کمک نظامی متقابلی را نسبت به هم تضمین کردند ، (۲) پیشنهاد صلحی توسط پاپ جدید ، پی دوازدهم اوژنیو ، کاردینال پاسللی [1]، وزیر سابق پاپ ، داده شد ، (۳) جنگ داخلی اسپانیا با برقراری ژنرالیسیمو فرانسیسکو فرانکو[2]، به عنوان دیکتاتور فاشیست خاتمه یافت ، (٤) در مقابل پشتیبانی از جبههٔ باصطلاح جبههٔ صلح انگلیس تغییری در نوع تضمیناتی که روسیه خواسته بود داده شد ، (٥) استعفای کمیسر خارجی روسیه « م. لیتوینوف » و انتصاب « و . مولوتف » که برای مسألهٔ صلح مورد نظر انگلیس و فرانسه زیان آور بود .

فعالیت دیپلماسی با اعلام پیمان روس و آلمان که در ماه اوت سال ۱۹۳۹ به امضاء رسید با وضع بحرانی جدیدی روبرو شد . قرار داد مزبور حاوی بیانیه‌ای بود مبنی بر عدم تجاوز برضد یکدیگر و تعهدی مبنی بر عدم کمک به کشور ثالثی که ممکن است به آلمان یا به روسیه حمله کند . با این کار هیتلر و یاران وی کاری را که غیر ممکن به نظر میرسید یک بار دیگر انجام دادند. چه ، دشمنانی مانند نازیسم و کمونیسم با یکدیگر معاملهٔ عجیبی کرده بودند. تخم‌های جنگ دیگر جهانی خوب کاشته شده بود .

۱ - Eugenio Cardinal Pacelli
۲ - Generalissimo Francisco Franco

تاریخهای مهم

آغاز جنگ جهانی دوم	۱۹۳۹
سقوط فرانسه	۱۹۴۰
تجاوز آلمان به روسیه	۱۹۴۱
حمله به پرل هاربور	۱۹۴۱
تسلیم ایتالیا	۱۹۴۳
آزاد شدن فیلیپین	۱۹۴۵ - ۱۹۴۴
تسلیم آلمان	۱۹۴۵
تکمیل بمب اتمی	۱۹۴۵
تسلیم ژاپن	۱۹۴۵

فصل بیستم

جنگ جهانی دوم ـ ۱۹۳۹ ـ ۱۹۴۵

تجاوز آلمان به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ باعث شد که بریتانیای کبیر و فرانسه در دو روز بعد اعلان جنگ بدهند. یک بار دیگر صلح تمام جهان متمدن به خطر افتاد. ده سالهٔ اخیر شاهد نزاع بین چین و ژاپن ، نیل آلمان به موقعیت مهمی در اروپا ، جنگ ایتالیا و حبشه ، و جنگ داخلی اسپانیا ، بود ، ولی در هر مورد ، با اینکه سیاستهای کشورهای بزرگ تحت تأثیر قرار گرفته بودند

دیپلوماسی جدید از بروز جنگ عمومی اروپا جلوگیری کرده بود، ولی در خلال وقایعی که تحت عنوان جنگ اعصاب شرح داده شد، دیپلوماسی با اینکه در کوششهای خود خیلی جدیت کرد، با شکست مواجه شد. اروپا و دنیا برای جنگی طولانی مجهز شد. به محض معلوم شدن اوضاع، ملل بیطرف بر آن شدند که: (۱) بیطرفی خود را حفظ کنند، (۲) برای دفاع ملی باتوسعهٔ قواو تهیهٔ لوازم جنگی خود را آماده نمایند،(۳) برای برقراری صلح زمینه هائی رافراهم کنند. رویدادهای بعدی که حقوق ملل بیطرف صلح دوست را نقض کرد برای بیدار کردن تمام‌مردم سراسر جهان و شناساندن آرزوهای جاه طلبانهٔ فتح جهانی دستگاه جنگی هیتلر، به‌کار خورد.

مرحلهٔ اول جنگ (۱۹۳۹ - ۱۹٤۱)

مرحلهٔ اول جنگ جهانی دوم دوره‌ای است که از موقع حملهٔ آلمان به لهستان در اول سپتامبر ۱۹۳۹ شروع وتازمان نقض پیمان بین‌آلمان و روسیه دربارهٔ عدم تعرض و عدم کمک به مهاجم ثالث و هنگام حملهٔ هیتلر به روسیه (۲۲ ژوئن ۱۹٤۱) ادامه داشت. این مرحله دورهٔ موفقیت‌ها و پیروزیهای پی‌درپی نازیها بود. کشورهای اروپائی یکی پس‌از دیگری داخل جنگ شدند بجز سوئد، سوئیس، اسپانیا، پرتغال و ترکیه که بیطرف ماندند.

فتح لهستان (سپتامبر ۱۹۳۹): اولین مرحلهٔ جنگ جهانی دوم شامل تجاوز آلمان به‌لهستان و فتح آن درظرف سه هفته با جنگی برق‌آسا بود. واحدهای مکانیزهٔ قشون نازی به سرعت به لهستان حمله وروحیهٔ قوای لهستان را خراب کردند. با اینکه ورشو چند روزی ایستادگی کرد بالاخره تسلیم شد، زیرا نتیجهٔ مقاومت بیشتر، فقط تلفات جانی مداوم و آخرالامر هم شکست بود. در آخرین مراحل جنگ، روسیه مرز شرقی لهستان را مورد تجاوز قرار داد و با یک سلسله پیروزیهای نظامی، سپاهیان لهستان را تارومار کرد. کوتاهی انگلیس‌ها در انجام تعهدات خود مبنی بر ارسال بموقع تجهیزات جهت یاری مؤثر به‌لهستانیها و کامل-

شدن پیروزیهای آلمانیها منجربه امضای معاهدهٔ صلح در ۲۸ سپتامبر شد. بدینطریق لهستان مستقل باردیگر موقتاً از نقشهٔ اروپا حذف گردید، زیرا از طرفی روسیه تمام اراضی واقع در شرق رودباگ [1] را تصرف کرده بود و از طرف دیگر آلمان ادعای مالکیت بقیهٔ خاك آن کشور را میکرد. قسمتی از دولت لهستان و تعدادی از واحدهای نظامی و نیروی دریائی آن به انگلستان فرارکردند و در آنجا به جنگ ادامه دادند. پیشنهادهای صلح آلمان و روسیه به انگلستان و فرانسه برپایهٔوضع موجود جدید با بی‌اعتنائی مواجه شد.

جنگ در جبههٔ غرب: از زمان پایان جنگ جهانی اول، فرانسه و آلمان در سراسر جبههٔ غرب صدها میل استحکامات ساخته بودند. خطوط ماژینو فرانسه و زیکفرید آلمان با فولادوبتون ساخته شده وانبار اسلحه ومهمات برای دفاع بودند. نه فرانسویها و نه آلمانیها که در پشت این استحکامات قرارگرفته بودند در طی مدت نه ماه اول جنگ هیچیک جرأت نکردند حمله کنند. روی زمین جنگ متوقف بود. در این مدت انگلیس‌ها و فرانسویها با حرارت میکوشیدند تجهیزات اضافی برای جنگ مکانیزهٔ مدرن فراهم نمایند.

جنگ روس و فنلاند: روسیه پس از موفقیت‌های نظامی خود در لهستان بافشار دیپلماسی، پایگاههای نیروهای دریائی و هوای استونی و لاتوی را به‌دست آورد، و به زور امتیازاتی از کشور لیتوانی گرفت. این کارها استقلال این سه کشور را به خطر انداخت. امتناع فنلاند از دادن زمین و امتیازات به روسیه، که استقلال فنلاند را به خطر می‌انداخت باعث شروع یک جنگ جدید اعصاب در کشورهای اسکاندیناوی شد. بعد از یک ماه مطبوعات شوروی سخت ضد فنلاند قلمفرسائی کردند. شیوع خبر یک حادثهٔ مرزی بهانهٔ بسیج روسها و حملهٔ به فنلاند شد (نوامبر ۱۹۳۹). مدت ۱۰۵ روز فنلاندیها، یک ملت سه میلیونی در برابر قدرت ۱۸۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر روس مبارزه کرد ومردم جهان از طاقت سربازان فنلاندی غرق در حیرت شدند. در پشت استحکامات دفاعی خط مانرهایم [2] درشبه

۱- Bug River

۲- Manerheim Line

جزیرهٔ کارلین[1] فنلاندیها واحدهای مکانیزهٔ مهاجم ارتش روس را از پای در-آوردند . در این ضمن مجمع اتفاق ملل تشکیل جلسه داد ، عمل روسیه‌را محکوم کرد ورأی داد به اخراج اتحاد جماهیر شوروی ازمجمع و ارسال کمک به فنلاند . چون بین قوای دو کشور اختلاف فاحشی وجود داشت ، فنلاندیها مجبور شدند معاهدهٔ توهین آمیزی را قبول کنند ، (مارس ۱۹٤۰) . طبق این معاهده روسیه این امتیازات را به دست آورد : (۱) تصرف بیش از ۱۲۰۰۰ میل مربع از خاك فنلاند در تنگهٔ خاکی کارولین (که خط مانرهایم فنلاند جزو آن بود) و در شمال ، (۲) شبه جزیرهٔ ریباچی[2]، (۳) اجارهٔ سی سالهٔ پایگاه مهم نیروی هوائی ودریائی هانگو[3] ، (٤) به اضافه، فنلاند مجبور بود دریک معاهدهٔ تجارتی باروسیه شرکت کند ، (٥) راه‌آهنی بسازد که پس از اتصال به راه‌آهنی که روسها در نظر داشتند بسازند به بندر تورنیو[4] در سوئد مربوط شود .

تسلیم دانمارك و نروژ : شایعات اینکه نازیها خیال دارند به کشورهای اسکاندیناوی تجاوز کنند باگزارشی مبنی براینکه سپاهیان نازی از مرز دانمارك گذشته‌اند ، در نهم آوریل به اوج خود رسید . چون دانمارك در وضعی نبود که بتواند مقاومت نظامی مؤثری ازخود نشان بدهد به آلمان اجازه داده شد آن کشور را بدون خونریزی اشغال نماید . اقداماتی برای حفظ دانمارك و دفاع ازآن کشور برای تمام مدت جنگ ازطرف آلمانیها به عمل آمد . در این ضمن هزاران نفر از سپاهیان آلمان در بنادر نروژ پیاده شدند و صدها نفر به فرودگاههای سوق‌الجیشی پرواز کردند. به کمک به اصطلاح ستون پنجم (در نروژ معروف به کیسلینک‌ها[5]) نازیها در نروژ مستقر شدند . پادشاه‌هاآکن[6] از قبول حفاظت دفاعی هیتلر امتناع کرد و ملتش را به حفظ استقلال نروژ دعوت نمود . متفقین کمک‌هائی به نروژ فرستادند ، ولی با استقرار آلمانیها در نروژ و با عملیات مؤثر ستون پنجم ، متفقین ،

---

۱ - Karelian Peninsula   ۲ - Rybachi   ۳ - Hangoe   ٤ - Tornio

٥ - Quislings کیسلینگ ـ سیاستمدار نروژی که کشور خود را به نازیها تسلیم کرد و رئیس دست نشانده در نروژ شد . روی این اصل به کسانی که به‌کشور خود خیانت و به دشمن برای اشغال کشور کمک میکنند کیسلینگ میگویند .

٦ - King Haakon

با اینکه چندین زد و خورد مهمی چه در خشکی و چه در دریا صورت گرفت، نتوانستند آلمانیها را از نروژ بیرون کنند . بالاخره انگلیسی‌ها در مقابل کثرت قشون آلمان مجبور شدند عقب نشینی کنند و باستثنای بعضی حملات گاه وبیگاه هوائی ، کنترل نروژ را به آلمانها واگذارند. پادشاه هاآکن به انگلستان پناه برد. بیطرفی سوئد به‌رسمیت شناخته شد گر چه چندان مورد احترام واقع نشد.

انقیاد هلند ، بلژیک و لوکزامبورگ (۱۹۴۰) : حتی درهمان زمانیکه قوای هیتلر مشغول فتح نروژ بود ، هلند ، بلژیک و لوکزامبورگ با یک حرکت سریع دیگری از طرف آلمانها مورد تاخت وتاز قرارگرفتند .لوکزامبورگ به سرعت و به‌آسانی تصرف گردید (۱۰ مه ۱۹۴۰). از پناهگاهی در انگلستان ملکهٔ ویلهلمینا ، پرنس ژولیانا ، همسر وی پرنس برنهارد و دو فرزندشان ازتسلیم شدن هلند در ۱۴ مه با خبر شدند. ولی مستعمرات هلند تعهدکردند در ادامهٔ جنگ ، با متفقین همکاری نمایند . در ضمن بروکسل پایتخت بلژیک جلو حملهٔ سخت و برق‌آسای آلمانیها قرارگرفته بود. در ۲۸ مه پادشاه بلژیک لئوپولد دستورآتش ـ بس صادر کرد و داوطلبانه اسیر هیتلر شد . سرعت پیروزیهای آلمان درکشورهای هلند و بلژیک ضربت بزرگی به‌نقشه‌های دفاعی متفقین زد، ولی همه مطمئن بودند که فرانسه توانائی آنرا داردکه جبههٔ جدیدی برای جلوگیری از پیشرفت آلمانیها تشکیل دهد. دراین خلال انگلیسی‌ها موفق شدند هزاران سرباز خود را از بندر دونکرک درفرانسه از معرکه بیرون برند و این یکی از معجزه‌های بزرگ مرحلهٔ اول جنگ بود .

سقوط فرانسه (ژوئن ۱۹۴۰) : پیشروی آلمان در سراسر قسمت شمالی فرانسه به طرف بنادر دریای مانش که ممکن بود جاپاهائی برای حمله به جزایر انگلستان باشد ، ادامه داشت ، با بیش از یک میلیون نفر هیتلر حملهٔ خود را به فرانسه آغازکرد . با دور زدن خط ماژینوی معروف ، نازیها از رودخانه‌های سوم[۱]، ازن[۲] و مارن[۳] گذشتند و در مقابل آنها فرانسویها با شتاب عقب نشینی کردند .

۱ - Somme ۲ - Aisne ۳ - Marne

چون فرانسویها قادر نبودند خطوط دفاعی جدیدی به وجود آورند که بتوانند جلو لشکرهای زرهی آلمان را بگیرند ، عقب نشستند وپاریس را در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۴۰ تسلیم دشمن کردند . سه روز بعد از آن قهرمان وردن[۱] در جنگ جهانی اول ، مارشال کهن سال ، هانری‌پتن[۲] که بعد از رینو[۳] به مقام نخست وزیری رسیده بود ، درخواست متارکهٔ جنگ کرد . این متارکهٔ جنگ در ۲۱ ژوئن در واگن تاریخی در جنگل کومپیین[۴] امضا شد و بر طبق آن مقرر گردید که پاریس و قسمت شمالی فرانسه در تصرف آلمان قرارگیرد و دولتی در ویشی[۵] به رهبری‌پتن و پی‌یرلاوال تشکیل شود. بدین طریق دولتی فاشیست تحت کنترل نازیها جانشین جمهوری کهن فرانسه شد. در ۱۰ ژوئن ۱۹۴۰ قرارداد متارکهٔ جنگ جداگانه‌ای با ایتالیا که درست کمی قبل از سقوط فرانسه ، به بریتانیا و فرانسه اعلان جنگ داده بود بسته شد . در لندن یک کمیتهٔ ملی فرانسه (فرانسهٔ آزاد) به رهبری ژنرال شارل دوگل برای ادامهٔ جنگ با کمک عده‌ای از سپاهیان و نیروی دریائی فرانسه که به انگلستان فرار کرده بودند تشکیل شد . اقدام فرانسهٔ آزاد برای به دست آوردن کنترل نیروی دریائی و متصرفات آفریقائی موفقیت آمیز نبود . انگلیسها از ترس اینکه مبادا آلمانیها بر نیروی دریائی فرانسه دست یابند تعداد زیادی از ناوهای فرانسه را ، در اران[۶] واقع در الجزایر ، منهدم کردند .

جنگ برق آسای آلمان : بحث در دیپلماسی جدید[۷] الگوی عمومی جنگ جهانی دوم را از نظر روش کار و وسعت آن آشکار میسازد . چون دانشجوئی به فتوحات سریع و پی در پی لهستان، دانمارك ، نروژ، لوکزامبورك ، هلند ، بلژیک و فرانسه (از سپتامبر ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۰) نظر می‌اندازد ممکن است به‌مطالعهٔ تکنیک مخصوصی که به وسیلهٔ این دستگاه جدید شکست ناپذیر نظامی به‌کاربرده شده علاقه‌مند شود. صدها بمب افکن بر طبق برنامهٔ دقیقی در بالای نواحی‌ای که باید تسخیر شود پرواز میکنند و بمب‌های بسیار می‌اندازند و گاهی در ارتفاعات

---

۱ - Verdun ۲ - Henri Pétain ۳ - Reynaud ۴ - Compiegne ۵ - Vichy
۶ - Oran ۷ - به‌قسمت مربوط به دیپلوماسی جدید در فصل ۱۹ مراجعه شود.

کمی پرواز میکنند تا سربازان را به مسلسل ببندند و یا راههای ارتباطی و تهیه و تدارکات را قطع کنند . سپس لشکریان زرهی پهلوی‌هم حرکت کرده و با پراندن شعله و به‌کار بردن مسلسل‌های خودکار و توپهای کالیبر کوچک حمله کرده و هر چه در جلو خود ببینند نابود میکنند . یکبار که تانک‌ها خطوط دشمن را شکافتند دور میزنند و از جناح یا از عقب مواضع آنرا در هم میکوبند . بعدنوبت پیاده نظام سبک مجهز به ارابه‌های زرهی میرسد که به شکاف‌هائی که تانک‌ها به وجود آورده‌اند بریزند و کار دشمن را یکسره کنند و وظیفهٔ این گروه اشغال محلهای به دست آمده و مستحکم نمودن آنهاست. اغلب صدها چترباز به منظور قطع رابطه و حفظ نقاط سوق‌الجیشی ازطیاره‌ها درپشت خطوط فرود می‌آیند. تفوق در هوا در این گونه جنگ‌ها اساسی و مهم محسوب میشود. سرانجام افراد ستون پنجم به منظور تحصیل اطلاعات سودمند و کمک به پیروزی واقعی وارد معرکه میشوند.

جنگ برای بریتانیا : اقدامات نا فرجام بریتانیای کبیر برای کمک به متفقین خود به منظور جلوگیری از پیشرفت نازیها سبب شد که از سیاست جنگی نخست‌وزیر نویل چمبرلن نا رضایتی‌هائی حاصل شود. در دهم مه ۱۹٤۰ که کشورهای بلژیک و هلند مورد تجاوز قرار گرفتند ، وینستون چرچیل کابینهٔ جنگی تشکیل داد و آنتونی ایدن به‌سمت وزیر امور خارجهٔ آن منصوب گردید. نخست ـ وزیر جدید اظهار داشت : «من جزخون ، مشقت ، اشک وعرق چیزی ندارم تقدیم کنم . . . . ولی ایمانی به یک پیروزی نهائی دارم» . سال بعد یکی از تاریک ـ ترین سالهای تاریخ امپراطوری بریتانیا بود.

هواپیماها بر فراز انگلستان : پس از سقوط فرانسه ، بریتانیا خود را برای خطر تجاوز مجهز کرد . ابتدا برای آلمان لازم بود نیروی هوائی سلطنتی‌را شکست دهد ، زیرا کنترل آسمان انگلستان ضروری بود. جنگ در ماههای سپتامبر واکتبر به‌اعلی درجهٔ سختی خود رسید و با اینکه تمام جماعت انگلستان از بمباران و

خرابیها به ستوه آمده بودند و با اینکه خسارات فوق‌العاده به بنادر و به مراکز صنعتی و شهر لندن وارد آمده بود، باز مردم وسائل دفاع را که تلفات را به‌حداقل میرساند آماده کردند . معهذا تولید کم شد و انگلستان از ملل مشترک‌المنافع و از ایالات متحدهٔ آمریکا تقاضا کرد ، برای نجات دموکراسی و برای از بین بردن دشمنان آن کشور با ارسال لوازم جنگی و مصرفی کمک کنند . در ضمن نیروی هوائی سلطنتی جنگ را به مراکز صنعتی آلمان کشانید . حملات جمعی به‌بنادری که در سواحل دریای مانش به دست آلمان افتاده بود برای کم کردن امکان تجاوز به انگلستان ، انجام شد .

جنگ در دریا : بریتانیای کبیر و آلمان جنگ جدیدی در دریا شروع کردند که بی‌شباهت به نبرد دریائی جنگ جهانی‌اول نبود. بریتانیای کبیر به‌سهم خود ، بر آن شد که کشتی‌های آلمان‌را از دریاها براند و راههای اقیانوس‌را برای حمل تدارکات به انگلستان باز نگهدارد. در مرحلهٔ اول جنگ جهانی‌دوم تأثیر محاصره تااندازه‌ای بارویدادهای زیر جبران شد : (۱) پیمان آلمان و روس ،(۲) دخول ایتالیا به جنگ ، (۳) سقوط فرانسه و (٤) مصادرهٔ لوازم و مهمات به دست آلمان در کشورهای اشغال شده . حملات زیر دریائی و هوائی به کشتی‌های انگلیس و ممالک بیطرف زیان فراوانی به تجارت و تجهیزات دریائی وارد آورد . تقریباً نیم میلیون تن از کشتی های متفقین در ماه آوریل ۱۹٤۰ غرق شد . اتفاقاتی از قبیل: (۱) غرق شدن کشتی آتنیا[۱] ، (۲) جنگ گراف سپی[۲] ، (۳) واقعهٔ آلتمارک[۳] ، (٤) جنگ‌های تارانتو[٤] و ساردنی[٥] با ناوگان ایتالیا ، (٥)غرق ناوهای هود[٦] و نازی بیسمارک[٧]، (٦) کمک ناوگان انگلیس در جنگ آفریقای شمالی ، جنگ دریائی را فوق‌العاده مهم کرد .

جادهٔ حیاتی بریتانیا : انگلستان با گرفتن وضع دفاعی در کشور خود ، میترسید مبادانقاط سوق‌الجیشی آن کشور دردریای مدیترانه ـ یعنی تنگهٔ جبل‌الطارق،

۱ - Athenia ۲ - Graf Spee ۳ - Altmark ۴ - Taranto ۵ - Sardinia ۶ - H.M.S. Hood
۷ - Nazi Bismarck

جزیرهٔ مالت ، و کانال سوئز ـ که جادهٔ حیاتی برای بریتانیا بود به خطر افتد. در پائیز سال ۱۹٤۰ ، ایتالیائیها به مصر حمله کردند ، ولی در سیدی بارانی[۱] واقع در غرب مصر از آن جلوگیری شد . حملهٔ متقابلی ازطرف انگلیسها منجر به راندن ایتالیائیها از شرق لیبی و اسیر کردن ده ها هزار سرباز شد . چون ایتالیا قادر نبود برای سربازان خود در حبشه تدارکات وقوای کمکی بفرستد ، کنترل حبشه نیز به خطر افتاد . ولی به کمک نیروهای تقویتی نازیها حملهٔ دیگری در آوریل ۱۹٤۱ انجام گرفت که منظور آن یک بار دیگر بیرون راندن انگلیس ها از لیبی بود . پادگان کوچکی کنترل طبرق[۲] را با کمک نیروی دریائی انگلیس ، حفظ کرد . در اواخر ماه مه ایتالیائیهائی که در حبشه بودند تسلیم شدند و هیلاسلاسی که از کمک انگلیس برخوردار بود ، کنترل کشورش را که از سال ۱۹۳۶ در دست ایتالیائیها بود مجدداً به دست آورد .

مقاومت فوق‌العادهٔ یونانیها : با اطمینان به کمک بریتانیا ، نخست وزیر یونان متاکزاس[۳] اولتیماتوم ایتالیا را در ۲۷ اکتبر ۱۹٤۰ رد کرد . درطی شش ماه بعد یونانیها با مقاومت شجاعانهٔ خود که در برابر ایتالیائیها در آلبانی نشان دادند تمام دنیا را متحیر کردند . در این بین انگلستان نیروی کمکی به یونان فرستاد . ولی هیتلر باتسلط یافتن به رومانی (اکتبر ۱۹٤۰) ، با پیوستن بلغارستان به پیمان محور (مارس ۱۹٤۱) با بودن مخالفی چون یوگوسلاوی که با یک کودتای نظامی دولت طرفدار محور را برانداخته بود ، سپاهیان خود را در رومانی متمرکز ساخت و آماده شد به کمک هم پیمان خود بشتابد . یوگوسلاوی به کمک یونان آمد ، ولی دستگاه نازی به سرعت یوگوسلاوی را فتح کرد و داخل کشور یونان شد . ژرژ دوم پادشاه یونان به جزیرهٔ کرت فرار کرد ، چون انگلیس ها در آنجا هزاران سرباز پیاده کرده بودند . آلمانیها در ۲۷ مه سال ۱۹٤۱ وارد آتن شدند . نازیها ، در یکی از پیروزیهای فوق‌العادهٔ جنگ ، با استفاده ازهواپیما های

۱- Sidi Barani ۲- Tobruk ۳- Metaxas

بی موتور به جزیرهٔ کرت حمله کردند و ظرف ده روز (اول ژوئن ۱۹۴۱) خانوادهٔ سلطنتی یونان و هزاران سرباز انگلیسی مجبور به‌تخلیهٔ جزیره شدند......

مرحلهٔ دوم جنگ (۱۹۴۱-۱۹۴۲)

مرحلهٔ دوم جنگ باحملهٔ سپاهیان نازی به‌روسیه در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ شروع شد. معاهدهٔ عدم تجاوز آلمان و روسیه به پایان رسید و هیتلر با این عقیده که قبل از مقهور ساختن انگلستان باید ضربه‌ای قطعی و سریع به روسیه وارد آورد، عملیات جنگی خود را بر ضد روسیه آغاز کرد. چون این شقاق با روسیه واقعهٔ مهمی در جنگ جهانی دوم بشمار میرفت و در حقیقت به جنگ صورت دیگری‌میداد نمیتوان وقوع آنرا آغاز مرحلهٔ دوم جنگ دانست.

پیمان روسیه و آلمان (۱۹۳۹-۱۹۴۱): امضای معاهدهٔ روس و آلمان در اوت ۱۹۳۹، برای استالین یک نوع بیطرفی فراهم نموده و به او فرصتی داد که تجهیزات نظامی خود را برای روزی که احتمال داشت مورد احتیاج قرارگیرد تکمیل نماید. ولی وقتی که آلمان به لهستان حمله کرد، استالین بدون تردید سربازان خود را به لهستان فرستاد تا در موقع تقسیم اراضی به سهم خود برسد. امتیازات نظامی و دریائی و بعد هم امتیازات سیاسی از لیتوانی، استونی ولاتوی گرفته شد. امتناع فنلاند از واگذاری امتیازاتی که روسیه میخواست، منجر به جنگ آن کشور با روسیه شد (به قسمت مربوط به جنگ روس و فنلاند مراجعه شود.) سختی پیمان صلح، که برای فنلاند توهین‌آمیز بود، سبب شد که ملت فنلاند بعد از حملهٔ آلمان به روسیه در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ مجدداً با روسیه داخل جنگ شود. استالین به کشورهای بالکان وارد شد و فقط با جنگ مختصری کنترل بسارابی و بوکووین را در رومانی به دست آورد. به این طریق سرزمین روسیه از طرف جنوب تادلتای دانوب توسعه پیدا کرد. معاهده‌های عدم تجاوز با ترکیه و ژاپن امضا شد. در آوریل ژوزف استالین به مقام نخست وزیری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسید.

پیشروی آلمان در روسیه : کنترل کشورهای بالکان به دست آلمان سبب نگرانی بی‌حد استالین شد، چون امکان داشت از یک جبههٔ ۲۰۰۰ میلی ازاقیانوس منجمد شمالی تا دریای سیاه برای حملهٔ بر ضد روسیه استفاده شود. به علاوه مزارع حاصلخیز گندم اوکرانی و منابع نفت روسیه بیش از همیشه در دسترس نازیها قرار گرفته بود . به ادعای اینکه روسیه پیمان خود را نقض کرده ، قوای هیتلر در ۲۲ ژوئن ۱۹٤۱ به روسیه حمله و سرزمینهائی را اشغال کرد . سه حملهٔ اصلی به منظور به دست آوردن :(۱) بسارابی (۲) مسکو (۳) لنینگراد بود. بعداً حملهٔ چهارم به کیف انجام گرفت . روسها در حالیکه در مقابل آلمانیها ، مجارها ، رومانیها و فنلاندیها مجبور به‌عقب نشینی بودند، در حین عقب نشینی مزارع ودهات را میسوزاندند تا دشمن نتواند از آنها استفاده کند . لنینگراد و مسکو هر دو در خطر بودند وکیف عملا درسپتامبر ۱۹٤۱ به دست نازیها افتاد. بر طبق گزارشهای طرفین در این جنگها تلفات جانی و مادی طرفین به حداعلی رسیده بود .

حملهٔ متقابل روسها : چون قشون هیتلر نتوانست روسیه را قبل از فرارسیدن زمستان شکست دهد روسها پس از تسخیر مجدد روستوف که مشهور به کلید قفقاز بود ، دست به حملهٔ متقابل شدیدی زدند . برای اولین بار در یک درگیری بزرگ ، قشون آلمان شکست خورد و این امر باعث شد که هیتلر ، با اطلاعی که از عقب نشینی ننگین ناپلئون از مسکو داشت ، تمام فرماندهان خود را از کار برکنار کند و خود شخصاً فرماندهی کل را به عهده گیرد. ولی سرمای شدید وبرف فراوان مانع پیشروی شد و لشکریان زرهی در گل فرورفتند . روسها دلیرانه جنگیدند و هربار که آلمانیها خواستند صفوف جدیدی برای حمله ایجاد کنند آنها را در هم شکستند . تا اول ماه فوریهٔ ۱۹٤۲ روسها فشار قشون آلمان را برشهرهای لنینگراد ، مسکو و در اطراف حوزهٔ رود دونتس [1] از بین برده بودند . جمع بودن عوامل بر ضد آلمانیها از قبیل : (۱) دوری راه‌ها برای رساندن لوازم جنگی، (۲) قشون قوی روسها، (۳) زمستان به خصوص زمستان سخت، امکان نفوذرا درخطوط

۱- Donets Basin

دفاعی نازیها ممکن میساخت. ولی، در بهار و تابستان سال ۱۹۴۲ دستگاه نظامی هیتلر حملهٔ دیگری را به طرف کریمه و قفقاز آغاز نمود و تمام پیروزیهای زمستان گذشتهٔ روسها راخنثی کرد. حملات متقابل روسها بجائی نمیرسید، ولی مدافعان استحکامات مسکو و لنینگراد ایستادگی کردند. در ضمن، نازیها به شبه جزیرهٔ کرچ[1] حمله کردند، استالینگراد را محاصره نمودند، ومناطق نفت خیز قفقاز راتهدید کردند. سواستوپول، آخرین پایگاه روسها در کریمه تسلیم شد (ژوئیهٔ ۱۹۴۲) و شهر روستوف قبل از آخر همان ماه سقوط کرد. در سپتامبر آلمانیها به استحکامات استالینگراد راه یافتند. درخواستهای مکرر روسیه ازمتفقین برای ایجاد جبههٔ دوم به منظور اینکه آلمانیها مجبور شوند قسمتی از نیروی خود را از جبههٔ روسیه عقب بکشند عملا بلاجواب ماند، زیرا هرگونه اقدام قبل ازتدارکات کافی عاقلانه‌نبود. ولی متفقین روسیه با ارسال لوازم و تجهیزات جنگی فراوان و با حملات هوائی به مراکز تسلیحات، کارخانه‌ها و کشتی‌رانی محور، به روسیه کمک کردند. در عین حال آمریکا و بریتانیای کبیر فشار زیادی به فنلاند وارد آوردند تا با روسیه کنار بیاید، ولی از این کار نتیجه‌ای نگرفتند. در آغاز حملهٔ زمستان دوم موقعیت روسیه بسیار وخیم بود.

عملیات جنگی آفریقا در مرحلهٔ دوم جنگ (۱۹۴۱ - ۱۹۴۲):

در پائیز سال ۱۹۴۱ انگلیسها باز حملهٔ دیگری ضد محور شروع کردند. این‌حمله نه فقط برای پس گرفتن لیبی بود، بلکه برای کمک به جنگ روسها بود که میخواستند محور را مجبور کنند نیروهای نظامی و هوائی بزرگی درآفریقا نگاه‌دارد. برای اولین دفعه با بهترین تجهیزات و تدارکات کافی، قوای متفقین به لیبی که راه رسیدن به خلیج سیرت[2] بود حمله کردند (۲۰ ژانویهٔ ۱۹۴۲) - پیروزی انگلیسها در لیبی در اثر کوشش و همکاری نیرو های زمینی، هوائی و دریائی انگلیسها و بومی‌ها به دست آمد. اما مارشال اروین رومل[3] با دریافت قوای کمکی و تجهیزات کافی از قافله‌های کشورهای محور که توانسته بودند درمقابل

۱- Kerch Peninsula ۲- Sirte ۳- Marshal Erwin Rommel

نیروهای دریائی و هوائی انگلیسها جان سالم بدربرند دست به حملهٔ متقابلی زد و بنغازی را پس گرفت . یکبار دیگر جنگ آفریقای شمالی به‌نفع لشکریان آفریقائی آلمان و ایتالیا تمام شد . « مارشال رومل » از بنغازی به طرف شرق تا درنا [۱] و طبرق پیشروی کرد و در داخل مصرتا ۷۰ میلی اسکندریه پیش‌رفت ، ولی نزدیک العلمین متوقف گردید . از اینجا بود که سپاه هشتم انگلیس در نوامبر ۱۹۴۲ حملهٔ خود را آغاز کرد و قوای آلمان و ایتالیا را از سراسر آفریقای شمالی بیرون‌راند .

بریتانیا در دریای مدیترانه : انگلیس‌ها ، نتوانسته بودند در قارهٔ اروپا در یونان برای خود جاپائی درست کنند و از صداقت و وفاداری ترکیه هم‌مشکوک بودند ، ولی با سرکار آمدن حکومتی طرفدار بریتانیا در عراق و با کمک سپاهیان فرانسهٔ آزاد ، از راه شمال فلسطین و غرب عراق به سوریه حمله بردند . در ابتدا پادگانهای فرانسه درمقابل قوای متفقین مقاومت به خرج دادند ، ولی بالاخره در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۴۱ قرارداد متارکهٔ جنگ با اجازهٔ قبلی دولت ویشی منعقد گردید . حملات گاه وبیگاه به کشتی‌های ایتالیا توسط انگلیس ادامه داشت و به علاوه مراکز مهم صنعتی و نیروی دریائی در ایتالیا دائم بمباران میشد .

جنگ در اقیانوس اطلس : مرحلهٔ دوم جنگ تنها مربوط به پیکارهای در روسیه و سوریه و آفریقا نبود ، بلکه مشتمل براقداماتی بود که آلمان بطور مداوم سعی میکرد با جنگهای شدید هوائی وزیر دریائی خود راه رسیدن مهمات وملزومات را به بریتانیا قطع کند . این جنگ ، همینکه سیاست بیطرفی ایالات متحدهٔ آمریکا به سیاست شرکت غیر مستقیم در جنگ (بدون تیراندازی) به طرفداری از جبههٔ دموکراتیک ، تغییر یافت، بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. درحقیقت آمریکا زراد - خانهٔ بریتانیای کبیر شد . با برنامهٔ چند بیلیون دلاری قرضه و اجاره ، وسائل تأمین بودجهٔ تدارکات برای متفقین آماده شد . اشغال گرینلند و ایسلند توسط ایالات متحدهٔ آمریکا و متعاقب آن اعزام قافله‌های دریائی به این نقاط ازطرف آمریکابرای بریتانیا در درجهٔ اول اهمیت بود . درنتیجه مقدار زیادی از غرق شدن کشتی‌ها

---

۱ - Derna

از طرف آلمانیها کاسته شد . در ضمن رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا روزولت و نخست وزیر انگلستان چرچیل در عرصهٔ ناوجنگی انگلیس در اقیانوس اطلس با هم ملاقات کردند وطرحی برای شرایط صلح مشهور به منشور آتلانتیک[1] تنظیم کردند. حمله به ناوشکن آمریکائی گریر[2] به وسیلهٔ یک زیر دریائی آلمانی باعث شد که رئیس جمهوری روزولت دستور تیراندازی بدهد . چون مراقبت کامل براقیانوس اطلس امکان میداد ماشین آلات جنگی و لوازم مصرفی بیشتری به جزایر بریتانیا برسد نیروی هوائی سلطنتی بربمبارانهای خود به مراکز صنعتی و نظامی که دردست نازیها بود ادامه داد. در زمانیکه حملهٔ هیتلر به روسیه در جریان بود ، حملات آلمانیها به مراکز بریتانیا تقلیل یافت . پس از ورود آمریکا به جنگ ، کمک جنسی بیشتری در دسترس بریتانیای کبیر و روسیه قرار گرفت . در آغاز کارتلفاتی که بوسیلهٔ زیردریائی‌های آلمان به کشتی‌های حامل لوازم جنگی وارد می‌آمدزیاد بود ، ولی بااستفادهٔ بهتر از هواپیما و ناوگان ازتلفات مزبوربه تدریج کاسته‌شد .

مرحلهٔ سوم جنگ (۱۹۴۱-۱۹۴۲)

مرحلهٔ سوم جنگ جهانی‌دوم در روز ۷ دسامبر ۱۹۴۱ (مشهور به روزننگین) یعنی موقع حملهٔ ژاپن به هاوائی ، جزایر فیلیپین ، وسایر جزایر متصرفات آمریکا، مالایا وهونگ کنگ آغاز شد . لازم به تذکار است که مرحلهٔ سوم جنگ جهانی دوم وقتی شروع شد که مرحلهٔ دوم هنوز در حال پیشرفت بود . این مرحله ازنظر پیدایش متحدین جدید و به وجود آمدن صحنه‌های فعالیت‌های بزرگ مهم است نه از بابت زمان شروع آن . این جنگ بیشتر از جنگ جهانی اول جنبهٔ جهانی‌پیدا کرد. گوشه‌ای از کرهٔ زمین نبود که از آتش جنگ در امان باشد . همانطورکه مرحلهٔ دوم جنگ برای بریتانیای کبیر و روسیه یک دورهٔ (۱) عقب‌نشینی نظامی ، (۲) استراتژی دفاعی ، (۳) آماده شدن برای حملهٔ آینده بود ، همانطور درمرحلهٔ سوم ایالات متحدهٔ آمریکا عملا برضد آلمان ، ایتالیا و ژاپن وارد جنگ شد وهمین ادوارسه گانه را طی نمود .

۱- Atlantic Charter ۲- Greer

همکاری ایالات متحدهٔ آمریکا با بریتانیای کبیر : اعلان‌های جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹ ، مواجه با یک احساس قوی بیطرفی در آمریکا شد . ولی همینطور که جنگ پیش میرفت بیشتر معلوم میشد که ایالات متحدهٔ آمریکا نمیتواند کاملا دور بماند. سیاست همکاری رئیس جمهوری روزولت پیرامون پنج نکته دورمیزد: (۱) توسعهٔ نیروی زمینی و هوائی ودریائی برای حفظ ایالات متحدهٔ آمریکا ، (۲) متشکل نمودن صنعت وتجارت براساس یک اقتصاد متمرکز جنگی ، (۳) تحکیم بیشتر روابط درنیمکرهٔ غربی ، (٤) تهیهٔ یک برنامهٔ کمکی به کشورهای ضدمحور یعنی برنامه‌ای که ایالات متحدهٔ آمریکا را به صورت زرادخانهٔ متفقین دموکرات درمی‌آورد ، (۵) تنظیم نقشه‌ای برای صلح پردوام‌تر. فرانکلین . د . روزولت اولین رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا بود که در نتیجهٔ پیروزی برنامزد جمهوری‌خواهان وندل . ل . ویلکی [۱] در نوامبر ۱۹٤۱ برای سومین بار بطور متوالی به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد. وی توانست بدون وقفه به سیاست خود ادامه دهد .

ایجاد جبههٔ نظامی : پس از استیلای آلمان بر لهستان ، اقداماتی برای افزایش قدرت نیروی زمینی ، دریائی و هوائی به عمل آمد . برای اولین بار در زمان صلح در آمریکا تعلیمات نظام اجباری به صورت قانون درآمد و مقرر شد مردان ۲۱ ساله تا ۳۵ ساله برای خدمت نظام وظیفه نام نویسی کنند (قانون بورک - وادسورت [۲]) . اردوگاههای نظامی تأسیس شد ، صنایع جنگی ایجاد گشت ، وتکنیک‌های مدرن تعلیم داده شد . پس از واقعهٔ پرل‌هاربور ، نقشه‌هائی برای به‌وجود آوردن یک نیروی جنگی ۱۰،۰۰۰،۰۰۰ نفری (مرکب از زمینی ، هوائی و دریائی) تا پایان سال ۱۹٤۳ طرح و تنظیم شد [۳] .

تمرکز صنعت : شبح جنگ باعث افزایش کنترل دولت درکارها شد. هیئت‌هائی برای نظارت بر مواد اولیه مورد احتیاج صنایع دفاعی تشکیل و برای

۱ - Wendell L. Willkie
۲ - Burke-Wadsworth Act
۳ - حدود سن از ۱۸ تا۳۸ برای نیازمندیهای خدمات انتخابی برقرار شد .

تأمین اجناس اساسی ، حق تقدم بر قرار شد . برای تأمین هزینهٔ تدارکات جنگ مالیاتهای جدید وضع گشت و مالیاتهای سابق افزایش یافت . بالاخره در ژانویهٔ ۱۹۴۲ ، رئیس جمهوری ، روزولت ، دونالد . م . نلسون رابه ریاست هیئت‌نظارت بر تولید لوازم جنگی با اختیارات تام تعیین کرد . این سمت بعد از مقام ریاست جمهوری بالاترین سمت در نظارت بر تجارت و صنایع بود .

همبستگی کشورهای نیمکرهٔ غربی : یکی از بهترین جنبه‌های برنامهٔ رئیس جمهوری روزولت توسعه دادن برنامهٔ همکاری اقتصادی و سیاسی با سایر کشورهای دو قارهٔ آمریکا بود .

کنفرانس‌هائی در لیما (۱۹۳۸) ، پاناما (۱۹۳۹) ، هاوانا (۱۹۴۰) و ریودوژانیرو[۱] (۱۹۴۲) تشکیل شد . منظور این کنفرانس‌ها مطمئن کردن کشورهای نگران آمریکا بود به این که ایالات متحدهٔ آمریکا (۱) هیچگونه‌نقشهٔ امپریالیستی ندارد، (۲) صمیمانه میل دارد روابط «نیک همسایگی» داشته باشد ، (۳) برای جلوگیری از مداخلات خارجی میخواهد همکاری کند، (۴) درصورتیکه هر یک از کشور ها مورد حمله قرارگیرد حاضر است کمک نظامی به آن کشور بدهد ، (۵) سعی دارد روابط تجارتی بهتری بر قرار سازد[۲]. باگرفتن پایگاههای نیروی دریائی انگلیس درنیمکرهٔ غربی، ایالات متحدهٔ آمریکا آنها را برای نیروهای دریائی آمریکای لاتین قابل استفاده گردانید . روابط پیوسته بهبود یافت تا اینکه درکنفرانس سال ۱۹۴۲ ملل با پیشنهاد قطع روابط سیاسی با آلمان، ایتالیا وژاپن در صف ضد محور قرار گرفتند . تا آغاز ماه فوریه غالب کشورها روابط خود را با کشورهای محور قطع کردند.

کمک برای متفقین : در اوایل جنگ ، آمریکا سیاست فروش جنس در مقابل پول نقد را اتخاذ کرد که کاملا برای بریتانیای کبیر سودمند بود. بعداً ۵۰ ناوشکن مستعمل آمریکائی‌بابت مال‌الاجارهٔ پایگاههای هوائی و دریائی‌سوق‌الجیشی انگلیس در نیمکرهٔ غربی به بریتانیای کبیر داده شد . در ماه مارس سال

۱- Rio de Janiro

۲ـ بدیهی است که امیال امپریالیستی امریکا از این کنفرانسها بعداً فاش شد. ناشر.

۱۹٤۱ قانونی به نام قانون وام و اجارهٔ چندین بیلیونی تصویب شد که به دولت آمریکا اجازه میداد بدون انقطاع برای بریتانیا لوازم جنگی تهیه نماید . اشغال ایسلند و گرینلند و برقراری پاسداران دریائی ، واحدهای انگلیس را برای بدرقهٔ کشتی ها در حوزه‌های دیگر آزاد کرد . در جریان کمک به انگلیس حمله به کشتی‌های آمریکائی مسلم بود . حمله‌ای به ناوشکن آمریکائی گریر ، چنانکه قبلا نیز مذکور افتاد ، باعث شد که رئیس جمهوری روزولت دستور تیراندازی را صادر کند و در نتیجهٔ وقایعی که در اقیانوس اطلس رویداد ، رفته‌رفته آمریکا را به‌دشمنی تام با کشورهای محور وامیداشت ، در ضمن‌وضع در شرق دورهم روزبروز وخیم‌تر میشد .

تهیهٔ مبانی صلح[1] : در برنامهٔ رئیس جمهوری روزولت پیروزی در جنگ و همچنین به دست آوردن صلح ضروری شناخته شده بود . در نیمهٔ ماه اوت ۱۹٤۱ نخست‌وزیر چرچیل و رئیس جمهوری ایالات متحدهٔ آمریکا طی ملاقات محرمانه‌ای در یک ناوجنگی انگلیس بیانیهٔ ۸ ماده‌ای مربوط به شرایط صلح راکه قبلا به‌آنها اشاره شد (منشور آتلانتیک) تنظیم کردند . بعداً (در دسامبر ۱۹٤۱) نخست‌وزیر چرچیل به آمریکا و کانادا مسافرت کرد . علاوه بر تنظیم نقشه‌هائی برای هم آهنگ کردن عملیات جنگی مذاکراتی نیز راجع به مبانی صلح منصفانه‌ای به عمل آوردند . حکومت‌هائیکه به علت اشغال کشورهایشان توسط دول محور جلای وطن نموده بودند به رسمیت شناخته شدند و از آنها درخواست شد همکاری نمایند . در ضمن رئیس جمهوری روزولت اظهار امیدواری کرد جهان بعد از جنگ روی چهار آزادی اصلی مبتنی شود : (۱) آزادی کلام و بیان،(۲) آزادی مذهب ، (۳) آزادی از نیازمندی ، (٤) آزادی از ترس تجاوز .

روابط بین ایالات متحدهٔ آمریکا و ژاپن : آرزوی ژاپن در بر قراری نظم جدیدی در شرق دور با منافع بریتانیای کبیر وایالات متحدهٔ آمریکا مغایرت داشت . فتح منچوری (۱۹۳۱ - ۱۹۳۲) و جنگ چین و ژاپن (۱۹۳۷ - ۱۹٤٥) که

۱ . کشور امریکا به مفاد منشور آتلانتیك در اصول آزادی. . . بهیچوجه متعهد نیست.

بدون اعلان قبلی صورت گرفته بود ، شواهد بی‌زبان نقشه‌های ژاپن بود . تحت رژیم‌های نظامی قوی ، ژاپن موفق شد کنترل تعدادی از غنی ترین ایالات چین و غالب شهرهای مهم در شمال را به دست آورد . در ضمن چیانکای چک دولت خود را از هانکو [1] به چونگ کینگ [2] منتقل کرد . چینی‌ها باتدارکات کم وغیر کافی به مبارزهٔ برضد ژاپنی‌ها ادامه دادند . وقتی که مجمع اتفاق ملل حملهٔ کشور ژاپن را به منچوری محکوم کرد آن کشور از مجمع خارج شد. محوربرلن-رم - توکیو کشورهای آلمان ، ایتالیا و ژاپن را به‌هم پیوست و واقعیت این نکات را به رسمیت شناخت : (۱) منافع ژاپن در چین ، (۲) تسلط ایتالیا بر حبشه ،(۳) توسعهٔ آلمان در اطریش و چکوسلواکی. بعداً ، درسال ۱۹۴۰ ، کشورهای عضو محور کمک نظامی به یکدیگر را درصورت داخل شدن آمریکا در جنگ دوم تعهد کردند . از طرف دیگر بریتانیای کبیر متعهد شد که اگر ژاپن به ایالات متحدهٔ آمریکا حمله ورشودبه آمریکا کمک کند. ایالات متحدهٔ آمریکا به تدریج ازصدور هواپیما ، مهمات ، آهن و نفت به ژاپن خودداری کرد،ولی اقداماتی هم برای آرام کردن ژاپن به عمل آمد . بعد ازسقوط فرانسه ، ژاپن هندوچین فرانسه را درسال ۱۹۴۰ تحت‌الحمایهٔ خود قرار داد ودرسال بعد تایلند (سیام)به‌خواست‌های ژاپن تسلیم شد . به این طریق ژاپن در موقعیتی قرار گرفت که متصرفات هلند را در جنوب شرقی آسیا ، متصرفات بریتانیا را در مالایا ، و متصرفات آمریکا را در مجمع‌الجزایر فیلیپین تهدید میکرد. کابینهٔ ژاپن تغییر یافت (۱۹۴۱) و به‌جای آن یک حکومت نظامی قوی طرفدار محور تحت‌ریاست تویو [3] به روی کارآمد . چنین کابینه‌ای سبب نگرانی شدید ایالات متحده و بریتانیای کبیر گشت . نمایندهٔ مخصوصی ازطرف ژاپن به نام سابو روکوروسو [4] با وزارت امورخارجهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا در بارهٔ نقشه های آن وزارت خانه برای رفع اختلافات بطور مسالمت‌آمیز بین ژاپن و آمریکا مذاکراتی به عمل آورد . حتی رئیس جمهوری، روزولت هم از امپراطور هیروهیتو خواست که به روابط صلح جویانهٔ فیمابین ادامه دهد.

۱- Hankow   ۲- Chnug King   ۳- Tojo   ۴- Saburo Kurusu

روز ننگین (۷ دسامبر ۱۹٤۱) : حتی در حالیکه کنفرانسهای بین آمریکا و ژاپن در جریان بود ژاپن برای یک حملهٔ غافل گیرانه بر متصرفات بریتانیا و آمریکا در اقیانوس آرام نقشه‌هائی میکشید . چند ساعت بعد از شروع جنگ (۷دسامبر۱۹٤۱) سفیر ژاپن و فرستادهٔ مخصوص، «کوروسو» به وزیرخارجهٔ آمریکا «هال» ، جوابی به یادداشت آمریکا برای بهبود روابط در شرق دور تسلیم کردند . بدون هیچگونه اخطار و با شرکت نیروهای هوائی و دریائی حملاتی به جزایر هاوائی ، فیلیپین و جزایر دیگری از متصرفات آمریکا ، مالایا و هونگ‌کونگ‌انجام گرفت . حملهٔ به پرل‌هاربور پایگاه ناوگان اقیانوس آرام برای آمریکا چه از حیث افراد و چه از حیث کشتی بسیار سنگین بود ، اماژاپنی‌ها عقب رانده شدند. ژاپنی‌ها در اولین حملهٔ خود این نتایج را بدست آوردند : (۱) تصرف گوام ، ویک[۱] و دیگر جزایر متعلق به آمریکا ، (۲) تصرف هونگ‌کونگ ، (۳) استیلا بر مجمع‌الجزایر فیلیپین ، (٤) به دست آوردن جای پادرشبه جزیرهٔ مالایا .

ایالات متحدهٔ آمریکا درجنگ : روز بعد یعنی ، در ۸ دسامبر ۱۹٤۱ ، رئیس جمهوری روزولت از کنگره تقاضا نمود اجازهٔ اعلان جنگ به ژاپن داده شود. و کنگره تقاضای وی را تصویب نمود . بریتانیای کبیر نیز به ژاپن اعلان جنگ داد . وقتی که ایتالیا و آلمان بر ضد آمریکا در این جنگ به ژاپن ملحق شدند ، کنگره به این دو کشور نیز اعلان جنگ داد .

حملهٔ به پرل هاربور باعث طرفداری مردم آمریکا از جنگ شد در حالیکه هیچ عامل دیگری مانند این حمله نمیتوانست در مردم آمریکا مؤثر واقع شود . تمام مخالفت ها با برنامهٔ روزولت از بین رفت . کنگره فوری یک بودجهٔ ۵۹،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلاری تصویب کرد . چون همهٔ مردم و صنایع برای‌پیروزی درجنگ مورد استفاده قرار گرفتند اقتصادیات جنگی به سرعت پیش‌رفت . آمریکا در حالیکه به بریتانیای کبیر و روسیه کمک خود را ادامه میداد ، با همکاری با متفقین خود برای تعقیب جنگ نقشه کشید . در دوم ژانویهٔ ۱۹٤۲ بیست و شش

۱- Wake

کشور پیمانی را به نام پیمان ملل متحد ، امضا کردند و هم قول شدند که در به دست آوردن یک پیروزی مشترك علیه محور همکاری کنند . چین به محور اعلان جنگ داد ، و حملهٔ جدیدی را به سرزمینهائی که به دست ژاپنی‌ها افتاده بودشروع کرد تا فشار بر متصرفات بریتانیا و آمریکا کم شود .

با اینکه ژاپنی‌ها موفق شده بودند مانیلا را به دست آورند ، ژنرال‌مک‌آرتور با سربازان آمریکائی و سپاهیان فیلیپینی خود به مقاومت ادامه داد (فوریهٔ ۱۹۴۲) . به تدریج انگلیسها از شبه‌جزیرهٔ مالایا بیرون رانده شدند و به‌دژسنگاپور رفته و در آنجا خود را برای محاصره‌ای طولانی مجهز کردند . بدون کمک کافی هوائی و در ناراحتی زیانهای بحری در چند روز اول جنگ در شرق ، ناوگان بریتانیای کبیر و آمریکا ، در انتظار کمک‌های هوائی ، عقب‌نشینی کردند . در ضمن ناوگان هند شرقی هلند موفقیت خارق‌العاده‌ای در حمله‌های خود بر ضد کشتی‌های ژاپن به دست میاورد . در اول فوریهٔ ۱۹۴۲ ایالات متحدهٔ آمریکا توانست در حملهٔ به‌یک قافلهٔ بزرگ دریائی ژاپن در تنگهٔ ماکاسار با هلندهمکاری نموده و زیانهای فراوانی به ژاپن وارد آورد . حملهٔ متقابلی نیز به جزایر متصرفی ژاپن انجام گرفت .

موفقیت‌های ژاپن : در طی سه ماههٔ اول جنگ برضد ملل متحد ،ژاپنی‌ها فوق‌العاده موفق بودند . حوزه‌های مهم نفتی سوماترا تصرف شده بود . در ۱۵ فوریه سنگاپور سقوط کرد و با سقوط آن کنترل بهترین راه دریائی بین اقیانوس آرام و اقیانوس هند از دست رفت . بالاخره مقاومت سرسختانهٔ هلندیها درهم شکست و جاوه به تصرف ژاپنی‌ها درآمد . متوالیاً و به سرعت کنترل بر بورما ، گینهٔ جدید جزایر آندامان [1] و سولومون [2] بر قرار گردید . این پیروزیها که با حملهٔ قبلی بر پرل‌هاربور که باعث جلورفتن پایگاههای هوائی و سایر پایگاهها درچین ، تایلند و هندوچین فرانسه شده بود ، ژاپن را در موقعیتی قرار داد که استرالیا و سایر نقاط سوق‌الجیشی درجزایر واقع بین راه رساندن تدارکات جنگی و مهمات رابتواند

۱ - Andaman ۲ - Solomons

تهدید کند . کنترل جزایر فیلیپین ، بعد از چهار ماه عملیات جنگی فرساینده درشبه جزیرهٔ باتان [۱] به دست ژاپنی‌ها افتاد. کوره جیدور [۲] دژ مشهور جزیره‌ای یک ماه دیگر توانست مقاومت کند (۶ مه ۱۹۴۲) . یک حملهٔ فوق‌العادهٔ هوائی بر ضد توکیو و یوکوهاما توسط هواپیماهای آمریکا ، تحت فرمان سرهنگ‌دولیتل [۳] در ماه آوریل توانائی ناوهای هواپیمابر را به خوبی ثابت کرد .

پیروزیهای آمریکا در دریا : در دو حمله ، یکی در فاصلهٔ بین گینهٔ‌جدید و جزایر سولومون و دیگری نزدیک میدوی [۴] نیروهای هوائی و دریائی آمریکا شکست‌های فاحشی در جنگهای دریای مرجان (۷ تا ۱۱ ماه مه ۱۹۴۲) ومیدوی (۳ ـ ۴ ماه ژوئن) به ناوگان ژاپن وارد آوردند . این جنگ‌ها به آمریکاموازنهٔ قدرت دریائی را در اقیانوس آرام که در نتیجهٔ حملهٔ به پرل‌هاربور از دست داده بودند برگرداند . به علاوه این جنگها نقطهٔ اوج حملات دشمن بود و به این طریق قسمتی از رشتهٔ پایگاههای جزیره‌ای متفقین برای مرحلهٔ بعدی جنگ در اقیانوس آرام حفظ شد . در این ضمن باز ناوگان دیگر دشمن در جزایر آلئوسین [۵] به داچ‌هاربور [۶] حمله‌ای کرد ، ولی یک‌بار دیگر نیروهای‌دریائی وهوائی‌آمریکانگذاشتند به‌هدفشان برسند . همین ناوگان جنگی ژاپن با استفاده از مه غلیظ در جزایر کیسکا [۷] آتو [۸] وآگاتو [۹] نیرو پیاده کردند . ارزش روانی‌این پایگاهها درجزایر «آلئوسین» خیلی بیشتر از ارزش سوق‌الجیشی آن بود .

مرحلهٔ چهارم جنگ (۱۹۴۲-۱۹۴۵)

در طی مدت سه مرحلهٔ قبلی جنگ ، پیشرفت جنگ را با تاکتیک‌های تهاجمی که کشورهای محور پیش گرفته بودند ملاحظه کردیم . در مرحلهٔ‌اول، جنگ برق‌آسای نازیها با مخالفت زیادی مواجه نشد ، در مرحلهٔ دوم اتحاد شوروی نتوانست جلو دستگاه جنگی هیتلر را بگیرد تا اینکه فصل زمستان فرجه‌ای داد و روسیه توانست قسمتی از سرزمینهای از دست رفته را پس بگیرد ، ولی در تابستان

---

۱ - Bataan ۲ - Corregidor ۳ - Colonel Doolittle ۴ - Midway
۵ - Aleutians ۶ - Dutch Harbor ۷ - Kiska ۸ - Attu ۹ - Agattu

و پائیز سال ۱۹۴۲ آلمانیها پیروزیهای جدیدی در قفقاز به‌دست آوردند ، و در مرحلهٔ سوم ژاپن به سرعت کنترل یک میلیون میل مربع زمین و ۱۰۰ میلیون جمعیت و ثروت بی حد از منابع عمدهٔ مورد احتیاج خود را به‌دست آورد، درحالیکه متفقین نمیدانستند برای جلوگیری از این تجاوز چه باید بکنند. در مرحلهٔ چهارم متفقین در آفریقا ، روسیه ، اقیانوس آرام ، برمه ، و در آلمان ، اروپای غربی ،به درجات مختلف، آمادهٔ حمله شدند. افتتاح جبههٔ دوم در ژوئن سال ۱۹۴۴ سلسله وقایعی را به وجود آورد که منجر به تسلیم بدون قید وشرط آلمان در هفتم ماه مه ۱۹۴۵ گردید.

جنگ در اقیانوس آرام : قبل از سقوط ، باتاآن ، به ژنرال دوگلاس مک‌آرتور دستور داده شد که برای تسلط یافتن بر جنوب شرقی اقیانوس آرام از مجمع الجزایر فیلیپین تا استرالیا پیشروی کند. از این جزیرهٔ بزرگ ، عملیات‌دفاعی در مقابل تهاجم ژاپنی‌ها به عمل آمد و تاآنجائیکه نفرات، تدارکات و تجهیزات محدود اجازه میداد برای عملیات تعرضی نقشه‌هائی طرح‌ریزی شد . در نتیجهٔ فتوحات ژاپن در اقیانوسیه از فشار آن کشور به چین موقتاً کاسته شد. از دست ـ رفتن راه برمه کار رساندن کمک جنسی به چین را بی‌اندازه مشکل کرد . ولی چینی‌ها در ایالت کیانگسی [1] (ژوئیهٔ ۱۹۴۲) و در جنگ رایس‌بوول [2] (دسامبر ۱۹۴۳) به پیروزیهائی نائل شدند و نه فقط جلو پیشرفت دشمن را به طرف چونک‌ـ کینگ گرفتند،بلکه ژاپنی‌ها را مجبور کردند به پایگاههای خود در کنار رودخانهٔ یانگ تسه [3] عقب‌نشینی کنند . در هندوستان ، متفقین مشغول تشکیل نیروی‌نظامی دیگری به منظور شروع حمله‌ای در برمه بودند (۱۹۴۴) .

اولین‌قدمها به عقب : بااینکه حملهٔ متفقین در اقیانوس آرام بواسطهٔ فقدان افراد و تجهیزات کند شده بود ، تااوت ۱۹۴۲ نقاطی درجزایر گوادال کانال [4] و جزایر فلوریدا به‌دست آمد و به تدریج مقاومت دشمن در هم شکست (فوریهٔ

Kiangsi - ۱ Rice Bowel Battle - ۲ Yangtze river - ۳ Guadal Canal - ۴

۱۹۴۳) . از پایگاههای گونا [1] و بونا [2] در گینهٔ جدید ،ژاپنی ها بندر مهم مورسبی [3] را تهدید میکردند،ولی بالاخره مجبور به عقب نشینی شدند و گینهٔ جدید شرقی صحیح و سالم به‌دست متفقین افتاد .

با هم‌آهنگی عملیات زمینی ، هوائی و دریائی در سال ۱۹۴۳ ، ملل‌متفق در جزایر سولوسون ، جورجیای جدید [4] ، ژیلبرت [5] و جزایر بریتانیای جدید پیاده شدند،درعین حال سایر پایگاههائی که در دست ژاپنی‌ها بود در معرض حملات شدید هوائی قرار گرفت . در چندین نوبت با قسمتی از ناوگان دشمن تماس‌حاصل شد و در هر نوبت دشمن شکست خورد . جزایر آلئوسین در سپتامبر ۱۹۴۳ از وجود دشمن پاك شد و آتو وکیسکا هر دو یکبار دیگر به دست آمریکائیها افتاد . در اوایل سال ۱۹۴۴ متفقین برای اینکه عملیات گازانبری بر پایگاه مستحکم ژاپن درتراك را تکمیل کنند آماده بودند در رابول [6] و در جزیرهٔ مارشال [7] به دشمن‌حمله کنند .

فتح شمال آفریقا : کنترل شمال آفریقا توسط محور ، تهدیدی دائمی برای کانال سوئز ایجاد کرده بود و یک حرکت عظیم گازانبری از طرف خاورمیانه برای پیوستن به نیروهای آلمان که به طرف قفقاز در حال پیشرفت بودند داشت عملی میشد . به علاوه خطر رخنهٔ آلمانیها و تسلط بر محلهائی مانند داکار و مراکش غربی وجود داشت . در ماه نوامبر ۱۹۴۲ ژنرال برنارد سونتگمری که‌به جای ژنرال اوچینلک [8] تعیین شده بود ، یکی از طولانی‌ترین و مهمترین حملات تاریخ را آغاز کرد و در این حمله مارشال روسل و لشکریان آفریقائی وی را ظرف سیزده هفته ۱۳۰۰ میل ـ ازالعلمین تا خط مارت [9] در تونس ـ عقب راند . چند روز بعد از شروع حملهٔ سپاه هشتم انگلیسی مونتگمری، نیروهای انگلیس و آمریکائی در غرب آفریقای شمالی پیاده شدند وبه سرعت کازابلانکا و اوران [10] را تصرف کردند و برای تشکیل حکومتی موقتی مذاکراتی با فرانسویها به عمل آوردند .

---

۱ - Gona ۲ - Buna ۳ - Moresby ۴ - New Georgia ۵ - Gilbert
۶ - Rabaul ۷ - Marshal ۸ - General Auchinleck ۹ - Mareth Line ۱۰ - Oran

تجاوز آلمان به قسمت اشغال نشدهٔ فرانسه ، غرق ناوگان فرانسه به دست خود فرانسویها درتولون[۱] وفاداری ظاهری فرانسویها در الجزایر به‌حکومت ویشی وحضور آمیرال دارلان در الجزایر باعث شد دولتی به ریاست خود دارلان ایجاد و ژنرال ژیرو [۲] به ریاست نظامی وی منصوب گردد . شش هفته بعد دارلان به قتل رسید و کنترل بین ژنرال ژیرو و ژنرال شارل دوگل رهبر فرانسهٔ آزاد تقسیم شد. در عین حال قوای مارشال رومل در آفریقا بین قوای غرب و قوای مونتگمری درشرق آفریقا تحت فشار قرارگرفت . خط مارت شکافته شد ، تونس و بیزرت[۳] سقوط کردند و در آخر ماه مه ۱۹۴۳ شمال آفریقا از قوای دشمن پاك شد . دریای مدیترانه که برای متفقین اهمیت حیاتی داشت در دست متفقین قرار گرفت و جناح راست گازانبر دشمن به کلی از بین رفت .

تسلیم ایتالیا : وقایع به سرعت پشت سر هم به وقوع پیوست . به منظور استیلا برخاك اصلی ایتالیا قبلا در ماه ژوئیه جزیرهٔ سیسیل برای ایجاد جاپا تصرف شد، ولی قبل ازاتمام فتح جزیره ، بنیتوموسولینی مجبورشد استعفا دهد (۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۴۳) و رژیم او پس از ۲۱ سال به پایان رسید . ویکتور امانوئل پادشاه‌ایتالیا، مارشال پیترو بادوگلیو [۴] را به جای موسولینی منصوب کرد . با اینکه بادوگلیو از راه مصلحت، اظهار داشت که جنگ باید ادامه یابد، ولی در اوایل ماه سپتامبر نقشه‌هائی، بامتفقین برای یک متارکهٔ جنگ و تسلیم ایتالیا بدون قید و شرط که میبایست از ۸ سپتامبر به بعد صورت گیرد تنظیم نمود . قسمتی بزرگ از ناوگان ایتالیا به متفقین تسلیم شدند . تعدادی از کشتی‌ها به دست خود ایتالیائیها غرق شدند و تعداد کمی به دست آلمانیها افتاد . آلمانیها برای جلوگیری از پیشروی سپاه پنجم آمریکا به فرماندهی ژنرال کلارك [۵] و سپاه هشتم انگلیسی به فرماندهی مونتگمری تصمیم گرفتند در جنوب رم مقاومت کنند . در یک حملهٔ متهورانه ، چتربازان آلمانی موفق شدند موسولینی را از دست اسیرکنندگان ایتالیائی نجات دهند . در ۱۳ ماه اکتبر ایتالیا به آلمان اعلان جنگ داد و به متفقین ملحق شد

۱- Toulon ۲- Giraud ۳- Bizerte ۴- Pietro Badoglio ۵- Clark

و در جنگ در صف متفقین قرار گرفت . در عین حال یک ارتش جدیدالتشکیل فرانسوی هم در ایتالیا مشغول جنگ بود . در اوایل سال ۱۹۴۴ متفقین مشغول از بین‌بردن خطوط دفاعی دشمن بودند و برای تسهیل پیشروی به طرف رم، پشت خطوط دفاعی آلمانیها عده‌ای را پیاده کردند . دشمن مجبور به عقب نشینی شد و تصرف رم به آسانی صورت گرفت (ژوئن ۱۹۴۴) . قوای آمریکا و انگلیس به خطوط دفاعی آلمان حمله‌ور شده و به تدریج به طرف شمال رم پیش رفتند تااینکه در آوریل ۱۹۴۵ از وادی رودخانهٔ پوگذشتند وآلمانیها را مجبور به تسلیم بدون قید و شرط کردند (۲۹ آوریل ۱۹۴۵) . یک روز قبل از آن بنیتو موسولینی‌به دست پارتیزانهای ایتالیائی تیرباران شده بود .

صحنهٔ جنگ روسها : یک بار دیگر روسها دومین حملهٔ زمستانی خود را شروع کرده محاصرهٔ استالینگراد را درهم شکستند و توانستند تقریباً ۲۰۰،۰۰۰ میل مربع از سرزمینهای از دست رفته را پس گرفته و گازانبر قفقاز را نیز از بین ببرند. تاکتیک عالی روسها در این عملیات جنگی زمستانی ضربهٔ شدیدی به حیثیت‌هیتلر وارد آورد . به‌علاوه با تجهیزات و تدارکات زیاد ، روسها توانستند در تابستان حملهٔ دیگری شروع کنند که تا پائیز سال ۱۹۴۳ ادامه پیدا کرد و نیروئی‌برای سومین حملهٔ بزرگ زمستانی به دست آورد (ژانویهٔ ۱۹۴۴) . روسها شهر کیف را دو باره تصرف کردند (اول نوامبر ۱۹۴۳) و از آنجا به پیشروی خود ادامه دادند . در آغاز سومین جنگ زمستانی روسها برای پیشروی از سمولنسک به طرف کشورهای بالتیک و لهستان نیروی فوق‌العاده داشتند ، در حالیکه نیروی دیگری منتظر فرصت مناسبی بود تا به طرف جنوب شرقی از دنیپر [1] به سوی رومانی برود. روسها سومین جنگ بزرگ زمستانی خود را با اطمینان خاطر و با ایمانی که در نتیجهٔ کنفرانس های طهران و مسکو نسبت به انگلستان و آمریکا پیدا کرده بودند ، بااینکه موضوع تعیین سرحدات لهستان تهدیدی برای وحدت آنها به شمار میرفت، آغاز کردند . ارتش سرخ در تمام جبههٔ شرق پیشروی میکرد ، در شمال محاصرهٔ

۱- Dnieper

شهر لنینگراد بکلی شکست و شهر نوگورود دوباره به تصرف روسها در آمد ،درجبههٔ مرکزی پیشروی در باطلاقهای پریپت [۱] انجام میشد؛ و در جنوب قوای ژنرال واتوتین [۲] ، ۱۰۰ میل به طرف غرب رو به رومانی پیش رفت (فوریهٔ ۱۹٤٤).

آلمانیها که مجبورشده بودندبعد از روز«د» دردو جبهه بجنگند نمیتوانستند از پیشروی روسها جلوگیری کنند و خاك آلمان اولین بار در شرق پروس در اوت سال ۱۹٤٤ مورد تجاوز قرار گرفت . رومانی ، فنلاند ، و بلغارستان که مایل نبودند در مقابل قدرت روز افزون روسها مقاومت کنند با متفقین قرارداد متارکهٔ جنگ را امضا کردند. نتیجهٔ چهارمین حملهٔ زمستانی روسها تسخیر ورشو، بوداپست و عاقبت برلن بود . جبهه‌های غربی و شرقی در آوریل ۱۹٤٥ درشهر تورگاو [۳] به هم پیوستند .

تضعیف روحیهٔ دشمن : در مرحلهٔ چهارم جنگ جهانی دوم متفقین نه‌فقط کنترل آسمان بریتانیا ، بلکه کنترل قسمت وسیعی ازآسمان قارهٔ اروپا را به دست آوردند و به تناژ بمب هائی که بر سر هدفهای نظامی و شهرهای تحت کنترل آلمان و کشورهای محور ریخته میشد به تدریج افزودند ، (طبق ارقام ، نیروی هوائی سلطنتی درسال ۱۹٤۰ - ۱۳۰۰۰ تن ، درسال ۱۹٤۱-۳۱۰۰۰ تن ، در سال۱۹٤۲-۰۰۰،۵۰ تن ودر۱۱ ماه۱۹٤۳-۱۵۰،۷۰۰ تن بود) .علی‌الخصوص‌چون این بمبارانها با پیشرفت تکنیک‌های هدف‌گیری در روز از ارتفاعات کم و هدف‌گیری در شب از ارتفاعات زیاد بادقت بیشتری بر روی شهرها وهدفهای نظامی آلمان و کشورهای عضو محور انجام میگرفت بی‌نهایت مؤثر بود. شهرهای‌بسیاری باخاك یکسان شدند. برلن و شهرهای سوق‌الجیشی فرانکفورت ، هامبورگ ،کلن، اسن ، لایپزیگ وهانور هدف مخصوص یك سری حمله‌های ویران کنندهٔ هوائی بودند. در ابتدا شایعهٔ راجع به ایجاد جبههٔ دوم بجز حملات کوماندوها به‌خصوص در ، دیپ، نادیده پنداشته شد (آوریل ۱۹٤۲) . وقت حمله هنوز نرسیده بود ،ولی موفقیت در تکنیک‌های جدید دفاعی درجنگ در برابر حرکت جمعی زیردریائی‌ها

۱ - Pripet ۲ - Vatutin ۳ - Torgau

در اقیانوس اطلس تلفات کشتی‌ها را از ده کشتی در هفته (۱۹۴۲) به دو کشتی تقلیل داد (۱۹۴۳) . بدین طریق جریان مداوم تدارکات و مهمات برای متفقین بدون اشکال ادامه داشت و تمرکز وسائل مختلف متفقین را امکان پذیر کرد . در ضمن نهضت‌های زیرزمینی در بسیاری از کشورهای تحت انقیاد هیتلر قوت میگرفتند . بعد از تسلیم ایتالیا جنب وجوش زیادی در کشورهای بالکان شروع شد و نهضت‌های چریکی چون نهضت دراژامیخائیلوویچ [۱] رهبر چتنیک‌ها [۲] و نهضت پارتیزانهای ، دروزتیتو [۳] (ژوزف‌بروز[٤]) دریوگوسلاوی شدیدتر شد. پارتیزانهای تیتوکه از متفقین اسلحه و دیگرتجهیزات گرفته بودند با آلمانیها در نزدیکی زاگرب داخل جنگ بزرگی شدند (دسامبر ۱۹۴۳) . نظر اسپانیا و پرتغال رفته‌رفته از طرفداری نازی برگشت .

زرادخانه برای دموکراسی : بدون شک بزرگترین جنگهای متفقین در دو سال بعد از حادثهٔ پرل‌هاربور در آسمان ، روی دریا یادرروی زمین نبود . بزرگترین جنگها درجبههٔ تولید بود. نگه داشتن این جبهه اولین وظیفهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا بود . در حالیکه یک نیروی مسلّح تقریباً ۱۱٫۰۰۰٫۰۰۰ نفری (اوت ۱۹٤٤) در حال تکامل بود ، بزرگترین ارتش کارگران تولید لوازم جنگی به طور دائم در حقیقت مشغول مبارزه بودند. تعداد همه نوع هواپیماهای جنگی از ۱۷۷۰۰ به ۲۵۰٫۰۰۰ فروند ، تناژ همه نوع کشتی‌های جنگی از ۲٫۱۳۲٫۰۰۰ تن به ۵٫۰۰۰٫۰۰۰ تن وتناژ کشتی‌های تجارتی از ۱٫۱۶۳٫۰۰۰ تن (۱۹٤۱) به ۱۹٫۰۰۰٫۰۰۰ تن (۱۹٤۳) ، و تعداد لشکرهای زره پوش از چهار به پانزده افزایش یافت . از بنادر ایالات متحدهٔ آمریکا شصت میلیون تن محموله باکشتی به کشورهای ملل متفق حمل شد . براساس نسبی ، حجم هواپیماهائی که‌ایالات متحدهٔ آمریکا تولید میکرد دو برابر مجموع حجم هواپیماهای تولیدی بریتانیای کبیر ، ژاپن و آلمان ، رویهم بود ، تناژکشتی‌های ایالات متحدهٔ آمریکا شش برابر مجموع تناژ کشتی‌های تولیدی سایر کشورها بود ؛ تولید تانک و توپخانهٔ آمریکا

۱ - Draja Michailovich   ۲ - Chetniks   ۳ - Druz Tito   ٤ - Josip Broz

به قدری بود که هرگونه احتیاجی را رفع میکرد . درعین حال مقدار محصولات غذائی یک‌ثلث بیشتر ازمقدارتولید سال ۱۹۳۹ بود. درطی جنگ محور با ناامیدی کوشید تاقدرتهای تولیدی فوق‌العادهٔ متفقین را با به‌کار بردن آلات و تکنیک‌های جدید جنگی، جبران کند ، ولی نبوغ اختراعی متفقین با مبارزهٔ محور برابری میکرد . رادار تکمیل شده ، قافله‌های کشتی‌ها را از خطر زیر دریائی‌ها حفظ میکرد ، و خاك وطن را از حمله‌های هوائی بعدی با خبر میساخت . گلوله‌ها و توپهای جدید ضدتانک ، تانکهای زرهی دشمن را سوراخ میکرد . سلاحهای شعله‌افکن، سنگرها و ساختمانها و زیر زمینها را از وجود آلمانی ها و ژاپنی‌ها پاك میکرد . بمب‌های آتش‌زای بنزینی هدفهای نظامی را ویران مینمود. دژهای پرنده، باقدرت آتش فوق‌العاده و قابلیت حمل بمب، جنگ هوائی را برضد خاك اصلی ژاپن شروع کردند. آلمانیها بمب‌های خودکار با آدمکهای ماشینی و هواپیماهای جت دریک اقدام نهائی برای بزانو در آوردن انگلستان به‌کار انداختند، ولی چون آدمکهای ماشینی را ممکن نبود به دقت کنترل کرد ، آنها بیشتر باعث تلفات مردم غیر نظامی شدند تا تلفات افراد نظامی . ژاپنی‌ها ، بالن‌های حامل بمب ، داخل کارکردند و آنها را در سواحل غربی ایالات متحدهٔ امریکا رها کردند . ولی موفقیتشان با هواپیماهای خودکشی [1] که به واحدهای نیروی دریائی و تأسیسات زمینی در اقیانوس آرام حمله میکردند و در این ضمن خود را هم از بین میبردند بیشتر بود . پیش از روز « د » هزاران کرجی کوچک جهت پیاده کردن افراد توسط متفقین برای تسهیل تهاجم ساخته شده بود .

بمب اتمی که اولین بار توسط ایالات متحدهٔ امریکا در اوت ۱۹۴۵ برضد ژاپن به‌کار برده شد مخرب‌ترین اسلحه‌ای میباشدکه در تاریخ جنگ سابقه‌نداشته است . یک بمب به تنهائی نیروئی معادل با ۲۰۰۰ بمب ب ۲۹ تولید می‌نمود . این بمب یکی از اسرار مهم متفقین بود .

جبههٔ دوم : جنگ هوائی ضد آلمان در تمام مدت نیمهٔ اول سال ۱۹۴۴

۱ - Kamikaza

ادامه داشت ، درحالیکه ستاد ارتش به رهبری ژنرال دوایت. د. آیزنهاور برای حملهٔ به فرانسه نقشه‌هــای نهائی را آماده میکرد . در ٦ ژوئن سال ١٩٤٤ ٢٥٠،٠٠٠ نفر در ٤٠٠٠ کشتی در حمایت ١١٠٠٠ هواپیما با موفقیت به‌دیوار آتلانتیک هیتلر در ساحل نورماندی رخنه کردند . نارضائی مردم درآلمان منجر به اقدام گروهی از نظامیان برای قتل هیتلر شد (٢٠ ژوئیهٔ ١٩٤٤).

خطوط دفاعی آلمانیها درآورانش [1] در هم شکست . پاریس در ماه اوت آزاد شد ، و درماه بعد خاك اصلی آلمان درآخن [2] مورد تجاوز قرار گرفت . متفقین مرتباً آلمانیها را درجبههٔ غرب مجبور به عقب نشینی کردند و در این مدت‌آلمانیها برای آخرین‌بار دست به یک حملهٔ متقابل زدند ، ولی نتیجهٔ مؤثری عایدشان نشد. سار و کلن در ماه مارس ١٩٤٥ اشغال شد و سپس نبرد موفقیت آمیزی در روهر [3] و کوبلنز [4] و اسن [5] باعث شد که نیروهای روسیه با سایر قوای متفقین در تورگاو به هم بپیوندند .

تسلیم بدون قید و شرط آلمان : بعد ازشکست حملهٔ متقابل آلمان درجنگل آردن مسلّم بود که نازی‌ها نمیتوانند مدت بیشتری دوام بیاورند. مجارستان قرارداد متارکهٔ جنگ را امضاء کرد و به آلمان اعلان داد ، ترکیه ، مصر و سوریه به متفقین پیوستند ، در اول ماه مه ١٩٤٥ آلمانیها مرگ آدلف هیتلر و تعیین دریا سالار «کارل دونیتس» [6] را به پیشوائی اعلام کردند. روز بعد شهر برلن به دست قوای مارشال گئورگی ژوکف [7] افتاد . شایعهٔ صلح همه جا انتشار یافت. بالاخره بعد از تسلیم‌های پی در پی قوای آلمان در ایتالیا ، هلند ، دانمارك وشمال آلمان شرایط تسلیم کامل بدون قید و شرط در هفتم ماه مه‌در سر فرماندهی ژنرال‌آیزنهاور در رمس [8] فرانسه تنظیم گردید . پس از پنج سال و هشت ماه و هفت روزمرحلهٔ اروپائی جنگ جهانی دوم پایان یافت .

بعد از خاتمه جنگ عدهٔ زیادی از جنایتکاران جنگ بازداشت و به‌محاکمه

۱ - Avranches ۲ - Aach.n ۳ - Ruhr ۴ - Coblenz ۵ - Essen
۶ - Admiral Karl Doenitz ۷ - Marshal Georgi Zhukov ۸ - Rheims

کشیده شدند. با آنکه هیچکس جسد هیتلررا پیدا نکرد همه‌وی رامرده میدانستند. گوبلز[1] و هیملر و صدها نازی غیر معروف خودکشی کردند. لیست طویل دستگیر-شدگان شامل هرمان گورینگ، یوآخیم فن ریبن تروپ، دریاسالار کارل‌دونیتس، یالمار شاخت[2]، دکتر آلفرد روزنبرگ، ویدکون کیسلینگ[3] و فیلد مارشال هافن رونشتد، فن کلایست، شپرل[4]، فن لیب، لیست و وایخس[5] بود. کمیسیون جنایات جنگ متفقین از طرف روسیه بریتانیا و آمریکا مأمور محاکمهٔ این رهبران گردید.

سیر قهقرائی: جنگ اروپا با پیروزی خاتمه یافته بود. بنابر تخمین، تلفات در تمام میدانهای جنگ بین ۹٫۰۰۰٫۰۰۰ و ۱۰٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر بوده و تعداد آنهائیکه برای همیشه ازکار افتاده و ناتوان شده بودند در همین حدود میباشد و به غیر از این میلیونها افراد دیگر نیز زخمهای سبک‌تری داشته‌اند. تلفات جانی آلمان و روسیه بیش از تلفات کشورهای دیگر بوده است. به این تعداد باید میلیونها تلفات مردم غیر نظامی را که در اثر بمبارانهای دشمن، قتل عام‌ها و در نتیجهٔ قساوت در بازداشت‌گاه‌ها تلف شده‌اند اضافه کرد. هزینهٔ کل جنگ ممکن است به یک‌تریلیون دلار بالغ شود.

مسألهٔ برقراری دولتهای ملی درکشورهای آزاد شده بی‌اندازه مشکل بود، پادشاه هاآکون هفتم، ملکهٔ «ویلهلمینا» و پادشاه کریستیان دهم به ترتیب با خوشحالی مورد استقبال مردم نروژ، هلند و دانمارك قرار گرفتند. ولی آشوب‌مانع مراجعت پادشاه لئوپولد به بلژیک گردید. قیام‌هائی که در یونان، سوریه ولبنان بر پا شده بود بالاخره فرونشانده شد. مسألهٔ لهستان با دولت لوبلین که از طرف روسها حمایت میشد و دولتی که در لندن تشکیل شده و از طرف بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا به رسمیت شناخته شده بود، باعث اصطکاك بین سه دولت بزرگ مزبور شد. پارتیزانهای یوگوسلاو مارشال تیتو، تریست را اشغال کردند وپس از تهدید بریتانیا به اینکه به زور متوسل خواهد شد آنجا را تخلیه کردند.

۱ - Goebbels ۲ - Hjalmar Schacht ۳ - Vidkun Quisling ۴ - Sperrle ۵ - Weichs

آلمان موقتاً بین روسیه، فرانسه، بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا تقسیم شد. این کشورها هر یک در مناطق اشغالی خود حکومتهای نظامی تأسیس کردند، به علاوه شورائی مرکب ازنمایندگان چهارکشور متفق برای ادارهٔ برلن تشکیل شد. با خاتمهٔ تسلط نازی‌ها و گشتاپو، حکومتهای نظامی متفقین، به منتها درجه به زحمت افتادند. صحنه‌های وحشت در بازداشتگاههای داخو [1]، بلزن [2] وبوخن والد [3] باعث ازدیاد نفرت نسبت به نازی‌ها شد.

در حالیکه آلمان متزلزل بود، ملل متفق از شنیدن خبر مرگ رئیس جمهوری روزولت (دوم آوریل ۱۹۴۵) که درکمتر ازسه ماه بعد ازآغازچهارمین دورهٔ ریاست جمهوری‌اش اتفاق افتاد بسیار متأثر شدند. رئیس جمهوری جدید هاری. س. ترومن [4] بلافاصله پس از انجام مراسم سوگند تعهد کرد که جنگ را تا زمانی که دشمنان حاضر به تسلیم بدون قید و شرط نشوند ادامه دهد. با اینکه ترومن چندین‌بار کابینهٔ خودرا ترمیم کرد، باز تأکید کردکه ازسیاست‌های اساسی روزولت مانند ایجاد سازمان امنیت جهانی، پذیرفتن طرح پولی برتون وودز [5] و ادامهٔ قراردادهای بازرگانی، پیروی کند. در انگلستان حزب کارگر در اولین انتخابات پارلمانی‌ظرف ده سال پیروزی کاملی بر حزب محافظه کار به دست آوردو کلمنت اتلی [6] به جای وینستون چرچیل نخست وزیر شد.

کنفرانسهای ملل متفق: با روشهای پیشرفتهٔ ارتباطات و وسائل حمل‌و نقل، طبیعی بود که تعداد ملاقاتهای شخصی رهبران نظامی و سیاسی متفقین نسبةً زیاد شود و مبادلهٔ اطلاعات به سرعت و بطور مداوم انجام گیرد. حتی قبل از حادثهٔ پرل هاربور روزولت و چرچیل در کنفرانسی که اکنون جنبهٔ تاریخی پیدا کرد (منشور آتلانتیک) در آتلانتیک شمالی ملاقات کردند. بلافاصله بعد از حادثهٔ پرل‌هاربور نخست وزیر در کنفرانس‌های کاخ سفید شرکت کرد. در ژوئن ۱۹۴۲ چرچیل مجدداً به منظور مشورت با رئیس جمهوری و معاونان

۱ - Dachau   ۲ - Belsen   ۳ - Buchen Wald   ۴ - Harry S. Truman
۵ - Bretton Woods   ۶ - Clement R. Attlee

وی و برای طرح نقشهٔ کمک وهمکاری در جنگهای آفریقای شمالی باز به آمریکا مسافرت کرد . در کنفرانس کازابلانکا (ژانویهٔ ۱۹۴۳) که ده روز طول کشید و در آن شخصیت‌های برجستهٔ نظامی شرکت داشتند ، نقشهٔ حمله به سیسیل وبه ایتالیا طرح و درضمن بین ژیرو و دو گل مناسبات بهتری ایجاد گردید . در اوت سال ۱۹۴۳ این بار در کبک [1] چرچیل و روزولت با هم ملاقات کردند و در بین سایر مسائل راجع به ادامهٔ جنگ ، نقشه‌هائی برای کنفرانس مسکو طرح کردند. درکنفرانس مسکو نیز تفاهم مشخص وصریح در روابط بین ایالات متحدهٔ آمریکا، روسیهٔ شوروی ، چین وبریتانیا برای نیل به پیروزی درجنگ و ادامهٔ حسن تفاهم در زمان صلح به دست آمد.

پیمان مسکو (نوامبر ۱۹۴۳) هرگونه امیدی را که کشورهای محور از بهم خوردن اتحاد بین ملل متفق ممکن بود داشته باشند به یأس مبدل کرد . پیمان این نکات را مقرر میداشت : (۱) اقدام جمعی ضد دشمنان ، (۲) تعقیب جنگ بطور مشترك ، (۳) اجرای شرایط صلح بطور مشترك ، (٤) تشکیل یک سازمان بین‌المللی که کشورهای بزرگ و کوچک و نیز اصل تساوی مطلق را برای همه به رسمیت بشناسد ، (٥) اقدامات مشترك برای حفظ صلح و امنیت تا برقراری یک سیستم امنیت عمومی ، (٦) استفاده ازقوای نظامی فقط به منظورحسن اجرای اصول مذکور در فوق و فقط پس از مشاورهٔ مشترك با یکدیگر ، وبالاخره (۷)تنظیم مقررات تسلیحات توسط ملل متفق. سپس دردسامبر ۱۹۴۳ دو کنفرانس مهم تشکیل شد. درکنفرانس قاهره ،چرچیل ،روزولت ،وچیانکای‌چک بایکدیگر ملاقات کردند . با رهبران نظامی‌شان نقشه‌هائی برای تعقیب جنگ بر ضد ژاپن تا تسلیم بدون قید وشرط آن کشور طرح کردند ، و مقرر داشتند که بعد ازجنگ جهانی ، ژاپن باید از فتوحاتی که در پنجاه سال اخیر نصیبش شده دست بردارد و چین قدرتی مهم درشرق دورباشد. بعداً چرچیل ، استالین و روزولت درکنفرانس تهران که اولین ملاقات بین این سه رهبر بود ، اصول پیمان مسکو سال ۱۹۴۳

۱ - Quebec

را مجدداً تأیید کردند و نقشه‌هائی برای عملیات نظامی در شرق ، غرب و جنوب تنظیم کردند. متعاقب کنفرانس تهران ملاقاتی بین اینونو رئیس جمهوری ترکیه و چرچیل و روزولت در قاهره باعث شد که روابط حسنه بین آن کشور وملل‌متفق محکم‌تر شود .

درفوریهٔ سال ۱۹٤۵ ، چرچیل ، روزولت و استالین در یالتا واقع درکریمه ، با یکدیگر ملاقات و به تکمیل نقشه‌های نهائی برای شکست دادن آلمان واشغال وکنترل آن کشور پس از پیروزی پرداختند . رهبران مزبور تصمیم مشترك خود را مبنی بر تقویت و حفظ قیود اتحاد در صلح مجدداً تأیید کردند . مذاکرات شامل مسائل مربوط به کشورهای آزاد شده و همچنین مسائل مربوط به لهستان و یوگوسلاوی بود . در ژوئیهٔ سال ۱۹٤۵ «سه رهبر بزرگ» استالین ، ترومن ، و چرچیل (بعد اتلی) ـ در پتسدام ملاقات کردند و تصمیماتی برای غیر نازی‌کردن و غیر نظامی‌کردن آلمان و مطالبهٔ غرامات اتخاذ و اولتیماتوم ملل متفق را به ژاپن صادرکردند.

امنیت جهان : ملل متفق لزوم برقراری یک سازمان جهانی‌را برای کمك به صلح درك کردند . اولین قدم مهم در کنفرانس ، دومبارتون اوکس [1] درسال ۱۹٤٤ که طرحی برای سازمان امنیت جهانی تنظیم نمود ، برداشته شد. منشور مزبور به تمام اعضای ملل متفق تسلیم و ازآنها دعوت شد تا به منظورمذاکره و تبادل نظر در بارهٔ آن درکنفرانسی در ، سان‌فرانسیسکو ، شرکت کنند. درضمن کنفرانس دیگری بین ملل‌آمریکائی در چاپولتپک[2] درمکزیکو رشته‌های سیاسی ، نظامی ، اقتصادی و اجتماعی بین ملل را تقویت‌کرد و در اعلان جنگ آرژانتین بر ضد ژاپن و آلمان سودمند واقع شد .

در ۲۵ آوریل ۱۹٤۵ بر طبق تصمیم کنفرانس یالتا ، کنفرانسی راجع به سازمان امنیت جهانی درسانفرانسیسکو و با حضور نمایندگان ٤٦ کشورافتتاح شد . (بعدها چهار کشور دیگر به عضویت قبول شدند) . این کنفرانس،منشور

۱ - Dumbarton Oaks
۲ - Chapultepec

دومبارتون اوکس ، را اساس کار قرار داده و در اواخر ژوئن منشوری را معروف به منشور سانفرانسیسکو پذیرفت که حاوی این نکات بود : (۱)عضویت کشورهای صلح دوست ، (۲) تشکیل مجمع عمومی که در آن هر ملتی یک رأی داشته‌باشد، (۳) تشکیل شورای امنیتی مرکب از بریتانیای کبیر ، روسیه ، فرانسه ، ایالات متحدهٔ آمریکا و چین و شش عضو غیر دائمی دیگر که مدت دو سال دورهٔ خدمتشان میباشد ، (٤) تشکیل یک شورای اقتصادی واجتماعی مرکب ازهیجده عضو که از طرف مجمع‌عمومی‌برای ازبین بردن‌علل‌اجتماعی واقتصادی جنگ انتخاب میشوند،(٥) تشکیل یک دادگاه بین‌المللی. منشور مزبور دارای بسیاری از مواد مجمع اتفاق ملل سابق بود، ولی در ضمن نیروی نظامی برای استفاده درحل مبارزات دراختیار شورای امنیت قرار میداد . منشور فوق به دو علت مورد انتقاد شدید قرار گرفت یکی به علت مسؤولیت عظیمی که برای حفظ صلح به گردن پنج کشور بزرگ قرار-میداد و دیگر اینکه چندان اهمیتی به حقوق کشورهای کوچک داده نشده بود . در یالتا تصمیم گرفته شده بود که هرکدام از پنج کشور بزرگ میتواند تحقیقات و حتی مذاکرات مجمع را رد کند . ولی کنفرانس سانفرانسیسکو توافق کرد و اجازه داد که هرگاه هفت کشور ازیازده کشور مایل باشند ، موضوعی مورد مذاکره قرار گیرد . منشور سانفرانسیسکو قدم بزرگی به سوی امنیت جهانی برداشت . ایالات متحدهٔ آمریکا با تصویب قطعی سنا اولین کشور از پنج کشور بزرگ بود که برای عضویت در سازمان ملل متحد واجد شرایط گردید .

مرحلهٔ پنجم جنگ (۱۹٤٤ - ۱۹٤٥)

با افزایش شدت و سرعت جنگ در اقیانوس آرام واضح بود که جنگ جهانی دوم وارد مرحلهٔ جدیدی میگردد . تصرف «کواجالین [۱]» (فوریهٔ ۱۹٤٤) یعنی اشغال اولین قطعه از سرزمین ژاپن وضع جدیدی به وجود آورد که منجر به تصرف لیت [۲] ، لوزون [۳] و مانیلا [٤] و سپس به ترتیب برمه ، اوکیناوا و بالاخره

۱- Kwajalein ۲- Leyte ۳- Luzon ۴- Manila

خاك اصلی ژاپن گردید . پنجمین مرحلهٔ جنگ قبل از روز «د » (حملهٔ بزرگ) شروع شد و بعد از پیروزی در اروپا ، تاپایان جنگ در اقیانوس آرام ادامه داشت.

لشکرکشی دراقیانوس آرام: ژنرال دوگلاس ماك‌آرتور و دریا سالارچستر و . نیمیتس[۱] و ستاد آنها نقشه‌ای جنگی ترتیب دادندکه بر طبق آن ، در عوض اشغال یك‌یك جزایر ، آنها را دور زدند و باین طریق کانونهای کوچك مقاومت رابی‌اثر کرده و در مقابل به فتوحات قابل ملاحظه‌ای در دریا و هواو زمین نائل شدند .

تسخیر جزایر : در اکتبر سال ۱۹۴۴ از راه دریا بی خبر حمله‌ای نظامی ودریائی برجزیرهٔ لیت در فیلیپین به عمل آمد وعده‌ای سرباز درآنجا پیاده شدند. متعاقب آن درجزایر « مین‌دورو[۲] » و لینگاین گالف[۳] که فقط ۱۰۷ میل از مانیلا فاصله داشت نیز همین عمل تکرار شد. در فوریهٔ ۱۹۴۵ شهر مانیلا آزاد شد ودر ماه ژوئیه عملا تمام مقاومت متوقف گردید. در ضمن ، تفنگداران دریائی جزیرهٔ ایووجیما را تصرف کردند و بعد از هشتاد و دو روز اوکیناوا ، دژ جزیره‌ای ژاپن که کمتر از ۴۰۰ میل از خاك اصلی ژاپن فاصله داشت، به دست آمریکائی‌ها افتاد (۲۲ ژوئن) . اشغال این جزایر به کوتاه شدن عمر جنگ کمك کرد.

درخاك اصلی ژاپن: هرقدرکه آمریکائی‌هابه‌ژاپن نزدیك میشدند فشاراین کشور برچین سست‌تر میشد وچینی‌ها با استفاده از تدارکات و تجهیزات اضافی ، ژاپنی‌ها را مجبور می کردند از پایگاههای مقدم خود عقب نشینی کنند. به‌تدریج چینی‌ها ومتفقین آنها برمه را به‌انضمام راه برمه وبندر رانگون دوباره تصرف کردند. در نتیجهٔ عقب نشینی ژاپنی‌ها درجنوب چین ایالت کوانگسی[۴] راهی که از آنجا مهمات به نیروهای آن کشور میرسید از دست رفت . در ژوئن ۱۹۴۵ بورنئو مورد تجاوز سربازان کارآزمودهٔ استرالیائی که در عملیات جنگی شمال افریقا شرکت کرده بودند قرارگرفت . مقاومت اولیه سبك بود و ظرف دو هفته استرالیائی‌ها کنترل مناطق نفتی پرارزش را به دست آوردند.

۱ - Admiral Chester W. Nimitz ۲ - Mindoro ۳ - Lingayen Gulph ۴ - Kwangsi

پاك کردن راههای دریائی : به دنبال موفقیت‌های اولیهٔ واحدهای بحری یک سری زد و خوردهائی انجام گرفت که نیروی دریائی ژاپن را به منتها درجه تضعیف کرد، چنانکه اقدام برای جلوگیری از تجاوز آمریکا به فیلیپین برای نیروی دریائی ژاپن بی‌اندازه گران تمام شد . درضمن ، زیر دریائی‌ها به کشتی‌رانی وناوهای جنگی دشمن تلفات زیاد وارد میاوردند. بیشتر حملات به سرزمینهای ژاپن متعاقب بمبارانهای شدید هوائی و دریائی اجرا میشد .

جنگ هوائی دراقیانوس آرام : با استفاده از پایگاههای گوام ، سپان [1] و تینیان [2] بمب‌افکن های غول‌پیکر (ب - ۲۹ .) خاك اصلی ژاپن را بمباران کردند. ظرف سه ماه در نتیجهٔ حملات هوائی ٤٦ درصد شهر توکیو منهدم شد و هدفهای نظامی واقع در ناگویا ، کوب [3] و یوکوهاما به کلی از بین رفت . بمبارانهای منظمی که قبل ازهر تجاوزی انجام میشد در پیروزیهای فیلیپین ، ایوجیما [4] او کیناوا و بورنئو سودمند بودند . آمریکائیها ، در هوا بر ژاپنی‌ها که نتوانستند از پرواز طیارات دشمن که از عملیات زمینی حمایت میکرد جلوگیری کنند ، تفوق پیدا کردند. چون جنگ برضرر ژاپنی‌ها ادامه داشت ، نخست وزیر جدیدی ،دریاسالار بارون کانتارو سوزوکی [5] به جای ژنرال کونیاکی کوایزو [6] منصوب گردید . نخست وزیر جدید نقشهٔ دفاعی در مقابل حملهٔ قریب‌الوقوع به خاك اصلی ژاپن طرح کرد ودستور داد تا از هواپیماهائی که خود را به کشتی‌های دشمن میزدند و آنها را غرق میکردند استفادهٔ بیشتری بشود.

آخرین قدمها به سوی توکیو (ژوئیه ـ سپتامبر ۱۹٤٥) : هنگام تسلیم اولتیماتوم پوتسدام ، که به ژاپن دستور میداد تسلیم شود و یا با اضمحلال کامل مواجه گردد یک سلسله وقایع مهمی شروع شد که جنگ را زودتر به انتها رسانید . در ٦ اوت اولین بمب اتمی ، پایگاه مهم ژاپن را در هیروشیما منهدم کرد . در ۸ اوت روسیه ، در اجرای یک توافق قبلی ، به ژاپن اعلان جنگ داد ، و ارتش

---

۱ - Saipan ۲ - Tinian ۳ - Kobe ۴ - Iwo Jima ۵ - Baron Kantaro Suzuki
۶ - Kuniaki Kaiso

شوروی که بیش از یک میلیون نفر بود از سرحد منچوری گذشت. در همان موقع ناوگان سوم بریتانیا و آمریکا داخل عملیاتی بر ضد خاك اصلی ژاپن شدند و دومین بمب اتمی یک سوم شهر مستحکم ناکازاکی را ویران ساخت. در دهم اوت ژاپن مذاکراتی را برای تسلیم شروع کرد و در دوم سپتامبر روز وی. جی.[1] تسلیم رسماً اعلام شد.

۱ - V.J. Day

تاریخ های مهم

کنفرانس ملل متفق	۱۹۴۶
تأسیس قلمروهای آزاد هندوستان و پاکستان	۱۹۴۷
پیمان آتلانتیک شمالی	۱۹۴۹
جنگ کره	۱۹۵۰
توافق های پاریس	۱۹۵۵
معاهدهٔ صلح کشور اطریش	۱۹۵۵
بحران کانال سوئز	۱۹۵۷-۱۹۵۶
اولین نفر در فضا	۱۹۶۱

فصل بیست و یکم

نتیجه ، ۱۹۴۵

در طی شانزده سال بعد از تسلیم ژاپن جنگ نظامی در کار نبود ، ولی ، صلح هم بر قرار نشده بود و تعداد بیشماری مسائل مهم هنوز باقی بود که میبایستی حل شود . مهمترین این مسائل عبارت بود از : (۱) تکمیل طرحهائی برای قرا دادهای صلح ، (۲) پذیرفته شدن اصول ملل متفق از طرف عموم ، (۳) حل مسألهٔ کنترل و استعمال بین‌المللی انرژی اتمی ، (۴) برقراری دولتهای استوار در بسیاری از کشورها ، (۵) بر قراری مجدد تجارت جهانی ، و (۶) کمک به‌مردم

کشورهای قحطی زده . به این مسائل بین‌المللی مسائل داخلی نیز اضافه شده‌بود . بسیاری از مشخصات دورهٔ بعد از جنگ جهانی دوم شبیه به مشخصات دورهٔ بعداز جنگ جهانی اول بود [1] .

زمینه برای مذاکرات صلح

تنظیم پیمانهای صلح ، بواسطهٔ اینکه فاتحین نمیتوانستند همانطوریکه در موقع جنگ با هم همکاری داشتند درموقع صلح هم همکاری کنند پیچیده ومشکل شد . به علاوه بهم خوردن موازنهٔ قدرت بین پنج کشور بزرگ (ایالات متحدهٔ آمریکا ، روسیه ، بریتانیای کبیر ، فرانسه و چین) در مسألهٔ اشغال و کنترل کشورهای شکست خورده موضوعی اساسی بود . کشور چین که بواسطهٔ سالها جنگ با ژاپن ضعیف شده بود دچار جنگ داخلی بین ناسیونالیست‌ها و کمونیست‌ها گشت . در فرانسه ، جنگ و اشغال قشون آلمان تلفات زیادی وارد کرده و در نتیجه بهبود اوضاع اقتصادی و سیاسی به تأخیر افتاده بود . از شگفتی‌های روزگار آنکه انگلستان درضمن پیروزی در جنگ آنچه را که برای خاطر آن ، یعنی برای حفظ امپراطوری‌اش ، داخل جنگ شده بود داشت از دست میداد . فقط روسیه و ایالات متحدهٔ آمریکا باداشتن عقاید سیاسی متضاد از جنگ قوی‌تر بیرون آمدند . با بودن چنین زمینه‌ای فاتحان درجستجوی فرمولهائی برای صلح بودند .

اشغال نظامی آلمان و ژاپن : پس ازشکست آلمان طرحی برای طرز تقسیم موقتی آن تهیه شد . ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیای کبیر ، روسیه و فرانسه مناطقی را که برای هر یک تعیین شده بود اشغال کردند . برلن به وسیلهٔ شورای چهار کشور بزرگ کنترل میشد . این کشورهای بزرگ به منظور غیرنازی کردن آلمان مقرراتی وضع کردند . در نورنبرگ بزرگترین محاکمهٔ جنایت کاران جنگ تحت نظر کمیسیون جنایات جنگ که از طرف ملل متفق تعیین شده بود انجام شد . جزء یازده نفر از متهمین که به اعدام محکوم شدند ،گورینگ ، فن ریبن تروپ [2] ،

۱ ـ به فصل هفدهم مراجعه شود.

۲ - Von Ribbentrop

«کایتل [۱] ، کالتن برونر [۲] ، روزنبرگ [۳] ، فرانک ، فریک ، شترایخر [۴] و سیس - اینکوارت[۵] بودند. (هرمان گورینگ باخوردن سم خود را از طناب دارنجات داد.) شاخت ، فن پاپن [۶] و فریتسشه [۷] تبرئه شدند . در بین کسانیکه به حبس محکوم شدند ، هس [۸] (حبس ابد) ، ریدر [۹] (حبس ابد) ، فونک [۱۰] (حبس ابد) دونیتس [۱۱] (ده سال) و سپیر [۱۲] (۲۰ سال) ، بودند.

در ژاپن ژنرال دوگلاس ماك‌آرتور به عنوان فرمانده عالی متفقین وظایف کامل امور مربوط به اشغال آن کشور را بر عهده داشت . ولی طبق کنفرانس دسامبر ۱۹۴۵ مسکو مسائل مربوط به شرق دور به کمیسیون شرق دور متشکل از یازده کشور محول گردید ، ولی ایالات متحدهٔ آمریکا ، روسیه ، بریتانیای کبیر یا چین میتوانستند با استفادهٔ وتو ، اجرای تصمیمی را متوقف کنند . کره برای مدت پنج سال تحت نظر چهار دولت بزرگ قرارگرفت. در توکیو، دادگاه‌بین‌المللی بیست و پنج جنایتکار عمدهٔ جنگ را محاکمه کرد و آنها را مقصر تشخیص داد. هیدکی تویو ، نخست وزیر قبلی وشش رهبر دیگر به دارآویخته شدند ؛ هیجده نفر دیگر به حبس به مدتهای مختلف محکوم شدند .

پیمانهای صلح باکشورهای اقمار (۱۹۴۷) : بعد از شانزده ماه مذاکره ، پیمانهای صلح با ایتالیا ، فنلاند ، مجارستان ، بلغارستان و رومانی ، برای تصویب کشورهای بزرگ آماده شد . مسائلی چند از قبیل کشتی رانی آزاد بر روی‌رودخانهٔ دانوب برای مطالعهٔ بیشتری به بعد موکول گردید.

پیمان ایتالیا : در نتیجهٔ تصفیهٔ امور ایتالیا قرار شد که شهر تریست و اطراف آن شهری آزاد و بین‌المللی اعلام شود ، ونزیاجیولیا [۱۳] و چند جزیره به یوگوسلاوی ، بریگا ـ تندا [۱۴] و حوزه‌های دیگر درحاشیهٔ آلپ به فرانسه،جزیره‌های دودکانز [۱۵] به یونان واگذارگردد . در پیمان واگذاری ، تمام مستعمرات افریقائی

---

۱ - Keitel　۲ - Kaltenbrunner　۳ - Rosenberg　۴ - Streicher　۵ - Seyss-Inquart
۶ - Von Papen　۷ - Fritzsche　۸ - Hess　۹ - Raeder　۱۰ - Funk
۱۱ - Doenitz　۱۲ - Speer　۱۳ - Venezia giulia　۱۴ - Briga-Tenda
۱۵ - Dodecanese Islanda

ایتالیا در ظرف یک سال پیش بینی شده بود . ایتالیا موظف شد به یوگوسلاوی ، یونان ، روسیه ، حبشه و آلبانی ۳۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به عنوان غرامات جنگی بپردازد . نیروی زمینی ، هوائی و دریائی ایتالیا رویهم به ۲۰۰،۰۰۰ نفر محدود گردید .

پیمان بلغارستان : بر طبق شرایط پیمان ، بلغارستان یگانه کشور عضو سابق محور بود که سرزمینی از دست نداد . به استثنای دوبروجه جنوبی[1] که از رومانی گرفته و به بلغارستان واگذار شد مرزهای سال ۱۹٤۱ دو باره بر قرار گردید ولی قرار شد بلغارستان غرامتی به مبلغ ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به یونان و یوگوسلاوی بپردازد و نفرات و نیروی نظامی‌هم در بلغارستان از ۶۳،۷۰۰ نفر تجاوز نکند .

پیمان فنلاند : بر طبق این پیمان ، روسیه ایالت پتسامو[2] و بندر قطبی آن وهمچنین حق ساختن یک پایگاه نیروی دریائی درخلیج‌فنلاند را در پورکالا اود[3] به دست آورد . به‌علاوه فنلاندیها مجبور شدند ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به عنوان غرامات جنگی به روسیه بپردازند . نیروی نظامی در حدود ٤۲۰۰۰ سرباز به فنلاند اجازه داده شد .

پیمان مجارستان : بر طبق این پیمان چهار کشور بزرگ بیشتر ، ترانسیلوانی ، را به رومانی برگرداندند ، و به چکوسلواکی سرپل مهمی را درساحل رودخانهٔ دانوب واگذار کردند و نیز قرار شد مجارستان ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به روسیه و ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار به هر یک از کشورهای چکوسلواکی و یوگوسلاوی بپردازد . ارتش زمینی و نیروی هوائی به ۷۰،۰۰۰ نفر محدود گردید .

پیمان رومانی : بر طبق این پیمان که آخرین پیمان کشورهای اقمار است، ترانسیلوانی ، به رومانی برگردانده شد ، ولی روسیه ، بوکووین شمالی ، و بسارابی را گرفت درحالیکه دو بروجه جنوبی ، به بلغارستان واگذار شد . غرامات به روسیه ۳۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار تعیین گردید ، نیروی نظامی برای رومانی ۱۳۳،۰۰۰ نفر تعیین شد .

---

۱ - Southern Dobruja ۲ - Petsamo ۳ - Porkkala Udd

قرارداد های آلمان و اطریش: اقداماتی چند برای طرح وتنظیم قرارداد های آلمان و اطریش به عمل آمد . کنفرانسی مقدماتی مرکب از نمایندگان وزرای امور خارجه برای تعیین مسائلی که میبایستی مورد بحث قرار گیرد در لندن تشکیل شد . ملاقاتهای بعدی وزرای امور خارجهٔ چهار کشور بزرگ در مسکو ، لندن و پاریس صورت گرفت و با شکست مواجه شد . چون روسیه و سایر کشورها نتوانستند به توافق های اساسی برسند ، تنظیم پیمانهای نهائی به تأخیر افتاد. در حالیکه روسیه به تأسیس یک جمهوری‌دموکراتیک آلمانی در تحت نفوذ کمونیستی در منطقهٔ خود کمک میکرد کشورهای غربی به تأسیس حکومتهای مشروطه در مناطق خود اقدام میکردند . در سال ۱۹۴۹ انتخابات آزاد انجام شد و جمهوری فدرال جدید آلمان پا به عرصهٔ وجود گذاشت گرچه ، کنراد آدنائر[1] ، اولین صدر-اعظم آلمان ، نتوانست پیمان صلحی منعقد کند یا کشور خود را متحد نماید ، ولی درماه ژوئیهٔ ۱۹۵۵ شاهد قبول شدن قرارداد های پاریس بوسیلهٔ قدرتهای غربی شد. چهار قرارداد مهم عبارت بودند از : (۱) حل‌مسألهٔ سار، (۲) به‌رسمیت شناخته شدن حاکمیت جمهوری فدرال، (۳) پذیرفته شدن تعهدات نظامی اتحادیهٔ اروپای‌غربی و (٤) اعطای عضویت تام به آلمان غربی در ناتو . آدنائر بعد از انتخاب مجدد خود در سال ۱۹۵۷ پیمان تجارتی بین شوروی و آلمان غربی را به انجام رسانید . بر طبق این پیمان ۷۵۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار برای معاملات تجارتی در نظر گرفته شد و زمینه‌ای برای مراجعت ۸۰،۰۰۰ نفر آلمانی به وطن خود که از جنگ جهانی دوم در روسیه در اسارت باقی مانده بودند فراهم گردید.

کشورهای غربی وروسیه ، بالاخره ، در سال ۱۹۵۵ پیمان صلح اطریش را منعقد کردند . این پیمان بعداً نیز در پارلمان اطریش به تصویب رسید. برطبق پیمان ، حاکمیت اطریش پذیرفته شد ، الحاق اطریش به آلمان منع گردید ، سرحدات اطریش به‌وضع سرحدات سال ۱۹۳۸ برگردانده شد و کشتی رانی‌آزاد روی رودخانهٔ دانوب بر قرار شد .

۱ - Konrad Adenauer

سازمان ملل متحد در عمل

قبل از انعقاد جلسهٔ سازمان ملل متحد ، شورای وزرای امورخارجه برای تکمیل توافق نامه‌های تهران ، یالتا وپوتسدام ، در اکتبر سال ۱۹٤۵ در لندن تشکیل شد. ولی کنفرانس در انجام منظور خود موفقیتی به دست نیاورد وملاقات جدیدی در ماه دسامبر در مسکو انجام شد. در این کنفرانس دستور جلسه عبارت از بحث راجع به بمب‌اتمی ، تنظیم قراردادهای صلح ، و مسألهٔ شرق دور بود .

وقتیکه سازمان ملل متحد در ژانویهٔ ۱۹٤٦ در لندن تشکیل جلسه داد پنجاه و یک کشور در آن شرکت کردند . (در ژوئن ۱۹٦۱ ، چهل وهشت کشور دیگر در سازمان پذیرفته شدند و سازمان دارای ۹۹ عضوشد .) در این سازمان رهبران برجستهٔ کشورها عضویت داشتند. پل هانری اسپاك[۱] ، از بلژیک به عنوان اولین رئیس و تریگولی[۲] از نروژ به دبیری کل سازمان انتخاب شدند. سازمان ، کشور اسپانیای فرانکو را از عضویت محروم ساخت و مقری دائمی درشهر نیویورك برگزید. مصر ، مکزیکو ، هلند ، استرالیا ، برزیل ولهستان به عنوان اولین اعضای غیر دائمی شورای امنیت انتخاب شدند.

قضیهٔ ایران : شورای امنیت درمارس ۱۹٤٦ در شهر نیویورك جلسات خود را با قضیهٔ ایران که ٦ ماه سابقه داشت افتتاح نمود . مطابق قرارداد سه‌جانبه بین امریکا وانگلیس و روسیه قرار بود تادوم مارس روسیه تمام سپاهیان خود را از ایران خارج کند ، ولی از این کار امتناع ورزید و این کار اساس کشمکش شد. با اینکه روسیه ادعا میکرد که قشون آن کشوربه تدریج در حال خارج شدن هستند ویا ایران به توافق رضایت بخشی رسیده است ، سفیر ایران در ایالات متحدهٔ آمریکا وجود چنین توافقی را تکذیب کرد و از شورای امنیت تقاضا کرد که روسیه را مجبور کند قشون خود را فوری از ایران خارج کند (انگلستان وآمریکا قبل ازتاریخ تعیین شده در پیمان تمام قوای خود را از ایران خارج کرده بودند) . نمایندهٔ روسیه ابتدا سعی کرد ازمطرح شدن قضیهٔ ایران جلوگیری نماید و وقتیکه اقدام وی باعدم-

۱- Paul Henri Spaak ۲- Trygve Lie

موفقیت مواجه شد ، جلسهٔ شورا را ترک کرد و به این ترتیب آتیهٔ سازمان را در بلاتکلیفی گذاشت . ولی تحقیقات ادامه داشت ، سفیر ایران درخواست خود را تقدیم کرد و برای مزید اطلاعات سؤالاتی چند به ایران و روسیه فرستاده شد . با وجوداینکه هنوز قضیهٔ ایران درمجمع شورای امنیت مطرح بود روسیه توانست از ایران اجازهٔ معادن نفت را با شرایط مناسب به دست آورد و متعهد شد سپاهیان خود را درماه مه از ایران خارج کند و به این نحو قضیه خاتمه یافت.

قضیهٔ اسپانیا : درآوریل ۱۹۴۶ ، لهستان این مسأله راکه «آیا اسپانیای فرانکو برای جهان تهدیدی به‌شمار میرود یانه» درجلسهٔ شورای امنیت مطرح کرد. استرالیا پیشنهاد کرد که برای رسیدگی به این موضوع سوکمیسیونی تعیین‌شود. نمایندهٔ روسیه گرومیکو[۱] معتقد بود که چنین تحقیقاتی مورد نداشته و یادآورندهٔ تاکتیکهای سازمان ملل است‌که بیهوده‌کارها را عقب می‌اندازد ، ولی کمیته تعیین شد و سازمان بعداً تصمیم کمیته را در بارهٔ توصیه به کشورهای عضو در فراخواندن دیپلماتهای خود از اسپانیا و جلوگیری از شرکت آن کشور در تمام فعالیت‌های سازمان ملل متحد تصویب کرد . درسالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ مجمع ملل متحد دراین تصمیم تجدید نظر کرد . نظر نسبت به اسپانیا ملایمتر شد به طوریکه بعضی از کشورها ، مثلا ایالات متحدهٔ آمریکا به این فکر افتادند که اسپانیا در وحدت منافع و مسؤولیتهای اروپای غربی مفید و با ارزش است . ایالات متحدهٔ آمریکا درسال ۱۹۵۱ با اسپانیا سفیر مبادله کرد و درسال ۱۹۵۲ به اسپانیا اجازه داده شد در بعضی از فعالیت‌های سازمانهای مربوط به سازمان ملل شرکت کند . درسال ۱۹۵۵ اسپانیا مجدداً به سازمان ملل متحد پذیرفته شد .

کنترل انرژی اتمی : پس از واقعهٔ هیروشیما و ناکازاکی ،کنترل بر بمب اتمی در درجهٔ اول اهمیت بین‌المللی قرار گرفته بود. جاسوسی روسها در کانادا و انفجار بمب اتمی در روسیه موجب تشدید نگرانی شد . مجمع ملل‌متحد کمیسیون انرژی اتمی را دایرکردکه به این موضوع رسیدگی کند و پیشنهادهای

۱- Gromiko

خود را در بارهٔ این موضوعها بدهد: (۱) مبادلهٔ بین‌المللی اطلاعات علمی، (۲) کنترل بر انرژی اتمی ، (۳) حذف بمب از برنامهٔ تسلیحات ملل ، و (٤) برقراری سیستمی برای ایمنی‌های بین‌المللی. در ایالات متحدهٔ امریکا طرح آچسون‌لیلیانتال[۱]، راجع به کنترل اتمی‌مسأله را از نظر خطرناك بودن و بی خطر بودن برای امنیت جهانی به دو قسمت تقسیم کرد . بعد یک مرجع بین‌المللی توسعهٔ انرژی اتمی موظف شد کنترل فعالیتهای خطرناك را بـه عهده بگیرد . بعد از بیش از شش ماه مذاکره، کمیسیون انرژی سازمان ملل ، نظرات‌خود را به شورای امنیت گزارش داد ، ولی از طرفی اصرار روسیه بر سر استفاده ازحق وتو ، در موضوعهای مربوط به کنترل انرژی اتمی و از طرف دیگر تصمیم ایالات متحدهٔ آمریکا بر حفظ کنترل اسرار اتمی تا زمانیکه تمام ملل بازرسی بین‌المللی را نپذیرفته‌اند ، شورای امنیت را در بن‌بست قرارداد . در اجلاسیهٔ سوم خود (پاریس ۱۹٤۸) ، مجمع سازمان ملل رأی داد که کمیسیون انرژی اتمی به‌کار خود ادامه دهد و پیشنهاد ایالات متحدهٔ آمریکا را در بارهٔ کنترل تصویب نمود ، ولی مسألهٔ کنترل بین‌المللی لاینحل ماند. درعین حال تحقیقات علمی مربوط به سلاحهای اتمی پیشرفت کرد . روسیه و بریتانیا هر دو بمب اتمی منفجر کردند. ایالات متحدهٔ آمریکا یک ماشین اتمی ساخت و موفق شد یک بمب هسته‌ای منفجر نماید (۱۹۵۲) . اولین زیردریائی اتمی که قادر بود تمام دورکرهٔ زمین را زیر دریا طی کند درسال ۱۹۵۵ به آب انداخته شد . درسال ۱۹۵٦ ، هشتاد و دو کشور برای استفاده از این انرژی در منظورهای مفید ، منشور اتم برای صلح را امضاء کردند . در فوریهٔ سال ۱۹٦۰، فرانسه یک بمب اتمی منفجر کرد و به این طریق از نظر داشتن سلاحهای‌اتمی‌در ردیف چهارمین کشور جهان قرارگرفت .

تصمیم دربارهٔ خلع سلاح : در ماه دسامبر ۱۹٤٦ مجمع سازمان ملل در بارهٔ خلع‌سلاح قراری تصویب‌کرد که برطبق آن به شورای امنیت ، منع سلاحهای اتمی و دیگر وسائل تخریب جمعی ، تقلیل سلاحهای معمولی ، و بر قراری وسائل

---

[۱] - Acheson-Lilienthal

ایمنی را بدون اینکه مشمول‌حق وتو باشد توصیه میکرد. به علاوه مجمع، همکاری با کمیسیون انرژی اتمی، ایجاد یک نیروی پلیس بین‌المللی و خروج سربازان متفقین به یک میزان از سرزمین دشمن را توصیه مینمود. در اجتماع ملل متحد در پاریس (۱۹٤۸) اقدامات روسیه برای تقلیل یک ثلث تسلیحات با شکست مواجه شد، زیرا بدون بازرسی‌های دقیق به دست آوردن اطلاعات صحیح امکان نداشت. در مدت ده سال بعد پیشنهادهای متعددی به علت فقد اعتماد و اطمینان به کنترل بین‌المللی به جائی نرسید.

تشکیل کشور اسرائیل: مشاجرات بین یهودیها، اعراب و انگلیسیها در فلسطین تبدیل به مبارزهٔ دائمی بین آنها شد. اقدامات انگلستان برای جلوگیری از مهاجرت یهودیها به فلسطین و محاصرهٔ آن ناحیه با همکاری اعراب باعث شد که مبارزات بیشتر گردد. بالاخره مجمع عمومی ملل متحد رأی به تقسیم فلسطین داد که یک قسمت متعلق به صهیونیست‌ها و قسمت دیگر متعلق به اعراب باشد. وقتیکه قیموت بریتانیا در ١٤مه ۱۹٤۸ به پایان رسید یهودیها کشور جدید‌ـ‌التأسیس اسرائیل را اعلام کردند. ایالات متحدهٔ آمریکا و چهارده کشور دیگر، کشور جدید را و حکومت رئیس جمهوری، خائیم وایزمان، و نخست وزیری دیویدبن گوریون، را به رسمیت شناختند. سازمان ملل متحد این تقسیم را تنها چاره تشخیص داد. کنت فولکه برنادوت[1]، که از طرف سازمان ملل مأموریت داشت به نزاع بین اعراب و یهود خاتمه دهد، در اورشلیم به قتل رسید. میانجی دیگر سازمان ملل متحد دکتر رالف بونچه[2]، موفقیت بیشتری به دست آورد. در ماه مارس ۱۹٤۹ اسرائیل و مصر با متارکهٔ جنگ موافقت کردند. به خاطر میانجیگری درکشمکش بین اعراب ویهود دکتر بونچه، در سال ۱۹٥۰ به‌دریافت جایزهٔ صلح نوبل نائل شد. پس از مرگ، وایزمان، اسحق بن‌زوی[3]، به عنوان دومین رئیس جمهوری اسرائیل انتخاب گردید (۱۹٥۲).

عمل پلیسی درکره: بعد ازجنگ جهانی دوم، کره درسی وهشتمین درجهٔ

۱- Count Folke Bernadotte ۲- Dr.Ralph Bunche ۳- Itzhak Ben-Zvi

عرض جغرافیائی به‌دو قسمت تقسیم شد و قرار شد روسیهٔ شوروی در منطقهٔ شمالی و رهبران ضد کمونیست در منطقهٔ جنوبی حکومت کنند . ناگهان در ژوئن ۱۹۵۰ نیروهای کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی تجاوز کردند . با اینکه نمایندهٔ روسیه در جلسهٔ شورای امنیت غایب بود اکثریت اعضای شورا تحت رهبری ایالات متحدهٔ آمریکا به اعزام نیروی کمکی به‌کرهٔ جنوبی رأی داد. دراین بین پایتخت آن، سائول ، خیلی زود به تصرف نیروی متجاوز درآمد . ژنرال ، دوگلاس مالک‌آرتور، به فرماندهی قوای سازمان ملل متحد که بیشتر آنها آمریکائی بودند تعیین گردید. این نیرو با اعزام نیروئی که سایر کشورهای عضو سازمان به سهم خود در اختیار گذاشتند تقویت شد . ابتدا ، کره‌ای‌های سرخ پیروز شدند و قوای ملل متحد را تا سی میلی پایگاه سوق‌الجیشی ، پوزان [۱] به عقب راندند ، اما اوضاع پیکار در ماه سپتامبر دگرگون شد و در اکتبر سال ۱۹۵۰ پیروزی بر کرهٔ شمالی امکان پذیر گردید ، در ضمن مجمع عمومی سازمان ملل رأی به وحدت کره داد و تنها بلوك روسیه بود که مخالف این رأی بود . جنگ کره لزوم تقویت سازمان ملل متحد را ، برای اینکه بتواند وظیفهٔ پلیسی را جهت حمایت‌از کشورهای مستقل درمقابل تجاوز انجام دهد ، آشکار کرد . این احتیاج وقتی بیشتر آشکار شد که دیدند چین به پشتیبانی کرهٔ شمالی داخل جنگ شد و پیروزی نیروهای سازمان ملل را به تعویق انداخت . در یکی از عجیب‌ترین عملیات نظامی در تمام تاریخ ، جنگ به بن‌بست برخورد ، زیرا مذاکراتی راجع به متارکهٔ موقت به عمل آمد ، ولی بعد از چند ماه مذاکره متوقف شد. وقتیکه کمونیستها در سال ۱۹۵۳ موافقت کردند که اسیران مریض و ناتوان جنگی را مبادله کنند و همینطور هم عمل کردند ، امید به پایان دادن به جنگ افزایش یافت . عملیات نظامی در سال ۱۹۵۳ متوقف شد. یک کمیسیون بین‌المللی برای نظارت در اجرای شرایط متارکه تعیین شد .سازمان ملل متحد این شرایط را به حد افراط رعایت کرد و قوای مسلّح خود را در کره تقویت نکرد . کوششهائی برای توافق نهائی ادامه داشت .

۱- Pusan

فعالیتهای دیگر سازمان ملل متحد : سازمان ملل متحد شش کمیتهٔ دائمی که میبایستی گزارش کارهای خود را به مجمع بدهند تشکیل داد. این کمیته ها عبارت بودند از: (۱) کمیتهٔ امنیت و سیاست، (۲) کمیتهٔ اقتصاد ، (۳) کمیتهٔ اجتماعی ، (٤) کمیتهٔ امنا ، (٥) کمیتهٔ بودجه و (٦) کمیتهٔ حقوقی. درمشاجره‌ای که بین هندوستان و اتحادیهٔ افریقای جنوبی راجع به‌تضییقات وارده به‌اتباع هندی در اتحادیهٔ افریقای جنوبی ، رخ داد از هندوستان و اتحادیه خواسته شد که موضوع را بین خود حل کنند و نتیجه را درسپتامبر ۱۹٤۷ به مجمع گزارش دهند. این تصمیم از طرف کشورهای ذیعلاقهٔ فوق اجابت نشد و به دادرسی دیگری در مقابل سازمان ملل موکول شد . تقاضای اتحادیهٔ آفریقای جنوبی دایر بر تحصیل اجازهٔ الحاق جنوب غربی آفریقا به خود ،که اکنون تحت قیمومت سازمان ملل متحد اداره میشود ، رد شد ، ولی اتحادیه مجبور شد درخواست نظارت بکند . از شورای امنیت خواسته شد به‌تخلفات مرزی در سراسر سرحدات بین یونان ازیک طرف و آلبانی ، بلغارستان و یوگوسلاوی از طرف دیگر رسیدگی کند . مجمع تصویب کرد که همسایگان شمالی یونان توبیخ شوند (۱۹٤۸) و کمیتهٔ مخصوصی در کشورهای بالکان به‌کار رسیدگی خود ادامه داد . درضمن ایالات متحدهٔ آمریکا به یونان و ترکیه به‌منظورجلوگیری ازبرقراری دولتهای کمونیستی کمک مالی نمود.

وضع جهان بعد از جنگ جهانی دوم

دنیا بعد از جنگ با دنیای سال ۱۹۳۹ نه فقط از حیث نتایج منتظره ازیک جنگ جهانی بزرگ ، بلکه از حیث مبارزات اساسی بین دو عقیدهٔ سیاسی قوی نیز خیلی تفاوت داشت . ایالات متحدهٔ آمریکا کوشش داشت سیاست خارجی خود را دور از اوضاع تازهٔ نظم جهانی جدید نگاه دارد ، ولی دریافت که این سیاست مبتنی بر سلسله حوادث مهمی است که آن کشور را مسؤول حمایت از حقوق ملل آزاد قرار داده است . حمایت از این حیث که ملل آزاد بتوانند حکومتهای خود را خود تعیین و از عقب افتادگی در اثر مداخلهٔ خارجی محفوظ بمانند[1].

۱ . این نظر نویسنده می باشد، بدیهی است نظر ناشر خلاف آن است.

در بریتانیای کبیر : با اینکه منظور دولت کارگری بریتانیا بانخست وزیری اتلی ، ادامهٔ سیاست خارجی کابینهٔ چرچیل بود ، معلوم شد که انجام این منظور غیر ممکن است . دیگر بریتانیا در وضعی نبود که بتواند تعهدات امپراطوری خودرا انجام دهد . استقراض پول از ایالات متحدهٔ آمریکا ، کانادا ، استرالیا وزلاند جدید وضع اساسی را تغییر نداد. حکومت کارگری جدید برنامهٔ ملی کردن بانک انگلیس و معادن زغال سنگ‌را به موقع اجرا گذاشت، ولی نتوانست ازبحران اقتصادی که ناشی از عدم موازنهٔ بودجه بود جلوگیری کند . باید دانست که موازنهٔ بودجه از ۱۹۳۹ به بعد از راه فروش سهام قرضه در کشورهای ماوراء بحار و همچنین از راه اعتبارات حاصله ازقرضه و اجاره و یا استقراض ها از دول خارجی متعادل شده بود . تمام مردم بریتانیا میدانستند که دولت باید تعهدات خود را به میزانی که بتواند احتیاجات خود را رفع نماید ، تقلیل دهد . در فوریهٔ سال ۱۹۴۷ دولت بریتانیا به ایالات متحدهٔ آمریکا اطلاع داد که از ۳۱ ماه مارس دیگر قادر نیست برای حفظ استقلال دولتهای یونان و ترکیه کمک نماید. تجزیهٔ امپراطوری بریتانیا در اوت سال ۱۹۴۷ یعنی هنگام آزادی هندوستان و تقسیم آن به دو کشور هند و پاکستان به‌وقوع پیوست. حقیقت ضعیف شدن حیثیت انگلیسها وقتی خوب آشکارشد که این کشور خود را عاجز ازحل مسألهٔ فلسطین دید و همچنین وقتی که موافقت کرد قشون خود را از مصر فراخواند. درسال ۱۹۴۹ ارزش لیرهٔ انگلیس به منظور تخفیف بحران اقتصادی تقلیل داده شد . دولت کارگری ، اتلی ، تحت فشار مشکلات داخلی و خارجی بود . یکی از مشکلات مهم خلع ید کمپانی نفت ایران و انگلیس توسط دولت ایران بود . انتخابات عمومی که درسال ۱۹۵۱ انجام شد با اکثریت جزئی محافظه کاران را بر سرکار آورد. یک بار دیگر وینستون چرچیل به نخست وزیری منصوب گشت. پادشاه ، ژرژششم ، در فوریهٔ سال ۱۹۵۲ درگذشت و دختر ارشد وی ،الیزابت دوم جانشین وی گردید . در زمان نخست وزیری چرچیل برنامه‌ای برای تضعیف سوسیالیزه کردن به موقع اجرا گذاشته شد. به سیلان حکومت قانونی داده شد . پیمانی با مصر برای تخلیهٔ قوای انگلیس از

مصر به امضاء رسید (۱۹۰۴) . چرچیل در سال ۱۹۰۰ ، پس از بهبود وضع اقتصادی استعفا کرد و آنتونی ایدن، به جای وی به نخست وزیری منصوب گردید. وی انتخابات عمومی اعلان کرد و حزب وی برنده شد . اوضاع خاور میانه وقبرس در سال ۱۹۰۶ رو به و خامت گذاشت . ملی شدن کانال سوئز توسط ناصر و وقایع حاصله از آن پایه‌های سیاسی و اقتصادی ممالک مشترك المنافع بریتانیا را متزلزل نمود . در اوایل سال ۱۹۰۷ ، ایدن ، از کارکناره گرفت و وزیر دارائی وی « هارولد مک میلان [1] » که در انتخابات پارلمانی سال ۱۹۶۰ برای بارسوم متوالیاً به پیروزی نائل شده بود ، جانشین وی گردید . تمرکز سیاسی انگلستان وقتی بیشتر از بین رفت که مالایا وگانا به عنوان ملل مستقل جزء ممالک مشترك ـ المنافع پذیرفته شدند (۱۹۰۷) ، و همچنین وقتیکه جزیرهٔ قبرس جمهوری شد (۱۹۶۰) . در این بین تیرگی روابط بر سر قضیهٔ نفاق بین سیاهپوستان و سفید پوستان آفریقای جنوبی باعث شد که اتحادیهٔ افریقای جنوبی در سال ۱۹۶۱ از ممالک مشترك المنافع کناره گیری کند.

در ایالات متحدهٔ آمریکا : همانطوریکه درزمان جنگ ایالات متحده زرادـ خانهٔ دموکراسی بود بعد از پیروزی هم انبار آذوقهٔ ملل قحطی زده شد . تبدیل اقتصاد به تولید زمان صلح و توصیفی که آمریکا از مسؤولیت‌های جدید جهانی خود کرده بود باعث شد که این کشور خیال رهبری جهان را در سر بپروراند و نیروی اقتصادیات آمریکا افزایش یابد .

انبار آذوقه برای دنیای جنگ زده : ایالات متحدهٔ آمریکا بارساندن آذوقه به مردم ملل متحد و کشورهای محور مسؤولیتهای خود را ایفا کرد . در ابتدا کمک توسط ، ادارهٔ دستگیری سازمان ملل[2] ضعیف بود ، ولی به تدریج سیل کمک به طرز عجیبی افزایش یافت . «کمیتهٔ کمک به قحطی زدگان[3]»، ترومن ، تحت ریاست افتخاری رئیس جمهوری قبلی «هربرت هوور[4]» با همکاری ، هیئت غذائی[5]

۱- Harold Mac Milan ۲- United Nations Relief and Rehabilitation Administration(UNRRA) ۳- Famine Emergency committee ۴- Herbert Hoover ۵- Food Board

که مرکب بود از نمایندگان ایالات متحدهٔ آمریکا ، بریتانیای کبیر و کانادا ، برنامهٔ دستگیری مؤثرتر شد . کمک‌های قابل ملاحظه‌ای به وسیلهٔ برنامه‌های دستگیری خصوصی به دست آمد . وقتیکه آمریکا توانست پنجاه درصد اجناس جهان را تولید کندظرفیت تولیدی‌آن به‌اعلی درجهٔ خود رسید. سرازیرشدن دلارهای حاصله از مالیات در آمریکا به کشورهای وابسته به تشکیلات همکاری اقتصادی[۱] در بهبود اوضاع اروپا و جلوگیری از کمونیسم عامل مهمی بود .

تبدیل اقتصاد و ناراحتی کارگران : در سال ۱۹٤٦ موجی از اعتصابهای صنعتی مانع تبدیل مجدد صنایع جنگی به صنایع اقتصادی در آمریکا شد . در ماه ژانویه ، بیش از ۱٫۷۵۰٫۰۰۰ کارگر به سبب اعتصاب بیکار شدند. تا ماه آوریل، اعتصابات مربوط به کارگران فولادسازی، اتومبیل و لوازم الکتریکی رفع شد، ولی اعتصاب جدید ٤۰۰٫۰۰۰ کارگر معادن زغال سنگ در همان ماه شروع شد . این اعتصاب تا ۲۹ ماه مه رفع نشد. در این حال دولت استخراج معادن را به دست گرفت . اعتصاب عمومی راه‌آهن در تمام کشور فقط پس از اینکه رئیس جمهوری از مردم به طور مؤثر استمداد نمود و پیامی شخصاً در جلسهٔ مشترك کنگره ایراد نمود ، خاتمه یافت . اعتصاب جدید معادن زغال سنگ با مداخلهٔ دولت به پایان رسید . جان. ل. لویس[۲] ، و اتحادیهٔ وی ، کارگران متحد معادن ، مقصر شناخته شده جریمه شدند. در سال ۱۹٤۷ تعداد کارگرانی که اعتصاب کردند جزء ناچیزی از مجموع اعتصابیون سال‌قبل بود. لایحهٔ «تافت ـ هارتلی[۳]» بااینکه ازطرف ترومن باآن مخالفت شدبه تصویب رسید ودرجلوگیری ازفعالیتهای اتحادیه‌های کارگری مفید واقع شد . با مذاکرات توانستند تعدیلی در دستمزدها بدهند . درضمن ، افزایش دستمزدها و قیمتها چنان مانع بزرگی برای اقدامات، ادارهٔ تثبیت قیمت‌ها[٤] ایجاد کرد که کار آن اداره منحصر به کنترل اجاره بها گشت . فقدان مصالح و لوازم ،کارهای ساختمانی را به تعویق انداخت، ولی از

---

۱ - Economic Cooperation Administration (ECA)   ۲ - John L. Lewis

۳ - Taft-Hartley   ٤ - OPA = Office of Price Administration

اول سال ۱۹٤۸ کارهای ساختمانی به حداعلی رسید . روشی که در سال ۱۹٤۹ برای تقلیل قیمتها به کار میرفت در سال ۱۹۵۰ در نتیجهٔ توسعهٔ سریع اقتصادی جنگی طویل المدت [1] دگرگون شد . خریدهای محصولات صنعتی از طرف دولت و تمایل مجدد کارگران به افزایش دستمزدها باعث ترس عمومی از تورم شد . با اینکه هزاران ارتشی بعد از خاتمهٔ جنگ به سرکار برگشتند کمبود کارگر قریب الوقوع به نظر میرسید. انتخاب کنگره و رئیس جمهوری از حزب جمهوری - خواه باعث شد بسیاری ازعوامل اقتصاد که تحت کنترل بود ازبین برود. دستمزدها و قیمتها در سالهای ۱۹۵۳ - ۱۹۵٤ بطور متعادل با هم افزایش یافتند ، ولی تا سال ۱۹۵٦ با اشتغال بیش از ۶۵,۰۰۰,۰۰۰ نفر به کار و افزایش محصول غیر خالص ملی بطور بی‌سابقه، خطر تورم ادامه داشت. عقب افتادگی اقتصادی مختصری که درسالهای بین ۱۹۵۷ - ۱۹۵۸ و ۱۹٦۰ - ۱۹٦۱ پیدا شده بود بدون توسل به اقدامات دامنه‌دار دولت بر طرف گردید .

جریانات سیاسی : در انتخابات کنگرهٔ سال ۱۹٤٦ جمهوریخواهان کنترل هر دو مجلس را به دست آوردند. بیشتر فرمانداران نیز از جمهوریخواهان بودند. نامزدهای انتخابات سال ۱۹٤۸ عبارت بودند از رئیس جمهوری، ترومن ، فرماندار جمهوری خواه نیویورك ، توماس . ئی . دیوئی [2] و معاون رئیس جمهوری سابق ، هانری ا. والاس [3] پرچمدار حزب سوم، حزب ترقی خواه. برخلاف پیش‌بینی رأی سازمان حرفه‌ای و دیگر کارشناسان ، هاری ، اس، ترومن انتخاب شد و دموکراتها کنترل کنگره را به دست آوردند . مخالفت دموکراتهای جنوبی ، دیکسیکراتها [4] و وجود یك حزب سوم اصلا در نتیجهٔ انتخابات تأثیری نکرد . بعد از بیست سال که پیوسته رئیس جمهوران از حزب دموکرات بودند ، رأی دهندگان ژنرال ، دوآیت . د . آیرنهاور ، نامزد حزب جمهوری خواه را به ریاست جمهوری انتخاب کردند . نامزد دموکراتها فرماندار ایالت ، ایلینوی [5] ، آدلای استیونسون [6] بود .

۱ - Long-term war Economy
۲ - Thomas E. Dewey
۳ - Henry A. Wallace
۴ - Dixiecrats
۵ - Illinois
۶ - Adlai Stevenson

انتخابات کنگره در سال ۱۹۵٤ کنترل مجلس و سنا را به دست دموکراتها داد. در سال ۱۹۵٦ رئیس جمهوری، آیزنهاور، دو باره، آدلای استیونسون را شکست داد. ولی دموکراتها کنترل هر دو مجلس کنگره را در دست خود نگاهداشتند و اکثریت خود را در انتخابات سال ۱۹۵۸ افزایش دادند. در بین مسائل مهم داخلی که ایالات متحدهٔ آمریکا در سال ۱۹٦۰ با آنها مواجه شد، مسائل مربوط به تبعیض نژادی، کشاورزی، تورم، بیکاری و افزایش هزینه‌های خدمات دولتی بود. پس از چندین سال مباحثه، به آلاسکا وهاوائی اختیارات ایالتی اعطا شد. جان. ف. کندی، دموکرات، رقیب جمهوریخواه خود معاون رئیس جمهوری، ریچارد نیکسون، را در انتخابات سال ۱۹٦۰ شکست داد. کنترل هر دو مجلس در دست دموکراتها باقی ماند.

سیاست خارجی: ایالات متحدهٔ آمریکا با احساس عمیق دربارهٔ مسؤولیتهای جدید رهبری جهان از جنگ جهانی دوم بیرون آمد و به مرور بیشتر آشکار شد که دست تقدیر آن کشور را معین کرده است که قهرمان غرب و سنن دموکراتیک آن باشد[۱]. نظر به اینکه آن کشور اسرار اتمی را در اختیار داشت، در مجمع ملل متحد در شورای وزرای امور خارجه و در منافع و مسؤولیت نیمکرهٔ غربی وظیفهٔ سنگینی را به عهده داشت. به تدریج طرح سیاستی استوار با روسیه رو به تکامل گذارد. رئیس جمهوری ترومن، رئیس ستاد قبلی‌خود «ژنرال جورج. سی. مارشال[۲]»، را به وزارت امورخارجه تعیین نمود. «مارشال» در اوایل سال ۱۹٤۷ بادو مسألهٔ بزرگ مواجه شد. اولی کنفرانس وزرای امور خارجه در مسکو در ماه مارس برای تنظیم قراردادهای صلح با آلمان و اطریش و دومی مسألهٔ کمک به یونان و ترکیه بود. ژنرال مارشال میدانست که کمک به این کشورها آغاز سیاستی است برای ازبین بردن رهبری بریتانیا در مدیترانه و شرق نزدیک. رئیس جمهوری، ترومن، در یک نطق تاریخی خود در جلسهٔ مشترك کنگره مسؤولیتهای جدید ایالات متحدهٔ آمریکا را در امور جهانی خاطرنشان ساخت و برای احتیاجات فوری دریونان وترکیه

۱- General George C. Marshall

۲- این نظر نویسنده کتاب می باشد، بدیهی است نظر ناشر قطعاً خلاف آن است.

درخواست کمک مالی نمود (اصل ترومن ۱۹٤۷) . وضع ایالات متحدهٔ آمریکا وقتی بیشتر معلوم گردید که آن کشور از شورای امنیت تقاضای حق نگاهداری و مراقبت بر ۹۸ جزیره‌ای که سابقاً تحت قیمومت ژاپن بود ، نمود. مسافرت حسن نیت ، ترومن ، به مکزیکو باعث نزدیک شدن روابط آن کشور با ایالات متحدهٔ آمریکا گردید . در ماه دسامبر ۱۹٤۷ سنای ایالات متحدهٔ آمریکا پیمان دفاعی بین ممالک آمریکائی را (پیمان ریو)[1] تصویب کرد. بر طبق آن پیمان جمهوریهای آمریکائی تعهد کردند هر آینه یکی از آنها مورد تجاوز قرار گیرد دیگر جمهوریها به آن کمک مسلحانه نمایند . دو واقعه برای جلب توجه جهان به نزاع بین شرق و غرب مفید واقع شد . این دو حادثه عبارت بود از تصمیم کشورهای اقمار روسیه به خودداری از شرکت در برنامهٔ بهبود اوضاع اروپا (پلان مارشال) و شکست کنفرانس وزرا در لندن (دسامبر ۱۹٤۷) . شانزده کشور اروپائی برای تنظیم نقشه‌ای برای احیای اوضاع اقتصادی اروپا که مستلزم دریافت کمک مالی از آمریکا تا سال ۱۹۵۲ بود ، به هم پیوستند . از سال ۱۹٤۸ تا دسامبر سال ۱۹۵۱ تحت ریاست ، پل هوفمان ، مدیر برنامهٔ بهبود اوضاع اروپا ، بیش از ۱۲٫۵۰۰٫۰۰۰٫۰۰۰ دلار خرج شد . برای اجرای برنامهٔ جدیدی تحت نظارت ادارهٔ امنیت متقابل ، که چندین برنامهٔ اصلاحی اروپا را با یکدیگر توأم ساخته بود چندین بیلیون دلار اضافی برای ارسال اجناس اقتصادی و نظامی به‌اروپا خرج شد.

در سال ۱۹٤۹ مارشال ، وزیر امور خارجه بواسطهٔ کسالت مجبوربه کناره‌گیری شد و ، دین آچسون [2] به جای او منصوب گردید . فورستال [3] وزیر دفاع آخرین وزیر باقیمانده از کابینهٔ روزولت هم پس از مدت کوتاهی استعفاداد. لوئی جانسون، جانشین وی شد و درسال. ۹۵۰ ۱ مارشال جای‌لوئی جانسون راگرفت. ایالات متحدهٔ آمریکا شروع به ایجاد یک نیروی نظامی بزرگ و دائمی کرد وبه منظور کمک به مردم غیر کمونیست در اروپا و در شرق دور تولید لوازم جنگی را افزایش داد. ایالات متحدهٔ آمریکا دوازده کشور اروپای غربی را در تشکیل ،

۱ - Rio Pact ۲ - Dean Acheson ۳ - Forrestal

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی [1] ، معروف به ،ناتو ، که یک اتحادیهٔ نظامی بود، رهبری کرد. کشورهای عضو ناتو ، (که با الحاق یونان و ترکیه در سال ۱۹۵۲ به چهارده کشور بالغ شد) توسعهٔ یک ارتش‌اروپائی را تصویب کردند و با همکاری با جامعهٔ دفاعی اروپا تعهدکردند در برابر هر تجاوزی ایستادگی کنند . ایالات متحدهٔ آمریکا قراردادی را با آلمان غربی (جمهوری فدرال آلمان) که راه را به روابط دیپلماسی معمولی گشود ، تصویب کرد (۱۹۵۲) . رئیس جمهوری آیزنهاور ، جان فوستردالس ، را به وزارت امور خارجه تعیین کرد و یک سیاست خارجی برگزید که مستلزم همبستگی بین مردم آزاد جهان و ثبات در مقاومت در برابر هرتجاوز احتمالی بود. پروژهٔ استفاده ازکشتی رانی در رودخانهٔ سنت لاورنس[2] پس از ۲۰ سال کشمکش تصویب شد ۱۹۵۴ . این پروژه در سال ۱۹۵۹ عملی گردید .

وقتی که ادارهٔ امنیت متقابل درسال ۱۹۵۳ منحل شد ، وظایف آن به عهدهٔ ادارهٔ فعالیتهای خارجی[3]، واگذار گردید. این جنبهٔ سیاست خارجی آمریکا آنقدر مهم تلقی شد که به رئیس ادارهٔ فعالیتهای خارجی یک کرسی در شورای امنیت ملی که عالیترین مقام سیاسی ملی‌است داده شد . درسال ۱۹۵۵ « ادارهٔ همکاری بین‌المللی» جانشین « ادارهٔ فعالیتهای خارجی» شد. ایالات متحدهٔ آمریکا چون مطمئن بود که سازمان ملل ، سازمان آتلانتیک شمالی و سازمان «سیتو»[4] وسائل جلوگیری از کمونیسم هستند به ابقای اعتماد خود به آنها ادامه داد . معهذا برای اینکه وضع ممالک متحده کاملا مفهوم گردد کافی است بدانیم که آیزنهاور از هشتاد وپنجمین کنگره تقاضا کرد به او اجازه دهند سپاهیانی به کشورهای خاورمیانه بفرستد تابتوانند در مقابل حملات کمونیستها از خود دفاع کنند و نیز برنامه‌ای به منظور کمک اقتصادی به آن کشورها ترتیب دهد (اصل آیزنهاور سال ۱۹۵۷) . در کوبا ، قوای شورشی ، فیدل کاسترو ، دیکتاتور ، باتیستا ، را

---

۱ - North Atlantic Treaty Organization; nato
۲ - St. Lawrence
۳ - FOA= Foreign Operations Administration
۴ - Seato

بیرون کرد ، ولی دولت طرفدار کمونیستی کاسترو فقط تیرگی روابط سیاسی را در کشورهای آمریکا افزود . در سال ۱۹۶۰ ، اقدامات رئیس جمهوری آیزنهاور که میخواست بادیپلوماسی شخصی تخفیفی درجنگ سرد بدهد بواسطهٔ واقعهٔ، یو-۲ ،[1] و به هم خوردن کنفرانس سران توسط ، خروشچف[2] ، کاملا خنثی گردید . در اوایل سال ۱۹۶۱ دستگاه رئیس جمهوری «کندی » به علت عدم موفقیت قوای ضد کاسترو جهت به دست آوردن کنترل کوبا بطور آشکارسرخوردگی پیدا کرد .

در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی : روسیهٔ سوسیالیستی شوروی بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا قدرت مهمی شد و در صدد برآمد تا بر حکومتهای کشورهای همسایهٔ خود تحکم کند . در کشورهای بالکان فقط یونان و ترکیه حاضر نشدند حکومتهای طرفدار روسیه بر سر کار آورند . روسیه بر آن شد که در شورای امنیت سازمان ملل در مقابل هر تصمیم اکثریتی که مخالف با رأی آن کشور باشد از حق «وتو » استفاده کند ، و نیز رسماً به عمل امضاء کنندگان پیمان آتلانتیک شمالی به عنوان اینکه این پیمان یک نوع بی حرمتی به سازمان ملل و یک نوع اتحادیهٔ ستیزه جومیباشد اعتراض کرد . بلوك غربی عقیده داشتند که پیمان مزبور بی حرمتی به سازمان ملل نبوده و فقط یک پیمان دفاعی میباشد .با پیمان کمک متقابل سی‌ساله بین چین و شوروی (۱۹۵۰) که آنرا «استالین » و «مائوتسه تونگ»[3] ، امضا کردند ، روسیه دارای متحد نیرومند جدیدی شد. روسیه در داخلهٔ کشور مکانیزه کردن صنایع خود را تسریع کرد . تمام کارخانه‌های آلمان وکشورهای اقمار آن ، پیاده و در روسیه مجدداً نصب گردید. تیرگی روابط بین غرب و اتحاد شوروی افزایش یافت . در پنجم ماه مارس ۱۹۵۳، ژوزف استالین ، در گذشت . جانشین وی‌جورجی مالنکف ، بود . در ابتدا به نظر میرسید که رژیم جدید سیاستهای سابق را ادامه خواهد داد ، ولی مدارك بسیاری دردست بود که حکایت از تغییر اوضاع میکرد. وقتی که به جای «مالنکف » ، «بولگانین»

۱ - U-2 «یو ۲» طیارهٔ جاسوسی آمریکا بودکه بر فراز آسمان روسیه پرواز میکرد و با موشک پائین آورده شد.
۲ - Khrushchev
۳ - Mao Tse Tung

به نخست وزیری برگزیده شد معلوم شد که قدرت حقیقی در دست دبیرکل حزب کمونیست، «نیکیتا خروشچف» میباشد. نتیجهٔ احساسات دوستانهٔ اخیر روسیه نسبت به سایر ملل این شد که سران روسیه، ایالات متحدهٔ آمریکا، بریتانیا و فرانسه در ژنو با یکدیگر ملاقات کنند (۱۹۵۵). بعد از ملاقات، ژنو، بولگانین، و خروشچف،احتمالاً برای تکمیل سیاست جدید، به بریتانیای کبیر ویوگوسلاوی مسافرت کردند. ضمناً خروشچف، حکومت یک نفری استالین را محکوم و اصل رهبری جمعی لنین را جانشین آن کرد. در اواخر سال ۱۹۵۶ اقدامات ضد استالینی منتج به اعتصابات در اوکراین و آشفتگی سیاسی در آلمان شرقی، لیتوانی واستونی شد. در لهستان شورش کارگران پوزنان، آن کشور را از استالینیسم آزاد کرد و موفق شد کمونیسمی با استقلال وآزادی بیشتر به‌ریاست، ولادیسلاو گومولگا [۱]، برقرار کند. به اینطریق لهستان اولین مملکتی شد که استقلال زیادی از روسیه به دست آورد. ولی تلاشهای ضد استالینی برای برقراری حکومت لیبرال در مجارستان با بیرحمی توسط قوای شوروی خنثی شد وبه این وسیله به جهان ثابت گردید که سیاست روسیه تغییر نکرده است. درسال ۱۹۵۸ انتخاب «خروشچف» به نخست وزیری تسلط وی را به روسیه بیشتر از پیش کرد. پرتاب اقمار مصنوعی سنگین و فرستادن اولین انسان به مدار زمین معلومات علمی شوروی را به جهانیان ثابت کرد.

درفرانسه: ژنرال دوگل که در سال ۱۹۴۴ رئیس جمهوری موقتی شد، وقتیکه نتوانست یک قانون اساسی با قوهٔ مجریهٔ قوی فراهم کند، درسال ۱۹۴۶ استعفا داد. قانون اساسی جمهوری چهارم فرانسه، که در یک انتخابات ملی پذیرفته شد مانند قوانین اساسی قبلی ضعیف بود.

فرانسه، با استفاده از طرح مارشال پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در احیای اقتصاد خود نمود. طرح، روبرشومان [۲]، وزیر امور خارجهٔ فرانسه دایر به استفادهٔ مشترك از زغال سنگ و فولاد اروپا درسال ۱۹۵۳ به موقع اجرا گذاشته شد. در

۱ - Wladislaw Gomulka
۲ - Robert Schuman

نتیجهٔ آراء عمومی ، سار ، دهمین ایالت آلمان غربی شد (۱۹۵۷) ، ولی فرانسه حق بهره‌برداری ۹ میلیون تن زغال سنگ را برای بیست و پنج سال بعد حفظ کرد . اتحاد فرانسه[1] ، که بر طبق قانون اساسی جمهوری چهارم تشکیل شده بودنتوانست تقاضاهای متصرفات فرانسه را در موضوع افزایش استقلال سیاسی برآورده کند . فرانسه وقتی که از هندوچین رانده شد ، مشکل دید کنترل افریقای شمالی را همواره در دست نگهدارد . سقوط دولت ، گایار ، در بحران الجزایر (۱۹۵۸) ، و عدم موفقیت دولت ، فلیملین[2] ، در مقابلهٔ اوضاع باعث شد که «دوگل » از کناره گیری دست بردارد و قدرتهای جمهوری ، را بدست گیرد تا آنرا تقویت کند . جمهوری پنجم فرانسه درسال ۱۹۵۸ با یک قانون اساسی که قدرت رئیس‌جمهوری و استواری کابینه را بی‌اندازه افزایش میداد ، اعلام شد . شارل دوگل ، اولین رئیس جمهوری گردید .

درچین : با اینکه قانون اساسی جدیدی در سال ۱۹٤٦ به تصویب رسیده بود ، جنگی داخلی بین دولت ملی چیانکای چک و کمونیست‌های چین مانع برقراری دولتی ثابت گردید . اقدامات ایالات متحدهٔ آمریکا برای حل مسائل اقتصادی و سیاسی چین با شکست مواجه شد . با قطع کمک مالی ایالات متحدهٔ آمریکا به ملیون ، کمونیستها به سراسر چین استیلا یافتند و «چیانکای چک »به جزیرهٔ ، فرمز ، فرار کرد . قولهای قبلی برای دفاع از ، فرمز ، در پیمانی که در سال ۱۹۵۵ با چیانکای چک ، به امضاء رسید قرار شد از طرف ایالات متحدهٔآمریکا به موقع اجرا گذاشته شود .

اقدامات راجع به جانشین شدن نمایندهٔ ، مائوتسه‌تونگ ، درسازمان ملل (به جای نمایندهٔ چیانکای چک) به نتیجه‌ای نرسید . جمهوری خلق چین الگوئی از جمهوری شوروی بود. در نتیجهٔ موفقیت‌هائی که با روسیه به عمل آمد ، چین امیتازاتی بدست آورد از آنجمله واگذاری پرت آرتور به آن کشور ۱۹۵٤ .چین سرخ، با کمک نظامی و اقتصادی روسیه به پیشرفت درخشانی نائل شد .حیثیت

۱- French Union ۲- Pflimlin

آن در نتیجهٔ موفقیت‌هائی که در هندوچین به دست آورد به اعلی درجه افزایش یافت . چوئن‌لای ، نخست‌وزیر سعی کرد پشتیبانی هندوستان و کشورهای جنوب شرقی آسیا را به کمونیسم جلب کند . ولی پایمال کردن بیرحمانهٔ تبتی‌ها درسال ۱۹۵۹ و فرار دالائی لاما از «لهاسا» به هندوستان آسیائی‌های غیر کمونیست را بر ضد چین سرخ برانگیخت .

در ژاپن : ژنرال ، مک‌آرتور ، د ر به وجود آوردن حکومت دموکراتیک در ژاپن به موفقیت‌هائی نائل شد . عقیدهٔ به‌الوهیت امپراطور منسوخ شد . امپراطور قانون اساسی‌ای را که در آن یک دولت دموکرات با داشتن مجلس منظور شده بود اعلام داشت . پیمان صلح ژاپن در سال ۱۹۵۱ امضاء شد . ژاپن در سال ۱۹۵۳ حاکمیت خود را به دست آورد . ایالات متحدهٔ آمریکا به تدریج نسبت به ژاپن ملایم‌ترشد ، زیرا به نظر میرسید که موفقیت کمونیست‌ها در چین هیچگونه سدی در شرق دور باقی نگذاشته است . چون کنترل آمریکا تقلیل یافت علائم نگران کننده‌ای وجود داشت دال بر اینکه دموکراسی سطحی که در موقع اشغال به‌طور عاریتی ایجاد شده بود ، داشت از بین میرفت و با از بین رفتن دموکراسی امکان داشت ژاپن تحت کنترل همان گروههای اجتماعی که آن کشور رادربین سالهای ۱۹۳۰ - ۱۹۵۰ ملتی متجاوز بارآورده بود قرار گیرد . در انتخابات سال ۱۹۵۲ حزب ، شیگرویوشیدا [۱] ، طرفدار آمریکا پیروز شد . در دسامبر سال ۱۹۵٤ یوشیدا ، استعفا داد و ، ایشیروهاتویاما [۲] ، از حزب دموکرات لیبرال جانشین وی شد . نخست وزیر ، هاتویاما ، قرارداد صلح جداگانه‌ای با روسیه در سال ۱۹۵٦ که به جنگ بین دو کشور خاتمه میداد امضا کرد . هاتویاما ، پس از موفقیت در قبولاندن ژاپن درسازمان ملل، در سال ۱۹۵٦ استعفا داد و به جای وی، تانزان ایشیباشی [۳] ، تعیین گردید . در سال ۱۹۵۷ نوبوسوکه کیشی [٤] ، نخست وزیر شد . انتخاب ژاپن به‌عضویت موقتی شورای امنیت به حیثیت آن کشور افزود (۱۹۵۷) .

---

۱ - Shigeru Yoshida ۲ - Ichiro Hatoyama ۳ - Tanzan Ishibashi
۴ Nobusuke Kishi

علی‌رغم مخالفت دست چپی‌ها یک پیمان جدید ایمنی بین امریکا و ژاپن درسال ۱۹۶۰ منعقد گردید .

در هلند : پس از چهارده ماه اغتشاش و بی نظمی هلندیها برای تأسیس کشورهای مشترك المنافع اندونزی به توافق رسیدند (۱۹٤٦) . ولی در سال ۱۹٤۸ سپاهیان هلندی به اندونزی تجاوز کردند و عده‌ای از رهبران آن رادستگیر نمودند . شورای امنیت سازمان ملل به هلندیها دستور تخلیهٔ اندونزی و برقراری مجدد حکومت آنها را داد. عدم امکان حفظ اتحاد اندونزی و هلند ثابت گردید . ملکه ویلهلمینا درسال ۱۹٤۸ استعفا داد و دخترش ژولیانا جانشین وی گردید . اندونزیها درسال ۱۹٤۹ استقلال خودرا به دست آوردند ، واحمد سوکارنو ، را به ریاست جمهوری انتخاب کردند . جمهوری اندونزی در سال ۱۹٥۰ تأسیس شد. متحد کردن کشوری به این وسعت مشکل بود و درسال ۱۹٥۷ جنگ داخلی‌در نتیجهٔ تضییقات حکومت طرفدار کمونیستی سوکارنو ، در گرفت . اتحاد اقتصادی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ (بنلوکس)[1] موانع تجارت بین آن سه کشور را از بین برد .

در ایتالیا : پادشاه ویکتور امانوئل به نفع پسرش ازسلطنت کناره گیری کرد، ولی انتخابات عمومی ملی‌نشان داد که مردم جمهوری میخواهند (۱۹٤٦) . ایتالیا با کمک مالی ایالات متحدهٔ آمریکا با تأنی شروع به بهبود وضع اقتصادی خود نمود . یوگوسلاوی و ایتالیا توافق کردند که با تقسیم تریست به دو منطقه به اختلاف خاتمه دهند. تریست ، بین ایتالیا و یوگوسلاوی تقسیم شد (۱۹٥٤)، ولی شهر تریست یک بندر آزادی باقی ماند . ایتالیا به عضویت ناتو ، شورای اروپا ، جامعهٔ فولاد و زغال سنگ اروپا ، (طرح شومان) و بازار مشترك درآمد .

در اسپانیا : دولتهای بریتانیای کبیر ، فرانسه و ایالات متحدهٔ آمریکاعلناً با دیکتاتوری فاشیست فرانکو مخالف بودند . ولی چون جنگ سرد ادامه داشت

۱ - Benelux

مصلحت چنان بود که اسپانیا را در کنار قدرتهای غربی داشته‌باشند . درسال ۱۹۵۲ ایالات متحدهٔ آمریکا وامی به مبلغ ۶۲،۵۰۰،۰۰۰ دلار برای کمک به پیشرفت اقتصادی به اسپانیا داد . سپس این دو کشور قراردادی امضاء کردند که بر طبق آن ایالات متحدهٔ آمریکا میتوانست پایگاههائی دراسپانیا احداث‌نماید . تا سال ۱۹۵٤ مقدار کمک به اسپانیا از ۲۲۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار تجاوز کرد . در سال ۱۹۵۹ اسپانیا عضو سازمان همکاری اقتصادی اروپا شد .

در رومانی و بلغارستان : هر دو کشور به فاصلهٔ کمی بعد از خاتمهٔ جنگ دولتهائی داشتند که تابع مرام کمونیست بودند .

در یوگوسلاوی : یوگوسلاوی ، تحت رهبری «تیتو» از دایرهٔ نفوذ روسیه خارج شد و یک کمونیسم ملی مخصوص به خود به وجود آورد . ایالات متحدهٔ آمریکا برای ایجاد سدی در مقابل کمونیسم به یوگوسلاوی کمک کرد . یوگوسلاوی برای یک دوره در شورای امنیت انتخاب گردید . «تیتو» با یونان و ترکیه پیمان اتحاد دفاعی امضا کرد . در سال ۱۹۵۵ یک هیئت سیاسی ازسران روسیه از یوگوسلاوی دیدن کرد و وعده داد کمونیسم مستقل آن کشور را به رسمیت بشناسد . روابط دیپلماسی با اتحاد شوروی و کشورهای اقمار آن دوباره برقرار شد . درضمن ، تیتو هم قول داد که تعهدات خود را نسبت به غرب‌رعایت کند .

در هندوستان : ایجاد قلمرو برمه در سال ۱۹٤۸ قدم دیگری در سیاست بریتانیا بود در دادن آزادی به سرزمینهای تحت کنترل خود . ایجاد قلمروهای هندوستان و پاکستان جنگ بین هندیها و مسلمانان را متوقف نکرد . گاندی ، مشهور به ، پدر استقلال هندوستان ، در سال ۱۹٤۸ به قتل رسید . در حالیکه هندوستان و پاکستان سعی میکردند مسائل داخلی خود را حل کنند ، برای‌تسلط برکشمیر با یکدیگر در مبارزه بودند . نهرو نخست وزیر هندوستان ، برخلاف مرام اخلاقی خود مبنی به اینکه هر ملتی در تعیین سرنوشت خود باید مختار باشد ،

بارأی شورای امنیت سازمان ملل که توصیه میکرد آتیهٔ کشمیر با مراجعه به‌آراء عمومی به طور بیطرفانه تعیین گردد ، مخالفت کرد . نهرو عمل مجلس مؤسسان پوشالی کشمیر را که قانون الحاق کشمیر را به هندوستان تصویب کرده بود به رسمیت شناخت (۱۹۵۷) . درضمن نهرو از کشورهای غرب و کمونیست مصرانه خواست تا بیطرفی هندوستان را محترم شمرند .

در ایرلند : در سال ۱۹۴۹ تمام روابط ایرلند با بریتانیا قطع و ، ایر، هم جمهوری ایرلند نامیده شد .

درچکوسلواکی : کمونیست‌ها کنترل کشور را در سال ۱۹۴۸ به دست گرفتند . رئیس جمهوری بنش ، در همان سال درگذشت. یگانه کشور دموکرات حقیقی در اروپای مرکزی از دست غرب رفت .

درخاورمیانه : خاور میانه علیرغم کوششهای زیاد برای بهبود دادن اوضاع بعد از جنگ جهانی دوم حالت انفجار و غیر ثابتی داشت . اسرائیل با همسایگان عرب خود گرفتار کشمکش‌های سرزی بود . ملی شدن نفت کمپانی ایران و انگلیس باعث بحران دیگری شد. آخرالامر نخست‌وزیر ایران معزول گردید و جانشین وی «زاهدی » با شرکت نفت ، قرار داد جدیدی منعقد کرد . اتحادیهٔ اعراب مرکب ازعراق ، سوریه ، لبنان ، عربستان سعودی ، مصر ،اردن، یمن ، لیبی و سودان برای دفاع از استقلال ممالک عربی تشکیل شد . ترکیه و عراق پیمان کمک متقابلی باهم امضا کردند که به سختی از طرف اتحادیهٔ اعراب با آن مخالفت شد . ناسیونالیسم مصر ، خود را در بلواهای ضد انگلیسی، عزل پادشاه فاروق ، و بر قراری جمهوری مصر به ریاست ژنرال نجیب آشکار ساخت (۱۹۵۳) . در سال ۱۹۵۴ جمال عبدالناصر حکومت را به دست گرفت . ناصربه توافقی رسید که طبق آن قرار شد سپاهیان انگلیس تا سال ۱۹۵۶ از کانال سوئز خارج شوند . قانون اساسی جدیدی پذیرفته شد و ناصر به ریاست جمهوری انتخاب گردید. در نتیجهٔ خروج تمام سپاهیان انگلیسی از مصر و تااندازه‌ای به علت‌تصمیم

ایالات متحدهٔ آمریکا ، بریتانیا ،و بانک جهانی مبنی بر خودداری از کمک به‌تهیهٔ بودجهٔ یک بیلیون دلاری جهت ساختمان سد اسوان ناصر برای تأمین هزینهٔ اجرای پروژه‌های داخلی ، کنترل کانال سوئز را به دست گرفته و با نقض‌قرارداد ۱۸۸۸ آنرا ملی کرد . وقتی کوششهای مسالمت‌آمیز نتوانست ناصر را مجبور به کناره گیری از مقام خود کند ، اسرائیل ، بریتانیا وفرانسه بدون مشورت با اعضای بلوك غربی به مصر تجاوز کردند و از نظر نظامی موفق شدند . محکوم شدن عمل مهاجمین توسط سازمان ملل که از طرف ایالات متحدهٔ آمریکا و روسیه تقویت شد منجربه آتش بس و تشکیل قوای سازمان ملل برای پاسداری از آن حوزه و خارج شدن قوای انگلیس و فرانسه از مصر شد. سپاهیان اسرائیل از باریکهٔ ، غزه و شبه جزیرهٔ سینای شرقی در سال ۱۹۵۷ خارج شدند ، به این امید که برای آزادی عبور از خلیج عقبه ، پشتیبانی سازمان ملل را به دست آورند. در این بین ناصر جمهوری متحدهٔ عرب را مرکب از مصر ، سوریه و یمن تأسیس کرد . عراق و اردن یک فدراسیون عرب طرفدار غرب تشکیل دادند . در ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۵۸ فیصل ، پادشاه عراق درکودتائی به قتل رسید و دولت جدید به ریاست ، ژنرال قاسم ، از فدراسیون عراق و اردن خارج شد و جمهوری متحدهٔ عرب را به رسمیت شناخت . درعین حال بنابر تقاضای شمعون رئیس جمهوری لبنان و ملک حسین پادشاه اردن واحدهای نظامی آمریکا در لبنان و واحدهای نظامی بریتانیا در اردن پیاده شدند . در نتیجهٔ عمل سازمان ملل حاکمیت لبنان و اردن مورد حمایت قرار گرفت و قوای خارجی از این دو کشور خارج شدند .

بحران الجزایر وقتی به وجود آمد که فرانسویان مقیم آن کشورکوشش کردند مانع شوند که الجزایر به دست ، جبههٔ آزادی بخش ملی [1] ، واگذار شود. یک واقعهٔ بین‌المللی که نیازمند به وساطت انگلیسی‌ها و آمریکائی‌ها بود وقتی رخ داد که تونس به همکاری با گروه جبههٔ آزادی بخش ملی مورد سوء ظن قرار گرفت و توسط فرانسویها در سال ۱۹۵۸ بمباران شد . فرانسویان مستعمره نشین

۱- Fln = National Liberation Front

که ترسیده بودند مبادا دولت فرانسه باجبههٔ آزادی بخش‌ملی داخل مذاکره شود کمیته‌ای به نام کمیتهٔ ایمنی عمومی طرفدار برگشتن دوگل به قدرت تشکیل دادند. پس‌از تأسیس پنجمین جمهوری فرانسه ، رئیس جمهوری دو گل برای‌حل قضیهٔ الجزایر کوشش کرد ، ولی فقط موفق شد که از شدت بحران بکاهد .

در هندوچین : جنگ داخلی بین کمونیست‌ها و ضد کمونیستهای بوسی شدت یافت . کوششهای فرانسه برای حل مسائل امپراطوری خود با تأسیس اتحادیهٔ فرانسه که به متصرفات خارجی خود آزادی بیشتری میداد ، فایده‌ای نبخشید. سپاهیان فرانسه نتوانستند از تصرف هندوچین شمالی به دست کمونیستها جلوگیری کنند و آن سرزمین به دست کمونیستها افتاد . فرانسویها از هندوچین جنوبی (ویتنام) ، و از لائوس وکامبوج در سال ۱۹۵۴ خارج شدند و استقلال آنها را به رسمیت شناختند . جنگ هشت ساله در هندوچین عاقبت در ژوئیهٔ سال ۱۹۵۴، با امضای قراردادی در ژنو بین فرانسه، روسیه، بریتانیا ، چین‌کمونیست ، لائوس ، کامبوج ،ویتنام و ویت مین (هندوچین شمالی) پایان یافت. هندوچین به دو قسمت تقسیم شد و خط فاصل که روی مدار هفدهم قرار داشت منطقهٔ غیر نظامی اعلام گردید . به اینطریق ویت‌مینی‌ها (کمونیستها) قسمت شمالی کشور را که شامل «هانوی » و دلتای حاصلخیز اطراف آن شهر بود ، و دولت ویتنام قسمت جنوبی کشور را در دست داشتند . بر طبق این توافق قرار شد تمام اسیران جنگی به میهن خود برگردانده شوند . انتخابات عمومی برای سال ۱۹۵۶ درویتنام دربرنامه منظورشد. تنها هدفی‌که هندوچین‌کمونیست وغیرکمونیست بطور مشترك داشتند و عملی شد اخراج فرانسویها از کشورشان بود .

به‌ریاست جمهوری ، نگودینگ دیم [1] ، و با کمک مالی ایالات متحدهٔ آمریکا ، اوضاع اقتصادی ویتنام جنوبی فوق العاده بهبود یافت . علیرغم شدت عمل دیکتاتور، هوشی مین[2] ، بلواهای ضد بلواهای کمونیستی در ویتنام شمالی ادامه داشت. در کامبوج اقدامات ، پرنس سیهانوك [3] برای کسب توجه ومعاضدت

۱- Ngo Ding Diem ۲- Hochi Minh ۳- Prince Sihanouk

ایالات متحدهٔ آمریکا و چین سرخ درعین حال ، دولت وی را در وضع ناهنجاری قرار داد .

طرح کلمبو : درمقابل ویرانی حاصله از جنگ هندوچین پیشرفتهائی در کشورهای دیگر جنوب شرقی آسیا بر طبق طرح کلمبو درجریان بود . در این طرح ملل کمک کننده و کمک گیرنده شرکت داشتند و عبارت بودند از تمام ملل آزاد آسیای جنوبی شرقی ، انگلستان ، کانادا ، استرالیا ، و زلاند جدید ، و تحت نظر بریتانیای کبیر در سال ۱۹۵۰ شروع به کارکردند . ملل کمک دهنده تعهد کردند که در مدت شش سال دو بیلیون و نیم دلار بپردازند و دو بیلیون ونیم دلار دیگر را از راه استقراض از بانک و کمکهای دیگر به راه اندازند . وجوه دریافتی میبایست توسط گیرندگان در ساختمان سدها و سیستم‌های آبیاری برای زیاد کردن زمینهای زیرکشت ، در ساختمان و مرمت جاده ها ؛ ایجاد نیروگاههای تولید برق جهت فراهم کردن نیرو برای صنعتی کردن کشور ؛ و در اصلاح وضع راه‌های آهن به مصرف برسد .

تقسیم جهان به دو اردو : واقعهٔ برجسته‌ای که ۱۶ سال بعد از جنگ اتفاق افتاد تقسیم جهان به دو اردوگاه بود . این دو اردو که هر یک تحت تسلط یک قدرت بزرگ قرارداشت با یکدیگر خصومت و مخالفت شدید داشتند . البته بعضی از ملل بیطرف ماندند . ولی بیشتر کشورها ، یا با میل یا از روی بی‌میلی در صف کشورهای غربی یا در صف بلوك کمونیست قرارگرفتند . تیرگی روابط بین شرق و غرب دائم در افزایش بود و تکنیک‌های جنگ سرد متنوع میگردید .

ایالات متحدهٔ آمریکا و سایر جمهوریهای آمریکا در یک پیمان دفاعی (پیمان ریو) با یکدیگر متحد شدند . ایالات متحدهٔ آمریکا در طول تاریخ خود اولین قانون خدمت نظام اجباری در زمان صلح را برای اینکه بتواند تعداد نفرات تحت سلاح خود را درسطح بالانگاهدارد به تصویب رساند. ایالات متحده سیاست

برقراری کمک اقتصادی و فنی به متفقین سابق خود وکشورهای عقب افتاده را آغاز کرد تا بتوانند سطح زندگی خودرا بالا ببرند و تمایل آنها نسبت به کمونیسم تخفیف یابد. بعدها سازمان کشورهای آمریکائی مسائل مربوط به اعضای خود را کاملا تصفیه کرد .

در سال ۱۹٤۹ دوازده کشور ضمن امضای پیمان آتلانتیک شمالی راجع به امنیت جمعی تعهد کردند که اگر هر یک از آنها مورد تجاوز کشور دیگری قرارگیرد مسلحانه به کمک او بشتابند. امضا کنندگان پیمان عبارت بودند از ایالات متحدهٔ آمریکا ، کانادا، بریتانیای کبیر ، فرانسه ، ایتالیا ، بلژیک ، هلند، لوکزامبورگ ، پرتغال ، دانمارک ، نروژ وایسلند. ارتش اروپائی به کندی توسعه می‌یافت. غالب ملتها انجام تعهدات خود را بار عظیم مالی بردوش خود تشخیص دادند ، مخصوصاً برای اینکه در عین‌حال آنها سعی داشتند که اقتصاد داخلی خود را بر اساس سالم و محکمی قرار دهند . مردم اروپا آنقدر طالب صلح بودند که مایل نبودند در بارهٔ امکان جنگ دیگر بیندیشند . در آن موقع ناتو دارای شانزده عضو بود .

روسیه ملتهای وابستهٔ خود را با یک سری پیمانهای نظامی به خودمربوط ساخت . روسیه بین ملتهای تابع خود و جهان خارج پردهٔ آهنینی کشید و تمام اقتصادیات ملی بلوك شوروی را تحت سیستم واحدی که به نفع روسیه کار میکرد قرار داد ، حتی اگر در نتیجهٔ این عمل مردم این کشورها در زحمت می‌افتادند . یگانه کشوری که روسیه با آن کم و بیش مانند یک کشور هم‌تراز خود رفتار میکرد کشور چین بود . به تدریج یوگوسلاوی تیتو ، از طرف روسیه چون یک کشور کمونیست مستقل به رسمیت شناخته شد .

دنیا با یک امیدواری به دومین ده سالهٔ صلح داخل شد . تیرگی روابط بین شرق و غرب از هر زمان دیگر بعد از خاتمهٔ جنگ ، در نتیجهٔ ملاقات بین رهبران ایالات متحدهٔ آمریکا، روسیه ، بریتانیا و فرانسه درسال ۱۹۵۰ ، کمتر شد.

با اینکه آمریکا و روسیه هنوز مقتدرترین ملل جهان بودند ، کشورهای دیگری نیز در حال ظهور بودند که ممکن بود در آتیه در شوراهای بین‌المللی مورد توجه قرار گیرند .

هندوستان ، بزرگترین کشور آسیائی با اینکه نه تسلیم غرب و نه تسلیم شرق شد ، میتوانست از طرف مردم آسیای آزاد صحبت کند و کرد. آلمان غربی چون یک ملت مقتدر ظاهر شده بود . بریتانیا گرچه در آخر جنگ تقریباً ورشکست شده بود ، تااندازه‌ای توانست ثبات اقتصادی خود را به دست آورد ، ولی به‌حیثیت او در امور بین‌المللی به علت تجاوزی که به اتفاق فرانسه و اسرائیل به مصر کرده و از طرف سازمان ملل محکوم و تقبیح شده بود لطمهٔ شدیدی وارد آمد ؛ چون بریتانیا و فرانسه ، از قصد خودشان آمریکا را با خبر نکرده بودند ، اساس وحدت غرب و ناتو به خطرافتاد .

در ژانویهٔ سال ۱۹۵۹ یک بازار مشترك اروپائی بین شش کشور (بلژیک ، فرانسه ، آلمان غربی ، ایتالیا ، لوکزامبورگ و هلند) دایر گردید . به این طریق نیروی جدیدی کشورهای اروپای غربی را از لحاظ اقتصادی و فرهنگی با یکدیگر متحد کرد و این اتحاد بسیار قویتر از هر پیمان نظامی بود .

بریتانیای کبیر ، چون عضو این بازار مشترك نبود ، با یک رقیب اقتصادی که با فلسفهٔ تجارت آزاد آن مبارزه میکرد ، مواجه شد . در ضمن ، کمیتهٔ انرژی آتمی اروپا [۱] ، شروع به ساختن شش رآکتور آتمی کرد که قادر به تولید یک میلیون کیلوات برق بود .

علاوه براتکاء و اعتماد به سازمان ناتو ، ایالات متحدهٔ آمریکا در جلسه‌ای در بانکوك (۱۹۵۵) تأسیس سازمان پیمان جنوب شرقی آسیا ، را تصویب کرد . این پیمان مورد حمایت مشتاقانهٔ بسیاری از ملل آسیا مانند فیلیپین و تایلند قرار گرفت . این کشورها حس میکردند که همانقدر که از جانب چین کمونیست تهدید میشدند همان اندازه در اثر احیا شدن ژاپن در معرض خطر قرارگرفته‌اند و

۱- Furopean Community of Atomic Energy (Euratom)

فکر میکردند که ایالات متحدهٔ امریکا به‌اندازهٔ کافی به امور آسیائی توجه ندارد.
کنفرانسی آسیائی و آفریقائی به عضویت برمه ، سیلان ، هندوستان ، اندونزی و پاکستان ، تشکیل شد و این اولین کنفرانس بین قاره‌های مردمان به اصطلاح تیره رنگ (غیر سفید پوست) بود که در تاریخ منعقد میشد (۱۹۵۵).

امید همزیستی بزودی تبدیل به ناامیدی شد. با اینکه پیمان صلح اطریش اساسی برای همکاری مشترك مقررمیداشت، ولی درحل مسائل ذیل : وحدت آلمان شرقی و آلمان غربی ؛ تهیهٔ برنامهٔ مؤثری درموضوع خلع سلاح ، یا تهیهٔ برنامه برای کنترل بین‌المللی انرژی اتمی ، پیشرفت محسوسی نکرد . وحدت منافع بلوك غرب و بلوك کمونیست هر دو به خطرافتاده بود . با توسعهٔ سازمان ملل متحد که در آن نود ونه کشور عضو شده بودند ، آراء کشورهای آسیائی و خاور میانه درحل مسائل جهانی بیش از پیش اهمیت پیدا کرد. اصل آیزنهاور راهی را برای حفظ ، وضع موجود [1] ، در خاورمیانه بحرانی ، نشان داد.

در تابستان سال ۱۹۶۱ ، در نتیجهٔ یک سلسله وقایع ، تیرگی‌های روابط جهان افزایش یافت . مهمترین آنها عبارت بودند از : اولتیماتوم شوروی راجع به برلین غربی ، بحران الجزایر ، به هدر رفتن کوششها برای خلع سلاح ، عدم موفقیت در تشکیل دومین کنفرانس سران ، منازعات بین سیاهپوستان و سفیدپوستان در آفریقای جنوبی ، تزلزل اوضاع کنگو ، تأسیس یک دولت کمونیستی در کوبا به وسیلهٔ کاسترو ، و نفوذ کمونیستی در لائوس .

1. Status quo

فهرست اعلام جغرافیائی

الف

ب

ز

ژ

ق

ک

فهرست اسامی اشخاص

ژ

س

ش

ع

ف

ق

ک

گ

ل

م